

أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْكُرْدِيُّ



# سویح

بر اساس منابع مختلف



پژوهشی تحلیلی در زندگی

پیامبر اسلام

مؤلف: داود نارونی





# رسول خاتم

پژوهشی تحلیلی در زندگی پیامبر اسلام ﷺ

(جلد دوم)

داود ناروئی





ناروئی، داود ۱۳۵۹  
 رسول خاتم پژوهشی تحلیلی در زندگی پیامبر ﷺ اسلام / داود ناروئی  
 تهران: احسان، ۱۳۹۱  
 ۲ جلد مصور ۶۲۴ ص.  
 ISBN: 978-964-356-814-6 جلد دوم  
 ISBN: 978-964-356-815-3 دوره  
 فیبا  
 محمد ﷺ، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. — سرگزشتنامه  
 ۱۳۹۱ هـ ۲۹۷/۹۳ BP۲۹۷/۹۳  
 کتابخانه ملی ایران ۲۷۵۰۴۴



### رسول خاتم جلد دوم

- + مؤلف: داود ناروئی
- + ناشر: نشر احسان
- + تیراژ: ۲۰۰۰ دوره
- + چاپخانه: مهارت
- + نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۱
- + قیمت دوره دو جلدی (شمیز): ۲۵۰۰۰ تومان
- + قیمت دوره دو جلدی (جلدمازی): ۲۵۰۰۰ تومان
- + شابک جلد دوم: ۶-۸۱۴-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸
- + شابک دوره: ۳-۸۱۵-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸



کتابخانه ملی ایران  
 تهران، خیابان انقلاب - روزمیری دهکده کتاب  
 دبیرخانه ملی ایران - شماره ۲۴  
 تلفن: ۶۶۹۸۳۴۴

## فهرست

- |  |   |
|--|---|
| <p>۸۴..... سرآغاز تفرقه در لشکر مهاجم</p> <p>۸۶..... خَذِیفَه بنِ یَمان، مأمور نفوذی در دشمن.</p> <p>۹۰..... بازگشت خفت بار</p> <p>۹۲..... تحلیل قرآنی غزوه‌ی خندق</p> <p>۹۷-۳۳- بنی قریظه، تنبیه واپسین ییادگران ..</p> <p>۹۹..... علل برخورد با بنی قریظه</p> <p>۱۰۵..... چارماندیشی‌های بنی قریظه</p> <p>۱۱۰..... خطای ابولبابه</p> <p>۱۱۳..... داوری سعدبن معاذ</p> <p>۱۱۵..... مسلمانان بنی قریظه</p> <p>۱۱۷..... فرجام تلخ</p> <p>۱۲۲..... تحلیل شمار کشتگان</p> <p>۱۲۳..... مرگ سعدبن معاذ و توبه‌ی ابولبابه</p> <p>۱۲۹-۳۴- ادامه‌ی فعالیت‌ها</p> <p>۱۳۱..... قتل سلامبن ابی الحَقِیق</p> <p>سریه‌ی محمدبن مَسْلَمَه و مسلمان</p> <p>شدن ثمامه بن اُتال</p> <p>۱۳۷..... مأموریت عمروبن امیه‌ی ضمری ..</p> <p>۱۳۸..... غزوه‌ی بنی لحیان</p> <p>۱۴۳..... غزوه‌ی ذی قرد</p> <p>۱۴۴..... سریه‌ی ذی القصبه</p> <p>۱۴۵..... سریه‌ی زیدبن حارثه به جُوم</p> <p>۱۴۶..... سریه‌ی عیص</p> | <p>۲۱- مبارزه با پیامدهای شکست</p> <p>۹۰.....</p> <p>۱۱..... سوار بر توسن اعتماد</p> <p>۱۳..... واقعه‌ی رجیع</p> <p>۱۶..... واقعه‌ی بئر معونه</p> <p>۱۹..... غزوه‌ی بنی نضیر</p> <p>۲۴..... غزوه‌ی بدر توافقی (بدرالموعِد)</p> <p>درگذشت ابوسلمه و ازدواج پیامبر ﷺ</p> <p>۲۷..... با ام سلمه</p> <p>۲۹..... غزوه‌ی دُومَة الجندل</p> <p>۲۲- غزوه‌ی احزاب</p> <p>۳۳.....</p> <p>۳۵..... تحریکات یهود</p> <p>۳۸..... طرح و نقشه‌ی خندق</p> <p>۴۴..... آغاز عملیات حفر خندق</p> <p>۵۰..... نشانه‌های غیب در حفر خندق</p> <p>۵۳..... رسیدن دشمن به مدینه</p> <p>۵۸..... پیمان شکنی بنی قریظه</p> <p>۶۳..... ناامنی در مدینه</p> <p>۶۶..... تزلزل مسلمانان و کارشکنی منافقان ..</p> <p>۶۹..... درگیری‌های پراکنده</p> <p>۷۵..... پیشنهاد صلح به غطفان</p> <p>۷۸..... زنان و کودکان در خندق</p> <p>نُعَیم بن مسعود، فرشته‌ی نجات</p> <p>۸۱.....</p> |
|--|---|

سریه‌ی طرف ..... ۱۴۷  
 سریه‌ی وادی القری ..... ۱۴۷  
 سریه‌ی خَبَط ..... ۱۴۷

۲۵- غزوه‌ی بنی مُضطَلِق و جنگ روانی  
 منافقان ..... ۱۴۹  
 علل وقوع غزوه ..... ۱۵۱  
 کارشکنی منافقان ..... ۱۵۶  
 حادثه‌ی افک ..... ۱۶۸  
 پایان افک و تحلیل قرآنی آن ..... ۱۸۲

۲۶- صلح حدیبیه ..... ۱۸۹  
 علل حرکت به سوی مکه ..... ۱۹۱  
 آغاز حرکت و توقف در حدیبیه .... ۱۹۴  
 ممانعت قریش و آغاز گفت‌وگوها... ۲۰۱  
 جنگ طلبی قریش و صلح جویی  
 مسلمانان..... ۲۰۵  
 عثمان بن عفان، نماینده‌ی

پیامبر ﷺ ..... ۲۰۸  
 بیعت رضوان ..... ۲۰۹  
 انعقاد صلح ..... ۲۱۰  
 بازگرداندن ابوجندل ..... ۲۱۵  
 تحلیل صلح حدیبیه ..... ۲۱۸  
 جنگ پارتیزانی ابوبصیر ..... ۲۳۶

۲۷- افق‌های تازه: نامه به سرامدان  
 جهان ..... ۲۳۳  
 علل ارسال نامه به سران جهان... ۲۳۵  
 بررسی منابع ..... ۲۴۰

تاریخ ارسال نامه‌ها و تحلیل نامه‌ی  
 نجاشی ..... ۲۴۷

تحلیل نامه‌ی پیامبر ﷺ به  
 هراکلیوس امپراتور روم..... ۲۵۵  
 تحلیل نامه‌ی پیامبر ﷺ به خسرو  
 پادشاه ایران ..... ۲۶۴  
 تحلیل نامه‌ی پیامبر ﷺ به مقوقس  
 پادشاه مصر..... ۲۷۲  
 نامه‌ی پیامبر ﷺ به هَوَذه بن علی  
 فرمانروای یمامه..... ۲۷۷  
 نامه‌ی پیامبر ﷺ به حارث بن ابی  
 شمر غسانی ..... ۲۷۹  
 نامه‌ی پیامبر ﷺ به جیفر و عبد بن  
 جلتدا ..... ۲۸۱  
 تحلیل نامه‌ی پیامبر ﷺ به منذر بن  
 ساوا ..... ۲۸۶

۲۸- فتح خیبر ..... ۲۸۹  
 بررسی علل وقوع غزوه‌ی خیبر ... ۲۹۱  
 حرکت به سوی خیبر..... ۲۹۷  
 درنگ و تحقیق ..... ۳۰۱  
 حضور زنان ..... ۳۰۴  
 گشودن دژهای خیبر..... ۳۰۵  
 فرجام خیبر ..... ۳۱۱  
 بازگشت جعفر بن ابی طالب و همراهان او  
 از حبشه ..... ۳۲۱  
 ازدواج با صفیه..... ۳۲۳  
 فدک..... ۳۲۵

۴۲۱..... کشته شدگان مکه  
 ۴۲۷..... تبلیغ اسلام و ساماندهی مکه  
 ۴۳۰..... ویرانی بت‌ها و بتکده‌ها  
 ۴۳۲..... دستاوردهای فتح مکه  
 ۴۳۵..... ۳۲- غزوه‌ی حنین  
 ۴۳۷..... علل وقوع غزوه‌ی حنین  
 ۴۴۲..... موقعیت حنین  
 ۴۴۴..... آمادگی پیامبر ﷺ و مسلمانان  
 ۴۴۵..... به سوی حنین  
 ۴۴۸..... در میدان جنگ  
 ۴۵۴..... حضور زنان  
 ۴۵۶..... شکست دشمن و پیروزی مسلمانان  
 ۴۶۰..... طایف، حصار ی بی‌فرجام  
 ۴۶۰..... تعقیب دشمن و محاصره‌ی طایف  
 ۴۶۲..... منجنیق و دبابه  
 ۴۶۵..... ترک حصار  
 ۴۶۸..... تقسیم غنائم در جعرانه  
 ۴۷۳..... دیدار هوازن با پیامبر ﷺ  
 ۴۷۶..... عدی بن حاتم در مدینه  
 ۴۷۹..... تولد ابراهیم و واقعه‌ی ایلاء  
 ۴۸۱..... کعب بن زهیر  
 ۴۸۳..... ۳۳- غزوه‌ی تبوک  
 ۴۸۵..... علل وقوع  
 ۴۹۰..... تجهیز لشکر  
 ۴۹۴..... رهسپار شدن لشکر  
 ۴۹۸..... راهپیمایی دشوار  
 ۵۰۳..... پیمان‌های نو

۳۳۹..... غزوه‌ی وادی القری  
 ۳۳۲..... غزوه‌ی ذات الرقاع  
 ۳۳۶..... سریه‌های دیگر  
 ۳۳۹..... ۲۹- عمره‌ی قضا  
 ۳۴۱..... مقدمات حرکت  
 ۳۴۳..... پیامبر و مسلمانان در مکه  
 ۳۴۶..... ازدواج با میمون و بازگشت به مدینه  
 ۳۴۸..... مسلمان شدن عمرو بن عاص  
 ۳۵۴..... مسلمان شدن خالد بن ولید  
 ۳۵۹..... سریه‌های دیگر  
 ۳۶۱..... ۳۰- سریه‌ی موته  
 علل لشکرکشی به قلمرو امپراتوری  
 ۳۶۳..... روم  
 ۳۶۸..... مسلمانان در شام  
 ۳۷۴..... فرماندهی خالد بن ولید  
 ۳۷۶..... بازگشت مسلمانان به مدینه  
 ۳۷۸..... سریه‌ی ذات سلاسل  
 ۳۸۱..... ۳۱- فتح مکه  
 ۳۸۳..... علل فتح مکه  
 پیمان‌شکنی قریش و پیشمانی  
 ۳۸۷..... آنان  
 تجهیز مسلمانان و خطای  
 ۳۹۴..... حاطب بن ابی بلتعنه  
 ۴۰۰..... مسلمانان در آستانه‌ی مکه  
 ساماندهی لشکر برای ورود به مکه  
 ۴۰۶..... درگیری‌های ناخواسته در مکه  
 ۴۱۰..... پیامبر در مکه  
 ۴۱۵.....

۵۷۱ ..... شورش اسود عنسی  
 ۵۷۶ ..... اعزام لشکر اسامه بن زید  
 ۵۷۹ ..... آغاز بیماری  
 ۵۸۱ ..... آخرین سخنرانی  
 ۵۸۴ ..... ادامه‌ی بیماری و مسئله‌ی جانشینی  
 ۵۸۴ ..... دغدغه‌ی اغراق در تمجید  
 ۵۸۷ ..... درگذشت پیامبر ﷺ  
 ۵۸۸ ..... موضع قاطع ابوبکر صدیق  
 ۵۹۰ ..... خاکسپاری پیامبر ﷺ  
 ۵۹۳ ..... منابع  
 ۶۰۹ ..... نمایه

۵۰۶ ..... درگذشت عبدالله ذوالجبادین  
 ۵۰۸ ..... بازگشت به مدینه  
 کعب بن مالک و داستان بازماندن وی از  
 ۵۱۱ ..... جنگ  
 ۵۱۹ ..... تحلیل قرآنی غزوه‌ی تبوک  
 ۵۲۱ ..... حج ابوبکر صدیق با مردم  
 ۵۲۷ ..... ۳۴- استقبال از هیأت‌های عرب  
 ۵۲۹ ..... دلایل روی آوردن قبایل به اسلام  
 ۵۳۱ ..... قبیله‌ی مُزَینه  
 ۵۳۲ ..... قبیله‌ی عبدالقیس  
 ۵۳۳ ..... قبیله‌ی بنی عامر  
 ۵۳۵ ..... ضمام بن ثعلبه  
 ۵۳۷ ..... قبیله‌ی دوس  
 ۵۳۷ ..... اشعری‌ها  
 ۵۳۸ ..... فروه بن عمرو جذامی  
 ۵۳۸ ..... قبیله‌ی بنی عُدَره  
 ۵۳۸ ..... قبیله‌های طی، یلی، بنی فزاره  
 ۵۳۹ ..... قبیله‌ی ثقیف  
 ۵۴۳ ..... قبیله‌ی بنی تمیم  
 ۵۴۶ ..... قبیله‌ی بنی حنیفه  
 ۵۴۸ ..... مسیحیان نجران  
 ۵۵۵ ..... ۳۵- واپسین آهنگ، حجة الوداع  
 تدارک سفر حج و حضور انبوه  
 ۵۵۷ ..... مسلمانان  
 ۵۵۹ ..... در مکه  
 ۵۶۵ ..... بازگشت به مدینه  
 ۵۶۹ ..... ۳۶- واپسین روزها با واپسین  
 دغدغه‌ها

مبارزه با پیامدهای شکست

۲۱

مبارزه با پیامدهای شکست



غزوه‌ی احد با همه‌ی دردها و ناملایمات خود به پایان رسید. شکست مسلمانان در این غزوه باعث شد شوکتی که آنان در سه سال آغازین هجرت به دست آورده بودند و با غزوه‌ی بدر به اوج افتخار دست یافته بودند، یک شبه از بین برود و دشمنان دور و نزدیک و آشکار و نهان را علیه مدینه و مسلمانان گستاخ کند. یهود و منافقان در درون مدینه به شماتت و ریشخند روی آوردند و مسلمانان را ابزار تمسخر و توهین خود قرار دادند. قبیله‌های ساکن در پیرامون مدینه و مناطق دوردست‌تر به وسوسه افتادند که به مدینه حمله‌ور شوند و اموال مسلمانان را به غارت برند. پس از غزوه‌ی احد، مدینه به سختی در معرض تهدید دشمنان شناخته و ناشناخته قرار داشت. اگر رهبری حکیمانه‌ی پیامبر ﷺ نمی‌بود، چه‌بسا مسلمانان طی مدتی کوتاه به دست دشمنان ریز و درشت از بین می‌رفتند، یا از درون از هم می‌پاشیدند. شکست احد بزرگ‌تر از آن بود که به سادگی بتوان جبران‌اش کرد. زخم درون آدمیان شکست خورده نیز عمیق‌تر از آن بود که بتوان چند روزه آن را التیام بخشید. رهبری ملت‌ها پس از شکست‌های بزرگ، کاری بس دشوار است و اگر این شکست‌ها با در هم شکستن غرور و از بین رفتن اعتماد به نفس همراه باشد، هرگز جبران نخواهد شد. حسنی که شکست مسلمانان در احد



داشت آن بود که اعتماد به نفس خود را نباخته بودند و هم‌چنان بر توسنِ غرور سوار بودند. بنابراین، شکست احد جبران‌پذیر بود.

پیامبر ﷺ با رهبری حکیمانه‌ی خود دست به کار شد تا هم غرور مسلمانان را تقویت کند و هم به دشمنان آشکار و نهان بفهماند که مدینه هنوز سر پای خود ایستاده و شکست احد، چیزی از اقتدار پیشین آن نکاسته است. غزوه‌ی حمراءالاسد، سرآغاز این حرکت نو برای باز یافتن وجهه و اقتدار مسلمانان در شبه جزیره بود. پس از غزوه‌ی احد، مسلمانان دو ماهی در مدینه ماندند و به درمان مجروحان و التیام دردهای روحی خود پرداختند. در این مدت، پیامبر ﷺ در مدینه به سر می‌برد و با سخنان روح‌بخش خود و خواندن آیاتی که لحظه به لحظه از سوی آسمان بر سینه‌اش می‌نشست، به تقویت روحی و ایمانی مسلمانان می‌پرداخت.

در محرم سال ۴ هـ، دو ماه و اندی پس از غزوه‌ی احد، کسی از نجد به مدینه آمد و خبر آورد که بنی اسد به سرکردگی دو برادر به نام‌های طلیحه‌ی اسدی و سلمه‌ی اسدی، درصدد گردآوردن نیرو برای حمله به مدینه هستند.<sup>۱</sup> آنان اسب‌های بسیاری برای این منظور فراهم آورده بودند و سیصد جنگجو نیز آماده کرده بودند تا به حومه‌ی مدینه حمله کنند و اموال آن جا را به غارت برند. آنان خیال می‌کردند که مسلمانان در احد به دست قریش به سختی سرکوب شده‌اند و دیگر نمی‌توانند از خود دفاع کنند. پیامبر ﷺ ابوسلمه را احضار کرد و به او مأموریت داد که در رأس صد و پنجاه تن به نجد برود و این غایله را در محل آن سرکوب کند. ابوسلمه در غزوه‌ی احد به سختی زخم برداشته بود و اکنون تا حدودی بهبود یافته بود.

ابوسلمه به راهنمایی کسی که به مدینه خبر آورده بود، به سوی قبیله‌ی بنی اسد در نجد، حرکت کرد. آنان از راه اصلی حرکت نمی‌کردند تا دشمن به وجود آنان پی نبرد. حرکت آنان با شتاب بسیار همراه بود. روزها نهان می‌شدند و شب‌ها راهپیمایی می‌کردند. سرانجام در تاریک روشن صبح به آب قطن رسیدند که متعلق به قبیله‌ی بنی اسد بود و در حدود سیصد و سی کیلومتر از مدینه فاصله دارد. دشمنان که لشکر مسلمانان را دیدند، پراکنده شدند. ابوسلمه با غنایم فراوانی به مدینه بازگشت.<sup>۱</sup>

در همین مدت به آن حضرت خبر رسید که سفیان بن خالد هُذلی در غُزنه، نزدیک عرفات، در حال گردآوری نیرو برای حمله به مدینه است. پیامبر ﷺ در پنجم محرم سال ۴ هـ به عبدالله بن اُنیس مأموریت داد که به غُزنه برود و کار سفیان بن خالد هُذلی را تمام کند. وی نیز خود را به دره‌ی غُزنه رساند و سفیان بن خالد هُذلی را به قتل رساند.<sup>۲</sup>

با کشته شدن سفیان بن خالد هُذلی به دست یک مسلمان، قبیله‌ی هُذیل در صدد انتقام برآمدند و برای دستیابی به آن از هر نیرنگ و حیل‌های استفاده کردند. در صفر سال ۴ هـ هیأتی از دو قبیله‌ی غُضَل و قازِه، با همدستی هُذیل، به مدینه آمدند و تظاهر کردند که مسلمان شده‌اند و از آن حضرت خواستند که کسانی را با آنان بفرستد تا قرآن و احکام اسلام را به آنان بیاموزند. پیامبر ﷺ نیز در صفر سال ۴ هـ<sup>۳</sup> ده تن از اصحاب خود را به سرکردگی عاصم بن ثابت با آنان فرستاد. هنگامی

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، صص ۴۶-۴۷؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۳، صص ۳۱۹-۳۲۲؛ هیون الاثر، ج ۲، ص ۵۹ البدایة و النهایة، ج ۴، ص ۴۴۲.

۲- ر.ک: ابوداود، کتاب الصلاة، باب صلاة الطالب، شماره ۱۲۴۹؛ مسند احمد، ج ۱۲، ص ۴۳۱۷، شماره ۱۵۹۹۳؛ الطبقات الکبری، ج ۲، صص ۴۷-۴۸.

۳- طبق روایت ابن هشام، ج ۳، ص ۱۴۸، شمارشان شش تن بوده است. ده تن، روایت صحیح بخاری است. بایسته‌ی یادآوری است که روایت بخاری، علت دیگری برای ارسال این ده تن بیان کرده است. در روایت بخاری آمده است که پیامبر ﷺ آنان را برای تجسس فرستاده بود تا از اوضاع مکه و قریش خبر کسب کنند.

که به آب رجیع، متعلق به قبیله‌ی هذیل در حدود هفتاد کیلومتری شمال مکه رسیدند، هیأت غَضَل و قاره به آنان خیانت کردند و قبیله‌ی هذیل را صدا زدند. دویست تن از جنگجویان قبیله‌ی بنی لحيان، تیره‌ای از هذیل، که صد تیرانداز با خود همراه داشتند، آمدند و مسلمانان را محاصره کردند. مسلمانان چون آنان را دیدند، دست به شمشیر بردند و درصدد دفاع برآمدند. جنگجویان به مسلمانان اطمینان دادند که نمی‌خواهند با آنان بجنگند، بلکه می‌خواهند آنان را به مردم مکه تحویل دهند و از این طریق به نوایی برسند. هفت تن از مسلمانان، عهد و پیمان آنان را نپذیرفتند و جنگیدند تا به شهادت رسیدند. سه تن دیگر به نام‌های حُتیب بن عدی، زیدبن دُثْنَه و عبدالله بن طارق به اسارت درآمدند. در میانه‌ی راه، در ظهران، عبدالله بن طارق، دستان‌اش را گشود و دست به شمشیر برد تا با آنان بجنگد. وی همان جا به شهادت رسید.

حُتیب بن عدی و زیدبن دُثْنَه را به مکه بردند و با دو اسیری که از هذیل نزد قریش داشتند، آنان را مبادله کردند. فرزندان حارث بن عامر، حُتیب بن عدی را خریداری کردند تا در عوض پدرشان که در بدر به دست حُتیب کشته شده بود، او را بکشند. زیدبن دُثْنَه را صفوان بن اُمیّه خرید تا در عوض پدرش، امیه بن خَلَف، او را بکشد.

زیدبن دُثْنَه را به تنعیم بردند تا بکشند. سران قریش گرد آمده بودند. ابو سفیان، پیش از قتل زید خطاب به او گفت:

«ای زید، تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا دوست داری که اکنون محمد به جای تو نزد ما می‌بود و ما گردن‌اش را می‌زدیم و تو کنار خانواده‌ات می‌بودی؟»

زیدبن دُثْنَه با ایمانی استوار گفت:

«به خدا سوگند، من دوست ندارم محمد در همان جای خود باشد و خاری به پایش بخلد و من کنار خانواده‌ام باشم.»

ابوسفیان که مجذوب ایمانِ این صحابی شده بود، بی اختیار گفت:

«هیچ کس را ندیده‌ام که یاران‌اش مانند یاران محمد، او را دوست داشته باشند.»

حُبیب بن عدی در اسارت فرزندان حارث بن عامر بود. روزی از یکی از دختران حارث، تیغی خواست تا خود را اصلاح کند. تیغی به وی دادند. در همین هنگام کودک وی نزد حُبیب بن عدی رفت و بر زانوان‌اش نشست. هنگامی که دختر حارث، این صحنه را دید، سراسیمه شد و خیال کرد که حُبیب، کودک را خواهد کشت. اما حُبیب گفت:

«آیا می‌ترسی که او را بکشم؟ چنین نخواهم کرد.»

او را بردند تا بکشند. اجازه خواست که دو رکعت نماز بگذارد. اجازه دادند. دو رکعت نماز را که به پایان برد، گفت:

«اگر این ترس نبود که شما خیال کنید من از مرگ می‌ترسم، بیشتر نماز می‌گزاردم.»

سپس این شعر را خواند:

«هنگامی که مسلمان کشته می‌شوم، باکی ندارم از آن که به خاطر خدا به کدام پهلوی بی‌فتم. این برای خشنودی خداست. اگر او بخواهد بر اعضای تن پاره شده، برکت می‌نهد.»

سپس وی را به شهادت رساندند.<sup>۱</sup>



۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة الرجیع، شماره ۴۰۸۶ مسند احمد، ج ۸، صص ۴۱۵۱، شماره ۷۹۱۵ الطبقات الکبری، ج ۲، صص ۵۱۵۳ ابن هشام، ج ۳، صص ۱۶۰-۱۳۷؛ بی‌هقی، دلائل النبوة، ج ۳، صص ۳۳۲-۳۳۳ زادالمعاد، ج ۲، ص ۱۰۹؛ البدایة و النهایة، ج ۴، صص ۴۴۹-۴۴۳.

درست در همین ماه صفر سال ۴ هـ کسی به نام ابوبراء عامر بن مالک به مدینه آمد. وی از جنگاوران و نیزه‌بازان معروف عرب بود. پیامبر ﷺ وی را به اسلام فرا خواند. وی نه مسلمان شد و نه آن را به طور کامل رد کرد. از پیامبر ﷺ خواست هیأتی از مسلمانان را با او بفرستد تا اعراب ساکن در نجد را به اسلام دعوت کنند.<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ نیز هفتاد تن از قراء را به سرکردگی منذر بن عمرو خزرجی، با وی اعزام کرد. این هفتاد تن که قراء نامیده می‌شدند، در روز هیزم جمع‌آوری می‌کردند و آن‌ها را می‌فروختند و با قیمت آن‌ها برای اهل صفه خوراکی می‌خریدند. شب‌ها نیز نماز می‌گزارند و با هم قرآن می‌خواندند و به فراگیری علم می‌پرداختند.

این هفتاد تن در پناه ابوبراء عامر بن مالک در صفر سال ۴ هـ از مدینه حرکت کردند. هنگامی که به بئر معونه رسیدند حرام بن ملحان را با نامه‌ی پیامبر ﷺ نزد عامر بن طَفیل فرستادند. بئر معونه آبی بود متعلق به بنی سَلیم و در ۱۶۰ کیلومتری مدینه در نجد واقع بود. عامر بن طَفیل، برادرزاده‌ی ابوبراء عامر بن مالک بود. حرام بن ملحان نزد وی رفت و از او خواست به آنان تأمین دهد تا پیام پیامبر ﷺ را به مردم برسانند. عامر بن طَفیل به یکی از کسان خود اشاره کرد که حرام را بکشد. او نیز از پشت به حرام نیزه‌ای زد و او را از پای در آورد. در این هنگام حرام بن ملحان گفت:

«الله اکبر، سوگند به پروردگار کعبه که رستگار شدم.»

عامر بن طَفیل سپس از بنی عامر کمک خواست تا به مسلمانان حمله کنند. آنان نپذیرفتند و اظهار داشتند که دوست ندارند پیمان ابوبراء عامر بن مالک را بشکنند. از آنان که نومید شد، به سراغ تیره‌های بنی

۱- طبق روایت بخاری، قبیله‌های رعل، ذکوان، غُصَبَه و بنی لحيان به مدینه آمدند و تظاهر به اسلام کردند و در برابر دشمنان خود از آن حضرت کمک خواستند. حضرت نیز این هفتاد تن را با آنان فرستاد. براساس روایت ابن هشام، شمار آنان چهل تن بوده است.

سلیم به نام عُصَیْه، رعل و ذکوان رفت و از آنان کمک خواست. این قبیله‌ها پیشنهاد او را پذیرفتند و همه به سراغ مسلمانان رفتند که در آب بثر معونه به سر می‌بردند. همه را محاصره کردند و جنگ آغاز شد. مسلمانان همه به شهادت رسیدند. تنها کعب بن زید زنده ماند که خود را زیر اجساد شهیدان نهان کرده بود.

عمروبن امیه ضمری و منذر بن عقبه در نزدیک آن جا، اموال مسلمانان را برای چرا برده بودند. با دیدن پرندگان در آسمان، پی بردند که اتفاقی افتاده است. خود را به صحنه رساندند. منذر بن عقبه با دیگر مسلمانان به شهادت رسید و عمروبن امیه ضمری به اسارت درآمد.

هنگامی که عمروبن امیه اظهار داشت که از مُضَر هست، عامر بن طفیل، موی پیشانی‌اش را برید و او را به ازای نذر مادرش آزاد کرد. عمروبن امیه ضمری رهسپار مدینه شد. به قَزْرَه که رسید، دو تن از بنی عامر را که از تیره‌ی بنی کلاب بودند دید. بنی عامر با پیامبر ﷺ هم‌پیمان بودند. عمروبن امیه ضمری، به خیال این که انتقام دوستان‌اش را می‌گیرد، هر دو را به قتل رساند و سپس بی‌درنگ به مدینه رفت و آن حضرت را از فاجعه‌ی تلخ بثر معونه باخبر کرد.

پیامبر ﷺ از خبر کشته شدن قراء سخت ناراحت شد و در ضمن فرمود دیه‌ی دو تنی را که به دست عمروبن امیه ضمری کشته شده‌اند، پرداخت خواهد کرد. پیامبر ﷺ در یک شب از فاجعه‌ی بثر معونه و رجیع باخبر شده بود. پیامبر ﷺ به مدت یک ماه در نماز صبح قنوت می‌خواند و قبیله‌های رعل، ذکوان، عُصَیْه و بنی لحيان را نفرین می‌کرد.<sup>۱</sup>



۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره‌های ۴۰۸۹-۴۰۹۲، الطبقات الکبری، ج ۲، صص ۸۵۱-۴۸۵؛ ابن هشام، ج ۳، صص ۱۶۵-۱۶۰؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۳، صص ۳۸۳-۳۵۳ البدایة و النهایة، ج ۴، صص ۴۵۵-۴۵۱ زادالمعاد، ج ۲، صص ۱۰۹-۱۱۰.

طبق پیمانی که میان پیامبر ﷺ و یهود منعقد شده بود، می باید دو طرف در شرایط سخت به یاری یکدیگر می پرداختند و در پرداخت خونبهای کسانی که به خطا به قتل می رسیدند، همکاری می کردند. یهود بنی قینقاع مدت ها پیش این پیمان را شکسته بودند و راه آوارگی را در پیش گرفته بودند. یهود بنی نضیر و بنی قریظه، پس از آوارگی بنی قینقاع سر در لاک خود فرو برده بودند و سخت دچار ترس شده بودند.

پس از غزوه ی احد و شکست مسلمانان، یهود بنی نضیر و بنی قریظه دوباره سر بر آوردند و چهره ی اصلی خود را آشکار کردند. آنان روابط تنگاتنگی با قریش داشتند و از آنان نیز سخت بیمناک بودند. پس از غزوه ی بدر، قریش به یهود نامه ای تهدیدآمیز نوشته بودند و طی آن گفته بودند:

«شما صاحبان سلاح و قلعه هستید. یا با این خویشاوند ما (محمد) می جنگید، یا ما چنین و چنان خواهیم کرد و کسی مانع از دست یافتن ما به خلخال پاهای زنان شما نخواهد شد.»<sup>۱</sup>

با دریافت این نامه به سختی دچار بیم و هراس شدند و بر کارشکنی های خود در برابر مدینه افزودند. روابط یهود و مدینه همواره پر تنش بوده است. گاه این تنش ها در اثر عوامل بیرونی و داخلی شدت می گرفتند و گاه کمرنگ می شدند. اما تا هنگامی که کار به جای باریک نمی کشید، پیامبر ﷺ بردباری نشان می داد و از تنبیه آنان خودداری می کرد.

یهود بنی نضیر هم با بنی عامر هم پیمان بودند و هم با پیامبر ﷺ. دو تن از بنی عامر به خطا به دست عمرو بن امیه ی ضمری به قتل رسیده بودند. طبق معاهده ی دو جانبه، یهود بنی نضیر در پرداخت خونبهای آنان بایستی با پیامبر ﷺ همکاری می کردند. پیامبر ﷺ با شماری از اصحاب خود از جمله ابوبکر، عمر و علی به محله ی بنی نضیر رفت تا

۱- ر.ک: ابوداود، کتاب الخراج و الفیء و الامارة، باب فی خبر بنی نضیر، شماره ۳۰۰۴ مصنف عبدالرزاق، ج ۵، ص ۳۵۸، شماره ۹۷۳۳.

درباره‌ی پرداخت خونبهای دو عامری از آنان کمک بخواهد. بنی نضیر پذیرفتند که در پرداخت خونبها با آن حضرت همکاری کنند. پیامبر ﷺ با همراهان‌اش در سایه‌ی دیوار خانه‌ای از یهود نشسته بود. در این هنگام یهود با هم یکدست شدند تا از بالای خانه بر سر آن حضرت تخته سنگی بیاندازند و وی را به قتل برسانند. پیامبر ﷺ از موضوع باخبر شد و بی آن که به همراهان‌اش چیزی بگوید، رهسپار مدینه شد. چند لحظه بعد که اصحاب متوجه تأخیر آن حضرت شدند، خود را به مدینه رساندند. حضرت اصحاب را از نیرنگ یهود باخبر کرد و دستور داد که برای حمله به قلعه‌های بنی نضیر آماده شوند.<sup>۱</sup>

در این فاصله محمد بن مسلمة را نزد بنی نضیر فرستاد تا این پیام آن حضرت را به آنان برساند:

«اکنون که در صد نیرنگ برآمده‌اید، از شهر من بیرون بروید و در آن در کنار من ساکن نشوید. شما را ده روز فرصت داده‌ام. هر کس پس از ده روز در مدینه دیده شود، گردن‌اش را خواهم زد.»<sup>۲</sup>

بنی نضیر که از قاطعیت پیامبر ﷺ باخبر بودند، پیام‌اش را جدی گرفتند و برای کوچیدن خود را آماده کردند. سواری‌های خود را از ذی جدر آوردند. چند شتر نیز از قبیله‌ی اشجع اجاره کردند. اما در همین مدت عبدالله بن ابی منافق، برایشان پیام فرستاد که:

«از سرزمینتان بیرون نروید و در قلعه‌هایتان بمانید. من دو هزار کس از قوم خود و دیگر عربان دارم که به قلعه‌های شما وارد خواهند شد و تا پای مرگ از شما دفاع خواهند کرد. بنی قریظه و هم‌پیمانان‌تان از غطفان نیز به شما کمک خواهند کرد.»

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۱۶۵؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۳؛ ابونعیم، دلائل النبوة، ص ۴۹۰، شماره ۴۲۵.

۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۴؛ ابونعیم، دلائل النبوة، صص ۴۹۵-۴۹۴، شماره ۴۲۷.



سخنان عبدالله بن اُبی در این آیات قرآن کاملاً بازتاب یافته‌اند:

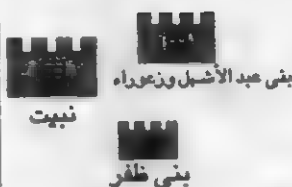
«آیا به منافقان ننگریسته‌ای؟ به برادران کافر خود از اهل کتاب می‌گویند: اگر بیرون رانده شوید، با شما بیرون خواهیم شد و درباره‌ی شما هرگز از کسی فرمان نمی‌بریم و اگر با شما ستیز شود، شما را یاری خواهیم داد. و خدا گواه است که آنان البته دروغگو هستند. اگر بیرون رانده شوند، با آنان بیرون نخواهند شد و اگر مورد ستیز قرار گیرند، آنان را یاری نخواهند کرد و اگر یاریشان کنند، قطعاً پشت خواهند کرد و آن‌گاه یاری نخواهند شد.»

(حشر/۱۲-۱۱)

حُئی بن اخطب، رئیس بنی نضیر، پیام عبدالله بن اُبی را باور کرد و برای پیامبر ﷺ پیام فرستاد که ما از این شهر بیرون نمی‌رویم. هر کاری که می‌خواهی بکن.<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ با دریافت پیام تازه‌ی بنی نضیر، برای دمیدن روح اعتماد به نفس و خودباوری در اصحاب، با صدای بلند تکبیر گفت. اصحاب نیز تکبیر گفتند و رهسپار محله‌ی بنی نضیر شدند. هدف پیامبر ﷺ آن نبود که با بنی نضیر بجنگد. تنها می‌خواست از گزند آنان در امان باشد. مسلمانان در شرایط خاصی به سر می‌بردند و به تازگی بسیاری از نیروهای خود را در اثر نیرنگ ناجوانمردانه‌ی دشمنان از دست داده بودند. حس انتقامجویی در مسلمانان شعله‌ور بود و آماده بودند هر حرکتی را که از دشمنان سرزند، در نطفه خفه کنند. نابودی بنی نضیر برای آنان کار ساده‌ای بود. هرچند بنی نضیر امکانات فراوان و قلعه‌های محکمی داشتند، اما مسلمانان با باور و اعتماد به نفسی که داشتند، می‌دانستند که می‌توانند از عهده‌ی بنی نضیر و مقابله با نیروهایشان برآیند. در هر صورت سیاست پیامبر ﷺ، جنگیدن با بنی نضیر نبود و تنها می‌خواست مدینه از شر آنان آسوده شود.



حره‌ی واقم  
لابه‌ی شرق



بنی حارث بن خزرج  
سبح



بقیع

وادی بطحان

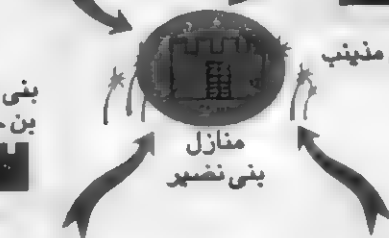
وادی عقیق



وادی مهزور



وادی منہب



غزوه  
بنی نضیر

(۵۰۳)

عبدالله بن ام مكتوم را به جانشینی خود در مدینه گمارد و خود با اصحاب به محله‌ی بنی نضیر رفت و آنان را محاصره کرد. محاصره‌ی بنی نضیر شش روز به درازا کشید.<sup>۱</sup> طبق روایات صحیح، پیامبر ﷺ در طول مدت محاصره، با بنی قریظه تماس برقرار کرد و از آنان خواست معاهده‌ی جدیدی با مدینه منعقد کنند. بنی قریظه پذیرفتند. چند بار از بنی نضیر درخواست کرد که معاهده‌ی جدیدی منعقد کنند، زیرا هدف پیامبر ﷺ تأمین امنیت بود، نه جنگیدن، اما بنی نضیر از امضای معاهده‌ی جدید تن زدند و بنا را بر لجاجت و دشمنی گذاشتند.<sup>۲</sup>

طبق آیات صریح قرآن و روایات صحیح،<sup>۳</sup> پیامبر ﷺ در مدت محاصره، دستور داد که برخی از نخل‌های بنی نضیر را بسوزانند یا بترند. این کار پیامبر ﷺ برای آن بود که بنی نضیر تسلیم شوند و بیشتر مقاومت نکنند. بنی نضیر با دیدن سوزانده و قطع شدن نخل‌هایشان پیام فرستادند که: ابوالقاسم، تو که از فساد باز می‌داشتی و از کسانی که مرتکب آن می‌شدند، ایراد می‌گرفتی. پس اکنون چرا نخل‌ها را قطع می‌کنی و می‌سوزانی؟ خداوند نیز این آیه را فرو فرستاد:

«هر خرمابنی را که بریدید یا آن را بر ریشه‌هایش به حال خود گذاشتید، به فرمان خدا بوده است و تا بدکاران را رسوا کند»<sup>۴</sup>

(حشر/ ۵)

۱- طبق روایت ابن هشام، ج ۳، ص ۱۶۶، محاصره‌ی بنی نضیر شش روز به درازا کشیده، اما ابن سعد پانزده روز نقل کرده است.

۲- ر.ک: ابوداود، شماره ۳۰۰۴ مصنف عبدالرزاق، شماره ۹۷۳۳.

۳- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب حدیث بنی النضیر، شماره‌های ۴۰۳۱-۴۰۳۲ صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب جواز قطع اشجار الکفار، شماره ۱۷۴۶؛ ابوداود، کتاب الجهاد، باب فی الحرق فی بلاد العدو، شماره ۲۶۱۵. لازم به یادآوری است که پیامبر ﷺ فرمان داده بود نوع خاصی از درختان خرما را بترند یا بسوزانند. این نوع نخل، لینه نامیده می‌شود و محصول آن نامرغوب و غیر قابل خوردن است. ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۳۸۷.

۴- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۱۶۶؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۳، ص ۳۵۵.

پس از شش شبانه روز محاصره، سرانجام پذیرفتند که طبق نظر آن حضرت، قلعه‌های خود را ترک کنند و از مدینه بروند. طبق قرارداد، نبایستی خون کسی از بنی نضیر ریخته شود. در مقابل، آنان مدینه را ترک کنند و به اندازه‌ی بار شتران خود، از کالاهای و اموالشان با خود ببرند. ولی حق ندارند سلاحی با خود ببرند، بلکه باید سلاح‌ها را برای مسلمانان بگذارند. بیشتر یهودیان بنی نضیر به شام رفتند، اما شماری از سرانشان، مانند حَنِيّ بن أَخْطَب، سَلَام بن اَبی الْحَقِيق و کِنانه بن ربیع بن اَبی الْحَقِيق، در خیبر ماندند. دو تن از آنان نیز به نام‌های یامین بن عَمیر و ابوسعد بن وهب به اسلام در آمدند. پیامبر ﷺ غنایمی را که از بنی نضیر به دست آورده بود، تنها میان مهاجران تقسیم کرد تا از فشار مالی خود و اتکا بر انصار بیرون بیایند. از انصار تنها به سهل بن حَنيف و ابودجانه، از غنایم بنی نضیر داد، زیرا آنان تنگدست بودند.<sup>۱</sup>

چنین بود که بنی نضیر از مدینه رانده شدند. راندن آنان باعث شد اقتدار شاخه‌ای دیگر از یهود در هم شکند و منافقان در لاک خود فرو خزند. چنان که دیدیم، بنی قریظه در اثنای محاصره‌ی بنی نضیر، معاهده‌ی جدیدی با آن حضرت بستند. بنی نضیر سخت به کمک این قبیله امیدوار بودند. اما نه تنها هیچ کمکی از آنان دریافت نکردند، بلکه منافقان و قبیله‌های غطفان نیز به دادشان نرسیدند و ترجیح دادند در شرایطی که پیش آمده بود، با مدینه کنار بیایند. درباره‌ی واقعه‌ی بیرون راندن بنی نضیر سوره‌ی کامل حشر نازل شد و طی آن نحوه‌ی بیرون راندن یهود و وعده‌های پوшالی منافقان به آنان، به سبک ویژه‌ی قرآن، به تصویر کشیده شد.



زمانی که نبرد احد، همراه با پیروزی لشکر مشرکان از یک سو و شکست لشکر اسلام از سوی دیگر به پایان رسیده بود، چنان که گفتیم، ابوسفیان، سرکرده‌ی مردم مکه، با لحنی تهدیدآمیز به مسلمانان گفته بود:

«موعد ما و شما در سال آینده در منطقه‌ی بدر است.»

پیامبر ﷺ در شعبان سال ۴ هـ<sup>۱</sup> هجرت و در همان موعد مقرر، عبدالله فرزند عبدالله اُبی، سرکرده‌ی منافقان را، در مدینه جانشین خود کرد<sup>۲</sup> و مسئولیت‌های سیاسی، اجتماعی و... را به او سپرد. با آن که پدر عبدالله سرکرده‌ی منافقان بود، اما خودش مسلمانی واقعی و پاک بود و از کردار پدرش، مدام بیزاری می‌جست. حتا زمانی به پیامبر ﷺ گفته بود:

«اجازه دهید، تا من خود پدرم عبدالله بن ابی را بکشم. چون اگر کسی دیگر از مسلمانان او را به قتل برساند، مبدا من از او کینه به دل کنم و کار دست خودم بدهم.»

اما پیامبر ﷺ نه تنها اجازه‌ی این کار را نداد، بلکه از وی خواست که با پدرش خوشرفتاری کند<sup>۳</sup>.

اینک واگذاری پستی مهم و حساس، متعلق به بالاترین هرم قدرت، بیانگر جدا بودن حساب او از عملکرد پدرش و نشان دهنده‌ی جایگاه ویژه‌ی او نزد پیامبر و مسلمانان بود تا چنین احساس نکند که به علت

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۱۷۹. واقعی، زمان وقوع این غزوه را ماه ذی قعده‌ی سال ۴ هـ و موسی بن عقبه سال ۳ هـ دانسته است. ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۵. بیهقی، دلائل النبوة، ج ۳، ص ۳۸۴. نظر موسی بن عقبه اشتباهی فاحش است، زیرا غزوه‌ی احد که قرار این غزوه در آن گذاشته شده، در شوال سال ۳ هـ رخ داده و در این هنگام ماه شعبان سپری شده است. اما اگر این سخن ابن سعد درست باشد که عربان در این ماه، در آغاز ماه ذی قعده به مدت هشت روز در بدر صفراء (محل قرار مسلمانان و ابوسفیان)، بازاری برپا می‌کردند و بسیاری از عربان در آن گرد می‌آمدند، شاید نظر واقعی درست‌تر باشد، زیرا چنان که در شرح غزوه آمده، مسلمانان نیز کالاهای تجاری خود را برداشته بودند تا اگر جنگی در گرفت و فرصتی دست داد، به داد و ستد بپردازند. این امر نیز در صورتی امکان‌پذیر است که زمان غزوه، آغاز ماه ذی قعده سال ۴ هـ بوده باشد.

۲- ر.ک: ابن هشام، همان جا.

۳- ر.ک: الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۲، ص ۱۰۸۱، شماره ۴۷۸۶.

قرار داشتن پدرش در خط نفاق، او چوب پدر را می خورد. و از نگاهی دیگر به او نگریسته می شود. اما پدر، درست برخلاف فرزند نیک و شایسته، پیوسته در حال توطئه چینی و سست کردن عزم مؤمنان از شرکت در جنگ بود. او و دارو دسته اش از مؤمنان می خواستند که از شرکت در جنگ خودداری کنند و در ورطه ی شکستی جانکاه و تلخ، که دورنمای خشن تری از نبرد احد به نمایش بگذارند، خود را نیاندازند.<sup>۱</sup>

اما پیامبر ﷺ و مسلمانان، پس از سروسامان دادن به امور مدینه، بی اعتنا به یاوه باوفی منافقان، با سپاهی متشکل از هزاروپانصد تن، راهی منطقه ی بدر شدند.<sup>۲</sup> در این فاصله، ابوسفیان که نمی خواست دوباره با مسلمانان روبه رو شود، اموال هنگفتی به نعیم بن مسعود اشجعی داده بود تا به مدینه برود و مسلمانان را از رفتن به بدر منصرف کند. اما فعالیت وی در مدینه بی اثر ماند. مسلمانان سبکبال و امیدوار به سوی بدر گام برمی داشتند و از ورای آن به افق های تازه تر و روشن تر اسلام، چشم می دوختند.

از سوی دیگر، ابوسفیان هم با سازوبرگی فراوان، از مکه بیرون آمد و به قصد منطقه ی بدر حرکت کرد. با افرادش به منطقه ای به نام «مجنه» در ناحیه ی ظهران رسید و با سپاه خود در آن جا اتراق کرد. ناگاه تردیدی مبهم، سراپای وجودش را فرا گرفت. دلهره و اضطراب، انسجام فکری اش را آشفته کرد. آینده ای کور و ناشناخته، در برابر چشمان اش ترسیم شد. این تردید از همان مکه با او همراه بود و از همان جا آروز می کرد که محمد سرقرار خود نیامد تا او آسوده در مکه بماند. اما به این منطقه که رسید، بر تردیدش افزوده شد. اذعان کرد که اگر به سرزمین بدر پا بگذارد، دستاوردی جز آن چه دوسال پیش در آن جا به دست آمده بود، نخواهد داشت. چهره های خونین و لاشه های تکه تکه شده ی ابوجهل، عتبه، شیبه

و دیگران، که در بدر ناکار شده بودند، در برابر دیدگان اش با حالتی رقت‌بار و وحشت‌آور، به نمایش در می‌آمدند. حتم داشت اگر به بدر برود، زنده باز نخواهد گشت. او دوست نداشت به سرنوشت ابوجهل و دوستان اش دچار شود. تصمیم گرفت به مکه بازگردد و با محمد و سپاه او، روبه‌رو نشود. اما سپاه مغروری را که از پیروزی سال گذشته در احد به خود می‌بالید و در پوست خود نمی‌گنجید، چه می‌کرد. لشکر مکه با غروری وصف‌ناپذیر، تصمیم داشت تا نابودی واپسین سنگ‌بنای اسلام پاپس نکشید و برای همیشه نام محمد و مکتب او را از بین ببرد. ابوسفیان با خود همه‌ی این چیزها را سنجید و سرانجام برای قانع کردن لشکر دست به تزویری زد. آنان دوهزار تن بودند و پنجاه اسب با خود داشتند.<sup>۱</sup> او به مردم مکه گفت:

«مردم قریش، جنگ تنها زمانی برایتان سودمند است که مراتع و زمین‌های کشاورزی، سرسبز و خرم باشند، تا حیوانات شما میان درختان سرسبز و گیاهان انبوه، به چرا بپردازند و شما خود از شیر آن‌ها بنوشید. اما امسال، سالی خشک و بی‌حاصل است. اینک من دارم به مکه باز می‌گردم. شما نیز باز گردید.»

و بدین سان همه‌ی لشکر به مکه بازگشت.<sup>۲</sup> منتها، مردم مکه از نیرنگ ابوسفیان فریب نخوردند و دانستند که ماجرا از چه قرار است. از این رو، آنان را به ریشخند گرفتند و گفتند:

«شما از شهر بیرون رفته بودید، تا سویق بخورید و باز گردید.»<sup>۳</sup>

اما پیامبر ﷺ که با جمع مسلمانان از مدینه حرکت کرده بود، به بدر رسید و چشم به راه لشکر قریش ماند، اما هرچه بیشتر انتظار کشید دید از قریش خبری نیست. انتظار هشت روز به دراز کشید. مسلمانان در طول

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۶.

۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۱۸۰، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۶.

۳- ر.ک: پیشین، همان‌جا.

این مدت، در بازاری که در بدر برپا بود، به تجارت و دادوستد کالا سرگرم شدند. آنان هنگام حرکت از مدینه، کالاهای تجاری خود را برداشته بودند تا اگر فرصتی دست داد، در بازار بدر صفراء حضور یابند. در نتیجه‌ی این دادوستدها، سرمایه‌ی هر یک از مسلمانان دوبرابر شد و سود فراوانی به دست آوردند.

قرآن کریم با اشاره به این موضوع فرموده است:

«آنان با نعمت و فضلی از جانب خداوند بازگشتند. و هیچ‌گونه آسیبی به آنان نرسید و از خشنودی خدای خویش، پیروی کردند و خدا صاحب فضلی بزرگ است.<sup>۱</sup>» (آل عمران/ ۱۷۴)

در مدتی که پیامبر ﷺ در بدر صفراء به سر می‌برد، مخشی بن عمرو ضمری با وی دیدار کرد. او پیش از این در غزه‌ی وڈان با آن حضرت پیمان بسته بود. در این دیدار پیمان خود را با آن حضرت تجدید کرد.<sup>۲</sup> معبد بن ابی معبد خزاعی نیز لشکر مسلمانان را مشاهده کرد و به مکه رفت و آن چه را دیده بود برای سران قریش باز گفت. آنان احساس کردند با عملکرد ابوسفیان، مسلمانان جرئت بیشتری یافته‌اند و در آینده کار را سخت‌تر خواهند کرد.<sup>۳</sup> سرانجام پس از انتظاری هشت روزه، مسلمانان همراه با سودها و دستاوردهای هنگفتی به مدینه باز گشتند تا در جهت تحقق اندیشه‌هایی که پیش از این برای خود ترسیم کرده بودند، گام بردارند.



ابوسلمه، از یاران پیشکشسوت پیامبر ﷺ بود. او در اوایل بعثت، مسلمان شده بود. چون از سوی مردم مکه، مانند دیگر یاران پیامبر، مورد

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۱۸۰؛ الطبقات الکبری، ج ۲، صص ۵۷-۵۶ بیهقی - دلائل النبوة، ج ۳، صص ۳۸۸ - ۳۸۵.  
۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۱۸۰.

۳- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۶.



آزار و شکنجه قرار گرفت، با همسر خود، ام سلمه، به حبشه هجرت کرد. پس از مدتی دوباره به مکه بازگشت و چون راه مدینه گشوده شد، و از سوی پیامبر ﷺ به مسلمانان اجازه‌ی هجرت به مدینه داده شد، او نیز با همسرش راهی مدینه شد.

اما در آغاز راه، مردم قبیله، همسر و فرزندش را از او ستاندند و او را تنها و سرگردان رها کردند تا به مدینه برود. او در مدینه به منطقه‌ی قبا رفت و در محله‌ی بنی عمرو بی عوف سکونت اختیار کرد. پس از سپری شدن تقریباً یک سال از این ماجرا، ام سلمه، همسر ابوسلمه اجازه یافت به همراه پسرش به همسر خود بپیوندد.

زمانی که پیامبر به مدینه رفت و سلسله‌ی نبردها آغاز شد، ابوسلمه در کنار پیامبر ﷺ برای پیروزی اسلام و نابودی کفر با سرسختی تمام جنگ بدر توأم با پیروزی مسلمانان سپری شد و احد از راه رسید. در احد شرکت کرد. اما در گرماگرم جنگ زخمی شد و در ماه جمادی‌الآخر سال ۳ هـ زخم‌اش سرباز کرد و دیده از جهان فرو بست. اینک پیامبر ﷺ به عنوان قدردانی از فداکاری‌ها و از جان‌گذشتگی‌های دوست‌اش، که پسرعمه و برادر رضاعی‌اش نیز بود<sup>۱</sup> با بیوه‌ی او، ام سلمه، ازدواج می‌کند. اما به درستی مشخص نیست که پیامبر ﷺ در جمادی‌الآخر سال ۳ هـ یا سال ۴ هـ با وی ازدواج کرده است<sup>۲</sup>. تاریخ ازدواج هرچه باشد، هدف آن حضرت پناه دادن به همسر و فرزندان یار شهیدش بود. جز پیامبر ﷺ، دیگر اصحاب نیز از درگذشت ابوسلمه، نسبت به همسر و فرزندان دوست فداکار خود احساس مسئولیت می‌کردند و از این که می‌دیدند ام سلمه، داغدار همسر محبوب و

۱- ر.ک: الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۲، ص ۱۰۸۰، شماره ۴۷۸۵؛ اسد الغابة، ج ۳، ص ۹۹، شماره ۳۰۳۹.

۲- ر.ک: الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۴، ص ۲۷۰۲، شماره ۱۲۰۵۷.

اندوهناک از فرزندان بی‌پناه خویش است، رنج می‌بردند. از این‌رو، نخست ابوبکر صدیق از او خواستگاری کرد، اما نپذیرفت و عذر آورد. سرانجام پیامبر ﷺ پا به میدان گذاشت و از او خواست با وی ازدواج کند. ام‌سلمه باز هم می‌خواست بهانه بیاورد و از زیر بار ازدواج شانه خالی کند، اما سرانجام موافقت خود را اعلام کرد و به عقد پیامبر ﷺ درآمد.<sup>۱</sup>



اواخر سال ۴ هـ بود که پیامبر ﷺ به بدر رفت و با کسب یک پیروزی معنوی، به مدینه بازگشت. پس از آن، شش ماه را بدون درگیری سپری کرد و به کارهای غیرنظامی پرداخت. بدیهی است که پیامبر ﷺ در کنار پرداختن به امور نظامی و درگیری با سپاه کفر، به تربیت و آموزش صحابه‌ی خود توجه می‌کرد و حتا هنگامی که با نگاه‌های نافذ خود به سوی جنگ می‌رفت، باز هم از تربیت و ساختن اصحاب خود، غفلت نمی‌ورزید. درحقیقت، آموزش و پرورش و پرداختن به اصلاح اخلاق، رفتار و کردار آنان، هدف اساسی وی به شمار می‌رفت. به گفته‌ی همیلتون‌گیب:

«اشتباه بزرگی است، اگر چنین پنداریم که رغبت و عنایت محمد، در طی این سالیان، فقط مصروف جنگ و سیاست بود. برعکس، مرکز تمام مشغله‌های ذهنی او، آموزش و پرورش، و استقرار انضباط در میان افراد جامعه‌ی خود بود. آنان می‌بایست مانند اندک خمیرمایه، تمام خمیر را مخمر سازند، زیرا او در مورد قضاوت درباره‌ی سیرت و منش قوم عرب، دچار توهم نبود و می‌دانست که گرایش خالصانه‌ی اکثریت تازیان به اسلام، تنها پس از طی جریان‌ی طولانی و سال‌ها پس از دوران زندگانی خود او، صورت خواهد گرفت.»<sup>۲</sup>

۱- ر.ک: نسایی، کتاب النکاح، باب النکاح الاین امه، شماره ۳۲۵۴.

۲- ر.ک: گیب، همیلتون، اسلام، بررسی تاریخی، ترجمه‌ی منوچهر امیری، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ۲، ۱۳۸۰، ص ۴۸.

پیامبر ﷺ حدود شش ماه را در مدینه به قضیه‌ی تربیت افراد و دمیدن روح خداپروری و انسان دوستی در آنان پرداخت. اما با آغاز سال ۵ هـ و سپری شدن تقریباً دوماه از آن، قضیه‌ای پیش آمد که می‌بایست هرچه زودتر، حل و فصل می‌شد. به پیامبر گزارش رسید که گروه بزرگی از اوباشان، در جایی به نام دُومة الجندل گرد آمده‌اند و رهنی می‌کنند و بر مردمی که از آن جا عبور می‌کنند، ستم می‌کنند، اموال و دارایی‌شان را می‌گیرند و خودشان را شکنجه کنند. اغلب این کار را با مسافران و بازرگانانی می‌کنند که به مدینه آذوقه و کالا می‌آورند. در آن جا بازار بزرگی دارند و این گونه کارشان را پررونق‌تر کرده‌اند. وانگهی، آنان در نتیجه‌ی رهنی و غارتگری خود، دچار غرور و توهم شده‌اند و می‌خواهند به مدینه نزدیک شوند و بر آن حمله کنند.

پیامبر ﷺ با شنیدن این گزارش تصمیم گرفت به سوی آنان لشکرکشی کند و کارشان را خاتمه دهد. به‌ویژه آن که، دُومة الجندل در ورودی سرزمین شام بود و با دمشق، تنها پنج شبانه‌روز فاصله داشت. فرمانروای آن جا، فردی بود به نام اکیدرکندی و کیش مسیحی داشت. او از هراکلیوس، پادشاه روم، فرمان می‌برد و دست‌نشانده‌ی او به شمار می‌رفت. پیامبر ﷺ افزون بر سرکوب رهنزان، می‌خواست خود را به حومه‌های سرزمین شام نزدیک کند و قدرت و توانایی مردمان آن جا را بیازماید. به ویژه که کسی به او می‌گوید، حمله به شام، در دل قیصر هراس می‌افکند و او را آشفته و پریشان می‌کند. پیامبر ﷺ با هزار تن از مسلمانان داوطلب در ماه ربیع‌الاول سال ۵ هـ راه دُومة الجندل را که، حدود پانزده شبانه‌روز از مدینه فاصله داشت، در پیش گرفت.

این لشکرکشی، نخستین تهاجم مسلمانان به قلمرو رومیان بود. از کانال این تهاجم، سپس جنگ تبوک و موته شکل گرفت و در نهایت در یرموک نتیجه داد و سایه‌ی اقتدار رومیان را از سرزمین شام کم کرد.

بی‌تردید، رویارویی با یکی از بزرگ‌ترین قدرت‌های زمان، شهامت و ایمان می‌خواست و بی‌گمان، صحابه‌ی محمد ﷺ از آن بهره‌ها داشتند. آنان با دستانی تهی و قلبی تپنده، به سوی سرزمینی حساس گام بر نمی‌داشتند، بلکه با پشتوانه‌ی ایمان و پاکدلی و اخلاص، با سرسختی بی‌مانندی به قدرت فرسوده‌ی رومیان چشم دوخته بودند.

مسلمانان برای غافلگیری دشمن، تنها شب‌ها حرکت می‌کردند و روزها را به استراحت و در کمین نشستن، می‌گذراندند. راهنمایی ماهر به نام مذکور داشتند که از قبیله‌ی بنی‌عذره بود و در مسیر ناشناخته‌ی دومة‌الجندل، راه را به مسلمانان نشان می‌داد. در نزدیکی‌های دومة‌الجندل، سپاه اسلام بر بنی‌تمیم حمله کرد و غنایمی به دست آورد. با این حمله، رهنمایی که در آن منطقه ساکن بودند، از موضوع آگاهی یافتند و همه پراکنده شدند. هنگامی که پیامبر ﷺ به دومة‌الجندل رسید، کسی نیافت. چند روزی در آن جا درنگ کرد و گروه‌هایی از مسلمانان را برای دعوت مردم و قبایل مجاور به اسلام و نیز آشنایی بیشتر با آن مناطق، به اطراف اعزام کرد. کسانی نیز در این مدت مسلمان شدند. سرانجام پیامبر ﷺ درست یک ماه پس از خارج شدن از مدینه، در ماه ربیع‌الآخر، دیگر بار به مدینه بازگشت. در بازگشت با عَیینه بن حصن فزاری قراردادی امضا کرد و به او اجازه داد به سبب قحطی و خشکسالی که دام‌نگیر قبیله‌اش شده بوده، از چراگاه‌های پیرامون مدینه استفاده کند.<sup>۱</sup>

با آن که این لشکرکشی از نظر نظامی، برای مسلمانان حاصلی دربر نداشت، اما از بسیاری جهات سودمند و پربار بود. با مناطقی از سرزمین شام آشنایی صورت پذیرفت، دعوت اسلام در آن نواحی گسترش یافت و

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۱۸۳؛ المواهب اللدنیة، ج ۱، ص ۴۴۰ الطبقات الکبری، ج ۲، صص ۵۸-۵۹؛ تاریخ الرسل والملوک، ج ۲، ص ۵۶۴ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۳، صص ۳۹۱-۳۸۹؛ البدایة و النهایة، ج ۴، ص ۴۷۴.

قرار دادهایی منعقد شد. پس از سپری شدن چند سال، خالد بن ولید به دستور پیامبر، دوباره به دومة الجندل حمله برد، اکیدر را دستگیر کرد و او اسلام آورد. افزون بر آن، خبر اسلام که تاکنون تنها در نواحی مکه و نجد شهرت داشت، به روم هم رسید.





امنیت و آرامش نسبی، بال خود را بر مدینه گسترانده بود. مردم به زندگی آرام خود سرگرم بودند. هیاهو و اغتشاش‌ها خوابیده‌اند. از تهاجم خبری نیست. گشتی‌های تجسسی مدینه، همه‌جا گوش به زنگ‌اند. هنوز خبر تازه‌ای نرسیده و حرکت مشکوکی از سوی دشمنان دیده نشده است. پیامبر به گسترش دامنه‌ی دعوت و آموزش قرآن و اسلام در حوزه‌ی امور اجتماعی، مالی و غیرمالی و قضایای اخلاقی مشغول بود و مبلغان و دعوتگران خود را به دیگر نقاط شبه جزیره‌ی عربستان اعزام می‌کرد. در اثر این فعالیت‌ها، نام اسلام به سان نوری که بر همه جا می‌تابد، مرزهای شبه جزیره را در می‌نوردید. شهر تا حدودی در امنیت و آسایش به سر می‌برد و دیگر کسی جرأت نداشت به مدینه هجوم برد و هیچ توطئه‌گری، شهادت آن را نداشت که به جان محمد سوء قصد کند. از این گذشته، کسانی از قبیله‌ی‌های گوناگون عرب، برای ایمان آوردن رو به مدینه داشتند. آنان به صفوف مؤمنان می‌پیوستند و پس از چندی، برای تبلیغ اندیشه‌ی نو، نزد قوم خود باز می‌گشتند.

پس از غزوه دُومَة الجندل، سایه‌ی آرامش تا شش ماه مدینه را زیر چتر خود نگه داشت. اما با سپری شدن این مدت، آتش داغ دسیسه، سایه‌ی دل‌انگیز آرامش را کنار زد. یهود بنی‌نضیر، که به یهود خیبر



پناهنده شده بودند، آرام و قرار نداشتند. آنان نمی‌توانستند ببینند که مسلمانان پیروزمندانه شکست احد را جبران کرده‌اند. یهود بنی‌نضیر که ضرب شستی از مسلمانان دیده بودند و اینک بسیاری از سران آن در خیبر پناهنده بودند، در پی راه‌ها و متحدانی می‌گشتند تا به مسلمانان آسیب برسانند. سرانجام دست به طرح نقشه‌ای زدند و برای عملی کردن آن هیأتی بیست نفره از سران خود، تشکیل دادند. میان این بیست تن، کسان سرشناس و مشهوری چون سلام‌بن‌ابی‌الحقّیق، سلام‌بن‌مشکم، کنانه‌بن‌ربیع و بسیاری دیگر به چشم می‌خوردند. هدف آنان تحریک کلیه‌ی جزیره‌العرب، از شمال گرفته تا جنوب و شرق، علیه محمد و مسلمانان بود. برای آغاز کار هیأت، هیچ جایی بهتر از مکه نبود، چون اگر مکیان، علیه پیامبر دست به کاری می‌زدند، دیگر قبایل شبه جزیره‌ی عربستان، از آنان پیروی می‌کردند. از این‌رو، هیأت بیست نفره کار خود را از مکه آغاز کرد. همه به مکه رفتند و با سران قریش به گفت و گو نشستند و با دلایل عقلی و حتا نقلی آنان را قانع کردند که می‌بایستی به مدینه حمله برند و سایه‌ی مسلمانان را از سر شبه جزیره‌ی عربستان کوتاه کنند. دلایل عقلی برای قانع کردن قریش بسیار بود. دلیل نقلی نیز آن بود که هیأت به قریش اطمینان دادند دین آنان از دین مسلمانان بهتر است<sup>۱</sup> و چون اهل کتاب بودند، فتوایشان برای قریش معتبر و قانع‌کننده بود. تیر هیأت یهود به هدف خورد. مردم مکه، با این که در احد پیروزی بزرگی به دست آورده بودند، اما در سال بعد در پا پس کشیدن از حضور در بدر دوم، هیبت خود را از دست داده بودند. افزون بر آن، ریشه‌کنی مسلمانان و آسوده شدن از شر آنان، آرزوی دیرین قریش بود. در صورتی که حمله به مدینه با همکاری یهود خیبر و دیگر قبیله‌ها می‌بود، می‌توانست به

پیروزی قطعی دست یابد. خواست قریش نیز چیزی جز این نبود. از این‌رو، با این پیشنهاد احساس کردند روزنه‌ای باز شده و می‌توانند از طریق آن، آوازه و جایگاه پیشین خود را به دست آورند. پس بی‌درنگ موافقت خود را اعلام داشتند. سپس برای حرکت به سوی مدینه زمانی را تعیین کردند.

هیأت با کسب این موفقیت در جلب موافقت قریش، جرقه‌ی امیدی پیش روی خود دید. از این‌رو، خوشحال و سرمست، به ادامه‌ی سفر هولناک و خاینانه‌ی خود پرداخت و با به‌دست آوردن موفقیت چشمگیر در جنوب، راهی مناطق دیگر شد و قبیله‌ی بزرگ غطفان را از طرح و تصمیم وحشاک خود، آگاه و آنان را با خود همراه کنند. غطفانی‌ها نیز به دعوت هیأت پاسخ مثبت دادند. به ویژه زمانی که پی بردند مردم مکه نیز با این طرح موافقت خود را اعلام کرده‌اند، بیشتر تشویق شدند. سرزمین غطفان، خشک و بی‌حاصل بود. یهود به آنان قول دادند که نصف محصول خیبر را به آنان خواهند داد. غطفانی‌ها برای شرکت در جنگ بیشتر تحریک شدند. به قبیله‌ی بنی‌اسد که هم‌پیمانانش بودند، نامه نوشتند تا برای حمله به مدینه به آنان بپیوندند. هیأت پس از آن میان قبایل عرب رفتند و به تحریک آن‌ها علیه محمد پرداختند. نتیجه‌ی این فعالیت تبلیغاتی آن شد که بسیاری از قبایل عرب، آمادگی خود را برای حمله به مدینه اعلام کردند.

قریش با هم‌پیمانان خود بنی‌سلیم و غطفان با هم‌پیمان خود، بنی‌اسد، مکاتبه کردند و آنان را برای شرکت در این حمله‌ی فرا قبیله‌ای فرا خواندند.

طبق قراری که گذاشته بودند، همه‌ی قبایل بایستی در مَرّ الظهران گرد می‌آمدند. قریش و هم‌پیمانانشان در مجموع چهارهزار تن بودند. عَیْنَه‌بن حصن، که در اثنای سفر دومة‌الجندل در اثر قحطی از مسلمانان

مدینه کمک شایانی دریافت کرده بود، نیز در رأس بنی فزاره قرار داشت. حارث بن عوف، فرماندهی بنی مره و مسعود بن رخیله، فرماندهی اشجعیان را در دست داشت. بنی سلیم نیز تحت فرماندهی سفیان بن عبد شمس قرار داشتند. در مجموع ده هزار تن بودند. پرچم قریش در دست عثمان بن طلحه بود. قریش سیصد اسب داشت و هزار و پانصد شتر و ابوسفیان در رأسشان بود. همه رهسپار مدینه شدند<sup>۱</sup>



سال ۵ هـ بود و براساس نظر ارجح ماه شوال بود<sup>۲</sup>. نظر برخی دیگر، مثل واقدی بر آن است که غزوهی خندق در ماه ذی قعده اتفاق افتاده است<sup>۳</sup>. این نظر با روایت ابن هشام تفاوت چندانی ندارد، زیرا غزوهی خندق بیش از بیست روز به درازا کشیده است. امکان دارد که آغاز آن در شوال و پایان اش در ذی القعده بوده باشد. اما روایت موسی بن عقبه حاکی از آن است که این غزوه در شوال سال ۴ هـ اتفاق افتاده است<sup>۴</sup>. تکیه گاه این نظر، روایتی است که از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما نقل شده است. عبدالله گفته که چون وی در غزوهی احد ۱۴ ساله بود، پیامبر صلی الله علیه و آله به او اجازه نداد که در جنگ حضور یابد، ولی چون در خندق ۱۵ ساله بود، به وی اجازه داد<sup>۵</sup>. از آن جا که غزوهی احد به سال ۳ هـ رخ داده، پس خندق نیز می باید یک سال پس از آن رخ داده باشد. با بررسی بیشتر روشن می شود که این دو روایت با هم اختلاف ندارند، زیرا روایتی که غزوهی خندق را سال ۴ هـ می داند، آغاز سال هجری را از محرم سال

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، صص ۱۸۵-۱۸۳؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۳، صص ۳۹۹-۳۹۸، فتح الباری، ج ۷، ص ۴۵۴؛ تاریخ الرسل و الملوک، ج ۲، صص ۵۶۶-۵۶۴

۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۲، ص ۱۸۴؛ تاریخ الرسل و الملوک، ج ۲، ص ۵۶۴

۳- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۳؛ واقدی، ص ۴۰

۴- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة الخندق؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۳، ص ۳۹۳

۵- ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۴۰۹۷

پس از هجرت تلقی می‌کند. در حالی که روایت دیگر، آغاز سال هجری را محرم سالی می‌داند که هجرت در آن اتفاق افتاده است.<sup>۱</sup> روایت ابن عمر رضی الله عنهما نیز این گونه توجیه‌پذیر است که در احد، تازه وارد چهارده سالگی شده و در خندق در پایان پانزده سالگی بوده است. بنابراین، بیش از یک سال فاصله وجود داشته است.<sup>۲</sup>

در هر صورت در این مدت که مردم قریش و قبایل اطراف در حال تدراک مقدمات حمله به مدینه بودند، گشتی‌های تجسسی مدینه به ویژه قبیله‌ی خزاعه<sup>۳</sup> از حرکات مشکوک آنان به مسلمانان خبر می‌دهند. وحشت بی‌سابقه‌ای بر شهر سایه می‌افکند. مسلمانان در احد از سه‌هزار تن شکست خورده بودند و اکنون ده‌هزار تن، آن هم با شرکت قبیله‌های بدوی و خشن غطفان و کمک فکری و مالی فراوان یهود راهی مدینه شده‌اند. پیامبر صلی الله علیه و آله بی‌درنگ دست به کار می‌شود و با اصحاب خود مجلس مشورتی تشکیل می‌دهد و موضوع طرح دفاع از موجودیت مدینه را با اصحاب به مشورت می‌گذارد. پس از تبادل نظر و گفتگوی فراوان، سلمان فارسی نظر می‌دهد که در پیرامون مدینه، دقیقاً در جاهایی که امکان رخنه وجود دارد، گودالی حفر شود.<sup>۴</sup> این نخستین جنگ بود که سلمان پس از آزادی در آن شرکت می‌کرد. او مدت‌ها پیش از ایران گریخته بود و مدتی به آیین مسیحیت درآمده بود. پس از آن چون خبر بعثت پیامبر اسلام را می‌شنود به مدینه می‌آید. در راه، رهزنان او را به بردگی می‌گیرند و به فردی یهودی از اهالی مدینه می‌فروشند. او در این جا به کمک یک زن ایرانی دیگر از اصفهان، زادگاه سلمان، به نام امة که پیش از آن مسلمان شده بوده، خود را به پیامبر می‌رساند و پس از

۱- رک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۳، صص ۳۹۷-۳۹۶

۲- رک: پیشین، همان‌جا؛ البدایة والنهاية، ج ۴، ص ۴۷۶

۳- رک: واقعی، ج ۲، ص ۴۴۱

۴- رک: ابن هشام، ج ۳، ص ۱۹۲

تحقیقی مختصر مسلمان می‌شود<sup>۱</sup> و پس از مدتی، به کمک مسلمانان خود را باز خرید می‌کند و وقت خود را پیوسته صرف فراگیری و گسترش اسلام می‌کند.

مسلمانان، پس از درس احد، این بار به اتفاق می‌پذیرند که بایستی به جای بیرون رفتن و رویارویی مستقیم با دشمن، از داخل شهر به دفاع پرداخت، زیرا می‌دانند ارتش ده‌هزار نفری دشمنان، آن قدر زیاد است که حتا اگر زنان و کودکان را هم در جمله‌ی جنگجویان بشمارند، باز هم با آنان برابری نخواهند کرد. بدیهی است اگر لشکر دشمن ناگهانی بر مدینه شبیخون می‌زد، همه چیز را ریشه‌کن می‌کرد و چنان آسیبی به دولت نواخته‌ی اسلام می‌زد که خارج از مقیاس تصور بود. اما فرماندهی آگاه و هوشیار مدینه، با دقت اوضاع را زیر نظر داشت.

پیشنهاد سلمان بی‌درنگ پذیرفته شد. زیرا نظری منطقی و کارشناسانه بود. حفر خندق آغاز شد. واژه‌ی خندق معرب کنده یا کندگ است که از دری به عربی منتقل شده و کاف به خا و ها یا گ به قاف تبدیل شده است.<sup>۲</sup> پیشنهاد سلمان آن بود که خندق در منطقه‌ی شمالی مدینه حفر شود و دو حزه‌ی و بره و واقم را با هم وصل کند. کسی با طرح سلمان مخالفت نکرد. درسی را که از احد آموخته بودند، فراموش نکرده بودند خندق می‌توانست از درگیری مستقیم مسلمانان با دشمنان جلوگیری کند. آن سال، سال خشکی بود و مسلمانان سخت گرسنگی می‌کشیدند. مسئولیت پیامبر ﷺ سخت و دشوار بود. هم بایستی شهر ضعیفی را با منافقان داخلی، در برابر سپاهی که بیش از چهار برابر مسلمانان بود، از نظر جنگی تجهیز می‌کرد و هم بر روح‌های وحشتزده‌ای که در برابر چنین تهاجم

۱- ر.ک: الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۴، ص ۲۴۲۶، شماره ۱۰۸۳۶؛ تجرید اسماء الصحابة، ج ۲، ص ۲۴۷.

۲- ر.ک: فروغ جاویدان، ج ۱، ص ۴۱۲؛ معین، فرهنگ فارسی، واژه‌ی خندق.

دستجمعی و بی‌سابقه‌ای، کاملاً خود را باخته بود، مسلط می‌شد و علی‌رغم قراین و شرایط عینی و محسوس، آنان را به پیروزی امیدوار می‌کرد.<sup>۱</sup>

هنگامی که تصمیم گرفته شد تا در پیرامون مدینه خندقی حفر کنند، پیامبر ﷺ براسب سوار شد و به اتفاق شماری از یاران خود، مرکب از مهاجر و انصار، به گردش و بررسی موقعیت پرداخت.<sup>۲</sup> مقصود از این بررسی آن بود که درباره‌ی اوضاع و شرایط جغرافیایی اطراف، به مطالعه بپردازند و درباره‌ی وضعیت راهبردی نقاط گوناگون آن، تحقیق کنند و محل مناسبی برای اردوگاه مسلمانان تعیین کنند.

تصمیم گرفته شد که طبق معمول، زنان، کودکان، حیوانات، خواربار و غلات و اموال قیمتی را به دژها و برج‌هایی که در شهر وجود داشت انتقال دهند.<sup>۳</sup> و مسلمانان دریای کوه سلع اردو بزنند و خندقی طولانی و عمیق حفر کنند. در پیرامون شهر باغستان‌هایی بود و به ویژه باغ‌های قسمت جنوب، بسیار انبوه و پردرخت بود. معبر بین باغات، پیچ در پیچ و به قدری تنگ بود که هیچ‌گونه تشکیلات نظامی، جز به صورت ستون‌های طولانی امکان عبور نداشت. طبعاً حتا برای پست‌های خارجی کوچک، ممکن بود که این ستون‌های طولانی را متوقف یا بی‌حرکت کنند. مشرق، سکونتگاه بنی قریظه و سایر یهود بود. در این زمان حفظ روابط و پایبندی بر تعهدات گذشته با آنان به ظاهر درست و منطقی بود. قسمت شمال، بسیار باز بود. قسمت غربی نیز تا حدّی همین وضع را داشت. پروفیسور محمد حمیدالله می‌گوید:

«تصمیم گرفته شده بود که بدواً خندقی حفر کنند، به شکل (N) که دو دشت مستور از مواد آتش‌فشانی را به یکدیگر اتصال دهد. یعنی

۱- ر.ک: اسلام‌شناسی، ص ۲۰۳  
 ۲- ر.ک: واقدی، ج ۲، ص ۴۴۵  
 ۳- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۳؛ ابن هشام، ج ۳، ص ۱۸۸

مبدأ آن دو برج شیخین باشد که در قسمت شمال شرقی واقع است. به طوری که با ثنیه الوداع واقع در مژاد تماس پیدا کند و مرکز آن در مغرب، تپه‌ی بنوعبید باشد و باز از آن جا پیچ بخورد به اطراف کوه سلع تا مسجدالفتح. بعداً قبایلی که در طرف مغرب بودند، به ابتکار خودشان، این فاصله را تا مصلای «الغمامة» توسعه و بسط دادند. همین عمل اخیر باعث شد که وادی بطحان مسیر خودش را تغییر دهد و به طرف مجرای خندق سرازیر شود. فکر خندق آن قدر عمومیت گرفته بود که حتا در آخرین قسمت جنوبی، یعنی در قبا که هیچ نوع خطری وجود نداشت، یک عده مردم خیلی محتاط، در اطراف برج‌های خودشان، خندق حفر کنند.»

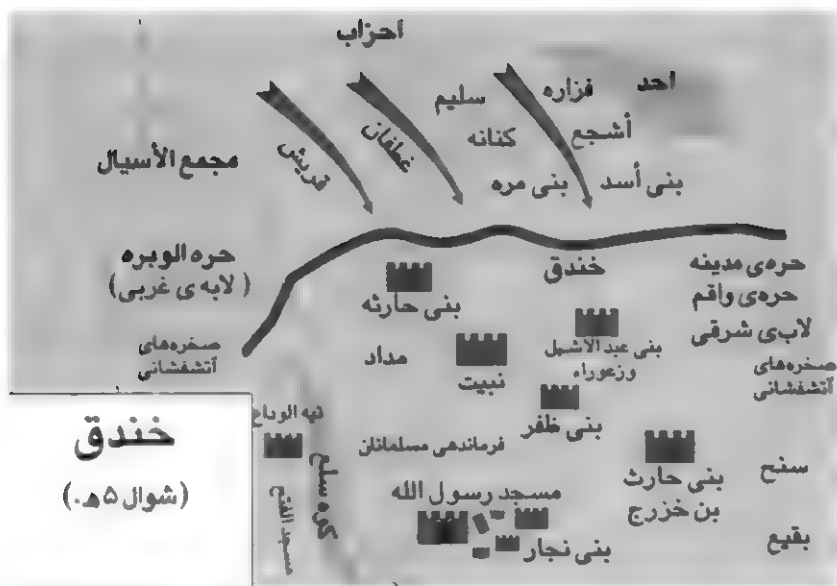
وی می‌افزاید:

«پیامبر نقشه‌ی خندق را طرح کرد، تقسیم‌بندی‌های آن را تعیین کرد و هر دسته‌ی ده نفری حفر چهل ذراع به طول و به شعاع معینی از عرض و عمق را برعهده گرفتند. شخصاً بعد از رسیدگی به وضع خندق، چنین استنباط می‌کنم که طول اصلی آن، در حدود پنج کیلومتری نیم بوده است. عمق و عرض آن، به طور وضوح، ذکر نشده است... شاید عرض خندق در حدود هشت متر، و عمق آن، چهار متر بوده است.<sup>۱</sup>»

طول خندق با توجه به شمار کارگران به دست می‌آید، زیرا شمارهی مسلمانان در آن روز، طبق مشهور، ۳۰۰۰ نفر بود و قرار شد هر ده تن، متصدی حفر چهل ذراع شوند، دراین صورت، طول خندق ۱۲۰۰۰ ذراع، یعنی نزدیک به پنج و نیم کیلومتر خواهد بود و پهنای آن نیز نه ذراع و عمق آن هفت الی ده ذراع بود.<sup>۲</sup> این مقدار عمق و پهنای قدری بود که

۱- ر.ک: رسول اکرم در میدان جنگ، صص ۱۱۴-۱۱۲.

۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۳. ۳- ر.ک: السیرة النبویة الصحیحة، ص ۴۲۱.



دامنه ی کوه و مقر فرماندهی





سواران چابک و ورزیده، نمی‌توانستند با اسب از آن عبور کنند. در تقسیم‌بندی کار، مهاجران موظف بودند از راتج تا دُباب را حفر کنند و انصار، فاصله‌ی دُباب تا کوه بنوعبید را<sup>۱</sup>.



مسلمانان از یهود بنی‌قریظه بیل و کلنگ و زنبیل گرفتند<sup>۲</sup> و خود را برای حفر کانال آماده کردند. بانخستین ضربه‌ی کلنگ پیامبر در محل خندق، عملیات حفر کانال آغاز شد. مسلمانان بدون هیچ‌گونه کوتاهی، پیوسته به حفر کانال ادامه می‌دادند. زوزه‌ی باد سرد زمستانی، با صدای پارس سگ‌های گرسنه و حیرت زده، درمی‌آمیخت. باد سرد، به‌سان سیلی بر گونه‌های مجاهدان و کارگران نواخته می‌شد. گرسنگی و قحطی، قدرت کارگران را می‌گرفت. پیامبر ﷺ در این سن قریب به شصت‌سالگی سنگ بر شکم می‌بست<sup>۳</sup>، تا از رنج گرسنگی خویش بکاهد و هم چون کارگری ساده، کلنگ می‌زد و خاک برمی‌داشت. تن و صورت حضرت چنان خاک‌آلود شده بود که پوست‌اش زیر خاک نهان شده بود<sup>۴</sup>.

شمار اندکی از منافقان که برای حفر کانال شرکت کرده بودند، از گوشه و کنار به بهانه‌های گوناگون، بی‌اجازه‌ی پیامبر ﷺ می‌رفتند و باز نمی‌گشتند. دیگر اصحاب مؤمن با هر رنجی که از سرما و گرسنگی می‌بردند، با دیدن پیامبر و شنیدن سخنان اطمینان‌بخش او، نیرو می‌گرفتند و پیوسته و با شتاب کار می‌کردند. پیامبر از تشویق و نوازش و محبت به دیگران، لحظه‌ای غفلت نمی‌ورزید و گاه به کمک سالخورگان و ناتوانان می‌شتافت.

۱- ر.ک: الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۶۳  
 ۲- ر.ک: السيرة الحلیة، ج ۲، ص ۳۳۲  
 ۳- ترمذی، کتاب الزهد، باب ماجاء فی معیشة اصحاب النبی، شماره ۲۳۷۱.  
 ۴- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة الخندق، شماره ۴۱۰۶.

پیامبر ﷺ با هدف بالا بردن روحیه‌ی افراد و تجدید قوایشان، به خواندن ترانه‌های ایمانی و معنوی می‌پرداخت و برای این کار، امور گوناگون را بهانه قرار می‌داد. یکی از یاران پیامبر که جُعیل نام داشت، پیامبر ﷺ نام او را به عمرو تبدیل کرد. همین امر بهانه شد تا مسلمانان از آن برای تجدید نیروی خود با خواندن ترانه، استفاده کنند:

سماه من بعد جُعیلِ عمرأ      وکان للبهائس یوماً ظهراً

چون به آخر مصرع می‌رسیدند، پیامبر با صدای بلند آن را تکرار می‌کرد<sup>۱</sup> و بدین‌سان، آوایی آهنگین در فضای کار پخش می‌شد. روزی، درحالی که کلنگ می‌زد و خاک برمی‌داشت، این سرود را با اصحاب می‌خواند:

اللهم لولا أنت ما هتدینا      و لا تصدقنا ولا صلینا  
فأنزلن سکینه علینا      وثبتت الأقدام إن لاقینا  
إن الأولى قد بغوا علینا      و إن أرادوا فتنة أبینا

«خدایا، اگر تو نمی‌بودی، ره‌نمی‌یافتیم و بر بیچارگان، صدقه نمی‌کردیم و برای خدای خویش نماز نمی‌گزاردیم. خدایا، بر ما آرامشی فرو فرست و بدانگاه که با دشمن رویاروی شدیم گام‌هایمان را استوار بدار. اینان بر ما تجاوز کرده‌اند. ولی اگر آنان بخواهند ما را در تنگنا قرار دهند سرباز می‌زنیم.»

پیامبر ﷺ چون به آخر شعر می‌رسید، با صدای بلند تکرارش می‌کرد تا بر آهنگ و جذابیت آن افزوده شود<sup>۲</sup>.  
روزی دیگر این شعر را خواند:

بسم الله و به بدینا      ولو عبدنا غیره شقینا

فحذارباً و حذارینا

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۱۸۶.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة الخندق، شماره ۴۱۰۶؛ مسند احمد، ج ۱۴، ص ۱۸۷، شماره ۱۸۳۹۷؛ صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب غزوة الاحزاب و هی الخندق، شماره ۱۸۰۳.

«به نام خدا آغاز کردیم. اگر جز او را بپرستیم نگون بخت خواهیم شد. چه خوش خدایی و چه خوش دینی داریم.»<sup>۱</sup>

روزی دیگر مهاجران و انصار مشغول حفر خندق بودند و این ترانه را می خواندند:

نحن الذين با يعوا محمداً      على الجهاد ما بقينا ابداً  
«ما آنایم که تا با محمد بیعت کرده ایم، تا زنده ایم همواره بر جهاد استوار بمانیم.»

پیامبر ﷺ در پاسخ می گفت:

اللهم إنه لا خير إلا خير الآخرة      فبارك في الأنصار والمهاجرة  
«خدایا، خیری جز خیر روز بازپسین وجود ندارد. پس انصار و مهاجران را خجسته بدار.»<sup>۲</sup>

با این کار پیامبر ﷺ، روحی تازه در مجاهدان دمیده می شد. به مسلمانان اجازه داده بود که هرگونه شعری را بخوانند، اما مبدا شعر به گونه ای باشد که باعث رنجیدگی شود. هم چنین از آنان خواسته بود که از اشعار حسان بن ثابت و کعب بن مالک زیاد نخوانند، چون آنان از این کار دلخور می شوند.<sup>۳</sup> کار با شدت و حدت هرچه تمام تر ادامه می یافت. مسلمانان پیوسته بر شتاب خود می افزودند تا پیش از رسیدن دشمن، حفر خندق پایان یابد. شور و شوق آنان در کار چنان بود که اگر کسی را می دیدند در کار سستی می کند، به او می خندیدند.<sup>۴</sup> در این میان رفتار منافقان با قضیه خاینانه و بزدلانه بود. آنان اساساً قصد همکاری با

۱- ر.ک: حارث بن ابی اسامه و نورالدین هبشی، بغية الباحث عن زوائد مسند الحارث، تحقيق حسين احمد صالح الباكري، مدينة، مركز خدمة السنة و السيرة النبوة، ج ۱، ۱۴۱۳ هـ - ۱۹۹۲، ج ۲، ص ۷۰۲، شماره ۶۹۰.

۲- ر.ک: صحيح بخاری، كتاب المغازی، باب غزوة الخندق، شماره ۴۱۰۰، صحيح مسلم، همان جا.

۳- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۳، ص ۳۹۹.

۴- ر.ک: پیشین، همان جا.

پیامبر ﷺ را نداشتند. حفر خندق تلاشی برای حفظ و حراست از مدینه، اقامتگاه و پناهگاه آنان، است. اما آن قدر درک و دوراندیشی نداشتند که برای دفاع از شهر خودشان هم که شده در کار کوتاهی نکنند. در آغاز کار گروهی از منافقان از همکاری امتناع ورزیدند، اما گروهی دیگر به مسلمانان پیوستند. این گروه اخیر برای مسلمانان از گروه نخست زیانبارتر بودند. چرا که با تضعیف روحیه‌ی مؤمنان، نیروی آنان را در کار سست می‌کردند. نفوذ گروهی که در پی گریز گاهی می‌گردند، در میان مردمی که به کار مشغول‌اند، احساس خستگی بیشتری برای آنان فراهم می‌آورد و کسانی را که در مقابل کار سخت و توانفرسا اراده‌ی سستی دارند، برای ترک آن تشویق می‌کند. شرح مبسوط سخنان منافقان در قرآن آمده است. در پایان بیان رخدادهای غزوه، به تحلیل آیات درباره‌ی جنگ، خواهیم پرداخت. در این جا آیاتی را که مستقیم با موضوع این بخش ارتباط دارد، درج می‌کنیم:

«مؤمنان آنانی هستند که به خدا و پیامبر ایمان آورده‌اند و چون در کاری همگانی با او باشند، بدون اجازه‌ی وی نمی‌روند. آنان که از تو اجازه می‌گیرند، همین‌ها هستند که به خدا و پیامبرش ایمان دارند. چون برای انجام پاره‌ای از کارهای خود از تو اجازه خواستند، به هر کس میل داشتی اجازه بده و برای آنان از خدا آمرزش بخواه. بر راستی خدا آمرزنده‌ی مهربان است. پیامبر را مثل هم‌دیگر صدا نکنید. آنان که به نرمی از گوشه و کنار او می‌روند، خداوند آنان را می‌داند. کسانی که از دستورش سر می‌پیچند از این که فتنه‌ای یا عذاب‌ی دردناک به آنان برسد، باید بر حذر باشند.» (نور / ۶۳-۶۲)

با این حال پیامبر و صحابه‌ی راستین به کار خود مشغول بودند و از بهانه‌جویی منافقان دچار انفعال نمی‌شدند. آذوقه تمام شده بود و گرسنگی داشت پیکر ناتوان مجاهدان را به سان موریانه می‌خورد. گاه مشواره‌ی جو را با اندکی روغن آغشته می‌کردند، معجونی عفن و بدبو

می ساختند و اندک زمانی به کمک آن، پشت خود را گرم نگه می داشتند.<sup>۱</sup> برخی از خانواده ها نیز برای مردان خود، به دست دختران و پسران نوجوان خود، مقدار ناچیزی آذوقه و مواد خوراکی می فرستادند.<sup>۲</sup> اما این آذوقه ها آن قدر نبود که بتوانند شکم گرسنه ی سه هزار تن خسته از کار و کلنگ زدن را سیر کنند. گاه به مدت سه روز چیزی نمی یافتند که بخورند.<sup>۳</sup> روزی صحابه نزد پیامبر ﷺ رفتند و شکم خود را نشان دادند که هر کدام از گرسنگی سنگی بر آن بسته بود. حضرت شکم خود را نشان داد که دو سنگ بر آن بسته بود.<sup>۴</sup> یک بار جابر بن عبدالله تصمیم گرفت، پیامبر و شمار اندکی از صحابه را به صرف ناهار دعوت کند. گرسنگی و فشاری که در چهره ی پیامبر ﷺ می دید، او را سخت نگران و آشفته می کرد. بزغاله ای را سر برید و همسرش چند قرص نان پخت. جابر مخفیانه از پیامبر خواست که با اندکی از یاران خود برای صرف نهار، به منزل او برود. پیامبر نیز هزار نفر را که مشغول حفر خندق بودند، فرا خواند که به خانه ی جابر بروند. در آن جا معجزه ای رخ داد و غذای اندک از زیر دیگ جوشیدن گرفت. هر چه از آن بر می داشتند چیزی از آن کاسته نمی شد. همه اصحاب، سیر خوردند و بر سر کار بازگشتند.<sup>۵</sup>

با وجود شرایط سخت، پیامبر ﷺ از دلجویی اصحاب خودداری نمی کرد و گاه میان خود اصحاب، فضایی از شوخ طبعی به وجود می آمد. زید بن ثابت که در آن زمان جوانی کم تجربه بود، در حفر خندق در کنار پیامبر و مسلمانان کلنگ می زد و چون پیامبر از کنارش می گذشت

۱- ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۴۱۰۰. ۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۱۸۷.

۳- ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۴۱۰۱.

۴- ر.ک: ترمذی، شماره ۲۳۷۱، هر چند روایت ترمذی را ضعیف شمرده اند، اما حکایت سنگ بستن پیامبر ﷺ در صحیح بخاری، شماره ۴۱۰۱ و مسند احمد، ج ۱۱، ص ۳۸۵، شماره ۱۴۱۴۵، آمده است.

۵- ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۴۱۰۲.

می‌فرمود: او جوان خوبی است.<sup>۱</sup> یک روز در نتیجه‌ی کار و گرسنگی بسیار در گوشه‌ای افتاد و در خواب عمیقی فرو رفت. عماره‌بن حزم که آدم خوشمزه و شوخ طبعی بود به سراغ زید رفت و به آرامی سلاح و ابزار کارش را بر داشت و در گوشه‌ای مخفی کرد. زید پس از چند لحظه سراسیمه از خواب بیدار شد و به دنبال ابزار و سلاح خود به جست‌وجو پرداخت. هنگامی که پیامبر متوجه شد از مردم خواست هر کسی از ابزار او اطلاعی دارد آن رابه وی بازپس دهد و در ضمن به زید فرمود: «ای خواب‌آلود، آن قدر خوابیدی تا سلاح‌ات گم شد.» در این هنگام عماره‌بن حزم سلاح را آورد. پیامبر ﷺ عماره را به سبب این کارش سرزنش کرد و فرمود که دیگر، کسی نباید باعث بیم و هراس مسلمانان شود.<sup>۲</sup>

عملیات حفر کانال با شتاب تمام ادامه داشت. پیامبر ﷺ در کنار مردم کلنگ می‌زد و خاک برمی‌داشت. تفاوتی بین آقا و برده به چشم نمی‌خورد. همه یکسان بودند، مانند چند برادر. هر کس بزرگ‌تر بود، بیشتر کار می‌کرد. چون مسئولیت‌اش سنگین‌تر بود، زیرا هرگاه در مسئولیت، سستی شود، فاجعه به بار خواهد آمد و همه‌ی دستاوردهای حاصل آمده بر باد خواهد رفت.

توده‌ی مردم نیز کار می‌کردند. اما چون نوبت‌شان تمام می‌شد و از کار بسیار خسته می‌شدند، به خانه‌های خود باز می‌گشتند. هنگامی که شب فرا می‌رسید، و چادر سیاه خود را بر پهنده‌های پهن‌اور پیرامون شهر می‌گستراند، باز گروهی راهی خانه‌های خود می‌شدند. اما پیامبر ﷺ به خانه نمی‌رفت. او چادری ترکی روی تپه‌ای زده بود.<sup>۳</sup> روزها کار می‌کرد و شب‌ها را در آن سپری می‌کرد. او به خانه نمی‌رفت تا در کانون گرم

۱- ر.ک: اسد الغابة، ج ۲، ص ۱۸۵.

۲- ر.ک: الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۱، ص ۶۴۲، شماره ۲۸۸۱.

۳- ر.ک: تاریخ الرسل و الملوك، ج ۲، ص ۵۶۸.

خانواده اندکی آرام بگیرد، زیرا از یک سو، احساس مسئولیت و وظیفه‌شناسی ایجاب می‌کرد پیوسته در محل سنگر خود بماند و همواره از نزدیک شاهد قضایا و پیشرفت باشد و از دیگر سو، می‌خواست به اصحاب ارجمند خود بیاموزد که بایستی چنین باشند و پست‌ها و مسئولیت‌ها را نه موقعیتی برای بهره‌مندی و برخورداری و بیگاری کشیدن از دیگران، که فرصتی برای خدمت کردن و کوشش توان فرسا برای رسیدن به هدف تلقی کنند.

\* \* \*

کار ادامه داشت. روزها هوا تا حدودی گرم و لطیف بود. اما شب‌ها بی‌نهایت سرد و سوزان بود. عملیات حفر خندق برق‌آسا به پیش می‌رفت. در ظرف چند روز، مقدار قابل توجهی از آن حفر شده بود. سلمان نیز در کنار مسلمانان به حفر خندق مشغول بود. او یک اشرافی ایرانی است، یک زاده‌ی پاک اهورایی<sup>۱</sup>، به مدینه آمد و گم شده‌ای یافت و در آن جا در کنار پیامبر ماندگار شد.

روزی سلمان در کنار پیامبر ﷺ کنگ می‌زد و خاک برمی‌داشت. اما ناگهان به رگه‌ی سنگی سخت و لجوج رسید. ساعت‌ها با سنگ دست به گریبان شد. اما سنگ در زیر ضربات پی‌درپی وی، هم‌چنان سرسختی می‌کرد. سرانجام پیامبر ﷺ آمد تا به داد سلمان برسد. وارد کانال شد، کنگ را از وی گرفت، ضربه‌ای زد و از آن برقی درخشید. ضربه‌ی دیگری زد. از زیر آن برقی دیگر درخشید. ضربه‌ی سوم را و باز از زیر آن برقی درخشید. سلمان با چشمانی که از تعجب از حدقه بیرون آمده بود، با حیرت صحنه را تماشا می‌کرد. کار پیامبر ﷺ تمام شد و سلمان بی‌صبرانه از او پرسید: «پدر و مادرم فدایت، آن برقی که از زیر ضربات کنگ درخشید چه بود؟»

پیامبر ﷺ دستی نواز شگر بر صورت سلمان کشید و فرمود: «تو آن را دیدی سلمان؟»

سلمان پاسخ داد: «آری.»

پیامبر فرمود:

«با ضربه‌ی نخستین، خدا برایم یمن را گشود. با دومین ضربه، شام و مغرب (شمال آفریقا) را برایم گشود و با سومین ضربه، مشرق را برایم گشود.<sup>۱</sup>» دیگر صحابه هم جمع شده بودند. آنان از این سخنان در چنین لحظات سیاه و وحشت‌انگیزی، که مرگ برمدینه سایه افکنده بود، در تعجب فرو رفتند و ملکوت غیب را روشن‌تر و نزدیک‌تر از آسمان مدینه به چشم دیدند و صدای پای ملایک را که به یاری این «گروه اندک» از فراز سپهر فرود آمده بودند، رساتر و آشکارتر از انعکاس صدای کلنگ خویش و سم‌ضربه‌های اسبان قریش شنیدند.<sup>۲</sup>

بار دیگر مسلمانان با صخره‌ای بزرگ و لجوج روبه‌رو شدند. هرچه ضربه می‌زدند، بی‌فایده بود. صخره در برابر ضربات کلنگ، از خود سرسختی نشان می‌داد. صحابه نزد پیامبر ﷺ رفتند تا کمک بخواهند. او را تنها پناهگاه خود می‌یابند. او نقطه‌ای است که در آن زمین وحشی با سپهر نیلگون پیوند دوستی و خویشاوندی برقرار کرد. محوری است که دیگران در پیرامون‌اش می‌چرخند. منظومه‌ای است که ستارگان زمینی در مدار او، در حال گردش‌اند. کعبه‌ای است سیال که روح پرتلاطم آدمیان به‌سان امواج متحرک در گرداگرد او در حال طواف کردن‌اند. این نقطه، نیرویی شگفت دارد و به‌سان مغناطیس مردم را به‌سوی خود جذب می‌کند. قدرت و واقعی است، نه پوشالی و سراب مانند. مردم دیده بودند که وقتی به این نقطه می‌رسند چگونه سختی‌های روزگار به زیبایی تبدیل می‌شود و شبیح حول‌انگیز تاریکی‌ها دامن فرو می‌چیند و می‌گریزد.



صحابه می آیند و از پیامبر ﷺ می خواهند که آنان را در حل این مشکل یاری رساند. پیامبر ﷺ با شکمی گرسنه و سنگ بسته وارد خندق شد، کلنگ را برداشت و ضربه‌ی سختی بر فرق صخره کوبید که به یکباره از هم پاشید و به تلی از ریگ تبدیل شد<sup>۱</sup>. مسلمانان خوشحال شدند و منافقان افسرده و پریشان. آنان دل خود را به جایی دیگر سپرده بودند و دست و بازوی خود را به محمد. از نگاه آنان زندگی لایه لایه است. روزی لایه‌ای از آن در دست محمد است. پس باید در کنار او بود، دستی تکان داد و سودی به چنگ آورد. سخنی از سر تزویر گفت و بر مهر مسلمانان به خود افزود. بایستی از درِ نیرنگ وارد شد، اما غافل از این که روزی خودشان نیرنگ خواهند خورد: «با خدا و مؤمنان نیرنگ می کنند و جز خود را نمی فریبند» (بقره/۹) و روزی دیگر، لایه‌ای دیگر از آن در دست دیگران است. پس باید با آنان نیز کنار آمد تا از حوادث روزگار در امان ماند: «آنان را که بیمار دل اند می بینی که در دوستی کردن با آنان (دشمنان) می شتابند و می گویند از آن می ترسیم که گرفتار حوادث روزگار شویم.» (مائده/ ۵۲) پس باید هم از آخور خورد و هم از توبره.

پیامبر ﷺ اصحابش را به کاخ‌های حیره و کسرا و صنعا و قصرهای سرخرنگ روم، مژده می داد. مؤمنان دل خوش می کردند و قوت قلب می گرفتند. اما منافقان که دلشان به سان شب سیاه تاریک و وحشت آور بود، نمی توانستند سپیده‌ی عشق و ایمان را ببینند. با آویزان شدن دامن تابان سپیده، ظلمت دامن سیاه خود را بالا می زنند و می گریزد. آنان از مژده‌های پیامبر آزاده و دلخور می شدند. حق هم داشتند. مقیاس‌های کوچک و محدود و گرفتار چندگانگی، کجا می توانستند مقیاس‌های فراتر از دید خود را ببینند و باور کنند؟ روده‌ها از گرسنگی می پیچیدند. مواد

خوراکی نبود. باد سرد و کشنده زوزه می‌کشید. دشمنان نیز از هر سو سرازیر بودند. مدینه به لقمه‌ای چرب و آماده می‌مانست که دشمنان یک‌باره آن را فروبلعند و اثری از آن باقی نگذارند. در چنین لحظه‌هایی از نگاه آنان دل خوش کردن به مژده‌های پیامبر دیوانگی محض بود. مگر آن برق‌هایی که از زیر ضربات کلنگ می‌درخشیدند، در مقیاس انسانی می‌گنجیدند؟ یعنی همان مقیاس محدود و کوچک. پس باید مقیاس را بزرگ و بزرگ‌تر فرض کرد. اصلاً باید مقیاس خود را به کناری نهاد و به مقیاس بزرگ‌تر و پهناورتر، مقیاسی فراتر از دایره‌ی محدود اندیشه و عقل، دل سپرد. باید دل سپرد تا به آوای دل‌انگیز ملکوت غیب که با مقیاس خود همه چیز را مهار می‌کرد، گوش سپرد.



حفر خندق مدت زمانی حدود یک ماه در بر گرفت<sup>۱</sup> و سرانجام به پایان رسید. با وجود سرمای بسیار و گرسنگی توان فرسای مسلمانان، شتاب و کوشش آن قدر زیاد بود که توانستند پیش از رسیدن دشمن، حفر آن را به اتمام برسانند.

ماه شوال بود. آغاز این ماه مصادف بود با عید مسلمانان. عملیات حفاری پس از رمضان آغاز شده است. سال پنجم هجرت بود و ماه‌های اخیر سال، درگیر و دار این جنگ و جنگ با بنی‌قریظه صرف شد.

فرصت برای مسلمانان، بی‌نهایت اندک بود، چرا که بایستی پیش از رسیدن قریش و هم‌دستان‌اش خندق را آماده و از تهاجم آنان به درون

۱- درباره‌ی مدت زمان حفر خندق تاریخ‌های گوناگونی ذکر شده است. ابن سعد در الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۳ شش روز، موسی بن عقبه، فتح‌الباری، ج ۷، ص ۴۵۴ در حدود بیست روز، واقدی بیست و چهار روز، نووی در الروضة پانزده روز و ابن قیم در زاد المعاد زمان حفر خندق را یک ماه دانسته است. شش روز چندان موجه نیست، زیرا مدت بسیار کوتاهی را نشان می‌دهد و امکان حفر خندق در این مدت وجود ندارد.

شهر جلوگیری می‌کردند. از این‌رو، به هدر دادن یک لحظه مساوی بود با از دست دادن سرنوشت خود. به این جهت با شتاب هرچه تمام‌تر کار حفر خندق را به پیش می‌بردند و به اتمام می‌رساندند.

پیش از رسیدن دشمن، پیامبر ﷺ لشکر سه‌هزار نفری خود را سامان داد. از آنان خواست در بخش داخلی خندق، پشت به کوه سلع و رو به خندق اردو بزنند.<sup>۱</sup> پرچم مهاجران را به دست زیدبن حارثه داد و پرچم انصار را به سعدبن عبادہ سپرد. انسید بن حضیر مأمور شد که در رأس دویست تن، جلوی خندق صف بیندد. سلمه‌بن اسلم را در رأس دویست تن و زیدبن حارثه را در رأس سیصد تن مأمور کرد که در مدینه گشت بزنند و تکبیر بگویند و از اهالی شهر در برابر کارشکنی‌های داخلی محافظت کنند. خود پیامبر ﷺ در چادری مستقر شد و عبادبن بشر به همراه چند تن از انصار جلوی آن نگهبانی می‌داد.<sup>۲</sup>

در این هنگام، سپاه دشمن که آمیزه‌ای ناهمگون و نامرتب از قبایل گوناگون عرب بود، طبق قرار قبلی خود را به نزدیکی‌های مدینه رساند. هرکدام از قبایلی که هسته‌ی این سپاه را تشکیل می‌دادند، تحت فرماندهی سران خود با چشمانی شرربار و لبریز از حرص و هوس، نظاره‌گر نابودی مدینه و ویرانی کاخ‌نوساخته‌ی اسلام بودند. این احساس را می‌شود در اعماق وجود و لایه‌های سخنانشان کاملاً درک کرد. این قبایل که به ظاهر از ترکیب خود سه لشکر ساخته بودند، تا حدودی اقتدار رهبری ابوسفیان را بر خود حس می‌کردند، زیرا او گذشته از شخصیت نافذ و برجسته‌ی خود، در موقعیت سیاسی و دینی مهم و استراتژیک قرار گرفته بود و از پیروزی چشم‌گیر او بر دشمنان، مدت

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۱۸۸.

۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، صص ۶۵-۶۳ السیره الحلیة، ج ۲، ص ۶۳۶.

زمانی کمتر از دو سال سپری شده بود. اکنون همه چشم دوخته بودند تا طبق رهنمودها و تصمیم‌گیرهای او عمل کنند. در این موقعیت او از هر نظر تنها شخصیتی است که می‌تواند از این ترکیب ناهمگون، قدرتی متشکل بسازد.

با این وصف، شخصیت توانا، زیرک و نافذ ابوسفیان آن قدر توانایی نداشت که بر روح و روان مردم بی‌قید عرب اثر بگذارد، زیرا این مردم در سایه‌ی زندگی قبیله‌ای و آزادانه‌ی خود، تجربه‌ی هیچ‌گونه پابندی و تعهد در برابر رهبری را کسب نکرده‌اند. بنابراین، آنان فرماندهی واحدی که برنامه‌ها و سیاست‌هایشان را تنظیم کند، نداشتند، بلکه در رأس هر گروه و قبیله‌ای، یک تن از خود آن گروه و قبیله قرار داشت. چنین امری هر چند در مواردی مفید است، اما بدون تردید در کنار آن رهبری واحدی که همه را با یک برنامه هماهنگ کند، ضرورت داشت.

سپاه ده‌هزار نفری ابوسفیان و دارودسته‌اش اندک‌اندک داشت خود را به مدینه نزدیک‌تر می‌کرد. در این هنگام اندیشه‌ای که بر سرپای وجود مهاجمان خیمه زده بود، این نبود که چگونه بر دشمن پیروز شوند، چون آنان اساساً مدینه را به عنوان نیرویی که بتواند در برابرشان بایستد نمی‌دانستند، بلکه آن را نیرویی ضعیف و پوشالی در ذهن خود مجسم می‌کردند که به سادگی در مشтан نیرومندان به سان مقوایی توخالی مجاله می‌شد. آنان صرفاً به جمع‌آوری غنایم و چگونگی قتل عام مسلمانان و تاراج کردن دارایی‌شان می‌اندیشیدند.

سپاه مهاجم درست زمانی به حومه‌ی مدینه قدم گذارد که عملیات حفر خندق به پایان رسیده بود. به مزارع پیرامون مدینه که رسید، با دیدن منظری شگفت درجا می‌خکوب شد. پیامبر ﷺ قبلاً دستور داده بود پیش از وقت محصول را جمع‌آوری کنند و به شهر بیاورند تا هم

دشمن از آن برای ادامه‌ی محاصره بهره نبرد و هم مدینه برای مقاومت آذوقه‌ی کافی داشته باشد.

لشکر به کناره‌ی شهر نزدیک شد و با دیدن خندق ناگهان از تعجب در جا میخکوب شد. در برابر چیزی که برایشان سخت خارق‌العاده و شگفت می‌نمود، خود را باختند و از سر خشم به مسلمانان ناسزا گفتند که خود را از ترس، در پناه خندق مخفی کرده‌اند. با این وصف، این نکته از نظر آنان مخفی نبود که ترفند حفر خندق در پیرامون شهر، خارج از حوزه‌ی اندیشه‌ی عربان است و آنان هیچ‌گاه با این گونه ترفندهای جنگی آشنا نبوده‌اند. تنها چیزی که درباره‌ی جنگ می‌دانسته‌اند و به کثرت از آن استفاده می‌کرده‌اند، شبیخون زدن و تاراج کردن هست و نیست دشمن بوده است. از این رو با دیدن خندق گفتند: «به خدا سوگند، عرب‌ها چنین ترفندی بلد نبوده‌اند»<sup>۱</sup>.

اکنون ابوسفیان و همراهان‌اش به یقین می‌دانستند که بایستی مدت درازی را در مقابل مدینه سپری کنند. فصل، فصل زمستان بود. سرمای سخت، مغز استخوان را خبردار می‌کرد. بادهای سخت و سوزان می‌وزیدند و هر لحظه احتمال بارندگی می‌رفت. مردم مگه و عرب‌های غطفان می‌توانستند در خانه‌های خود از این سرمای شدید و گزنده درامان باشند. ولی خیمه‌های بدریختی که در مقابل مدینه و برکناره‌ی خندق نصب کرده بودند، فایده‌ای نداشتند و نمی‌توانستند آنان را در برابر سرمای سوزان و بی‌امان زمستانی محافظت کنند. زمانی که راه مدینه را می‌پیمودند، تصور می‌کردند جنگ بیشتر از یک روز طول نمی‌کشد و به زودی شاهد پیروزی را به آغوش خواهند گرفت و نغمه‌ی موفقیت را سر خواهند داد. یهود قبلاً به غطفانی‌ها وعده داده بودند که چون پیروز

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۹۲؛ تاریخ الرسل و الملوک، ج ۲، ص ۵۷۴؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۳، ص ۴۳۶.

شوند نصف محصول یکساله‌ی کشتزارها و باغستان‌های خیبر را به آنان واگذار خواهند کرد. ولی اکنون در برابر خندق و در این سرمای کشنده، گویی پیروزی امکان‌پذیر نیست و نمی‌توان از نتیجه‌ی جنگ اطمینان داشت. بدین جهت، ممکن است غطفانی‌ها در برابر رنج و زجر سرمای گزنده و وحشت‌آور، میوه‌ها و باغستان‌ها را فراموش کنند و راه خود را در پیش گیرند.

مردم قریش نیز با این که کینه‌ی شکست بدر و خفت بعدی، در سینه‌ی‌شان می‌جوشید و آتش انتقام از درونشان زبانه می‌کشید، ولی اکنون خندق میان آنان و محمد به‌سان بارویی تسخیرناپذیر حایل شده بود. از این‌رو احتمال می‌رفت، دچار سرخوردگی و ناامیدی شوند و از ادامه‌ی راه و خواسته‌ی مورد نظر سرباز زنند. گذشته از این، به گمان آنان یهود بنی‌قریظه نیز رزمندگان مدینه را کمک می‌کنند. به این ترتیب، مقاومت شهر می‌تواند ماه‌ها طول بکشد. آیا بهتر نیست که دسته‌های عرب از جنگ و خونریزی چشم‌پوشند و دنبال کار خود بروند؟ آیا با توجه به شرایطی که پدید آمده، می‌توان دسته‌های مختلف عرب را برای جنگ با مسلمانان امیدوار کرد؟

می‌دانیم که یهود به سرکردگی حُئی بن‌اخطَب آتش این یورش را برافروختند و تا این مرحله آن را پیش بردند. اگر این فرصت از دست برود و قبایل گوناگون عرب پراکنده شوند، دوباره هیچ‌گاه به دست نخواهد آمد. اگر این‌بار نیز محمد پیروز شود و نیروهای مهاجم، راه خود را در پیش گیرند، کار یهود زار خواهد شد.

حُئی بن‌اخطَب، سرکرده‌ی یهود بنی‌نضیر و کارگردان اصلی ماجرا، همه‌ی این چیزها را می‌دانست و از این‌که مبدا تهاجم تدارک دیده شده، نتیجه‌ای جز آن‌چه او در سر پرورانده، در پی داشته باشد، به وحشت افتاده بود. آخر اوست که با وعده‌ها و تلاش‌های فراوان خود، قبایل

پراکنده را برب خندق نشانده و اسلام و مدینه را هم چون لقمه‌ی چربی در پیش چشم خویش می‌بیند. او در صدد برمی آید واپسین تیری را که در ترکش دارد پرتاب کند.



قریش در آغاز به این تصور که مسلمانان مانند گذشته برای رویارویی با دشمن، از مدینه بیرون می‌روند، خود را به کوه احد رساندند، ولی سپس پی بردند که حدسشان درست نبوده است. از این رو، راه مدینه را در پیش گرفتند و در آن جا با حفر خندق مواجه شدند و در مجمع‌الاسیال زغابه که در قسمت غربی رومه بین جرف و جنگل واقع است، توقف کردند. مهاجمان قریش و همراهانشان به تعبیر قرآن از سوی پایین مسلمانان را محاصره کردند. افراد قبیله‌ی غطفان و فزاره، یعنی هم‌پیمانان شمالی با همراهی بنو اسد از نجد، که باز به تعبیر قرآن از سوی بالای موقعیت مسلمانان آمده بودند، در نقطه‌ی ذَنْبِ نَقْمی واقع در وادی نعمان، به سوی احد اردو زدند.<sup>۱</sup>

ارتش دشمن با همه‌ی تجهیزات و نیروهای خود، در بخش‌های حساس پیرامون مدینه، پراکنده شدند. این پراکندگی جلوه‌ای از مانوری وحشت‌انگیز را به نمایش می‌گذارد.

شعار مسلمانان در نبرد، این جمله بود: «هم لاینصرون آنان پیروز نمی‌شوند».<sup>۲</sup> این شعار به مسلمانان کمک می‌کرد تا اگر دشمن شبانه شبیخون زد، با سر دادن آن یکدیگر را بشناسند. عبداللّه بن ام‌مکتوم که صحابی نابینایی بود، بر مدینه گماشته شده بود.

۱- ر.ک: طبری، جامع البیان فی تأویل آی القرآن، ج ۱۹، ص ۳۰. الدارالمشور، ج ۱۱، ص ۷۴۸. نظر دیگر آن است که مقصود از کسانی که از بالا آمدند: بنی قریظه است و مقصود از کسانی که از پایین آمدند، قریش و غطفان و دشمنان خارجی است. ر.ک: ابن هشام ج ۳، ص ۲۰۸.  
۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۱۹۳؛ ابن ابی شیبہ، ج ۱۳، ص ۱۴؛ شماره ۲۷۷۹۶.

سپاه مهاجم در آن سوی خندق اردو زده بود و خشم و نفرت از سراپای وجودش می‌بارید. راهی برای نفوذ به شهر نبود. تنها راه ممکن برای ورود به درون شهر، از طریق محله‌ی بنی‌قریظه بود. حَتّی بن اخطب می‌خواست از این کانال نقشه‌ی شوم خود را عملی کند. اما آنان در سخت‌ترین شرایط در کنار مسلمانان مانده بودند و آن هنگام که مسلمانان، یهود را بنی‌قینقاع و بنی‌نضیر را از مدینه بیرون راندند، پیمان خود را با محمد نشکستند و همواره به مسلمانان وفاداری و صمیمیت نشان دادند و در حفر خندق نیز به آنان کمک کردند. با این وصف، این مسایل برای حَتّی بن اخطب اهمیت ندارد، زیرا می‌داند که دل بنی‌قریظه با محمد نیست و اگر مطمئن باشند که شکست مسلمانان در این جنگ با این لشکر انبوه قطعی است، از همکاری دریغ نخواهند کرد.

حَتّی بن اخطب به سراغ کعب بن اسد قرظی، رئیس و صاحب عهد بنی‌قریظه رفت. در خانه‌اش را کوبید، اما کعب راهش نداد. حَتّی فریاد زد: «وای بر تو کعب، در را به رویم باز کن.»

کعب گفت: «تو آدم شومی هستی. من با محمد پیمان بسته‌ام و پیمانی را که میان من و اوست، نمی‌شکنم. من از او جز وفا و راستی ندیده‌ام.» حَتّی گفت: «وای بر تو، در را باز کن. می‌خواهم با تو حرف بزنم.» کعب گفت: «چنین نمی‌کنم.»

حَتّی گفت: «به خدا سوگند، تنها از آن رو در را به رویم می‌بندی که می‌ترسی از بلغورت من هم لقمه‌ای بخورم!» مرد به غیرت آمد و در را گشود. حَتّی گفت:

«وای بر تو کعب، عزت روزگار و دریای بلند و موج را برایت آورده‌ام. قریش را با پیشوایان و بزرگان‌شان آورده‌ام. آنان را میان جرف و زغابه، در مجمع‌الاسیال رومه نشانده‌ام و غطفان را با پیشوایان و



بزرگان‌شان برایت آورده‌ام و در ذنب‌نقمی در کناره‌ی احد جا داده‌ام.  
آنان با من عهد و پیمان بسته‌اند که تا محمد و یاران‌اش را ریشه‌کن  
نکنیم، نروند.»

کعب گفت:

«وای بر تو خیی، تو ذلت و زیبونی روزگار را برایم آورده‌ای. برایم ابر  
بی بارانی آورده‌ای که پیوسته می‌غرد و می‌لولد و برق می‌زند، اما  
قطره‌ای آب از آن نمی‌چکد، چون چیزی در آن نیست. وای بر تو  
خیی، مرا رها کن که این کاره نیستم. آخر از محمد جز وفا و راستی  
چیز دیگری ندیده‌ام.»

اما خیی هم چنان لجاجت به خرج داد و اصرار ورزید و پیروزی قطعی  
احزاب و سرنوشت رقت‌انگیز یهود را به یاد او آورد. بدین‌سان او را رام و  
آرام کرد و با وی پیمان بست که:

«اگر قریش و غطفان بازگشتند و محمد را از پا در نیاوردند، من نیز  
به دژ تو خواهم آمد تا هر چه قرار است برسر تو بیاید، برسر من نیز  
بیاید.<sup>۱</sup>»

خبر پیمان‌شکنی بنی‌قریظه و انعقاد قرارداد با دشمن، پیامبر ﷺ را  
به سختی ناراحت کرد و احزاب را که تنها مانع‌شان خندق بود، به نفوذ در  
شهر و بلعیدن آن، سخت مطمئن ساخت، زیرا اگر بنی‌قریظه در چنین  
وضع‌ی خیانت‌کنند، خندق و برج و باروها و سنگربندی‌های آن هیچ‌یک  
به کار نمی‌آمد.

شمار اندکی از مسلمانان از خیانت بنی‌قریظه باخبر بودند و موضوع  
بیشتر به شایعه می‌مانست تا حقیقت. پیامبر ﷺ برای کسب اطمینان از

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، صص ۱۸۹-۱۸۸؛ جامع‌البیان فی تأویل آی القرآن، ج ۱۹، صص ۳۳-۳۲؛  
تاریخ‌الرسول و الملوك، ج ۲، صص ۵۷۱-۵۷۰؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۳، ۴۰۱-۴۰۰.

موضوع، از زیربن عوام خواست که به محله‌ی بنی‌قریظه برود و خبر دقیقی درباره‌ی اوضاعشان بیاورد. زبیر جنگاوری ماهر بود و در مأموریت‌های سخت، همواره در رأس همه قرار داشت. وی پس از بازگشت به پیامبر ﷺ چنین گزارش داد:

«ای رسول خدا، آنان را دیدم که قلعه‌هایشان را تعمیر و راه‌هایشان را هموار می‌کردند و حیواناتشان را نیز گردآورده بودند.<sup>۱</sup>»

پیامبر ﷺ، سعدبن مُعَاذ، بزرگ قبیله‌ی اوس و سعدبن عُبَادَه، بزرگ خزرج را که پیش از اسلام با بنی‌قریظه هم‌پیمان بودند، با چندتن دیگر به محله‌ی بنی‌قریظه فرستاد تا خبر دقیق‌تری بیاورند و اگر بتوانند آنان را قانع کنند که به پیمان خود پایبند بمانند. در ضمن برای حفظ روحیه‌ی مسلمانان به آنان فرمود:

«بروید و ببینید آیا خبری که از آنان به ما رسیده، درست است یا نه. اگر درست بود، آن را در قالب رمز به من بگویید، تا مردم سست نشوند و اگر بر پیمان خود وفادار مانده بودند، آشکارا به مردم خبر دهید.»

فرستادگان رفتند و خود را به محله‌ی بنی‌قریظه رساندند. اما شرایط را بسیار وخیم‌تر از آنچه حدس می‌زدند، یافتند. کعب رسماً گفت:

«رسول خدا کیست؟ میان ما و محمد هیچ‌گونه عهد و پیمانی وجود ندارد.»

سعدبن مُعَاذ، که مردی تند مزاج بود، آنان را دشنام داد و ناسزا گفت. آنان نیز او را دشنام دادند. اما سعدبن عُبَادَه گفت:

«دست از ناسزاگویی بردار. آنچه بر ما و آنان حاکم است، بسیار جدی‌تر از دشنام دادن و پرخاش کردن است.»

فرستادگان، نومید و دل شکسته باز گشتند و به زبان رمز به پیامبر ﷺ گفتند:

«مثل غَضَل و قاره بودند.» (نام دو طایفه‌ای که در حادثه‌ی رجیع به شش تن مبلغ پیامبر ﷺ خیانت کردند و چهارتن را کشتند و دوتن را برای شکنجه و اعدام به مکه فرستادند.)

پیامبر به عمق حقیقت پی‌برد و ماهیت ماجرا را دریافت و فرمود:

«اللّٰه اکبر، ای گروه مسلمانان، شما را مژده باد!»

پس از این ماجرا، سپاه احزاب نیرو و امید گرفت. اما مدینه سخت پریشان شد. مسلمانان احساس کردند که مدینه تا چند ساعت دیگر، در لجه‌های خون فرو خواهد رفت و در تلاطم امواج خونرنگ نیزه‌ها و چکاچک خروشان شمشیرها، دست و پا خواهد زد و تلاش‌های مذبح‌خانه‌اش، بی‌درنگ در دستان قداره بندان قریش، خاموش خواهد شد و به تلی از خاکستر تبدیل خواهد گردید. ویرانه‌هایی که شاید مقداری خاطره‌ی کمرنگ از وجود اندیشه‌ای را در تاریخ هزار لایه و هزار توی بشر، ثبت کند. این خاطره چه بسا ذوق چند نفر کنجکاو را به وجد آورد و در سایه‌ی خود لحظات شیرینی را برای آنان فراهم کند. اما پس از آن، در زیر اوراق تاریخ، در لای قفصه‌ها و گنجه‌های کتابخانه‌ها، گرد به رویش بنشینند و دیگر کسی از آن یادی نکند و زندگی هیچ‌گونه پیوندی با آن نداشته شد.

پیامبر ﷺ از پیمان‌شکنی یهود سخت دلخور و ناراحت شد. از فرستادگان خود خواست که خبر را مخفی نگه دارند. ردای خود را بر سر کشید و به پهلوی خوابید. مسلمانان که اندوه پیامبر ﷺ را دیدند پی‌بردند

که از بنی قریظه خبر ناخوشایندی به او رسیده است. از این رو، آنان نیز سخت احساس دلتنگی و ناراحتی کردند. پس از چندی پیامبر ﷺ برخاست و مسلمانان را به پیروزی مژده داد<sup>۱</sup>.

\* \* \*

سرنوشت مبهمی در یک قدمی مدینه بود و آثار آن در شهر آشکار شده بود. یهود بنی قریظه که تاکنون دوستان فرمانبردار و هم‌پیمانان مصلحتی مسلمانان بودند و حتا در حفر خندق و ساختن حصار، با آنان همکاری داشتند، به مسخره کردن آنان می‌پرداختند. یهود ترسو، دلیر شده بودند و در کوچه‌ها و پیرامون خانه‌های مسلمانان، می‌گشتند و تهدید می‌کردند.

پیش از این، دوقبیله‌ی بنی قینقاع و بنی نضیر ماهیت خود را نشان داده بودند و از سوی پیامبر اسلام، سخت سرکوب و آواره شده بودند. اما بنی قریظه با توجه به موضع محافظه‌کارانه‌ی خود، از این سرکوب، جان سالم به در برده بودند. پس از آن با سپری شدن روزها، موضع قبلی خود را نزد پیامبر و مسلمانان بیشتر تثبیت کردند. آنان با این عملکرد، موفق به ارائه‌ی حسن نیت خود به مسلمانان شده بودند. مسلمانان نیز متقابلاً این رویه‌ی آنان را پذیرفتند و رفتاری بایسته از خود نشان دادند. تعامل متقابل در حفر خندق به اوج خود رسید. مسلمانان تا آن حد تحت تأثیر رفتار توأم با تفاهم بنی قریظه قرار گرفتند که در این غزوه از موقعیت استراتژیک دژهای آنان استفاده می‌کردند و زنان، املاک و مستغلات خود را به برج‌ها و باروهای منتقل کردند که در مجاورت دژهای یهود قرار داشتند. این عملکرد، نشان‌دهنده‌ی عمق روابط دوستانه‌ی جامعه‌ی مسلمانان و یهود بود.

ولی پس از توطئه‌ی حُئی بن اخطب داستان عوض شد. یهود در قلعه‌های خود متحصن شدند و قرارداد را پاره کردند<sup>۱</sup>، تصمیم گرفتند از پشت سربه مسلمانان خنجر بزنند. آنان برای پیروزی دشمنان از یک سو به تقویت لشکر مهاجم و از دیگر سو، به تضعیف مسلمانان پرداختند. برای تقویت احزاب، بیست شتر را از خرما و جو و انجیر بار زدند و نزد آنان فرستادند تا از لحاظ آذوقه در تنگنا نباشند. اما مسلمانان آن‌ها را مصادره کردند.<sup>۲</sup> از سوی دیگر شماری از آنان به محله‌ی مسلمانان رفتند و کوشیدند به درون دژهایی که زنان و املاک مسلمانان در آن‌ها قرار داشتند نفوذ کنند. با این وصف، آنان از درون دژها اطلاع چندانی نداشتند و احساس خطر می‌کردند که مبادا به منظور دفاع از زنان، مردانی در آن‌جا وجود داشته باشند. ناآگاهی یهود از وضعیت داخلی قلعه‌ها نشان می‌دهد که پیامبر ﷺ و مسلمانان بی‌دلیل از سوی آنان نگران نبوده‌اند. با وجود همکاری‌های متقابل جامعه‌ی مسلمان و یهود، پیامبر ﷺ تا حدودی از آنان دلهره داشت و احتمال کارشکنی آنان را منتفی نمی‌دانست. به همین جهت، راه اطلاع‌یابی آنان را بسته بود. ماجرای صفیه دختر عبدالمطلب عمه‌ی پیامبر ﷺ و مادر زبیر بن عوام، با یک یهودی بیشتر ما را با عمق کارشکنی‌های یهود آشنا می‌کند.

صفیه دختر رشید عبدالمطلب بود که مرگ فجیع حمزه، برادر قهرمان‌اش را چنان تحمل کرد که حتا پیامبر ﷺ به آن منظره خیره ماند. حسان بن ثابت در پناهگاه حضور داشت. حسان که شاعری توان بود، با شمشیر میانه‌ای نداشت و حتا از رویارویی با دشمن می‌ترسید. صفیه یک یهودی را دید که به صورت مشکوکی در پیرامون پناهگاهشان پرسه می‌زند. صفیه به حسان گفت:

۲- ر.ک: السيرة الحلیة، ج ۲، ص ۴۷.

۱- ر.ک: پیشین، ج ۳، ص ۴۰۱.

«این یهودی ممکن است از وضع ما آگاه شود و دیگر یهود را با خبر کند و خطری پیش آید. پیامبر ﷺ و همراهان‌اش گرفتارند و به ما نمی‌رسند. برو او را بکش.»

حسان پاسخ داد: «ای دختر عبدالمطلب، خدا تو را بیامرزد. می‌دانی که مرا یارای چنین کاری نیست.»

صفیه چون دید حسان از این کار سرباز می‌زند، خود نیزه‌ای ستون مانند برداشت و از دژ پایین آمد و با ضربه‌ای محکم، یهودی را کشت و به درون قلعه بازگشت و به حسان گفت: «چون مرد بود نتوانستم لباس‌هایش را بردارم. برو و لباس‌هایش را از تن او بیرون بیاور و برای خودت بردار.» حسان گفت: «به لباس او نیازی ندارم.»

به ظاهر این ماجرا دوبار تکرار شده است. روزی یک یهودی آمد و از باروی دژ بالا رفت. دراین میان، سایه‌اش به درون دژ افتاد. صفیه متوجه شد و از حسان خواست برود و او را بکشد. اما حسان گفت: «اگر اهل چنین کاری بودم، اکنون کنار پیامبر بودم.»

صفیه برخاست. آرام‌آرام در را گشود و به ناگاه سر را از تن‌اش جدا کرد و از حسان خواست سر یهودی را به سوی یهودیانی که زیر دژ تجمع کرده بودند بیاندازد. اما حسان باز هم از این کار سرباز زد. از این‌رو، خودش سر یهودی را برداشت و در میان انبوه یهود، پرت کرد. یهود با دیدن سر جدا شده‌ی آن کس، با خود گفتند:

«می‌دانستیم که وی (محمد) هیچ‌گاه خانواده‌اش را تنها نمی‌گذارد.»

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۱۹۵. در منابع آمده که حسان بن ثابت چون آدم ترسویی بوده، در آن روز از مواجهه با آن یهودی خودداری کرد. چنین نیست و وی آدم ترسویی نبود. زیرا اگر ترسو می‌بود، دشمنانی که هجاهای حسان را پاسخ می‌دادند، او را به ترسو بودن متهم می‌کردند. اما هیچ کدامشان چنین نکرده است. این مسئله نشان می‌دهد مطلبی که در برخی منابع مثل ابن هشام، درباره‌ی ترسو بودن حسان آمده درست نیست و از لحاظ سند نیز فاقد اعتبار است.

پس از گفتن این سخن، پراکنده شدند.<sup>۱</sup>

چون پیامبر ﷺ از این ماجراها اطلاع یافت، دیگر درباره‌ی دژها و زنان بی تفاوت ننشست و آنان را به حال خودشان وانگذاشت، زیرا اکنون قضیه فرق کرده بود. پیش از این، یهود از متحدان بودند. اما اکنون در کنار مخالفان قرار داشتند. به این جهت بود که کسانی را به نوبت برای سر زدن به دژها بسیج می‌کرد. سلمه بن اسلم در رأس دویست تن و زید بن حارثه در رأس گروهی سیصد نفری موظف به حراست از مدینه شدند. کسانی را نیز گماشت که با دقت تحرکات بنی قریظه را زیر نظر بگیرند و در صورت یافتن محل رخنه‌ای برای نفوذ به قلعه‌هایشان به آن حضرت خبر بدهند. خوات بن جُبیر از کسانی بود که چنین مأموریتی یافتند. وی شبانه به نزدیک قلعه‌های بنی قریظه رفت، اما در اثنای مأموریت به خواب رفت و به دست یک یهودی دستگیر شد. با مهارتی که داشت بی‌درنگ یهودی را کشت و خود را به آن حضرت رساند.<sup>۲</sup>



سپاه مهاجم پس از تثبیت موانع خود در پشت خندق قرار می‌گذارند که هر روز فرماندهی سپاه در دست رییس یکی از قبایل باشد. ابوسفیان، خالد بن ولید، عمرو بن عاص، هُبیره بن ابی وهب و ضار بن خطاب از سرانی بودند که به تناوب فرماندهی لشکر را به دست می‌گرفتند.<sup>۳</sup> سپاه را به سه دسته‌ی بزرگ<sup>۴</sup> تقسیم کردند تا هریک از سویی بر مدینه بتازد و ناچار مسلمانان را در سه جبهه تقسیم و رهبری و مرکزیت آنان را متلاشی کنند. مسلمانان سخت سراسیمه بودند و ترس و لرز و تزلزل فکری، بر

۱- ر.ک: الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۴، ص ۲۵۶۰.

۲- ر.ک: واقعی، ج ۲، ص ۴۶۱.

۳- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۴ هیون الاثر، ج ۲، ص ۸۹.

۴- ر.ک: واقعی، ج ۲، ص ۴۴۱.

اندیشه‌ی بسیاری از آنان چیره شده بود. خداوند اوضاع آنان را چنین به تصویر کشیده است:

«هنگامی که از فرازتان و از فرودتان به سوی شما آمدند و هنگامی که چشم‌ها خیره شدند و دل‌ها به حلقوم رسیدند و به خدا بدگمان شدید. در آن جا مؤمنان آزمایش شدند. و به لرزه‌ای سخت لرزیدند. و هنگامی که منافقان و بیمار دلان می‌گویند: آنچه خدا و رسول‌اش به ما وعده کرده‌اند، جز فریب نبود. و هنگامی که گروهی از آنان (منافقان) گفتند: ای مردم یثرب، شما را جای ماندن نیست. پس بازگردید و عده‌ای از آنان از پیامبر اجازه می‌خواهند و می‌گویند که خانه‌های ما بازاند، حال آن که باز نیستند. خواستی جز فرار ندارند.» (احزاب/۱۳-۱۰)

تصویر قرآن از اوضاع مسلمانان در آغازین لحظه‌های رویارویی با لشکر دشمن، بسیار دقیق و رساست و از عمق شرایط ناگوای که بر مسلمانان حاکم بود واز دل‌ها و روح‌ها و روان‌های آشفته‌ای حکایت می‌کرد که با وجود خندق و تمام تصمیم‌های احتیاطی اتخاذ شده، به مسلمانان دست داده بود. هنگامی که این آیات را در کنار رخدادهای تاریخی غزوه‌ی خندق می‌خوانیم، اکنون نیز سرما و آشفته‌گی و تزلزل سختی را که به مسلمانان دست داده بود و منافقان با سخنان خود بر شدت آن می‌افزودند، از عمق جان حس می‌کنیم. مدینه سخت پریشان بود. منافقان مثل همیشه، می‌خواستند از موقعیت پیش آمده بیشترین بهره را ببرند. نقاب نفاق را کنار زدند و چهره‌ی واقعی خود را به نمایش گذاردند. با نیش زبان و نیشخندهای معنادار خود، بر زخم مسلمانان نمک می‌زدند. گروهی به فرار و نجات خویش می‌اندیشیدند. در این لحظات مخوف و دشوار، که به وفاداری، صمیمیت و دلاوری اصحاب بیشتر نیاز بود، آنان بیش از همه پیامبر ﷺ را رنج می‌دادند، می‌آمدند و به



بِهانه‌های گوناگون، از پیامبر ﷺ اجازه می‌گرفتند که بروند. مُعْتَب بن قُشَیر با بی‌شرمی تمام مزده‌های پیامبر ﷺ را به ریشخند می‌گرفت و می‌گفت: «محمد به ما گنج‌های کسرا و قیصر را وعده می‌داد، ولی اکنون هیچ‌یک از ما نمی‌تواند بدون ترس، به قضای حاجت برود<sup>۱</sup>». موضع منافقان آکنده از ترس و بزدلی و شایعه‌سازی و تضعیف مسلمانان بود.

اما اصحاب پاک ایمان پیامبر ﷺ خود را صمیمانه برای مرگ آماده کرده بودند. خیانت یهود بنی‌نضیر که چنین سپاهی را گرد مدینه فراهم آورده بودند و خیانت یهود بنی‌قریظه در چنین لحظه‌ای، با ضربه‌ای شوم هستی اسلام و مسلمانان را یک‌جا و در یک چشم بهم زدن در کام مرگی فجیع افکنده بود و در دل آنان آتش کینه‌ی مخوفی را مشتعل کرده بود. اکنون آنان از این‌که اجازه داده بودند، بنی‌نضیر به سلامت بروند و چنین توطئه‌ای را بچینند، به شدت دریغ می‌خوردند و آروز می‌کردند که کاش هم‌چنان که پیامبر تصمیم گرفته بود، این جرثومه‌های خیانت و فریب و این روباهان مکار و حيله‌گر نابود می‌شدند و بنی‌قریظه را به سرنوشت آنان ملحق می‌کردند.

اکنون جز دو راه، راه سومی در پیش نبود، یا مرگی شرافتمندانه که پس از آن خانه‌ها به غارت رود و خانواده‌ها به اسارت و یا ننگی که ثمره‌ی هیجده سال شکنجه، بی‌خانمانی، صبر، تلاش و جهاد را برباد دهد و فاتحان بدر و مردانی که رسالت خدایی را به دست داشته‌اند و بهت و عظمت خویش را بر سراسر جزیره استقرار داده‌اند، از دست ابوسفیان و عکرمه پسر ابوجهل و وحشیان غطفان و یهود خیانت‌کار، امان نامه بگیرند. با آن که شرایط تلخ بود، اما این مؤمنان راستین خود را نباختند و ایمانشان به وعده‌های پیامبر ﷺ و رسیدن به پیروزی قطعی، افزوده می‌شد. قرآن درباره‌ی آنان فرموده است:

«هنگامی که مؤمنان، گروه‌ها را دیدند، گفتند این همان چیزی است که خدا و پیامبرش به ما وعده داده‌اند و خدا و پیامبرش راست گفته‌اند و این شرایط جز بر ایمان و فرمانبری‌شان نیفزود.»

(احزاب/۲۲)



با این که خندق مانع از ورود دشمن بود، قهرمانان و دلاوران قریش و غطفان دوست نداشتند پشت خندق بنشینند و دست روی دست بگذارند و در انتظار پیروزی احتمالی، چشم به افق‌های مدینه بدوزند. این کار، اساساً با خلق و خوی آنان سازگار نبود. تیرهایی که از گوشه و کنار خندق به سوی دو سپاه پرتاب می‌شدند، آن قدر کم اثر بودند که نمی‌توانستند عاملی برای پیروزی قطعی باشند. از این رو، عکرمه پسر ابوجهل، عمرو بن عبدود، نوفل بن عبدالله، هبیره بن اسی و هب و ضرار بن خطاب شاعر، از میان سپاه بیرون جستند و در حالی که از کنار خیمه‌های بنی‌کنانه رد می‌شدند، گفتند:

«ای بنی‌کنانه، برای جنگ آماده شوید. اکنون خواهید دانست که سوار کاران امروز چه کسانی هستند.»

سپس با شتاب به سوی خندق تاختند و از گوشه‌ی باریک‌تر آن گذشتند و در این سوی، درشوره‌زار میان خندق و کوه سلع، بیرون آمدند. علی بن ابی‌طالب بی‌درنگ به استقبال آنان رفت و به اتفاق چندتن از همراهان، راه را بر آنان بست. اکنون دو سپاه نخستین آزمایش را نظاره می‌کنند.

عمرو بن عبدود، قهرمان معروف عرب، که در بدر شرکت کرده بود و به سختی زخم برداشته بود، اکنون علامتی با خود داشت تا مقام بلند خویش را به نمایش بگذارد. عمرو در میان سپاه عربده کشید و مبارز طلبید. علی داوطلب شد و گفت:

«ای عمرو، تو با خدا عهد کرده بودی که اگر مردی از قریش تو را به یکی از دو خصلت دوستانه فرا خواند، یکی از آن دو را بپذیری.»  
عمرو گفت: «آری.»

علی گفت: «پس من تو را به خدا و رسول اش و به اسلام فرا می خوانم.»  
عمرو گفت: «من به دین نیازی ندارم.»

علی گفت: «پس من تو را به جنگ تن به تن فرا می خوانم.»  
عمرو گفت: «برای چه، پسر برادرم؟ به خدا سوگند، دوست ندارم تو را بکشم.»

علی گفت: «اما به خدا سوگند که من دوست دارم تو را بکشم.»  
عمرو از این سخن سخت برآشفته، در یک چشم به هم زدن از اسبش پیاده شد و آن را پی کرد. از شدت خشم بر صورت خود ضربه‌ای زد و به علی حمله کرد. دو مرد با یکدیگر گلاویز شدند. یکی جوانی نورسته و دیگری پیرمردی سالخوده. علی پسر بیست و چند ساله ابوطالب، پیش از این، توانایی خود را نشان داده بود. او در جنگ احد، در مخوف‌ترین شرایط، دفاعی جانانه از پیامبر کرده بود و به تنهایی در برابر چندین نفر از دلاوران و سروران عرب ایستاده بود و نگذاشته بود به پیامبر آسیبی برسد.

اکنون این جوان، که از قضا در جنگ کم تجربه و بی نهایت بیباک بود، در برابر قهرمانی سالخورده و کارکشته قرار گرفته بود. این دلاور که سرد و گرم روزگار را چشیده و در جنگ‌های گوناگون شرکت کرده و دشمنان بسیاری را از پای در آورده بود، اکنون به گفته‌ای نودسال داشت و می توانست اندوخته‌های این همه سال را به کار ببرد و این جوان جسور و بیباک ابوطالب را به سادگی از پای در آورد و نابود کند. اما راستی، آیا مگر همیشه ملاک‌های دلاوری و دلیری، کارآمد هستند و می توانند در هر زمینه‌ای کاربرد داشته باشند؟ جایی که در کنار نیزه‌ها و شمشیرهای

مجاهدان و رزمندگانِ نستوه، نیزه‌ها و شمشیرهای فرشتگان در فضا موج می‌زدند و می‌درخشیدند، ترکیب دلاوری و عربده‌بازی کجا می‌توانست رخ بنماید. آخر این‌جا بازوان نحیف و لاغرِ رزمندگان را ملایک بالا و پایین می‌برند و به حرکت در می‌آورند. این‌جا قدرت و نیرو از فراز آسمان‌ها فرو می‌بارد و سرزمین دل را شاداب می‌کند. دل‌های خشکیده و زنگار زده در برابر دل‌های طراوت یافته از موج آسمان، یارای مقاومت نداشتند. این‌جا اندیشه‌ی پاک انسانی عروج کرده و از فراز سپهر، دلک‌های مسخره‌ی زمینی را نظاره‌گر بودند. دلک‌هایی که نه برای خود و مرام خود، که به منظور یاهو‌هایی پوشالی و باورهای کور در حال اجرای داستانی تکراری و بی‌پایان بودند.

دو مرد در برابر هم ایستاده بودند، یکی شعله‌ور از ایمان و حماسه برای پاسداری از بهترین عزیز (دیانت و اعتقاد) و دیگری سمبل عربده‌های ناشیانه برای کسب نام و آوازه‌ای گذرا. هر دو به یکدیگر هجوم بردند. ضربه‌هایی رد و بدل شد و سرانجام علی بر دلاورِ فرتوتِ عرب، چیره شد و او را از پای در آورد.

عکرمه و دیگران به شتاب گریختند و به آن سوی خندق پریدند. مسلمانان تکبیر گفتند. حسان بن ثابت که در همه‌ی جنگ‌ها با شعرِ برنده‌تر از شمشیرش شرکت داشت فرار عکرمه را از دم شمشیر علی چنین به تصویر کشید:

فَرَّو الْقَى لَنَا رَمَحَهُ      لَعَلَّكَ عَكْرَمَ لَمْ تَفْعَلْ

«گریخت و نیزه‌اش را برای ما انداخت. ای عکرمه، شاید کسی که این کار را کرده، تو نبوده‌ای»<sup>۱</sup>.

علی بن ابی طالب از میان گرد و غبار، شادمان نزد پیامبر ﷺ بازگشت. عمر بن خطاب گفت:

«چرا زرهش را برنداشتی؟ در عربان زرهی بهتر از زره او نیست.» علی

گفت: «او را که زدم با برهنه کردن شرمگاهش، خود را از دست من رها کنید. دوست نداشتم زره پسر عمویم را به غنیمت بردارم»<sup>۱</sup>.

در آن روز مُنَبّه بن عثمان از سوی مسلمانان تیری خورد که در اثر آن در مکه مُرد. نوفل بن عبدالله نیز که در خندق گیر افتاده بود، با پرتاب سنگ از سوی مسلمانان از پای در آمد. پس از چندی، علی به داخل خندق پرید و او را به قتل رساند. لاشه‌اش به دست مسلمانان افتاد. مشرکان از مسلمانان خواستند لاشه‌اش را در مقابل پول، به قریش تحویل دهند. پیامبر ﷺ اظهار داشت که ما نیازی به لاشه و بهای آن نداریم. لاشه را به مشرکان باز گرداندند<sup>۲</sup>. کسی از مشرکان به میدان آمد و مبارز طلبید. پیامبر ﷺ رو به زیربن عوام فرمود: «ای زیر، برخیز».

مادرش صفیه، عمه‌ی پیامبر ﷺ که پیوسته در صحنه‌ی جنگ حضور داشت، گفت: «ای رسول خدا، او تنها فرزند من است، او را نفرست».

حضرت باز از زیر خواست که برخیزد. او نیز برخاست و با آن مشرک مبارزه کرد و چند لحظه بعد، او را کشت و با سلاح و اثاثیه‌اش نزد پیامبر ﷺ بازگشت<sup>۳</sup>.

فراریان با هم قرار گذاشتند که روز بعد حمله‌ای دیگر صورت دهند. در طول شب، به آرایش نیروهای خود پرداختند. دسته‌ها را در بخش‌های گوناگون قرار دادند تا روز بعد از هر گوشه‌ای به مدینه یورش برند و مسلمانان را غافلگیر کنند. دسته‌ای خشن و نیرومند را به سرکردگی خالد بن ولید، در ناحیه‌ای که پیامبر ﷺ مستقر بود، قرار دادند. روز بعد طبق قرار قبلی، یک‌باره به خندق زدند. و در برابر مسلمانان ظاهر شدند.

۱- ر.ک: المستدرک، ج ۳، ص ۳۸، شماره ۴۳۸۸.

۲- ر.ک: تاریخ الرسل والملوک، ج ۲، ص ۵۷۴ المصنف ابن ابی شیبہ، ج ۱۳، صص ۳۲۲-۳۲۱، شماره ۳۷۸۲۱ مسند احمد، ج ۳، ص ۲۶، شماره ۲۲۳۰. در منابع دیگر آمده که زیربن عوام، نوفل بن عبدالله را به قتل رساند، نه علی بن ابی طالب. ر.ک: البدایه والنهایه؛ ج ۴، ص ۴۹۰.

۳- ر.ک: ابن ابی شیبہ، ج ۱۳، ص ۳۲۱، شماره ۳۷۸۲۰.

جنگ در گرفت و تا پاسی از شب ادامه یافت. اما هیچ‌کدام از دو گروه نتیجه‌ی مهمی به دست نیاورد.<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ و مسلمانان آن قدر مشغول جنگ و درگیری شدند که نتوانستند نمازها را بگزارند. سرانجام سپاه مهاجم از کسب پیروزی نومید شد و پس از یک زد و خورد طولانی و بی‌حاصل به پایگاه خود بازگشت.

پیامبر ﷺ از قضا شدن نمازها اندوهگین شد و دشمنان را نفرین کرد و فرمود:

«ای خدا، گورهایشان را پر از آتش کن. ما را از گزاردن نماز عصر به خود سرگرم کردند.»<sup>۲</sup>

از محلی که خیمه‌ی پیامبر ﷺ قرار داشت، مرتب محافظت می‌شد. چادرش را که قبلاً کنار کوه ذباب بود، به محل فعلی مسجد «الفتح» انتقال داد. اکنون در نزدیکی این محل، چهار مسجد دیگر وجود دارد به نام سلمان، ابوبکر، عثمان و ابوذر. شاید چادر این چهار شخصیت در این نقاط بوده است.

سپاه مدینه پس از این، به امر مراقبت از خندق و جلوگیری از نفوذ دشمن حساسیت بیشتری نشان داد. مسلمانان به دسته‌هایی تقسیم و به نوبت برای پاسبانی مداوم و مراقبت از خندق مشغول شدند. سواره و پیاده همه در این وظیفه شرکت داشتند. قبل از این، در بلندی‌ها و

۱- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۳، صص ۴۰۲-۴۰۱، الطبقات الکبری، ۲، صص ۶۵-۶۴

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة الخندق، شماره ۴۱۱۱ صحیح مسلم، کتاب المساجد، باب التغلیظ فی تقویت صلاة العصر، شماره ۶۲۷

چنان که می‌بینیم در روایت بخاری و مسلم، تنها از فوت شدن نماز عصر سخن رفته است. اما در روایت ترمذی به شماره ۱۷۹، ابن ابی شیبہ، شماره ۳۷۸۱۸ و نسائی آمده که چهار نماز: ظهر، عصر، مغرب و عشا فوت شده است. در این روایات در ذکر نماز عشا بی‌دقتی شده، زیرا سه نماز دیگر در وقت عشا گزارده شده‌اند و خود نماز عشا قضا نشده است. روایت فوت شدن یک یا سه نماز مربوط به یک روز نیست، زیرا غزوه‌ی خندق طی چندین روز ادامه داشته است. قضا شدن نماز عصر، مربوط به یک روز و قضا شدن سه نماز مربوط به روزی دیگر است. ر.ک: فتح الباری، ج ۲، ص ۸۳

ارتفاعات جنگی پیش نیامده بود، بلکه گه‌گاه تنها از سوی دو طرف تیراندازی می‌شد، به ویژه هنگامی که دشمن در صدد تسخیر پلی یا معبرهایی روی خندق برمی‌آمد و می‌خواست عبور کند، این کار صورت می‌گرفت. سعد بن معاذ، در یکی از این تیراندازی‌ها، با تیر کسی به نام حبان بن قیس بن عرقه، مجروح شد. وی چون زرهی کوتاه به تن داشت، چنین مورد اصابت تیر دشمن قرار گرفت.<sup>۱</sup>

اسید بن حضیر، در رأس دویست تن، مسئولیت مراقبت از خندق را به عهده داشت. خالد بن ولید، که در حمله‌ی روز گذشته پیروزی چشمگیری کسب نکرده بود، باز تصمیم داشت در رأس دسته‌ای به سپاه مسلمانان شبیخون بزند. هنگامی که از خندق عبور کرد، با مقاومت سرسختانه‌ی مسلمانان روبه‌رو شد. درگیری تا مدتی ادامه پیدا کرد. وحشی، قاتل حمزه، با نیزه‌ی کوچکی که با خود داشت، طفیل بن نعمان را از پا درآورد و شهید کرد. طفیل از جمله کسانی بود که در پیمان عقبه شرکت داشتند. در نهایت دسته‌ی خالد بن ولید، ناگزیر از عقب‌نشینی شد.<sup>۲</sup>

چون درگیری‌ها فروکش کرد و فضای متشنج آرام‌تر شد، پیامبر ﷺ به اتفاق مسلمانان، نمازهای از دست رفته را قضا آورد.

این تلاش‌های مذبحخانه‌ی سپاه مهاجم، واپسین تیری بود که برای کسب پیروزی از ترکش خود پرتاب کرد. با این‌که خرده درگیری‌ها و حملاتی از ناحیه‌ی آنان صورت می‌پذیرفت، آشکارا پیدا بود که دیگر امید خود را برای کسب پیروزی قطعی از دست داده‌اند. در گیرودار همین زد و خوردها، شبی گشتی‌های مسلمان که برای پاسداری در حرکت بودند و از

۱- ر.ک: ابن هشام ج ۳، ص ۱۹۴، هنگامی که ابوبکر صدیق رضی الله عنه خون سعد بن معاذ را دید که از تن‌اش فواره می‌کرد، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: «ای وای کرم شکست.» پیامبر صلی الله علیه و آله از وی خواست که سکوت کند. عمر بن خطاب گفت: «والله و انالیه راجعون.» ر.ک: ابن ابی شیبه، ج ۱۲، ص ۳۱۷، شماره ۳۷۸۰۶ و ص ۱۲۴ همین کتاب.

۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۵.

دو طرف، مقابل یکدیگر می‌آمدند، با یکدیگر برخورد کردند و پیش از آن که با شعار مخصوص خود، همدیگر را شناسایی کنند، خونی ریخته شد. هنگامی که گزارش حادثه به پیامبر ﷺ رسید، فرمود:

«آنانی که در این حادثه مرده‌اند، شهید از دنیا رفته‌اند و آنانی که مجروح شده‌اند، نیز در راه خدا مجروح شده‌اند».

بنابراین، به مرتکبان درگیری هیچ‌گونه کیفری تعلق نگرفت.<sup>۱</sup>



با آن که درگیری‌ها کمرنگ شده بود، اما زمان به سختی سپری می‌شد. طولانی شدن مدت زمان محاصره، موجی از نگرانی را در میان مسلمانان پدید آورده بود. در اوضاعی که مسلمانان به چشم می‌دیدند که با ده‌هزار شمشیر، جز خندقی به عرض چندمتر، فاصله‌ای ندارند و بنی‌قریظه بر روی آن پلی از خیانت بسته‌اند، تنها کسی که آرام و مطمئن در جست و جوی راهی به سوی پیروزی بود، پیامبر ﷺ بود. گویی از پریشانی اصحاب و خیانت یهود و لشکر انبوه دشمن، آگاه نبود. انگار فرماندهی بود که در میدان کارزار با دشمنی ضعیف‌تر از خود، گلاویز است و دست و پنجه نرم می‌کند و در پیروزی خویش هیچ تردیدی ندارد.

این آرامش برخاسته از دعا و نیایشی بود که پیامبر ﷺ در این روزها پیوسته آن را بر زبان می‌آورد و در پذیرش آن به درگاه خداوند هیچ تردیدی نداشت. حضرت چنین دعا می‌کرد:

«خدایا، ای فرو فرستنده‌ی کتاب و ای حسابرس سریع، گروه‌ها را شکست بده. خدایا، آنان را شکست بده و دچار تزلزل کن».<sup>۲</sup>

۱- ر.ک: واقعی، ج ۲، ص ۴۷۴؛ سبیل الهدی و الرشاد، ج ۳، ص ۳۸۱.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة الخندق، شماره ۴۱۱۵؛ صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب استحباب الدعاء بالنصر عند لقاء العدو، شماره ۱۷۴۲.



با آن که لشکر دشمن در آن سوی خندق، سراپا مسلح در پی راه نفوذی به مدینه می‌گشت تا آن را به تاراج ببرد و مردمان‌اش را از دم تیغ بگذارند، اما پیامبر ﷺ چشم به افقی دورتر دوخته بود و نصرت و امدادی را می‌دید که دیر یا زود فرا خواهد رسید و بساط دشمن را در هم خواهد پیچید و همه را در حسرت پیروزی، خوار و زبون از مدینه خواهد راند. حضرت به اصحاب خویش نیز فرموده بود که در این لحظه‌های بیم و هراس، به جای تکیه بر سلاح‌ها و نیروهای اندک، از خداوند پشتیبان بخواهند و چنین دعا کنند:

«خدا یا، شرمگاه‌هایمان را بپوشان و بیم ما را به امنیت تبدیل کن»<sup>۱</sup>.

در عین حال پیامبر ﷺ می‌دانست که اگر جنگ رویاروی و تن به تن درگیرد، مدینه از دفاع عاجز است و پیروزی احزاب قطعی است. تنها راه چاره، سیاست بود و تدبیر. جناح‌های گوناگون دشمن را بررسی کرد و در نهایت به این نتیجه رسید که کیفیت دشمنی آنان، با هم یک رنگ نیست. قریش را کینه‌ی اسلام و انتقام بدر و خطر مسلمانان بر سر راه‌های تجارتی، به مدینه کشانده بود. اما غَطَفَان که وحشتی تر و بی‌پاک‌تر از قریش بودند، تنها عاملی که آنان را با قریش و یهود همگام کرده بود، دست یافتن به غنیمتی بود که حَتِی بن‌اخطَب وعده داده بود. بنابراین، باید میان صف‌های ناهم‌رنگ دشمن، اختلاف انداخت. اگر به بنی‌غَطَفَان بیش از خیبر داده می‌شد، ترجیح می‌دادند بدون جنگ به زیستگاه خود باز گردند.

پیامبر ﷺ به حارث بن عوف و عَیْنَه بن حصن پیغام داد که یک سوم محصول مدینه را بگیرند و بازگردند. این گفت و گو، غَطَفَان را در کار جنگ مردد کرد و نزدیک بود به نتیجه برسد. آنان آمادگی خود را برای

پذیرش این شرط به پیامبر ﷺ ابلاغ کردند. قرارداد نوشته شد، اما امضا و گواهی ثبت نشد تا قطعی شود. پیامبر ﷺ پیش از این که قرار داد را قطعی کند، سعد بن معاذ و سعد بن عباد، رؤسای اوس و خزرج، را احضار کرد و موضوع توافق با غطفان را برایشان باز گفت. آنان گفتند:

«ای رسول خدا، آیا این مسئله‌ای است که تو دوست داری انجام دهی تا ما هم به آن اقدام کنیم، یا چیزی است که خدا تو را به آن فرمان داده و ما ناچاریم به آن عمل کنیم، یا مسئله‌ای است که به خاطر ما آن را انجام می‌دهی؟»

پیامبر ﷺ فرمود: «نه، امری است که من به خاطر شما می‌کنم و به خدا سوگند، تنها به این علت این کار را می‌کنم که می‌بینم عربان شما را با یک کمان نشانه گرفته‌اند و از هر سو بر شما تاختن آورده‌اند. می‌خواستم تا حدودی از شوکت و تفوقشان را بر شما بکاهم.»

سعد بن معاذ گفت: «ای رسول خدا، زمانی ما و این مردم به خدا شرک می‌ورزیدیم، بت می‌پرستیدیم، نه خدا را می‌شناختیم و نه او را می‌پرستیدیم. با این حال، آنان امید نداشتند که از مدینه جز به مهمانی و خرید، خرمایی بخورند. آیا اکنون که خدا ما را به اسلام گرامی داشته و به آن هدایت‌مان کرده و به خود و به تو عزت‌مان بخشیده، اموال خویش را به آنان بدهیم؟! به خدا سوگند، جز شمشیر، چیز دیگری به آنان نخواهیم داد تا خدا خود میان ما و آنان داوری کند.»

پیامبر ﷺ درحالی که صلح‌نامه را به سعد می‌داد، فرمود:

«این تو و این هم صلح‌نامه.»

سعد آن را برداشت، نوشته را پاک کرد و گفت:

«اکنون هر چه می‌خواهند، بکنند.»<sup>۱</sup>

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۹۱؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۵ تاریخ الرسل و الملوک، ج ۲، ص ۵۷۳ ابن ابی شیبہ، ج ۱۳، ص ۳۱۹، شماره ۳۷۸۱۳.

پیدا بود که پیشنهاد صلح، تا همین مرحله دستاوردهایی داشت، زیرا این پیشنهاد، غطفان و قبایل همراه آنان را گرفتار طمع و آزمندی حیرت‌آوری کرد. بدیهی است که چون درخت طمع و آزمندی در دلی جوانه زند، عزم و اراده از آن رخت برمی‌پندد. در اثر همین آزمندی‌ها و هوس‌های سبکسرانه بود که از طولانی شدن محاصره و بی‌نتیجه ماندن آن، خسته شدند و زمینه‌های اختلاف آفرینی و تفرقه‌افکنی میان آنان و قریش فراهم شد و سرانجام درصدد برآمدند از همان راهی که آمده‌اند، بی‌هیچ دستاوردی بازگردند. از دیگر سو، عزم و اراده‌ی اصحاب آزموده شد و پیامبر ﷺ اطمینان یافت که آنان هیچ بیمی به خود راه نداده‌اند و با وجود تنگنای محاصره و شدت سرما، جز به رویارویی و راندن دشمن نمی‌اندیشند.



برای جوانه زدن هر درخت و شکفتن هر غنچه‌ای، هر دستی می‌تواند نقش داشته باشد. دستان کوچک و بلورین یک کودک و یا دستان ظریف یک زن، می‌توانند یک شکوفه را در میان خود جای دهند و آن قدر نوازش‌اش کنند تا به برنشیند، سایه افشاند و با گلبرگ‌های لطیف و نازک خود فضا را عطرآگین سازد.

این قاعده در هر پدیده‌ای تسری‌پذیر است و می‌تواند در هر مقوله‌ای، مصداق داشته باشد. جنگ خندق یکی از این نوع پدیده‌هایی بود که در به ثمر رسیدن آن، همه‌ی دستان کوچک و بزرگ در تکاپو بودند. درکنار دستان تنومند و بازوان آهنین مردان، دستان کوچک کودکان و دل‌های پرتپش و نفس‌های پرحرارت زنان، در حال حرکت بودند. پیش از این دیدیم که زید چگونه در حفر خندق در کنار بزرگ‌ترها، فعالانه کار می‌کرد و کلنگ می‌زد.

عبدالله بن زبیر و عمر بن ابی سلمه گودکانی کم سن و سال بودند و پیش از جنگ، به یکی از دژها منتقل شده بودند. آنان برای یک‌دیگر کمر خم می‌کردند تا دیگری از پشت‌اش بالا رود و صحنه‌ی خندق را بنگرد و ببیند که بزرگ‌ترها در رویارویی با دشمن چه می‌کنند. یک‌بار عبدالله بن زبیر، پدرش زبیر را دید که این سو و آن سو می‌رفت و هر چیزی که از دور آشکار می‌شد، خود را به آن می‌رساند تا مطمئن شود که دشمن نفوذ نکرده است. شب که پدر به دژ باز آمد، عبدالله به وی گفت که چه دیده است. پدر نیز خوشحال و شادمان شد.<sup>۱</sup>

دختر کوچک بشیر بن سعد در تهیه‌ی مواد خوراکی برای پدرش و دیگران زحمت می‌کشید و عمره بنت رواحه برای آنان غذا تدارک می‌دید تا بتوانند بیشتر به کار ادامه دهند و خندق را زودتر حفر کنند.<sup>۲</sup> صفیه، دختر شجاع و جسور عبدالمطلب را هم دیدیم که چگونه، یهودیان را از نزدیک شدن به دژها و قلعه‌های زنان مسلمان، باز می‌داشت. او پیوسته در خندق حضور داشت و در کنار مردان فعالیت می‌کرد. وی نخستین زن مسلمانی بود که مشرکی را کشت.<sup>۳</sup>

در ایام جنگ، پیامبر ﷺ از روی احتیاط زنان را در دژهای محکم و تسخیرناپذیر قرار داد تا هم از شردشمنان داخلی و هم از نفوذ مهاجمان خارجی، درامان باشند. ام‌المؤمنین عایشه، در دژ مستحکم و نفوذناپذیر بنی حارثه استقرار یافته بود. روزی چون از سرنوشت پیامبر ﷺ و همراهان‌اش بی‌اطلاع بود، در صدد برآمد که از وضعیت آنان باخبر شود. از دژ بیرون رفت و به جست و جوی مردم پرداخت. در بین راه صدای چیزی شنید و خود را مخفی کرد. بناگاه سعد بن معاذ را دید که با سپری در دست و زرهی کوتاه برتن، همراه با برادرزاده‌اش حارث بن اوس داشت

۱- ر.ک: بیهقی، السنن الکبری، ج ۳، صص ۴۴۰-۴۳۹.

۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۱۸۷.

۳- ر.ک: الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۴، ص ۲۵۶۰.

راه می‌رفت. ام‌المؤمنین عایشه زره سعد را دید که آن قدر کوچک بود که بازوان درازش برهنه بودند. از این که مبدا دست سعد از قسمت برهنگی آسیب ببیند، دچار اضطراب شد و به مادر سعد این مسئله را یادآوری کرد. سعد بن معاذ با حارث بن اوس رجز می‌خواند و بدون این که عایشه را ببیند از کنارش عبور کردند.

چون آنان عبور کردند، عایشه رضی‌الله‌عنها برخواست و وارد باغی شد که در آن شماری از مسلمانان وجود داشتند. در میان آنان، عمر بن خطاب به همراه مردی که کلاه خود بر سر داشت و شناخته نمی‌شد، به چشم می‌خوردند. هنگامی که نگاه عمر بن خطاب رضی‌الله‌عنه به ام‌المؤمنین عایشه افتاد، برآشفته و گفت:

«تو بسیار جسوری. چرا این جا آمده‌ای؟ آخر چه می‌دانی؟ اگر مصیبتی پیش بیاید و عقب‌نشینی صورت پذیرد، چه اطمینانی وجود دارد؟»

عمر بن خطاب، آن قدر عایشه را ملامت و سرزنش کرد که سرانجام وی آرزو کرد زمین شکافته شود و او در آن فرو رود. اما درهمین هنگام مردی که کلاه خود بر سر داشت و دو چشم‌اش مانند برق می‌درخشید، کلاه خود را برداشت و ام‌المؤمنین عایشه پی برد که او طلحه بن عبیدالله، صحابی مشهور پیامبر است. طلحه به عمر بن خطاب گفت:

«تو زیاده‌روی می‌کنی. آخر مگر پناهگاه و گریزگاهی جز خداوند وجود دارد! اگر گریزی وجود داشته باشد، تنها به سوی اوست.»

ام‌المؤمنین عایشه به دژ خود بازگشت. اما سعد بن معاذ طبق پیش‌بینی ام‌المؤمنین از ناحیه‌ی بازو آسیب دید و پس از چندی، در غزه‌ی بنی قریظه دیده از جهان فرو بست.<sup>۱</sup>

\* \* \*

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، صص ۱۹۴-۱۹۳؛ ابن ابی شیبه، ج ۱۳، صص ۳۰۹-۳۰۸، شماره ۳۷۷۹۳ بیهقی، السنن الکبری، ج ۳، صص ۴۴۱-۴۴۰.

هوا سخت سرد شده بود و توفان هر لحظه تندتر می‌وزید. روزها پیایی می‌گذرشتند و نه تنها هیچ تغییری در اوضاع پدید نمی‌آید، بلکه بر شدت و وخامت آن افزوده می‌شد. از آن جا که مردم مدینه یک ماه پیش از رسیدن مهاجمان، محصول خود را جمع‌آوری کرده بودند، پیرامون مدینه برای علوفه‌ی هزاران اسب و شتر لشکر ده‌هزار نفری، برگ و باری نداشت. شترانشان از گرسنگی و لاغری در حال تباه شدن بودند. مدینه در آن روزها خشک و بی‌گیاه بود. غطفانی‌ها سیصد اسب خود را به بسترهای پیرامون مدینه برای چرا می‌فرستادند. اما چیزی برای چرا نمی‌یافتند.<sup>۱</sup>

مهاجمان گه‌گاه مقداری کمک از خیبر دریافت می‌کردند، چون این راه باز بود و فاصله‌ی آن نسبت به مکه نیز کمتر بود.

بنی‌غطفان که از انتظار بیهوده، کمبود آذوقه و فشار سرما خسته شده بودند و به ویژه پیشنهاد پیامبر آنان را به طمع انداخته بود، در همکاری با قریش حرارتی نشان نمی‌دادند. با وجود امید فراوانی که به کمک بنی قریظه می‌رفت، خبری از آنان نبود. نخستین یورش پیشقراولان را هم چند تن از مسلمانان، به سختی و با خشونت کامل پاسخ گفته بودند و به احزاب نشان داده بودند که تسلط بریاران اندک محمد، برخلاف تصور، چندان ساده هم نیست. دلسردی، تردید، اختلاف و بدبینی نسبت به یک‌دیگر، خستگی، انتظار چندین هفته، کمبود علوفه و خوراک و عدم اعتماد قطعی به نتیجه‌ی کار، رفته‌رفته بر روحیه‌ی احزاب چیره شده بود. مسلمانان نیز در شرایطی سختی به سر می‌بردند. سرما به اوج خود رسیده بود و بسیاری از مسلمانان راستین نیز نیروی خود را از دست داده بودند. در برخی روزها تنها سیصدتن<sup>۲</sup> در کنار آن حضرت می‌ماند و در

۱- ر.ک: واقعی، ج ۲، ص ۴۴۱.

۲- ر.ک: المواهب اللدنیة، ج ۱، ص ۴۵۵ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۳، ص ۴۵۲.

برخی مواقع نیز این شمار به دوازده<sup>۱</sup> تن کاهش می‌یافت. فشار و سختی و نابردباری به اوج خود رسیده بود. در این میانه، پیامبر ﷺ با تدبیری سیاسی، صحنه را به یکباره به سود خود برگرداند و سرنوشت جنگ را عوض کرد.

نُعَیم بن مسعود بن عامر اشجعی، نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت:

«ای رسول خدا، من مسلمان شده‌ام. اما قبیله‌ام از آن خبر ندارند. مرا به هر کاری که می‌خواهی، امر کن.»

پیامبر ﷺ فرمود: «تو در میان ما مردی منحصر به فرد هستی. اگر می‌توانی، اخلاص کن و میانه‌ی آنان را به هم بزن. چون جنگ، فریب و نیرنگ است.»

وی راه افتاد تا مأموریتی را که خود به انجام آن داوطلب شده بود، به انجام برساند. پیش از این روابطی با بنی قریظه داشت. قبیله‌ی نُعَیم، شترچران و چوپان بودند و به علت کمبود آب در منطقه‌ی آنان، از کشاورزی و باغداری سر رشته‌ای نداشتند. دوستی دیرینه‌ای با کعب بن اسد قرظی و یهود بنی قریظه داشت. همواره نزد این قبیله می‌آمد و چندین روز مهمان آنان می‌شد و به گرمی مورد پذیرایی قرار می‌گرفت. هنگام بازگشت به نزد قبیله‌ی خود، سواری‌اش را از خرما بار می‌زدند و او را بدرقه می‌کردند.

هنگام حرکت احزاب به سوی مدینه، نُعَیم نیز با آنان همراه شد. با سپری شدن چند روز از غزوه و بی‌نتیجه ماندن آن و ته کشیدن آذوقه‌ی لشکر بزرگ، همه دچار بیم و هراس شدند. نُعَیم بن مسعود نیز به اسلام گرایش یافت.

این‌جا بود که نزد پیامبر ﷺ رفت و ضمن اعلام مسلمانی خود، داوطلبانه در صدد کمک‌رسانی به مسلمانان و بر هم زدن انسجام دشمن برآمد.<sup>۱</sup>

نُعَیم، نخست به سراغ بنی‌قریظه رفت و به آنان گفت:

«ای بنی‌قریظه، شما از دوستی من با خود و رابطه‌ی تنگاتنگی که میان من و شما هست، آگاهید.»

گفتند:

«درست است. تو نزد ما متهم نیستی.»

نُعَیم گفت:

«قریش و غطفان با شما فرق دارند. شهر، شهر شماست و اموالتان و زن و فرزندان در این شهر هستند. شما که نمی‌توانید از این‌جا به جای دیگری کوچ کنید. قریش و غطفان به جنگ محمد و یاران‌اش آمده‌اند. در این میان شما هم علیه او، از آنان پشتیبانی می‌کنید. در حالی که شهر آنان و زنان و اموالشان این‌جا نیستند. پس آنان با شما فرق دارند. اگر فرصتی یافتند آن را مغتنم می‌شمارند و اگر جز این شد، به دیار خویش می‌روند و شما را در شهرتان، با این مرد تنها می‌گذارند. اگر شما و او تنها بمانید، نمی‌توانید در برابرش ایستادگی کنید. پس تا هنگامی که چندتن از اشرافشان را به گروگان نگرفته‌اید، به جنگ این قوم نپردازید. این گروگان‌ها در دست شما، مایه‌ی اطمینانتان خواهند بود و تا هنگامی که با محمد می‌جنگید، آنان نیز همراه شما با او بجنگند.»

آنان گفتند: «سخن تو کاملاً درست و منطقی است.»

نُعَیم با گفتن این سخنان، از نزد بنی‌قریظه بیرون رفت و خود را به محل تجمع قریش رساند و به ابوسفیان و دیگر سران قریش گفت:



«شما از دوستی‌ام با خودتان و دوری‌ام از محمد به درستی آگاهید. مطلبی شنیده‌ام که بر خود لازم می‌دانم از راه خیرخواهی شما را از آن آگاه کنم. ولی باید شما این راز را کتمان کنید.»

گفتند: «قطعاً چنین خواهیم کرد.»

نعیم گفت: «بدانید که یهودیان از عهدشکنی با محمد پشیمان شده‌اند و نزد او کسی فرستاده‌اند که: از آن چه کرده‌ایم پشیمانیم و آیا خشنود خواهی شد که از اشراف دو قبیله‌ی قریش و غطفان برای تو گروگان بگیریم و به تو تحویل دهیم تا گردنشان را بزنی. سپس با تو همراه شویم تا بازماندگان آنان را از بیخ برکنی؟ محمد هم در مقابل به آنان پاسخ مثبت داده است. اکنون مواظب باشید که اگر از سوی یهود، مردانی به گروگان از شما خواستند، احدی از رجالتان را به دست آنان نسپارید.»

نعیم سپس نزد غطفان رفت و به آنان گفت:

«ای غطفان، شما تبار و خاندان من و محبوب‌ترین مردم نزد من هستید. خیال نمی‌کنم به من بدگمان باشید.»

گفتند: «راست می‌گویی. تو متهم نیستی.»

گفت: «پس آن چه می‌گویم، باید نهفته بماند.»

گفتند: «بسیار خوب، اما مطلب تو چیست؟»

او نیز آن چه را به قریش گفته بود، به آنان گفت و از آن چه آنان را برحذر داشته بود، اینان را نیز برحذر داشت.

شب، شب شنبه بود. ابوسفیان و سران غطفان، عکرمه بن ابی جهل را با چند تن از کسان دو قبیله، نزد بنی قریظه فرستادند، که:

«ما مانند شما در خانه‌ی خویش نیستیم. اسب‌ها و شتران دارند از دست می‌روند. فردا با ما به جنگ بیایید تا کار را با محمد یکسره کنیم.»

بنی‌قریظه پیغام فرستادند که:

«فردا روز شنبه است و ما در آن هیچ کاری نمی‌کنیم. بر شما پوشیده نیست که برخی از یهود در این روز کار می‌کردند که سزای آن را دیدند. وانگهی، ما با محمد نمی‌جنگیم تا از شما مردانی را به گروگان نگیریم و تا کار را با محمد یکسره نکرده‌ایم، این گروگان‌ها به عنوان وثیقه در دست ما خواهند بود. چون ما می‌ترسیم اگر جنگ، شما را به ستوه آورد و کار جنگ بر شما سخت و دشوار شود، بی‌درنگ به شهرهای خود بازگردید و ما را تنها رها کنید و این مرد در شهر ماست و ما را توان این که تنها با او به جنگ برآییم، نیست.»

فرستادگان باز گشتند و پیغام یهود را رساندند. قریش و غطفان گفتند: «به خدا سوگند، آن چه نعیم می‌گفت، درست بود.» در ضمن به بنی‌قریظه پیغام دادند که:

«ما یک تن از مردان خویش را نیز به شما نمی‌سپاریم. اگر به راستی می‌خواهید بجنگید، بیرون آیید و بجنگید.»

بنی‌قریظه نیز که این پیغام را شنیدند، گفتند:

«به خدا سوگند، آن چه نعیم می‌گفت درست بود. اینان می‌خواهند ما را به جنگ وادارند. آن‌گاه اگر فرصتی یافتند، از آن استفاده کنند و اگر جز آن بود، به خانه و کاشانه‌ی خود باز گردند و ما را در مقابل این مرد، تنها گذارند. ضمناً تا به ما گروگان‌هایی تسلیم نکنید، با محمد نخواهیم جنگید.»

قریش از دادن گروگان سرباز زدند و در نتیجه سوءظن و بدبینی در میان‌شان قوت گرفت و بنی‌قریظه از همکاری با احزاب خودداری کردند. متقابلاً این همکاری از طرف قریش نیز کم‌رنگ شد.<sup>۱</sup>

۱- ر.ک: ابن‌هشام، ج ۳، صص ۱۹۷-۱۹۵؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۵ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۳، ۴

مسلمانان نیز بر آتش این بدبینی‌ها دامن می‌زدند و همه‌جا از زبان دیگران شایع می‌کردند که بنی‌قریظه به دروغ نشان داده‌اند که پیمان خود را با محمد بریده‌اند، تا به این بهانه عده‌ای از سران احزاب را گروگان بگیرند و تسلیم محمد کنند.<sup>۱</sup>

\* \* \*

از این پس روحیه‌ی دوسپاه متخاصم که بر دولب خندق در برابر هم اردو زده بودند، به کلی عوض شد. بیم از این سو به آن سو و امید از آن سو به این سو خزید. از قضا هوا نیز عوض شد. آسمان هم به کمک آمد و توفانی سخت و سرد برخاست که برای احزاب، نه خیمه‌ای گذارد، نه خرگاهی و نه آتشی. شب مخوفی بود. توفان و سرما برگرسنگی، انتظار، اختلاف، خیانت بنی‌قریظه و تردید غطفان و آرامش، بی‌باکی و اطمینان دشمن، افزود و بر روح‌های پریشان و خسته‌ای که قریب یک‌ماه در بیابان، بر کناره‌ی خندق، بیهوده لمیده بودند، کارگر شد. توفان هم‌چنان خشمناک‌تر شد و سرما بی‌رحم‌تر. از آن سوی خندق، در دل شب، مسلمانان نه شعله‌ی آتشی دیدند و نه صدای رجزی شنیدند.

زمینه برای عقب‌نشینی دشمن، کاملاً فراهم شده بود. با توجه به فعالیت‌ها و ترفندهای گوناگون دشمن ستیزی، مسلمانان امیدوار بودند که دشمن از محاصره‌ی مدینه دست بکشد. به ویژه که در کنار تمام این قضایا، آسمان نیز به کمک آنان آمده بود. توفانی سخت و هول‌انگیز، همه

صص ۴۰۵-۴۰۴. واقعی، ج ۲، ص ۴۸۰؛ تاریخ الرسل و الملوک، ج ۲، صص ۵۷۹-۵۷۸. موسی بن عقبه ماجرای نعیم بن مسعود را به شکل دیگری نقل کرده است. طبق روایت وی، نعیم آدمی مُرجف و شایعه‌پراکن بود و پیامبر ﷺ به وی فرمود که بنی‌قریظه به شرط بازگرداندن بنی‌نضیر، برای صلح اعلام آمادگی کرده‌اند. هدف آن بود که نعیم این شایعه را میان لشکر مهاجم پخش کند و باعث سردرگمی و شکست روانی آنان گردد. ابن‌کثیر محتمل دانسته که بنی‌قریظه با یأس از کسب پیروزی، برای پیامبر ﷺ پیغام صلح فرستاده باشند. ر.ک: البدایة و النهایة، ج ۴، ص ۴۹۶.

۱- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۳، ص ۴۲۷.

چیز را در خود می‌پیچید. و به بلندای آسمان‌ها می‌برد. رعد و تندر می‌غرید و برق می‌درخشید و با صدای مهیب خود، پرده‌ی گوش‌ها را پاره می‌کرد. رفته‌رفته توفان شدت گرفت و خیمه‌ها را از جا کند و دیگ‌ها را واژگون کرد. در هنگامه‌ی هجوم پدیده‌های غیبی، ترس و وحشت بر سپاه مهاجم سایه افکند. از این‌که مبادا مسلمانان فرصت را غنیمت شمارند و یکپارچه برآنان بتازند، سخت نگران و آشفته بودند.

پیامبر ﷺ از تحولات نو در داخل لشکر دشمن آگاه بود و از کانال‌های گوناگون، اطلاعات به دست می‌آورد، اما از میزان و دقت آن‌ها چندان مطمئن نبود. می‌دانست که خبرسازی و شایعه‌پراکنی نَعِیم‌بن مسعود و تغییرات جوی، تحولات مهمی در تصمیم‌گیری‌های قریش و غطفان پدید آورده است. بنابراین، می‌خواست با دقت از اوضاع داخلی لشکر دشمن، اطلاع یابد. در یکی از نیمه شب‌ها به مسلمانان اعلام کرد که یک نفر برود و در سپاه دشمن نفوذ کند و اوضاع آنان را گزارش کند. اما شدت سرما و توفان چنان توان فرسا بود و بیم و گرسنگی چنان بر وجودشان پنجه افکنده بود که کسی جرأت نکرد، به خواست پیامبر ﷺ پاسخ مثبت دهد. هر چند از شیوه‌ی تشویق استفاده کرد و تضمین کرد که هر کس برود سالم باز خواهد گشت، باز هم نتیجه‌ای حاصل نشد. سرانجام حَذِیفه بن یمان را به نام فرا خواند و به وی فرمان داد که برود و از دشمن خبر بیاورد. حَذِیفه که دید پیامبر ﷺ او را به نام صدا کرده، چاره‌ای جز فرمانبرداری ندید. پیامبر ﷺ به حَذِیفه فرمود:

«حذیفه برو و میان آنان نفوذ کن و ببین چه می‌کنند. در ضمن تا پیش ما نیامده‌ای، مبادا دست از پا خطا کنی.»

حَذِیفه رفت و بدون آن که از این هوای سرد، کوچک‌ترین آسیبی ببیند، مسافت پیرامون اردوی دشمن را طی کرد و به چشم خود دید که

باد و توفان دشمن را با چه سرنوشت فجیعی دچار کرده و در چه مهلکه‌ی وحشتناک و رقت‌باری انداخته‌اند. نه دیگی سر جای خود می‌ماند، نه آتشی روشن است و نه خیمه‌ای بر ستون‌های خود ایستاده است. دشمن در حال ریزنی بودند تا درباره‌ی ماندن یا رفتن تصمیم بگیرند. اما سرانشان همه بنای رفتن داشتند. در همین هنگام که حذیفه در اردوی دشمن نفوذ کرده بود، گویی ابوسفیان پی برده بود که دشمن نفوذ کرده، یا می‌خواست مطلب مهمی را با هم‌زمان خود در میان گذارد. او گفت:

«ای گروه قریش، مواظب باشید و ببینید چه کسی در کنار شما نشسته است؟»

حذیفه چون این سخن ابوسفیان را شنید، بی آن که دستپاچه شود، پیشدستی کرد و دست کسی را که در سمت راست‌اش نشسته بود، گرفت و با لحنی محکم گفت: «تو کیستی؟»  
گفت: «من فلان کس هستم.»

پس از آن که ابوسفیان از نبود جاسوسان دشمن مطمئن شد، خطاب به مردم گفت:

«ای گروه قریش، به خدا سوگند شما این‌جا مسکن نگرفته‌اید. اسبان و شتران تباه شدند. بنی‌قریظه از ما بریدند و درست چیزی که دوست نداریم، از آنان به ما رسید. می‌بینید که از شدت باد و توفان با چه سرنوشتی دچار شده‌ایم. نه دیگی برایمان برجای می‌ماند و نه آتشی افروخته می‌ماند و نه بنایی و خیمه‌ای سرپا می‌ایستد. برخیزید و کوچ کنید که من عازم سفر هستم.»

ابوسفیان با گفتن این سخنان، به سوی شترش که هنوز بسته بود سوار شد و تازیانه زد. شتر که هنوز در میان زانوبندها اسیر بود، سه جفتک زد تا زانوبندها باز شدند. در لحظه‌ای که ابوسفیان با شتر دست و پا بسته‌اش دست به گریبان بود، حذیفه با دو چشم او را از نزدیک نگاه

می‌کرد. ابوسفیان آن قدر به خُذیفه نزدیک بود که در یک لحظه وسوسه شد با یک تیر کار ابوسفیان را تمام کند. اما به یاد پیامبر ﷺ افتاد که از او خواسته بود، دشمن را تحریک نکند. از این رو از کشتن ابوسفیان خودداری کرد.<sup>۱</sup>

سپاه مهاجم، ناکام و زبون رو به مکه نهاد. اعماق تاریکی را شکافت و در آن شب دیجور و سیاه، در چرخش توفان‌ها و تندبادها، ناپدید شد. از سوی دیگر، برای رعایت احتیاط، عمروبن‌عاص و خالدبن‌ولید را در رأس دویست تن مأموریت دادند که از پشت مواظب لشکر باشند تا مورد تعقیب و حمله‌ی مسلمانان قرار نگیرند.<sup>۲</sup> غطفانیان هم راهی دیار خود شدند. خُذیفه نزد پیامبر ﷺ بازگشت و او را دید که داشت نماز می‌گزارد و برای این‌که از شدت سرما جلوگیری کند، جامه‌ای حاشیه‌دار به تن کرده بود. پیامبر ﷺ چون خُذیفه را دید، قسمتی از جامه را بر او انداخت. پس از آن‌که نمازش را تمام کرد، به گزارش خُذیفه گوش سپرد و سرانجام، بامداد روز چهارشنبه هفت روز به پایان ذی‌عقده، از خندق پیروزمندانه به شهر بازگشت. محاصره‌ی مدینه، حدود یک‌ماه به درازا کشید.<sup>۳</sup>

در این محاصره، در درگیری‌های پراکنده‌ای که صورت پذیرفت، هفت تن از مسلمانان شهید شدند. سعدبن‌معاذ، انس‌بن‌اوس، عبدالله‌بن‌سهل، طفیل‌بن‌نعمان، ثعلبه‌بن‌غنمه، کعب‌بن‌زیدنجاری و عبدالله‌بن‌ابی‌خالد. از

۱- ر.ک: ابن‌هشام، ج ۳، صص ۱۹۸-۱۹۷؛ الطبقات الکبری؛ ج ۲، صص ۶۶-۶۵ بی‌هقی، دلائل النبوة، ج ۳، صص ۴۵۵-۴۴۹؛ ابونعیم، دلائل النبوة، صص ۵۰۲-۵۰۰ صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب غزوة الاحزاب، شماره ۱۷۸۸.  
۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۶.

۳- درباره‌ی مدت زمان محاصره‌ی مسلمانان در خندق، تاریخ‌های گوناگونی ذکر کرده‌اند: پانزده روز (الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۶)، بیست و چهار روز (همان، ج ۲، ص ۶۹) بیست و اندی روز (ابن‌هشام، ج ۳، ص ۱۹. این روایت با روایت بیست و چهار روز قابل تطبیق است)، یک ماه (جامع‌البیان فی تأویل آی القرآن، ج ۱۹، ص ۲۸)، چهل روز (همان، ج ۱۹، ص ۷۲)، مدت محاصره بین بیست تا سی روز منطقی است، اما چهل روز بعید به نظر می‌رسد.

مشرکان هم شماری کشته شدند: مُنَبِّه بن عثمان، نوفل بن عبدالله، عمرو بن عبدود و فرزندش حسل بن عمرو، که در مجموع چهار تن بودند<sup>۱</sup>.

\* \* \*

آرامشی نسبی بر مدینه سایه افکنده بود. دشمن دامن فروچیده بود و در دیجوری شب، همراه با گردبادهای سهمناک، روبه مکه گذارده بود. ستون پنجم (منافقان) در وحشتی مرگ‌آور، فرو رفته بودند و چشم به راه آینده‌ای مبهم در بیغوله‌های پیرامون مدینه لمیده بودند. بنی قریظه، واپسین پاره از جامعه‌ی سردرگم یهود بود که در مدینه مانده بود. این قوم از خیانتی که کرده، اینک سخت در اندیشه فرو رفته بود. هست و نیست خود را در دژها محصور کرده‌اند و نمی‌دانستند فرجام خیانت‌شان چه خواهد شد.

تنها کسانی که از شادمانی پیروزی سرشار بودند، محمد و یاران‌اش بودند. این پیروزی نه محصول یک عامل، که دستاورد عوامل بی‌شمار زمینی و آسمانی بود. پشتکار و سرسختی در حفر کانال، اطاعت بی‌چون و چرا از پیامبر ﷺ و تسلیم بی‌قید و شرط در برابر دستوراتی که از ناحیه‌ی زمامدار بزرگ صادر می‌شد، دقت بی‌نهایت در انجام کارها که تا مرز وسوسه پیش می‌رفت، تصمیم‌گیرهای به موقع و از همه مهم‌تر، پیوند گسست‌ناپذیر این موجود فناپذیر متناهی، با موجودی مطلق و لایستناهی، پیوندی که برای استحکام‌اش کرنش‌های پیوسته و اشک ریختن‌های عاشقانه، اساسی‌ترین و عمده‌ترین دستمایه‌هایش بودند. پیامبر ﷺ از سر شب تا سپیدی سپیده‌دمان، پاهای استوار و تنومندش را بر زمین می‌خکوب می‌کرد و برای کسب پیروزی و رهایی از دشمنان

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، صص ۲۱۵-۲۱۴؛ عیون الاثر، ج ۲، صص ۱۰۲-۱۰۱؛ البیدایة والنهایة، ج ۴، ص ۴۹۹.

خشن و بی‌باک و چیرگی برخیا‌نت‌های هم پیمانان، با پایداری ستایش برانگیزی دستان‌اش را به فراسوی افق‌های دوردست و کرانه‌های نیلگون و سپهرهای پرستاره، برمی‌افراشت و یکپارچه خواهش می‌شد: «خداوندا، ای فرو فرستنده‌ی کتاب، ای حسابگر سریع، این گروهک‌ها را بشکن. اینان را بشکن و از پا درشان بیاور و ما را برآنان پیروز کن.»

دست‌آورد همه‌ی این نیایش‌های رازآلود و نیازهای مداوم با غرش تند آسمان آغاز شد و با دامن فروچیدن دشمن و گریز خفت‌بار آن در نیمه‌های شب، به اوج رسید.

مدینه با مقاومت بی‌سابقه‌ی خود، دشمن حریص و هوسناک را نومیدانه به تسلیمی قهری و ناخواسته و بازگشتی شرم‌آور واداشت. دست‌آوردی بس بزرگ و ارزنده. این تسلیم نومیدانه از آن‌جا سخت و خشن بود که نومیدی پایدار دیگری را با خود به دنبال داشت. سپاه مهاجم، دیگر این امید را که باز بتواند به مدینه حمله‌ور شود و بر آن پیروز گردد، برای همیشه از دست داد، زیرا که دیگر امکان هماهنگ کردن چنین سپاهی انبوه وجود نداشت. اگر هم وجود داشت و ترکیب ناهمگون دیگری شکل می‌پذیرفت، مگر دست‌آوردی بزرگ‌تر از آن‌چه اکنون به چنگ آورده بود، به دست می‌آورد. از این روست که چون سپاه مهاجم دست از حمله کشید، پیامبر ﷺ فرمود:

«از این پس، قریش علیه شما نخواهد جنگید. این ما هستیم که در آینده با آنان وارد جنگ خواهیم شد.»

این سخن پیامبر ﷺ هم چنان که از واقعیتی سخن می‌گفت، راهبرد آن حضرت را در مراحل آتی نشان می‌داد. عقب‌نشینی فضا‌حت‌بار قریش،



پیامد ناخوشایند و دردناک دیگری نیز با خود همراه داشت. یکباره صحنه عوض شد و نتیجه‌ی همه‌ی ادعاهای پوچ قریش، باد هوا شد و کلیه‌ی فعالیت‌ها، جوسازی‌ها و شایعه پراکنی‌های آنان بی‌اثر شد. مدینه جایگاه پیشین خود را که در فاصله‌ی جنگ‌های بدر و احد کسب کرده بود، دوباره به دست آورد. شرایط نو باعث شد مردم شبه جزیره نگاه خود را نسبت به اسلام، پیامبر، مسلمانان و مدینه تغییر دهند و از اوضاع پدید آمده پیروی کنند.

از همه‌ی این‌ها گذشته دستاوردی بی‌نهایت حیاتی، در طول این جنگ به دست آمد. دشمنی که مدینه تاکنون در آستین خود می‌پروراند، یکباره ماهیت خود را نشان داد و در رخدادهای عینی اسلام با دشمنان، پرده‌ی دورویی و تظاهر را کنار زد. یهود بنی‌قریظه با هم‌دست شدن با دشمنان مدینه، نشان دادند از همسایه و هم پیمان خود، چندان دل خوشی ندارند. این مسئله ضرورت تصمیم‌گیری قاطع درباره‌ی آنان را نشان می‌داد.

اکنون باید دید که قرآن چه تحلیلی از این جنگ و تحولات و پیامدهای آن ارائه می‌کند. غزوه‌ی خندق با کمترین تلفات و بیشترین اضطراب و فشار روانی، در نوع خود بی‌نظیر و منحصر به فرد بود. با آن که در تمام منابع سیره و حدیث، از حفر خندق و نقشه‌های آن به تفصیل سخن رفته، اما شگفت این‌جاست که در قرآن هیچ‌گاه نامی از خندق به میان نیامده و تنها از "احزاب" سخن گفته شده است. گروه‌هایی که هم دست و هم پیمان شدند و به مدت دوماه از آغاز حفر خندق تا پایان محاصره، مدینه را در اضطرابی کشنده فرو بردند.

در قرآن کریم سوره‌ای به نام احزاب اختصاص دارد. نوزده آیه‌ی آن، از آیه‌ی ۹ تا ۲۷، به تحلیل این واقعه می‌پردازد. دو آیه‌ی اخیر پیمان‌شکنی بنی‌قریظه را تحلیل می‌کند. در این آیات از کردار و وضعیت روحی و

روانی و فرجام چهار گروه سخن رفته است: احزاب، منافقان، یهود و مؤمنان. بررسی آیات مرتبط با یهود بنی قریظه را به پس از غزوه‌ی بنی قریظه موکول می‌کنیم. در نخستین آیه‌ی مرتبط با موضوع احزاب، به اجمال از آمدن و رفتن احزاب و امدادهای غیبی خداوند در پس راندن لشکر دشمن و ضرورت سپاسگزاری از این نعمت بزرگ خداوند، سخن رفته است. در این آیه گویی داستان جنگ آغاز و بی‌درنگ پایان می‌پذیرد. آیه‌ی ۲۵ که واپسین آیه در تحلیل غزوه‌ی خندق است، شباهت‌هایی با این آیه دارد. نکته‌ای که در مجموع این آیات تأمل برانگیز است این که در همه‌جا مخاطب، مسلمانان هستند و احزاب، منافقان و یهود بنی قریظه با ساختار غایب (سوم شخص) مورد یادآوری قرار می‌گیرند. گویی قرآن می‌خواهد این نکته را یادآوری کند که بازیگران اصلی صحنه، مسلمانان هستند و تنها اندیشه و مرام آنان، ارزش زیستن و دوام آوردن دارد و دیگران به سان شب‌های پوشالی هستند که به زودی از برابر دیدگان محو خواهند شد، یا باید محو شوند.

اما این شب‌های دیگران، به یکباره به سان زلزله بر مسلمانان فرو می‌افتد و تمام تصورات، فعالیت‌ها و اندیشه‌هایشان را دگرگون می‌کند. دشمن از فراز و فرود آمده‌اند. اما بی‌درنگ سخن از دشمن قطع می‌شود و سپس در واپسین آیه، آیه‌ی ۲۵، بازگشت آنان را به تصویر می‌کشد که از خشم دندان به هم می‌فشارند و از آن که از این لشکرکشی پر هزینه دستاوردی به چنگ نیاورده‌اند، زبوانه به سوی سرزمین خود باز می‌گردند. بازگشت آنان نه به خواست خودشان که به اجبار از سوی خداست. این خداست که آنان را پس می‌راند و سایه‌ی شومشان را از سر مؤمنان کوتاه می‌کند.

تصویر لشکر مهاجم، کوتاه و پرمعنا، بی‌درنگ پایان می‌پذیرد. گویی برای قرآن، تحرکات و فعالیت‌ها و تصمیمات این لشکر هیچ اهمیتی ندارد. آن چه اهمیت دارد بازتابی است که در مردم مدینه، چه مسلمان

راستین چه منافق، ایجاد کرده است. در این جا دو تصویر و دو موضوع داریم. تصویر نخست مربوط به صحنه‌ی نخست است. دشمنان یکباره و برق‌آسا بر سرشان فرو می‌ریزند. مردم، مؤمن و منافق، درجا می‌خکوب می‌شوند. تصویر قرآن از وضعیت روانی مردم بسیار ملموس و عینی است: چشم‌ها از حدقه بیرون آمده‌اند، جان‌ها به لب رسیده‌اند و دل‌ها به گلو. این وضعیت بازتاب بیرونی تزلزلی است که در دل‌ها و پندارها پدید آمده است. تپش‌های آمیخته با ترس دل‌ها و به هم ریختن پندارها و اعتقادات، باعث می‌شود تصورات و خیالات گوناگونی بر دل چنگ زند و باورهایی که در گذشته وجود داشته، با چالش روبه‌رو شود. وضعیت که به این جا ختم شود، انسان مؤمن عملاً در ابتلا قرار گرفته و دچار تزلزلی سخت شده است (احزاب/ ۱۱)؛ اما مؤمن بی‌درنگ به خود می‌آید و به ریشه‌های استوار خود باز می‌گردد و نه تنها تزلزل اعتقادی خود را پس می‌راند، بلکه استوارتر و مؤمن‌تر از گذشته پا فرا پیش می‌گذارد و وجود و هجوم این دشمنان را عین وعده‌های خدا و پیامبر می‌داند (احزاب/ ۲۲).

اگر وعده‌های خدا در وجود و هجوم این دشمنان تحقق یافته، پس باید مؤمن‌تر و فرمانبردارتر شد که وعده‌های خوش نیز تحقق خواهند یافت و آسودگی این جهان و آن جهان را به دست خواهند آورد.

اما منافقان در این میان وضعیتی متفاوت دارند و نه تنها آن هول و هراس اولیه را کنار نزده‌اند، بلکه با کردار و گفتار خود به آن دامن می‌زنند. سخن منافقان به درستی وضعیت روانی و اعتقادی آنان را بازتاب می‌دهد: «خدا و پیامبرش جز وعده‌ی فریب به ما نداده‌اند» (احزاب/ ۱۲). این سخن نهایت بی‌اعتقادی و تزلزل فکری آنان را می‌رساند. در عمل نیز از ماندن در برابر دشمن، تن می‌زدند و برای آن که بازگشتن خود را امکان‌پذیر کنند، از دیگران نیز می‌خواستند به خانه و کاشانه‌ی خود بازگردند و جبهه را خالی بگذارند: «ای مردم یشرب، برایتان ماندنی در کار نیست. بازگردید» (احزاب/ ۱۳).

گروهی نیز به بهانه‌های واهی از پیامبر ﷺ اجازه می‌خواستند تا به خانه‌های خود بازگردند و گروهی از آنان از پیامبر اجازه می‌خواهند و می‌گویند: خانه‌های ما باز (و بی‌دفاع) است. حال آن که خانه‌هایشان باز (و بی‌دفاع) نیست. آنان جز فرار (از جبهه) چیز دیگری نمی‌خواهند. (احزاب/۱۳)

براساس منابع دیگر، گروهی که با چنان بهانه‌هایی می‌خواستند به خانه‌هایشان بازگردند، از قبیله‌ی بنی‌حارثه بودند.<sup>۱</sup> آنان در غزوه‌ی احد نیز دچار چنین تزلزلی شده بودند، اما به گفته‌ی قرآن (احزاب/۱۵) قول داده بودند که دوباره به دشمن پشت نخواهند کرد. اما در غزوه‌ی خندق باز هم دچار همان بی‌ثباتی گذشته شدند. دژ بنی‌حارثه در مدینه معروف بود و از بسیاری دژهای دیگر، استحکام بیشتری داشت و حتا پیامبر ﷺ همسران خود، مثل ام‌المؤمنین عایشه را در آن جا گذاشته بود. با وجود این، آنان می‌نالیدند که خانه‌های ما بی‌حفاظ است.

تحلیل قرآن از ترس و بزدلی منافقان بسیار مبسوط است، زیرا خطر آنان برای مسلمانان بسیار بیشتر بود. به گفته‌ی قرآن (احزاب/۲۰) هنگامی که احزاب رفتند، آنان باور نمی‌کردند و می‌پنداشتند که هنوز هستند و هر آن ممکن است به مدینه حمله کنند. برای همین آرزو می‌کردند کاش در مدینه نبودند و در میان اعراب بدوی می‌زیستند و از دور اخبار را پرس و جو می‌کردند. در نهایت خداوند به مؤمنان اطمینان می‌دهد که نبود آنان در لشکر بهتر از وجودشان است، زیرا در صورت همراهی با مسلمانان، باز هم به ندرت دست به شمشیر می‌برند و می‌جنگند.

در غزوه‌ی احزاب، کردار پیامبر ﷺ بسیار آموزنده بود. از همان لحظه‌های آغازین حفر خندق، تا واپسین روزی که دشمن دامن فرو چید

و خوار و زبون به سرزمین خود بازگشت، پیوسته در پشت خندق، زیر سایبان خود بود و اوضاع را مهار می‌کرد. در حفر خندق پیوسته کار می‌کرد و بر همت مسلمانان می‌افزود. در شبان و روزان محاصره، بیش از دیگران بیداری می‌کشید و از یک سو به بررسی امور و مراقبت دشمن می‌پرداخت و از دیگر سو، به دعا و نیایش و طلب امداد و پیروزی از سوی خداوند می‌کرد. تعامل پیامبر ﷺ در مقام فرمانروای مدینه، با مردم بسیار آموزنده بود. به ویژه کردار آن حضرت در مشورت و رایزنی و دوری‌گزینی از استبداد و خودکامگی، در تمام لحظه‌های غزوه‌ی خندق به چشم می‌خورد. هنگام اطلاع از لشکرکشی دشمن، بی‌درنگ جلسه‌ی مشورتی تشکیل داد و در نتیجه‌ی آن، حفر خندق آغاز شد. هنگام تصمیم‌گیری برای ایجاد شکاف میان دشمن و مصالحه با غطفان، باز هم با اصحاب (عموماً انصار) مشورت کرد و در نتیجه‌ی مشورت با آنان از تصمیم خود برای مصالحه چشم پوشید و فشار دشمن را تاب آورد. این‌ها همه به اصحاب و مسلمانان در سده‌ها و هزاره‌های آینده می‌آموخت که از خودکامگی و استبداد بپرهیزند و مبنا را بر مشورت و رأی جمعی بگذارند. نکته‌های بسیار دیگری نیز در رفتار آن حضرت وجود داشت که بسی آموزنده و الگوساز بود. این است که خداوند در تحلیل شخصیت پیامبر ﷺ در غزوه‌ی خندق به اختصار و کاملاً پرمعنا فرمود:

«بی‌گمان برای کسی که خدا و روز بازپسین را امید دارد و خدا را بسیار یاد می‌کند، در پیامبر خدا برایتان الگویی نیکو وجود دارد.»

(احزاب/۲۱)





پایان بیداد گران زمین را فرا پیش آورده‌ایم،  
به سزای گناهانشان خواهیم رساند.  
رسن‌هایشان را بلندتر می‌کنیم،  
نه از این سان که زندگی شان را دوام بخشیم،  
که بسنده شان باشد،  
تا به دار آویخته شوند.

توفیق زیاد، شاعر فلسطینی

چنان که دیدیم در نخستین سالی که پیامبر ﷺ وارد شهر مدینه شد، برای پایان دادن به تمام دسته‌بندی‌ها و اختلافات داخلی، سند زنده و منشور محکمی برای مدینه و حومه‌ی آن تنظیم کرد. از یک سو اوس، خزرج و یهود متعهد شدند که از منطقه‌ی مدینه دفاع کنند. از سوی دیگر، پیامبر ﷺ با یهود مدینه پیمان دیگری بست. براساس این قرارداد، قبایل گوناگون یهود متعهد شدند اگر آسیبی به پیامبر خدا و یاران او برسانند و یا اسلحه و مرکب در اختیار دشمن بگذارند، دست پیامبر در بر خورد با آنان باز باشد.



اما دیدیم که تمام یهود در فرصت‌های گوناگون، پیمان را نقض کردند و آن را نادیده گرفتند. بنی‌قینقاع مسلمانی را کشتند و بنی‌نضیر نقشه‌ی کشتن پیامبر را طرح کردند. از این‌رو، پیامبر ﷺ آنان را به مناطق دوردست تبعید و آواره کرد و از محیط مسلمانان بیرونشان راند.

در احزاب نیز دیدیم که واپسین شاخه‌ی یهود، ماهیت خود را نشان دادند. آنان با نشان دادن ماهیت خود، ضربه‌ی مهلکی به پیکر جوان اسلام زدند. ضربه‌ای که بدیهی‌ترین پیامد آن، درهم شکستن تمامی مدینه بود. بنی‌قریظه در کوبیدن اسلام، با سپاه عرب صمیمانه همکاری می‌کردند و برای کسب اطمینان بیشتر مهاجمان، نقاط ضعف و رخنه‌گاه‌های مدینه را به آنان اطلاع می‌دادند. آنان، این تهاجم را فرصتی مناسب برای تحرک علیه پیامبر و حمله به او، شمردند و به جای آن که بر پیمان خود با پیامبر استوار بمانند و سرنوشت خود را با مسلمانان پیوند دهند، حمله‌ی احزاب را فرصتی حساس و تکرارنشده برای تسلط بر مدینه می‌دانستند و به همدستی و همکاری با مهاجمان می‌پرداختند و حتا به هجوم علیه خانه‌ی رسول خدا و خانه‌های دیگر مؤمنان و دژهایی که زنان و کودکان مسلمان در آن‌ها ساکن بودند، دست می‌یازیدند. اکنون باید دید فرمانروای ریزبین و دور اندیش مدینه، برای سرجان‌اندن بنی‌قریظه چه سیاستی در پیش می‌گیرد.

هنوز افق مدینه روشن نشده بود که آخرین دسته‌ی احزاب با ترس و وحشت محاصره‌ی مدینه را ترک گفتند. درست در همین زمان که سپاه مهاجم، خشم‌آلود و برآشفته و بی‌هیچ دستاوردی وادار به بازگشت شدند، یهود در یافتند که اینک نه تنها آن فرصت طلایی را از دست داده‌اند، بلکه باید چشم به راه فرجامی تلخ باشند. مشرکان داشتند به سرزمین و خانه و کاشانه‌ی خود باز می‌گشتند و هیچ‌کس به تعقیب آنان نمی‌پرداخت و کیفر عملکردشان را نمی‌داد. در این میان بنی‌قریظه ناگزیر بودند در

برابر پیمان شکنی خود و همدستی با مشرکان، حساب پس بدهند. وحشت و دلتنگی برپیکر خیانت پیشه‌ی‌شان، پنجه افکنده بود و مرگ را در یک قدمی خود به چشم سرمی دیدند.

اما مسلمانان که از قتل عامی حتمی نجات یافته بودند، پس از یک‌ماه دست و پنجه نرم کردن شبانه‌روز با بیم مرگ و هراس از تاراج خانه و کاشانه و اسارت و بردگی زنان و کودکان، اکنون شاد و پیروز، اما خسته و وارفته، به خانه‌هایشان باز گشتند تا خود را برای برخورداری از آسایش و حیات دوباره‌ای که خدا به آنان بخشیده بود، آماده کنند. آثار خستگی جسمی و فشار روحی به وضوح در چهره‌ی مسلمانان نمایان بود. از دور پیدا بود که برای جان دوباره یافتن، نیازمند آسودگی بسیار هستند. همه رزمندگان به مدینه رسیدند و یکباره خود را به سایه‌ی دلکش خانه سپردند. پیامبر ﷺ به خانه‌ی عایشه رفت و برای این‌که غبار جنگ را از پیکر خود بزداید، تن به آب سپرد و پس از چند لحظه بیرون آمد و به مسلمانان اطلاع داد که سلاح نگذارند و رهسپار بنی قریظه شوند.<sup>۱</sup> به بلال فرمان داد که میان مردم اعلام کند:<sup>۲</sup> «کسی نماز عصر را جز در بنی قریظه نگذارد».<sup>۳</sup>

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب مرجع النبی ﷺ من الاحزاب و مخرجه الی بنی قریظه و محاصره ایاهم، شماره ۴۱۱۷ صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب جواز قتال من نقض العهد، شماره ۱۷۶۹.  
۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۷.

۳- ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۴۱۱۹ صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب المیادرة بالغزو، شماره ۱۷۷۰. در این‌جا یادآوری این نکته لازم است که در بخاری و منابع حدیثی اغلب با مسلم هماهنگ‌اند. ذکر شده است. منابع سیره بیشتر با روایت بخاری و منابع حدیثی اغلب با مسلم هماهنگ‌اند. برخی گفته‌اند که ممکن است گروهی قبل از نماز ظهر حرکت کرده باشند و گروهی پس از آن و حکم پیامبر ﷺ برای هر کدام جداگانه صادر شده باشد. یا آن‌که گروهی پیش از رسیدن فرمان، نماز ظهر را گزارده باشند و گروهی نه. بنابراین، به کسانی که نماز ظهر گزارده بوده‌اند، گفته شده نماز عصر را جز در بنی قریظه نگذارند و به کسانی که نماز ظهر را نگزارده‌اند، گفته شده که نماز ظهر را جز در بنی قریظه نگذارند. اما از آن‌جا که روایت بخاری و مسلم هر دو از یک طریق و با یک سند نقل شده‌اند، این دو راه سازگاری بین آن‌ها با اشکال مواجه خواهد بود. ر.ک: فتح الباری، ج ۷، صص ۴۷۱-۴۷۲.

گروهی از مسلمانان نماز عصر را در راه گزاردند و گفتند که مقصود پیامبر ﷺ شتاب در حرکت بوده، نه قضای نماز و گروهی نماز عصر را نگزارند و چون به بنی قریظه رسیدند آن را قضا آوردند. پیامبر ﷺ برای آموزش آنان به رواداری وعدم سخت گیری در دین، هیچ کدام از دو گروه را سرزنش نکرد و کار هر دو را تأیید کرد<sup>۱</sup>.

بی درنگ مردان گرد آمدند و پیامبر ﷺ، پس از یک ماه محاصره ی خندق، که بی خوابی و کار سخت خسته اش کرده بود، تنها چند ساعت پس از بازگشت برای محاصره ی طولانی دیگری عزیمت کرد.

پیامبر ﷺ، عبدالله بن ام مکتوم را به جانشینی خود در مدینه گمارد و پرچم لشکر را به دست علی بن ابی طالب سپرد. سربازان دلیر و بیباک، بی درنگ به دنبال علی راه افتادند و سرتاسر دژ بنی قریظه را محاصره کردند. دیدبانان دژ، حرکت لشکر مسلمانان را به داخل دژ گزارش کردند و یهود بی درنگ درهای دژ را بستند.

در همین حال که پیشاهنگان لشکر، در حال محاصره کردن بنی قریظه بودند، پیامبر ﷺ با آخرین دسته از مسلمانان، از مدینه راه افتاد. از لحظه ی ورود لشکر مسلمانان، جنگ سرد آغاز شد. یهود از روزنه ها و برج های دژ به پیامبر اسلام و همسران پاک اش فحش و ناسزا گفتند و سخنان رکیک و زشتی تحویل مهاجمان دادند. علی، سردسته ی پیشتاژان، برای آن که این سخنان زشت شان به گوش پیامبر ﷺ نرسد، به سوی مدینه حرکت کرد تا از نزدیک شدن پیامبر به دژ جلوگیری کند. ولی پیامبر به علی فرمود:

«اگر آنان مرا ببینند از این سخنان نخواهند گفت.»

۱- ر.ک: صحیح بخاری، همان جا؛ صحیح مسلم، همان جا؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، ص ۶

اُسیدبن حُضیر اوسی پیشاپیش پیامبر ﷺ حرکت می‌کرد. چون به دژ آنان رسید، گفت: «ای دشمنان خدا، از کنار دژ شما تکان نمی‌خوریم تا از گرسنگی بمیرید. شما شبیه روباهی هستید که در سوراخی گیر افتاده است.» بنی قریظه که دچار بیم و ضعف شده بودند، گفتند: «ما هم‌پیمانان تو هستیم.» اُسیدبن حُضیر پاسخ داد: «هیچ عهد و پیمانی میان ما نیست.»<sup>۱</sup>

پیامبر ﷺ چون به دژ نزدیک شد، با صدای بلند گفت:

«ای برادران بوزینگان! آیا خداوند خوارتان کرده است و عذاب‌اش را بر شما فرود آورده است؟»

آنان گفتند:

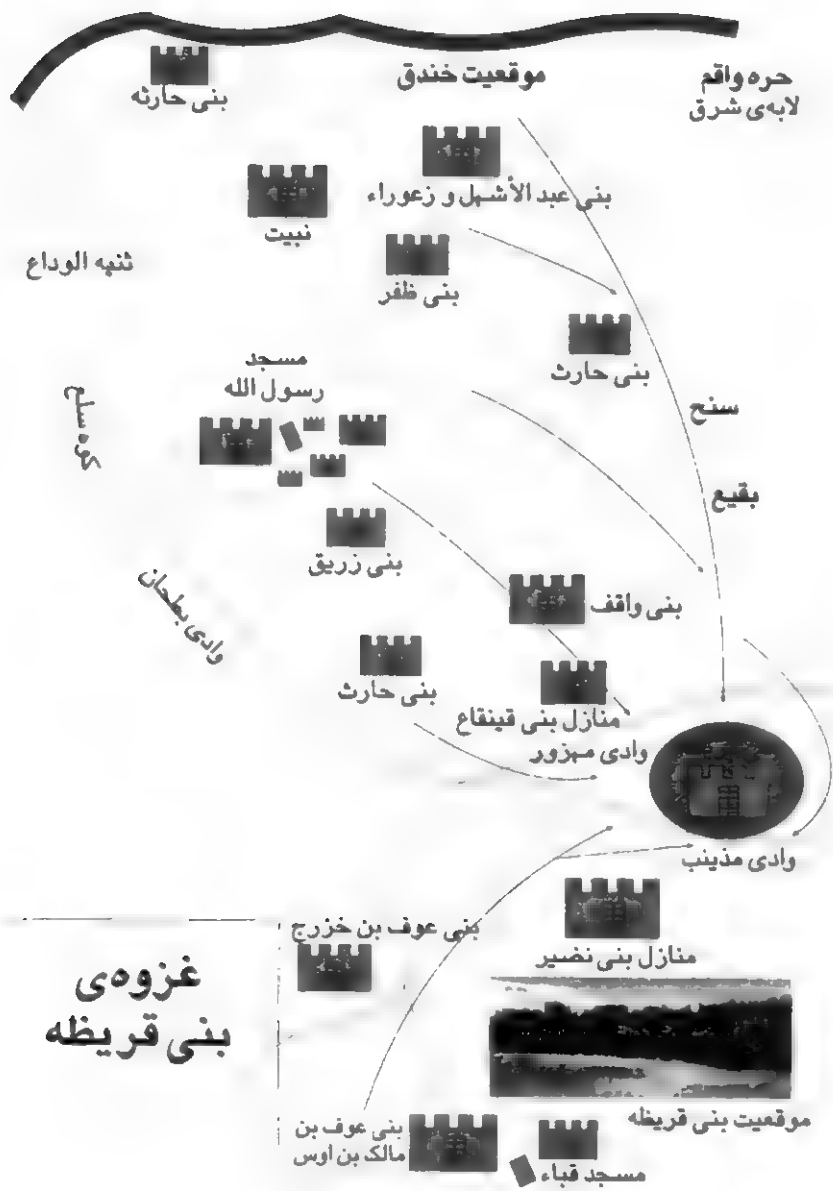
«ای ابوالقاسم، تو مرد نادانی نبودی.»<sup>۲</sup>

پیامبر ﷺ در کنار چاهی متعلق به بنی قریظه به نام «انا» اتراق کرد.<sup>۳</sup> مردم دسته‌دسته به او پیوستند. لشکر مسلمانان شامل سه هزار تن بود و سی‌وشش اسب داشتند.<sup>۴</sup> پیامبر ﷺ پس از رسیدن، بی‌درنگ جنگجویان خود را منظم کرد و تیراندازان را در نزدیک‌ترین نقطه به دژ قرار داد. سعدبن ابی‌وقاص در رأس بیش از پنجاه تیرانداز، در نزدیک‌ترین مکان به دژ ایستاد و تیراندازی را آغاز کرد. بنی قریظه نهان شدند و در فرصت‌های مناسب، مسلمانان را هدف قرار دادند. مسلمانان برای آن که تیرهایشان تمام نشود، دست از تیراندازی کشیدند. پیامبر ﷺ سوار بر اسب در کنار دیگر اسب‌سواران شاهد صحنه بود و در مواقع ضروری، دستورات‌اش را صادر می‌کرد. آن شب بی‌هیچ نتیجه‌ای دست از تیراندازی کشیدند. خوراک مسلمانان مقداری خرما بود که سعدبن عباده فرستاده بود. سحرگاه روز بعد، دوباره صف‌آرایی آغاز شد و تیراندازان در

۱- ر.ک: واقدی، ج ۲، ص ۴۹۹.

۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۱۹۹؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۷۰؛ واقدی، ج ۲، ص ۵۰۰.

۳- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۰۰. ۴- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۷۰.



نزدیک‌ترین نقطه قرار گرفتند و از تمام جهات به تنگ کردن حلقه‌ی محاصره‌ی دژها پرداختند. تیراندازی و پرتاب سنگ از دو طرف آغاز شد. بنی قریظه از داخل دژها با تیر و سنگ به سختی مسلمانان را هدف قرار می‌دادند و می‌زدند. مسلمانان نیز به تیراندازی‌های آنان پاسخ می‌دادند. مسلمانان چند گروه تشکیل داده بودند و هر گروه به نوبت به پیش می‌رفت و به درون دژها تیراندازی می‌کرد و سنگ پرتاب می‌کرد.<sup>۱</sup> در ایام محاصره تنها کسانی می‌توانستند سودمند باشند که در تیراندازی دستی داشتند. دیگران تنها می‌توانستند به عنوان سیاهی لشکر، در تنگ کردن حلقه‌ی محاصره نقش داشته باشند.



بنی قریظه برای آن‌که در گفت‌وگو را باز کنند، کسی به نام نباش بن قیس را به نمایندگی از خود نزد پیامبر ﷺ فرستادند. نباش از قلعه فرود آمد و با پیامبر سخن گفت و اظهار داشت که بنی قریظه حاضرند مانند بنی‌نضیر اموال و اسلحه‌ی خویش را بگذارند و زنان و فرزندان و به اندازه‌ی باریک شتر از اثاثیه‌ی خانه را بگیرند و بروند و از محیط مدینه دور شوند. پیامبر ﷺ طرح او را رد کرد. نباش پیشنهاد دیگری داد:

«از خون ما درگذر و زنان و فرزندانمان را به ما بده و اموال و دارایی ما را برای خودت بردار.»

پیامبر ﷺ این پیشنهاد را هم نپذیرفت و فرمود:

«تنها بر آن چه من حکم می‌کنم، باید فرود آیند.»<sup>۲</sup>

نباش بدون آن که نتیجه‌ای به دست آورد، نومیدانه بازگشت. علت عدم پذیرش طرح وی کاملاً روشن بود، زیرا هیچ بعید نبود که این گروه مانند بنی‌نضیر هنگامی که از تیررس مسلمانان دور شوند، باز با تحریک نیروهای خوابیده‌ی عرب، مسلمانان را با خطرات بزرگ و زیانباری روبه‌رو کنند و عامل خونریزی‌های دردناک و بی‌فرجام دیگری شوند. از این‌رو پیامبر ﷺ با طرح پیشنهادی نباش موافقت نکرد. وی مایوسانه بازگشت و نتیجه را به سران بنی‌قریظه رساند.

در این هنگام، سرکردگان یهود کنار هم گرد آمدند و راه‌های نجات خود را بررسی کردند. می‌دانستند که جنگ سودی ندارد و پایان محاصره با مرگ حتمی آنان همراه خواهد بود. پس بهتر دیدند وارد گفت‌وگو شوند. حَیَّ بن اخطب نضیری، آتش‌افروز جنگ احزاب، نیز میان آنان بود. او قبلاً به بنی‌قریظه وعده داده بود، در صورتی که احزاب بدون یکسره کردن کار محمد باز گردند، در کنار آنان خواهد ماند و خود را تسلیم سرنوشتی خواهد کرد که بنی‌قریظه با آن روبه‌رو شوند. او اکنون به قول خود وفا کرده بود و در کنار یهود دیده می‌شد.

کعب بن اسد، سردسته و رئیس بنی‌قریظه بود. او می‌دانست که مقاومت بیهوده است و پیامبر ﷺ تا کار را یکسره نکند، دست‌بردار نیست. به فکر چاره افتاد و سرانجام سه طرح پیشنهاد کرد و از مردم طایفه‌ی خود خواست که با یکی از آن‌ها موافقت کنند.

«ای گروه یهود، وضع را می‌بینید. من به شما سه راه پیشنهاد می‌کنم. هر کدام را می‌خواهید انتخاب کنید. یا از این مرد پیروی و او را تصدیق کنیم. مگر نه این است که بر شما روشن شده که وی پیامبر و فرستاده‌ی خداست و همان کسی است که علایم و نشانه‌هایش را در کتاب خویش می‌یابید. به او ایمان بیاورید تا بر جان و مال و زن و فرزندان ایمن گردید.»

گفتند:

«ما هرگز از حکم و قانون تورات دست نمی‌کشیم و حکم دیگری را جایگزین آن نمی‌کنیم.»

کعب گفت:

«اگر این پیشنهاد را نمی‌پذیرید، پس بیایید زنان و فرزندانمان را بکشیم و خود در حالی با شمشیرهای آخته بر محمد و یاران‌اش بتازیم که پشت سرخود بار گرانی نداشته باشیم. تا خدا بین ما و محمد داورى کند. اگر مُردیم که مُرده‌ایم و پس از خویش، نسلی که بر آن بیمناک باشیم، بر جای نگذاشته‌ایم و اگر پیروز شدیم صاحب زن و فرزندان دیگری خواهیم شد.»

گفتند:

«این بیچاره‌ها را بکشیم؟ پس از این‌ها زندگی به چه می‌ارزد؟»

کعب گفت:

«اگر این پیشنهاد را هم نمی‌پذیرید، پس بدانید که امشب شنبه است. احتمال دارد که محمد و یاران‌اش خود را از جانب ما در امان بدانند. یکپارچه بر سرشان بریزیم تا شاید غافلگیرشان کنیم.»

مردم گفتند:

«مگر می‌شود شنبه‌ی خود را به هم بزنیم و در آن دست به کاری بزنیم که پیشینیان ما نکرده‌اند؟ آنانی هم که دست به چنین کاری زده‌اند، می‌دانی که مسخ شده‌اند.»

کعب چون دید همه‌ی پیشنهادهایش رد شدند، از قبیله‌ی خود نومید شد و از فرط خشم و برآشفستگی فریاد برآورد:



«در طول تاریخ، هیچ کس از مادر زاده نشده که میان شما بتواند دارای تصمیمی قاطع و اراده‌ای آهنین باشد»<sup>۱</sup>.

بنی قریظه چون از این مجلس مشورتی به نتیجه‌ای نرسیدند، در سردرگمی و وحشت کشنده‌ای فرو رفتند و آینده‌ی خود را در هاله‌ای از ابهام و دلهره یافتند. این سردرگمی بیشتر از آن جا ناشی می‌شد که کسی گوش شنوایی نداشت. رهبران و کارگردانان اصلی، سرنوشت خود را بی‌نهایت دردناک می‌دیدند و با در نظر گرفتن چنین سرنوشتی بود که هرگونه خطر کردن را مجاز می‌شمردند. اما مردم سطحی، چیزی جز ظاهر نصوص تورات نمی‌دیدند و مرگ محتومی را که در یک قدمی‌شان پرسه می‌زد، حس نمی‌کردند. بنابراین، هرگونه گفت‌وگو حاصلی جز حسرت و نومیدی نداشت.

اما پیامبر ﷺ که هم‌پیمانان دیروزش را در محاصره قرار داده بود و لحظه‌به‌لحظه، حلقه‌ی محاصره را تنگ‌تر می‌کرد، می‌خواست با آنان چه کند. به ظاهر چند راه در پیش‌روی پیامبر ﷺ بود. این که آنان را از خانه و کاشانه‌ی‌شان بیرون براند و مانند بنی‌نضیر با آنان برخورد کند. چنین راه‌حلی، عادلانه نخواهد بود، زیرا در این صورت برخورد با آنان و بنی‌نضیر یکسان خواهد بود، حال آن که گناه بنی‌نضیر کمتر از گناه آنان بود. وانگهی، آن‌ها در جنایت و خیانت خود با پیامبر ﷺ همسان نبودند. بنی‌نضیر تنها پیمان را شکسته بودند، ولی علیه خانه‌ی پیامبر و خانه‌های مؤمنان دست به تهاجم نزده بودند. اما بنی‌قریظه برخلاف آن‌ها، درست در شرایطی که مدینه از چهارسو به سختی در محاصره بود، یکی از عوامل مهم گرفتاری و وحشت مسلمانان بودند.

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، صص ۲۰۱-۲۰۰؛ واقدی، ج ۲، صص ۵۰۳-۵۰۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، ص ۱۵.

راه دیگر این بود که از آنان بگذرد و اجازه دهد هم‌چنان در خانه‌های خود در امنیت به سر برند و در کنار مسلمانی که به آنان خیانت کرده‌اند، به حیات خود ادامه دهند. بی‌تردید، چنین چیزی امکان نداشت، زیرا از کسانی می‌توان گذشت کرد که امکان تغییر در رفتار آنان در آینده وجود داشته باشد. این در حالی بود که آنان احترام هیچ پیمانی را نگه نداشته بودند و به گفته‌ی قرآن:

«چگونه [می‌توان عهد و پیمانی با آنان نگاه داشت] درحالی که اگر بر شما چیره شوند، حرمت هیچ عهد و پیمانی را درباره‌ی شما نگه نمی‌دارند.» (توبه/۷)

راه حل دیگر آن‌که در صورت ناعادلانه بودن راه حل نخست و غیر منطقی و نامعقول بودن راه حل دوم، با آنان بجنگد، جنگی که نتیجه‌ی آن قبل از وقوع کاملاً روشن است، زیرا در صورت وقوع این جنگ، بنی قریظه تا آخرین نفر نابود و ریشه‌کن خواهند شد و به این ترتیب دل‌های مؤمنانی که روزی به سبب ترس از پیوستن همین یهود به مشرکان جانشان به لب رسیده بود، تسکین خواهد یافت.

اما باید دید که پیامبر ﷺ کدام یک را در پیش خواهد گرفت.

در این هنگام در دژهای یهود، غوغایی به‌پا بود و هیاهویی مرگبار، طنین مرگ را می‌نواخت. از لابه‌لای گفت‌وگوی مردم با رئیس خود، لجاجت، دشمنی، سنگدلی و آگاهی اندک از قدرت و هوشیاری مسلمانان، کاملاً به چشم می‌خورد. آنان از روحیه‌ی پیامبر ﷺ کاملاً آگاه بودند. از این‌رو، گه‌گاه امیدها و خیالات محو به مغزشان هجوم می‌آورد. در ضمن این نکته برایشان محرز بود که نمی‌توان در برابر پیامبر ﷺ و مسلمانان ایستاد و آنان را به عقب‌نشینی واداشت. تصور تکرار وضعیت احزاب با مدینه و عقب‌نشینی آنان از محاصره در این جا کاملاً غیرمنطقی و ابلهانه بود، زیرا در صورت طولانی شدن محاصره، تهیه‌ی آذوقه برای محاصره

کنندگان بی‌نهایت آسان بود. مدینه پشت‌شان قرار داشت و زمین‌های زراعتی و فراورده‌های کشاورزی در اختیارشان بود. این یهود بودند که با سپری شدن روزها و طولانی شدن محاصره، ذخایر و آذوقه‌ی خود را از دست خواهند داد.

پس چاره‌ای جز تسلیم شدن نیست. تنها درهمین راه چاره، روزنه‌ی امیدی بود و احتمال می‌رفت که محمد با درپیش گرفتن شیوه‌ی برخورد با بنی‌نضیر و بنی‌قینقاع، آنان را از کام مرگ برهاند. با این حال، نباید، بدون هیچ‌گونه آگاهی و یا انجام مذاکره و گفت‌وگویی با دشمن، خود را تسلیم سرنوشتی سراسر مبهم و نگران‌کننده کرد.

از این رو، ناچار از پیامبر ﷺ خواستند ابولبابه را نزد آنان بفرستد تا با او گفت‌وگو کنند. ابولبابه از قبیله‌ی اوس بود که با بنی‌قریظه هم‌پیمان بودند. و در ضمن او از نقبای عقبه نیز بود و در جنگ بدر، وی جانشین پیامبر ﷺ در مدینه بود با این پیشینه، پیامبر وی را نزد آنان فرستاد تا سخنانشان را بشنود و به پیامبر ﷺ منتقل کند. وی تا وارد دژ شد، مردان به گردش حلقه زدند و زنان و کودکان به گریه و شیون پرداختند و فغان و ناله سر دادند.

اوضاع رقت‌بار مردم بنی‌قریظه، تأثیر عمیقی بر عواطف ابولبابه گذارد. احساسات لطیف وی که برجوشیده از ایمان عمیق و ملایم او بود، تحریک شد. مردم از او پرسیدند:

«ای ابولبابه، به عقیده‌ی تو ما باید به حکم محمد گردن نهیم؟»

ابولبابه که از شرایط رقت‌انگیز بنی‌قریظه، سخت متأثر شده بود، گفت:

مر

«آری.»

اما هم‌زمان که به آنان پاسخ مثبت داد، با دست به حلق خود اشاره کرد. معنای حرکت وی آن بود که در صورت تسلیم شدن، گردن زده خواهید شد.

ابولبابه با این کار خود، ناخواسته نقشه‌ی پنهانی پیامبر ﷺ را برملا کرده بود. بی‌درنگ به خود آمد و پشیمان شد و به جای آن‌که نزد پیامبر ﷺ برود و گزارش کار بدهد، چون می‌دید سخنی برای گفتن ندارد، یک راست به مسجد رفت و خود را بر یکی از ستون‌های آن بست و گفت:

«تا خداوند کرده‌ام را نیامرزد، از این جا تکان نخواهم خورد.»

وی هم‌چنین عهد بست که دیگر هیچ‌گاه به سرزمین بنی قریظه قدم نگذارد و نباید در شهری دیده شود که در آن به خدا و رسول‌اش خیانت کرده است.

پیامبر ﷺ که از دیر کردن ابولبابه نگران شده بود، چون از موضوع اطلاع یافت، فرمود:

«اگر او نزد من می‌آمد، برایش از خداوند آمرزش می‌خواستم. ولی اکنون که چنین کرده، تا خدا او را نیامرزد، از آن جا آزادش نخواهم کرد.»

محاصره هم‌چنان ادامه داشت. حلقه‌ی محاصره پیوسته تنگ و تنگ‌تر می‌شد. بنی قریظه در تردیدی مرگبار فرو رفته بودند: آیا به محمد تسلیم شوند؟ و به آینده‌ای بدفرجام خود را بسپارند؟ یا این‌که هم‌چنان به مقاومت خود ادامه دهند؟ انتهای این مقاومت بس تاریک و نامعلوم بود. با این حال گه‌گاه درگیری‌های مختصری رخ می‌داد و از سوی مهاجمان، حملات کمرنگ و بی‌تاثیری صورت می‌پذیرفت. گاه نیز عملیات نفوذی انجام می‌شد. برخی کسان می‌کوشیدند به شکلی به درون دژها رخنه کنند و یا دست‌کم به دیوار آن‌ها نزدیک شوند. به احتمال بسیار خلادبن سَویِد یکی از همین کسان باشد، زیرا زنی یهودی به نام

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۰۱ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۹۱ تاریخ الرسل و الملوک، ج ۲، صص ۵۸۵-۵۸۴ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، صص ۱۳۱۴؛ الدر المنثور، ج ۷، صص ۹۲-۹۰.

نباته، زن حکم قرطی، از بالای دیوار دژ بر او سنگ آسیابی می‌اندازد و او را شهید می‌کند.<sup>۱</sup>

سرانجام با طولانی شدن زمان محاصره، روزی علی بن ابی طالب بر افراد زیر فرمان اش، فریاد برآورد:

«ای کتیبه‌ی ایمان، به خدا سوگند، یا مرگی را که حمزه چشیده می‌چشم، یا آن‌که دژ آنان را می‌گشایم»<sup>۲</sup>.

سپس او و زبیر بن عوام به پیش تاختند تا حمله‌ای را تدارک دهند. با تدارک حمله از سوی علی و زبیر، بنی‌قریظه احساس کردند که همه راه‌ها بسته شده‌اند و جز تسلیم راه دیگری وجود ندارد. باید خود را به سرنوشتی سپرد که حتّا حدس زدن درباره‌اش بیهوده می‌نمود. صبح روز شنبه بود که تصمیم گرفتند بدون قید و شرط تسلیم شوند. تنها شرطی که داشتند این بود که سعد بن معاذ درباره‌ی آنان داوری کند.<sup>۳</sup> سعد بن معاذ و تمام قبیلۀ اوس از هم‌پیمانان اصلی بنی‌قریظه بودند. آنان امیدوار بودند سعد بن معاذ با رعایت جوانب هم‌پیمانی، حکم نرم‌تری درباره‌ی آنان صادر کند. پیامبر ﷺ به محمد بن مسلمۀ دستور داد دست‌هایشان را ببندد. مردان را در یک ناحیه و زنان و کودکان را در ناحیه‌ای دیگر قرار دادند.<sup>۴</sup> مردان در خانه‌ی زنی از انصار به نام گیسۀ بنت حارث زندانی شدند.<sup>۵</sup> عبد الله بن سلام موظف شد از آنان مراقبت کند.<sup>۶</sup>

پس از جابه‌جایی اسیران، مسلمانان با ترتیب خاصی وارد دژها شدند و کلیه‌ی کالاها و اثاثیه را گردآوری و به مدینه منتقل کردند. هزاروپانصد

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۴۹۲؛ الاصابۀ فی تمییز الصحابة، ج ۱، ص ۵۱۶، شماره ۲۲۸۰.

۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۰۴. ۳- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۰۴.

۴- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۷۱.

۵- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۰۴؛ البدایة والنهایة، ج ۴، ص ۵۰۸. در روایت موسی بن عقبه (بی‌هیئ)، ج ۴، ص ۱۹ آمده که در خانه‌ی اسامه نگهداری می‌شدند. ممکن است گروهی در خانه‌ی آن زن و گروهی نیز در خانه‌ی اسامه نگهداری می‌شده‌اند.

۶- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۷۱.

شمشیر، سید صذرره، دوهزارنیزه، هزاروپانصد سپر، مشروبات و خم‌های مخصوص نگهداری مشروبات و شتران و حیوانات به دست مسلمانان افتادند. مشروبات و ظروف مخصوص شراب، بی‌درنگ نابود شدند و دیگر اشیا به مدینه انتقال یافتند.<sup>۱</sup>

اسیرانی که در حبس به سر می‌بردند، سخت علاقمند بودند سعد بن معاذ درباره‌ی آنان داوری کند. سعد، رئیس طایفه‌ی اوس بود. اوس از دیرباز، با قبیله‌ی بنی‌قریظه هم‌پیمان بودند. در بحث غزوه‌ی خندق گذشت که سعد هدف تیری قرار گرفت. تیر به بازوی برهنه‌اش اصابت کرد و یکی از رگ‌های حساس دست‌اش را برید. خونریزی دست شدت گرفت. سعد چون اوضاع جسمی خود را وخیم دید، چنین دعا کرد:

«خدایا، تا هنگامی که دیدگان‌ام را با نابودی بنی‌قریظه روشن نکرده‌ای مرا زنده نگه‌دار»<sup>۲</sup>.

پیامبر ﷺ زخم سعد را داغ داد. اما زخم باد کرد و خون فوران کرد. دوباره او را داغ داد. باز هم باد کرد و خون فوران کرد. مدتی جریان خون بند آمد و وضعیت او رو به بهبود گذارد. چون جنگ احزاب به پایان رسید، پیامبر ﷺ دستور داد سعد را در مسجد، در خیمه‌ی زنی به نام رُقیده<sup>۳</sup> قرار دهند تا عیادت از او آسان‌تر باشد. پیامبر ﷺ، صبحگاهان و شامگاهان از وی عیادت کند و احوال او را جویا شود. رفته‌رفته زخم سعد چنان بهبود یافت که محل اصابت تیر، به اندازه‌ی یک نقطه‌ی سیاه در دست‌اش دیده می‌شد.<sup>۴</sup>

۱- ر.ک: پیشین، همان‌جا.

۲- ر.ک: مسند احمد، ج ۱۱، ص ۵۳۷ شماره ۱۴۷۰۹، ابن ابی‌شیبہ، ج ۱۳، ص ۳۰۹، شماره ۳۷۷۹۳.

۳- رفیده‌ی انصاری از زنان فعال مدینه بود. در کارهای عام المنفعه همواره حضور داشت و زندگی خود را برای درمان مجروحان جنگی و افراد ضعیف و نیازمند، وقف کرده بود. ر.ک: ابن‌هشام، ج ۳، ص ۲۰۳؛ الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۴، ص ۲۵۰۵، شماره ۱۱۱۷۲.

۴- ر.ک: مسند احمد، ج ۱۷، ص ۵۱۲ شماره ۲۴۹۷۷.

چون اسیران محبوس شدند، گروهی از اوس به جانبداری از هم‌پیمانان خود برخاستند و به پیامبر ﷺ گفتند:

«ای رسول خدا، هم‌چنان که بنی‌قینقاع را به عبدالله بن اُبیّ بخشیدی و بنی‌نضیر را به برادران خزرجی ما (که با آنان هم‌پیمان بودند) بخشیدی، با اینان نیز چنین کن که در گذشته دوستان ما بوده‌اند.»

این خواسته‌ی اوس دقیقاً در راستای خواست و رؤیای بنی‌قریظه بود. پیامبر ﷺ برای آن‌که میان خواسته‌های اوس و خزرج عدالت برقرار کند، با پیشنهاد مردم اوس موافقت کرد و فرمود:

«ای مردم اوس، آیا راضی هستید که مردی از میان خود شما، درباره‌ی آنان داورى کند؟»

گفتند: «آری.»

فرمود: «پس قضیه‌ی حکمیت به عهده‌ی سعد بن معاذ است.<sup>۱</sup>»

اوس با شادی بسیار به خیمه‌ی رفیده رفتند و سعد بن معاذ را که هنوز مجروح بود بر الاغی نشاندند و بر متکایی از چرم تکیه‌اش دادند و این‌چنین او را پیش پیامبر ﷺ آوردند. اما ضمناً در راه همواره به گوش‌اش می‌خواندند که: «ای ابوعمر و (کنیه‌ی سعد) با هم پیمانان ات نیکی کن. پیامبر ﷺ تو را برای آن داور قرار داده که در حق آنان خوبی کنی.»

سعد در پاسخ آنان گفت:

«هنگام آن فرا رسیده که در راه خدا، سرزنش هیچ سرزنشگری مانع سعد نشود.»

سعد مردی زیبا، خوش‌چهره و تنومند بود.<sup>۲</sup> چون به پیامبر ﷺ نزدیک شد، حضرت فرمود:

«برای بزرگتان برخیزید.»<sup>۳</sup>

۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۰۳.

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۰۳.

۳- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب مرجع النبی من الاحزاب و مخرجہ الی بنی قریظه، ۴.

مردم در پیرامون‌اش حلقه زدند و او خود اندکی دور از پیامبر ﷺ نشست و به احترام او روی خود را به سوی مردم کرد تا در برابر پیامبر ﷺ حکم نرانده باشد. مردم گفتند:

«ای ابوعمر، پیامبر مسئولیت داوری درباره‌ی بنی قریظه را به تو سپرده است.»

سعد از اوس و هم‌چنین از پیامبر ﷺ پرسید:

«آیا به هرچه من حکم کنم، تسلیم هستید؟»

هر دو طرف گفتند: «آری.»<sup>۱</sup>

سعد گفت: «من درباره‌ی آنان حکم می‌کنم که جنگجویان کشته شوند،

اموال تقسیم شوند و زنان و فرزندان به اسارت درآیند.»

پیامبر ﷺ بی‌درنگ فرمود: «تو طبق حکم خدا داوری کردی.»<sup>۲</sup>



بنی قریظه همه یکدست نبودند و در دشمنی به مسلمانان، یکدل و یکصدا نبودند. میانشان کسانی بودند که از خیانت به آن حضرت خرسند نبودند و آن را کار نادرست و ناجوانمردانه‌ای می‌شمردند. کسانی نیز بودند که به حقانیت آن حضرت پی برده بودند و در صدد مسلمان شدن بودند. دیدیم که در قضیه‌ی همکاری با احزاب، میان بنی قریظه اتفاق نظر کامل وجود نداشت و به کسانی که به همکاری با احزاب علاقمند بودند، با دیده‌ی تردید می‌نگریستند. این تردیدها در گفت‌وگوی حُتَیِّ بنِ اخطب با کعب بن‌اسد قرظی به هنگام هجوم احزاب به مدینه، کاملاً آشکار است. شماری از آنان از پیمان‌شکنی با پیامبر ﷺ سرباز زدند و گروهی دیگر نیز با شک و تردید، سرانجام در دام حُتَیِّ بنِ اخطب افتادند.

شماره ۴۱۲۱ مسند احمد، ج ۱۷، ص ۵۱۰ شماره ۲۴۹۷۷: ابن ابی شیبه، ص ۳۱۰، شماره ۳۷۷۹۳.

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۰۳.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۴۱۲۱ مسند احمد، همان‌جا؛ ابن ابی شیبه، همان‌جا.



عمرو بن سعدی قُرَظی، از پیمان شکنی سرباز زد و وارد نیرنگ بنی قریظه نشد و گفت: «هرگز به محمد خیانت نمی‌کنم.»  
در شب تسلیم شدن بنی قریظه، محمد بن مسلمه در رأس یک هنگ مأموریت حراست داشت. عمرو بن سعدی از کنار نگهبانان گذشت. محمد بن مسلمه، که از دور او را دید، گفت:  
«تو کیستی؟»

گفت: «من عمرو بن سعدی هستم.»

محمد بن مسلمه چون او را شناخت، به پاس کارهای درست وی در احزاب راهش را باز گذاشت تا هرجا که می‌خواهد برود. عمرو به مسجد پیامبر ﷺ رفت و صبح روز بعد از مدینه خارج و برای همیشه ناپدید شد. چون پیامبر ﷺ از ماجرای او اطلاع یافت، فرمود:

«او آدمی بود که خداوند به سبب وفاداری وی، نجات‌اش داد.»

در همین شب، گروهی دیگر از یهود مسلمان شدند. این گروه نه از بنی قریظه بودند نه از بنی نضیر، بلکه دسته‌ای بودند که رشته‌ی‌شان چند پشت بالاتر با هر دو قبیله‌ی یهودی، یکی می‌شد. اما با بنی قریظه می‌زیستند. نام آنان عبارت بود از: ثعلبه بن سعیه، اسید بن سعیه و اسد بن عبید. در آن شب آنان از بنی قریظه خواستند مسلمان شوند، زیرا حقانیت آن حضرت برای همه محرز بود. اما بنی قریظه از پذیرش پیشنهاد آنان تن زدند، آنان پس از مسلمان شدن، از زمهری پیمان شکنان و خاینان بیرون آمدند و خونشان مصون ماند.<sup>۱</sup> رفاعة بن سموال نیز از دیگر یهود بنی قریظه است که به اسلام درآمد، اما در منابع مشخص نشده که در غزوه بنی قریظه مسلمان شده، یا پیش و پس از آن. ماجرای طلاق دادن زن‌اش در منابع معتبر آمده است.<sup>۲</sup>

۱- ر.ک: الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۱، ص ۳۵؛ الطبقات الکبری، ج ۵، صص ۳۹۶-۳۹۵.

۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۳۹۵ الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۱، ص ۵۹۳ صحیح ←

چون داوری به انجام رسید، پیامبر ﷺ دستور داد کیفر را اجرا کنند. طبق سخن منابع، همه‌ی مردان کشته شدند. شمار مجموع آنان را ۱۴۰۰، ۲۶۰۰، ۲۷۰۰، ۸۰۰ و ۴۹۰۰، تن ذکر کرده‌اند. احتمال دارد که شمار بیش از چهارصد تن، شامل اتباع و پیروان آنان باشد.<sup>۵</sup> حَیّ بن اخطب نیز با آنان کشته شد. در صفحات آتی در این باره بیشتر سخن خواهیم گفت. هم‌چنان که دیدیم کسانی از صحابه که پادرمیانی می‌کردند، می‌توانستند سبب نجات کسی شوند.

ثابت بن قیس برای زبیر بن باطرقظی پادرمیانی می‌کرد. وساطت او از جانب پیامبر ﷺ پذیرفته شد، ولی خود زبیر نخواست از مرگ نجات یابد و بی‌کس و تنها زندگی را ادامه دهد. اما پسرش، عبدالرحمن بن زبیر، زنده ماند.

سلما بنت قیس، از زنان مسلمان پیشکسوت بود و با پیامبر ﷺ بیعت هم کرده بود. او برای نجات رفاعة بن سیموال پادرمیانی کرد، خواسته‌اش بی‌درنگ پذیرفته شد و رفاعة از مرگ حتمی نجات یافت. هنگامی که رفاعة به خانه‌ی سلما پناهنده شد، سلما نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت:

«ای پیامبر خدا، پدر و مادرم فدایت، رفاعة را به من ببخش. او می‌پندارد که نماز خواهد گزارد و گوشت شتر خواهد خورد.»

پیامبر ﷺ رفاعة را به سلما بخشید و بدین‌سان وی از مرگی حتمی نجات یافت.<sup>۶</sup>

بخاری، کتاب الشهادات، باب شهادة المختبئی، شماره ۴۶۳۹؛ صحیح مسلم، کتاب النکاح، باب لا تحل المطلقة ثلاثاً حتی تنکح زوجاً، شماره ۱۴۳۳.

۱- روایت ترمذی، کتاب السیر، باب ما جاء فی النزول علی الحکم، شماره ۱۸۵۲؛ نسائی، السنن الکبری، کتاب السیر، باب اذ انزلوا علی حکم رجل، شماره ۸۶۷۹.

۲- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، ص ۲۰؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱، ص ۵۱۳.

۳- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۷۲. ۴- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۰۴.

۵- ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۴۷۸. ۶- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، صص ۲۰۷-۲۰۵.

بدینسان غایله‌ی بنی‌قریظه خاتمه یافت. آنان که ناشیانه در چرخشی غیرمنطقی تغییر موضع دادند، اینک در یک چشم به هم‌زدن در چاله‌هایی در بازار مدینه، سرد و بی‌روح، فروافتاده‌اند. کسی که مسئولیت داوری درباره‌ی آنان را به عهده داشت، سعدبن معاذ بود. او از نزدیک‌ترین هم‌پیمانان و وفاداران آنان به شمار می‌رفت. اما چون خیانت‌شان را با چشم خود دید، برای نابود کردنشان لحظه‌شماری می‌کرد. سعد گذشته از این که می‌دانست طبق معاهده‌ی پیامبر با یهود بنی‌قریظه دست‌اش در کشتن آنان باز است، طبق دستور تورات نیز مشکلی برایش وجود نداشت. تورات در این باره چنین می‌گوید:

«چون به شهری نزدیک آیی تا با آن جنگ نمایی، آن را برای صلح ندا کن و اگر تو را جواب صلح بدهد و دروازه‌ها را برای تو بگشاید، آن‌گاه تمامی قومی که در آن یافت شوند، به تو جزیه دهند و تو را خدمت نمایند و اگر با تو صلح نکرده، با تو جنگ نمایند، پس آن را محاصره کن. و چون یهوه، خدایت، آن را به دست تو سپارد، جمیع ذکورانش را به دم شمشیر بکش. لیکن زنان و اطفال و بهایم و آن چه در شهر باشد، یعنی تمامی غنیمت‌اش را برای خود به تاراج ببر، و غنایم دشمنان خود را که یهوه، خدایت، به تو دهد، بخور.»<sup>۱</sup>

به ظاهر چنین تصور می‌شود که قضاوت سعدبن معاذ درباره‌ی بنی‌قریظه، خشن بوده است. کسانی از نویسندگان غیرمسلمان این قضاوت را بی‌رحمانه شمرده‌اند. اما هنگام تحلیل واقعه در چارچوب رخدادهای آن مقطع، روشن می‌شود که قضاوت سعد نه تنها خشن و بی‌رحمانه نبوده، بلکه اقتضای تحولات سیاسی و مناسبات قبایل و گروه‌های قدرتمند، صدور چنین حکمی بود.

سعدبن معاذ در لحظه‌ی داوری چنین تصور می‌کرد که قاضی منتخب طرفین هستم و اگر متجاوزان را با قوانین مذهبی خود آنان مجازات کنم، کاری جز عدالت و انصاف انجام نداده‌ام. قضاوت سعد با قوانین مذهبی تورات کاملاً منطبق بود. از لحاظ شناخت موقعیت و مناسبات گروهی باید گفت که در بحبوحه‌ی جنگ احزاب، وی میان یهود رفت و آنان را از شکستن پیمان خود با پیامبر خدا، برحذر داشت. اما آنان پاسخی تند و تلخ به او دادند و پرخاش کردند و به مسلمانان ناسزا گفتند. سعد در آن لحظه در یافت که اینان از ژرفای قلب خواهان از میان رفتن اسلام و کشته شدن مسلمانان هستند.

افزون بر این، سعد قبلاً با چشمان خود دیده بود که رسول خدا بنا به درخواست خزرج، از تقصیر بنی قینقاع گذشت کرد و به آنان اجازه داد که از محیط مدینه بیرون بروند. این گروه هنوز خاک اسلام را درست تخلیه نکرده بودند که کعب بن اشرف، راه مکه را در پیش گرفت و برگشتگان بدر اشک‌ها ریخت و از پای ننشست تا قریش را برای جنگ مصمم ساخت. در نتیجه، جنگ احد پیش آمد و هفتادتن از فرزندان اسلام در این راه، جام شهادت سرکشیدند. هم‌چنین بنی‌نضیر مورد عفو و بخشودگی پیامبر قرار گرفتند، ولی در برابر آن، با تشکیل اتحادیه‌ی نظامی، جنگ احزاب را به وجود آوردند که اگر کاردانی پیامبر اسلام و نقشه‌ی خندق نبود، در همان روزهای نخست تاروپود اسلام را به باد می‌دادند.

بنابراین تجربه‌ها، سعدبن معاذ نباید تسلیم عواطف و احساسات می‌شد و مصالح هزاران تن را فدای دوستی و مصلحت اقلیتی هم‌پیمان می‌کرد که اگر این بار نجات یابد، با تشکیل اتحادیه‌ای وسیع‌تر، نیروهای عرب را برضد اسلام خواهد شوراند و با طرح نقشه‌های دیگر، هسته‌ی اسلام را به خطر خواهد افکند. از این روی، سعد موجودیت این اقلیت را

صددرصد به زیان جامعه‌ی مسلمان تشخیص می‌داد و یقین داشت که اگر این دسته از تیررس مسلمانان دور شوند، لحظه‌ای آرام نخواهند گرفت و مسلمانان را با خطرات بزرگ و جبران‌ناپذیری روبه‌رو خواهند کرد.

قضاوت سعدبن معاذ برای خود بنی‌قریظه دور از انتظار نبود، زیرا می‌دانستند کاری که کرده‌اند فرجامی جز این نخواهد داشت. مجازات آنان هرچند با آموزه‌های تورات هماهنگ بود، اما علت دینی و مذهبی نداشت و صرفاً تحولات سیاسی و موضع‌گیری‌های عجولانه‌ی خودشان، منجر به صدور این حکم شد. بانو کارن آرمسترانگ می‌گوید:

«این قضاوت که امروزه از آن مو بر بدن راست می‌شود، در آن هنگام، همگان در سرزمین عرب، انتظارش را داشتند. طبق منابع تاریخی، بنی‌قریظه خود از این داوری دچار تعجب نشدند. این داوری، پیامی هولناک برای یهود خیبر در برداشت. اعراب بدوی نیز دریافتند که محمد ﷺ در انتقام لحظه‌ای تردید نخواهد کرد. وی به امید آن که هر قدرتی را از مبارزه با خود بازدارد، توان خودش را در مبارزه‌طلبی نشان داد. جامعه‌ی بدوی و محروم، با تغییرات روبه‌رو بود. اما قتل و خشونت، در این سطح، رسم رایج آن زمان بود. این واقعه نشان داد که محمد در آینده چگونه خواهد بود. مهم آن است که دریابیم که قتل بنی‌قریظه، براساس شالوده‌های دینی یا نژادی انجام نپذیرفت. دیگر قبایل ساکن در مدینه در معرض کشتار قرار نگرفتند. هم‌چنین آن‌ها نکوشیدند برای جلوگیری از قتل بنی‌قریظه، دخالت کنند. از نگاه آنان، این حکم یک تصمیم سیاسی و قبیله‌ای محض است. شماری از قبیله‌ی بنی‌کلاب، هم‌پیمانان یهود، به همراه آنان اعدام شدند. محمد هیچ جنگی فرهنگی علیه ملت یهود به راه نیانداخت، بلکه گفته بود: «کسی که یهودی یا مسیحی‌ای را آزار دهد، در روز قیامت من طرف دعوای او خواهم بود.»

و گفته بود: «کسی که به یک ذمی آزار رساند، به واقع به وی آزار رسانده است.» بنی قریظه به اتهام خیانت، محکوم شدند. دیگر قبایل هفده گانه ی یهود به مدت چندین سال، در مدینه در فضایی دوستانه با مسلمانان می زیستند. قرآن نیز پیوسته بر خویشاوندی روحی مسلمانان با اهل کتاب تأکید می کرد.<sup>۱</sup>

چه بسا اگر پیامبر ﷺ خود درباره ی بنی قریظه قضاوت می کرد، حکمی شبیه آن چه درباره ی بنی نضیر و بنی قینقاع صادر کرده بود، صادر می کرد. اما آنان خود به امید یافتن روزنه ی امیدی خواستند سعد بن معاذ درباره ی آنان داوری کند. سعد نیز حکمی متناسب با شأن و خیانتشان صادر کرد. قرآن کریم عملکرد بنی قریظه و همکاری آنان با احزاب را با واژه ی «ظاهروهم» ذکر می کند، یعنی از آنان پشتیبانی کردند. این پشتیبانی هم شامل کمک مالی و تسلیحاتی بود و هم نیروی انسانی در اختیار آنان گذاردند. حتا در منابع آمده است کسی که در خندق مبارز طلبید و پیامبر ﷺ از زیر بن عوام خواست در برابرش بایستد، یک یهودی از بنی قریظه بود.<sup>۲</sup> تحلیل قرآن از واقعه ی بنی قریظه، بسیار مختصر و رساست:

«و کسانی از اهل کتاب را که از آنان پشتیبانی کردند، از درّهایشان فرود آورد و در دل هایشان ترس انداخت. دسته ای را می کشید و دسته ای را اسیر می کنید. و زمینشان و دیارشان و اموالشان و زمینی را که (هنوز بر) آن پا نگذاشته اید، شما را به ارث داد. و خدا بر همه چیز تواناست.» (احزاب/ ۲۷-۲۶)

۱- ر.ک: آرمسترانگ، کارن، محمدنبی لزماننا، ترجمه ی عربی فاتن الزلبانی، قاهره، مکتبه الشروق الدولیه، چاپ ۱۴۲۹ هـ/ ۲۰۰۸ م، صص ۱۵۰-۱۴۹.  
۲- ر.ک: عبدالرزاق، المصنف، ج ۵ ص ۲۳۴، شماره ۹۴۷۰.

اکنون بایسته است که موضوع شمار کشتگان بنی قریظه را بیشتر بشکافیم، زیرا که موضوعی حساس است و همواره مورد بحث و مناقشه بوده است. چنان که دیدیم، روایات و منابع درباره‌ی شمار کشتگان اختلاف بسیار دارند و نمی‌توان به طور قطع شمار آنان را تعیین کرد. کمترین روایت چهارصد تن و بیشترین روایت نهصد تن را ذکر کرده‌اند. پیداست که در آن روزگار دفاتر ثبت نام یا شمار مجروحان و مقتولان متداول نبود و تمام آن چه نقل شده به صورت شفاهی است و بر خیال و تخیل راویانی که روشن نیست در صحنه حضور داشته‌اند یا نه، استوار است. در چنین وقایعی همواره مبالغه و اغراق می‌شود و اغلب در منابع مثلاً به جای صد تن، هزار تن و به جای دویست تن دوهزار تن ذکر می‌کنند. البته شیوه‌ی محدثان با تاریخنگاران فرق دارد و محدثان جز مطالبی را که با شرایط آنان هماهنگ باشد، نمی‌پذیرند. به همین سبب جز ترمذی و نسایی دیگر کتاب‌های صحاح سته شمار آنان را نقل نکرده‌اند. رخداد کشته شدن چهارصد تن موضوع ساده‌ای نیست که برخی آن را نقل کنند و برخی دیگر از نقل آن صرف‌نظر کنند. کسانی مثل ام‌المؤمنین عایشه، علی بن ابی طالب و زبیر بن عوام با وجود حضور در صحنه، از شمار کشتگان چیزی نگفته‌اند و این نشان می‌دهد که شمار آنان چهارصد تن نبوده است.

آشفتگی روایات در این باره نکته‌ی دیگری است که می‌باید به آن پرداخت. ابن اسحاق حکم سعد بن معاذ را چنین نقل کرده که مردان کشته شوند و زنان و کودکان به اسارت درآیند. سایر مورخان نیز سخن ابن اسحاق را نقل کرده‌اند. ولی در روایت صحیح بخاری آمده که جنگجویان آنان کشته شوند و کشتن «جنگجویان» با «مردان» بسیار فرق دارد و این نشان دهنده‌ی دقت روایت بخاری است که از ابوسعید خدری

نقل شده است. افزون بر آن، پیامبر ﷺ جز در وضعیت اجبار به کشتن کسی فرمان نمی‌داد و نهاد وی بر مهربانی و دلسوزی و رحمت با خلق خدا استوار بود. از این رو با کوچک‌ترین بهانه، از مجرم‌گذشت می‌کرد. خواهیم دید که در فتح مکه چگونه از همگان‌گذشت می‌کند، در حالی که جنایت مردم مکه بسیار بیش از جنایت بنی قریظه بود. در غزوه بدر نیز اسیران را نکشت. موارد دیگری نیز می‌توان برشمرد. کسی که چنین مهربان و باگذشت است، چگونه امکان دارد که حکم قتل تمام مردان بنی قریظه اعم از جنگجویان و غیر آنان را صادر و اجرا کرده باشد.

به گمان من، شمار کشتگان بنی قریظه به هیچ‌وجه به چهارصد تن نمی‌رسد، زیرا اگر چهارصد تن در مدینه کشته می‌شدند، اضطراب و آشفتگی سختی رخ می‌داد و گزارش آن به گوشه و کنار شبه جزیره عربستان پخش می‌شد و هیچ‌کس از یهود از بیم و هراس کشته شدن، در مدینه نمی‌ماند. در حالی که می‌بینیم پس از این واقعه، فضای مدینه آرام است و قبایل یهودی بدون دغدغه در آن زندگی می‌کنند. مونتگمری وات می‌گوید که پس از واقعه بنی قریظه، یهود در مدینه داد و ستد می‌کردند و زندگی آرام و خوشی داشتند.<sup>۱</sup>



چون سعد بن معاذ از سرنوشت بنی قریظه و رفع خطر دایمی آنان برای مدینه خاطر جمع شد، او را به خیمه‌ی رفیده باز گرداندند و پس از چند روز در حالی که درخیمه تکیه داده بود، بزغال‌های از کنارش گذشت و سم خود را بر محل زخم‌اش گذاشت. زخم سرباز کرد و خون از دست‌اش فواره کرد. پیامبر ﷺ سعد را به آغوش گرفت. اما جریان خون

۱- ر.ک: اکبرآبادی، سعید، المؤتمر العالمی الثالث للسيرة النبویة، مقاله‌ی بحث حول غزوة بنی قریظه، ج ۲، صص ۱۸۳-۱۷۸.



آن قدر تند و زیاد است که بر پیامبر ﷺ فرو ریخت.<sup>۱</sup> ابوبکر صدیق که از حادثه باخبر شد، بی درنگ خود را به خیمه رساند و گفت:

«ای وای، کرم شکست!»

پیامبر ﷺ به او فرمود: «بس کن.»

عمر فاروق از راه رسید و گفت:

«انالله و انا اليه راجعون»<sup>۲</sup>.

سعد بن معاذ در آغوش پیامبر ﷺ، جان سپرد. اشک از چشمان حضرت سرازیر شد و برگونه‌هایش به جریان افتاد. صدای گریه‌ی همه بلند شد. ام‌المؤمنین عایشه که نزدیک خیمه در خانه‌اش نشسته بود و سراسیمه به همه چیز توجه داشت، صدای گریه‌ی همه را شنید و حتا می‌توانست صدای گریستن ابوبکر و عمر را از هم تشخیص دهد.<sup>۳</sup>

مرگ سعد بن معاذ، که در دشوارترین لحظات زندگی پیامبر ﷺ و مهاجران با جان و مال و اندیشه و نیروی خویش، درخشان‌ترین خدمات را ارائه کرده بود و نمونه‌ی کامل وفاداری و اخلاص یک انسان بزرگ و مقتدر بود، پیامبر ﷺ و مسلمانان را سخت اندوهگین کرد. سعد بن معاذ پس از تیر خوردن در غزوه‌ی خندق به مدت یک ماه زنده ماند<sup>۴</sup> و سپس دیده از جهان فرو بست.

پیامبر ﷺ درباره‌اش فرمود:

«عرش خدای رحمان به خاطر مرگ سعد بن معاذ تکان خورد»<sup>۵</sup>.

۱- ر.ک: الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۳۹۴.

۲- ر.ک: ابن ابی شیبہ، ج ۱۱، ص ۱۹۶، شماره ۳۲۸۶۱.

۳- ر.ک: اسد الغابة، ج ۲، ص ۲۷۴.

۴- ر.ک: المستدرک، ج ۳، ص ۲۴۶، شماره ۴۹۸۵.

۵- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب فضائل الانصار، باب مناقب سعد بن معاذ، شماره ۳۸۰۳ صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب من فضائل سعد بن معاذ، شماره ۲۴۶۶.

پیامبر ﷺ اواخر ماه ذیعقدهی سال ۵۵ هـ دژهای بنی قریظه را محاصره کرد. محاصره ۲۵ روز طول کشید<sup>۱</sup> و سرانجام در اواخر ذیحجه، آخرین ماه سال ۵ هجری قمری، بنی قریظه سلاح بر زمین گذاردند، از دژهای خود بیرون آمدند و تسلیم شدند. با پایان یافتن غایلهی بنی قریظه نوبت تقسیم غنائم فرا رسید. اموال میان رزمندگان توزیع شدند. برخی از زنان و کودکان را با سعد بن زید انصاری به نجد فرستادند. سعد آن‌ها را در نجد فروخت و در ازای آن‌ها، اسب و سلاح خریداری کرد<sup>۲</sup>.

میان اسیران زنی وجود داشت به نام ریحانه. وی از بنی نضیر بود و با یکی از بنی قریظه ازدواج کرده بود<sup>۳</sup>. از آن‌جا که برخی از شرق‌شناسان، مسئلهی ریحانه را به شکل نامطلوبی به تصویر کشیده‌اند، لازم است در این باره مقداری توضیح داده شود. در منابع تاریخی و سیره سه‌گونه روایت دربارهی سرنوشت ریحانه پس از بنی قریظه درج شده است. نخست پیامبر ﷺ او را آزاد کرد و وی به خانواده‌اش، بنی نضیر، پیوست<sup>۴</sup>. دوم، پیامبر ﷺ از وی خواست که آزادش کند و سپس او را به عقد خود درآورد، اما ریحانه ترجیح داد به صورت کنیز باقی بماند و جزء همسران پیامبر ﷺ قرار نگیرد. با این وصف، پس از چندی مسلمان شد<sup>۵</sup>. این روایت دستاویزی شده تا برخی شرق‌شناسان تصویری شهوانی از زندگی پیامبر ﷺ به دست دهند. سوم، پیامبر ﷺ از ریحانه خواست

۱- دربارهی مدت زمان محاصره تاریخ‌های گوناگونی ذکر شده است. دو و اندی روز (سیر اعلام النبلاء ج ۱، ص ۵۰۹)، چهارده روز (الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۷۲)، پانزده روز (همان، ج ۲، ص ۷۱)، بیست و پنج روز (ابن هشام، ج ۳، ص ۲۰۰؛ مسند احمد، ج ۱۷، ص ۵۱۱ شماره ۲۴۹۷۷؛ ابن ابی شیبّه ۳۷۷/۱۳/۳۱۰). روایت بیست و پنج روز پذیرفتنی‌تر است، زیرا طبق مطلب بالا، سعد بن معاذ پس از تیر خوردن حدود یک ماه زنده مانده است. مرگ او را نیز درست پس از پایان کار بنی قریظه دانسته‌اند. بنابراین، روایت بیست و پنج روز با مدت زنده ماندن سعد بن معاذ هماهنگ است.

۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۱۰، ص ۱۲۶.

۳- ر.ک: الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۴، ص ۲۵۱۳، شماره ۱۱۱۹۴.

۴- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۰۷.

مسلمان شود. وی نیز مسلمان شد. پیامبر ﷺ در خانه‌ی ام‌مندر با وی ازدواج کرد. خانه‌اش نیز در محله‌ی قیس بن قهد بود.<sup>۱</sup> این روایت اخیر از هر لحاظ پذیرفتنی‌تر است، زیرا با زندگی و اخلاق پیامبر ﷺ هماهنگ‌تر است. ریحانه پس از حجة‌الوداع به سال ۹ هـ دیده از جهان فرو بست.

ماجرای بنی‌قریظه به پایان رسیده بود، اما ابولبابه که مرتکب اشتباهی ناخواسته شده بود، هم‌چنان بر ستون مسجد خود را بسته بود و بردپای خود ایستاده بود. او سوگند خورده بود تا پیامبر با دستان خود، او را از ستون باز نکند و توبه‌اش را نپذیرد، هم‌چنان در آن جا بماند. او این کار خود را کفاره‌ی اشتباه خودش دانست. او افزون بر آن که هنگام گفت‌وگو با بنی‌قریظه، به آنان گفته بود در صورت تسلیم شدن، کشته خواهند شد، هم‌چنین گفته بود داوری سعد بن معاذ را نپذیرند.<sup>۲</sup> ابولبابه، این کار خود را خیانتی بس بزرگ می‌دانست. چون زمان نماز فرا می‌رسید، همسر و یا دخترش می‌آمد و بازش می‌کرد تا نماز بگذارد. اما تا نماز می‌گزارد، بی‌درنگ خود را به ستون می‌بست و پیامبر ﷺ نیز که کارش از بنی‌قریظه تمام شده بود، او را باز نکرد، زیرا داوری درباره‌ی او را به خداوند وا گذاشته بود.

ابولبابه حدود بیست‌روز به همین حالت ماند.<sup>۳</sup> سرانجام شبی که پیامبر ﷺ در خانه‌ی ام‌سلمه به سر می‌برد، وحی نازل و توبه‌ی ابولبابه پذیرفته شد. خنده‌ای معنادار بر لبان پیامبر ﷺ نقش بست. ام‌سلمه، علت خنده را از او جویا شد. پیامبر ﷺ به ام‌سلمه فرمود که خداوند توبه‌ی ابولبابه را پذیرفت. ام سلمه گفت: «ای رسول خدا، مژده‌اش ندهم؟»  
پیامبر ﷺ فرمود: «اگر می‌خواهی، مژده‌اش بده.»

۱- ر.ک: الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۴، ص ۳۵۱۳؛ الطبقات الکبری، ج ۱۰، ص ۱۲۶.  
۲- ر.ک: الدر المنثور، ج ۷، ص ۹۲.  
۳- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، ص ۱۳.

ام سلمه بی درنگ برخاست. دم در خانه اش ایستاد و گفت:

«ابولبابه، مژده باد. خداوند توبهات را پذیرفت.»

مردم چون خبر را شنیدند یکباره برخاستند تا او را باز کنند. اما ابولبابه گفت:

«نه به خدا سوگند، باید پیامبر ﷺ خود مرا با دستان خویش باز کند.»

چون پیامبر ﷺ برای نماز صبح بیرون رفت ابولبابه را باز و آزاد کرد.<sup>۱</sup>

خطا و توبه‌ی ابولبابه نکات آموزنده‌ی بسیاری دربر دارد. مهم‌ترین نکته آن است که وی پس از ارتکاب خطا و افشای سر نظامی مسلمانان، در صدد برنیامد که آن را نهان دارد و نزد پیامبر ﷺ و مسلمانان در مقام انسانی که مأموریت خود را با موفقیت انجام داده، حضور یابد. وی می‌توانست خطای خود را نهان دارد و از بنی قریظه نیز بخواهد که آن را مخفی نگه دارند. او هم برای ارتکاب خطا و هم نهان داشتن آن، انگیزه‌ی قوی داشت. اموال و فرزندان‌اش در منطقه‌ی بنی قریظه بودند.<sup>۲</sup> اما وی بی‌درنگ به یاد آورد که خداوند مراقب اعمال و سخنان نهان و آشکار اوست. در ضمن به یاد آورد که پیامبر ﷺ او را در این کار امین شمرده است و بنابراین، حق بزرگی برگردن وی دارد. پس به سبب ارتکاب این خطا، سخت دچار بیم شد و خود درباره‌ی خویش چنین حکم صادر کرد که در حق خدا و پیامبر مرتکب خیانت شده و باید مجازات شود.<sup>۳</sup> خداوند نیز طی آیه‌ی ۲۷ سوره‌ی انفال، کردار وی را خیانت شمرد، اما، آیه‌ی ۲ سوره‌ی توبه، توبه‌اش را پذیرفت.<sup>۴</sup> پیامبر ﷺ نیز که به توبه‌ی نصوح وی اطمینان یافت، از خطای ابولبابه چشم پوشید و اعتماد پیشین خود را به وی بازگرداند و حتا در فتح مکه (۸هـ) پرچم بنی عمرو بن عوف را به وی سپرد.<sup>۵</sup>

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، صص ۲۰۲-۲۰۱. ۲- ر.ک: الرحیق المختوم، ص ۲۸۹.

۳- ر.ک: التاریخ الاسلامی، مواقف و عبر، ج ۶، ص ۱۶۵.

۴- ر.ک: الدر المنثور، ج ۷، ص ۵۰۷. ۵- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۴۲۳.







پس از شکست شگفت‌انگیز و معجزه‌آسای احزاب، که به واقع شکست همه‌ی دشمنان مدینه در سراسر شبه جزیره‌ی عربستان بود، و نیز ریشه‌کن شدن قدرت یهود از مدینه، زمینه برای سازندگی جامعه‌ی اسلامی و تکامل روابط فردی و جمعی و حقوق و تکالیف اجتماعی، آماده شده بود و مسلمانان از نظر تربیتی و اجتماعی با مبانی و قوانین تازه آشنا شدند و جامعه‌ای بزرگ بر شالوده‌های جدید دینی پی‌ریخته شد. این جامعه‌ی بزرگ بایستی با قوانین پویا و انسانی خود، پیام‌آور زیستی نو می‌بود که می‌توانست روح‌های آشفته و پریشان را به آرامش مطلق و ابدی رهنمون شود و آرزوی دیرین «آرمانشهر» را به حقیقتی عینی و ملموس تبدیل کند.

ولی آن چه بدیهی است این‌که پویایی و تحرک جامعه با قوانین و مبانی انسانی و کارآمد در گرو آرامش و امنیت کامل آن جامعه است. جامعه‌ای که از هر سو، دشمنان‌اش بدان دندان نموده بودند، تنها دغدغه‌اش حفظ و حراست از شهرها، روستاها و قبیله‌های هم‌پیمان خود و دفع هجوم دشمنان بود. مدینه در چنین شرایطی به سر می‌برد. با این‌که مدینه از هجوم احزاب، جان سالم بدر برده بود، اما این امر قطعی بود که تا ریشه‌های این هجوم خشکانده نمی‌شد، احتمال تکرار آن وجود داشت.



برای همین پیامبر ﷺ بنی قریظه را به جای آواره کردن، تنبیه کرد و حُتّی بن اخطب که از آتش افروزان احزاب و عامل اصلی پیمان شکنی بنی قریظه بود، به همراه پسرش در این ماجرا کشته شد. با این وصف، کسان دیگری از یهود وجود داشتند که در برافروختن آتش جنگ احزاب، نقش اساسی داشتند. بایستی آنان هم نابود می شدند.

ابورافع سلّام بن ابی الحَقّیق<sup>۱</sup>، عنصر سرکش و کینه توزی بود از قبیله ی بنی نضیر که در کنار حُتّی بن اخطب به تحریک نیروهای عرب برضد مدینه می پرداخت. در تحریک غطفان و دیگر قبیله های عرب، نقش مهمی داشت. او بود که به این قبیله ها وعده داده بود در صورت جنگیدن با پیامبر ﷺ، اموال هنگفتی به آنان خواهد داد<sup>۲</sup>. وی دو برادر دیگر نیز داشت. یکی کنانه بن ابی الحَقّیق، شوهر صفیه بنت حُتّی بود و دیگری ربیع بن ابی الحَقّیق نام داشت. این دو تن در غزوه ی خیبر کشته شدند. تا چنین عناصر جنگ افروزی نابود نمی شدند، مسلمانان بایستی هم چنان در پریشانی و آشفتگی به سر می بردند.

پنج تن از خزر ج مأموریت نابودی سلّام بن ابی الحَقّیق را به عهده گرفتند. عبداللّه بن عتیک، عبداللّه بن اُنیس، ابوقتاده، اسود بن خزاعی و مسعود بن سنان<sup>۳</sup> فرماندهی عملیات، به عبداللّه بن عتیک واگذار شد، زیرا زبان یهود را بلد بود<sup>۴</sup>. ماه رمضان سال ۶ هـ بود<sup>۵</sup>. افراد حرکت کردند و با

۱- حاکم در الاکلیل و بخاری در الجامع الصحیح، نام وی را عبداللّه بن ابی الحَقّیق ذکر کرده اند.

۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۸۷ سیر اعلام النبلاء (السیره النبویه)، ج ۲، ص ۱۶.

۳- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۳۴. در صحیح بخاری نام عبداللّه بن عتبه نیز ذکر شده است. در این صورت شش تن خواهند بود. در ضمن، اسود بن خزاعی (و در برخی منابع خزاعی بن اسود) از قبیله ی اسلم و هم پیمان خزر ج بود.

۴- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب قتل ابی رافع عبداللّه بن ابی الحَقّیق، شماره ۴۰۳۹ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۸۸.

۵- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۸۷ سال ۳ هـ، ۴ هـ و ۵ هـ نیز ذکر شده است. ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۳۹۷.

سرعت خود را به دژهای غول‌پیکر و نفوذناپذیر خیبر<sup>۱</sup> رساندند. غروب نزدیک بود. رنگ خورشید به زردی گراییده بود و درخشش گرمابخش خود را از دست داده بود. افراد در کنار دژسّلام بن ابی‌الحقّیق کمین کردند. کشاورزان، بزرگران و پیشه‌وران کم‌کم به خانه‌های خود باز گشتند. عبدالله از دوستان اش خواست سرجای خود بنشینند. خودش رفت و با ترفندی وارد قلعه شد و در طویله‌ی الاغ‌ها، کناره‌ی در، خود را پنهان کرد. دربان، درها را قفل کرد، کلیدها را روی میخی آویزان کرد و رفت. عبدالله برخاست، کلیدها را برداشت و در دژ را باز کرد.

سّلام بن ابی‌الحقّیق یهودی، از کسان مهم خیبر بود. افراد سرشناس شب‌ها می‌آمدند و تا پاسی از شب با او به شب‌نشینی می‌پرداختند و درباره‌ی مسایل گوناگون سخن می‌گفتند. پاسی از شب سپری شد، دوستان و ندیمان سّلام بن ابی‌الحقّیق پراکنده شدند و به خانه‌های خود بازگشتند. سکوت همه جا را فرا گرفت. مردم از رفت و آمد باز آمدند. صدای هیچ جنبه‌ای به گوش نمی‌رسید. عبدالله بن عتیک به بخش فوقانی خانه، که سّلام یهودی در آن به سر می‌برد، از نردبان بالا رفت. درها را تک‌تک باز و از داخل دوباره قفل کرد تا اگر مردم از ماجرا خبر شدند، دست کم پیش از این‌که به چنگشان بیفتد، کار سّلام را یکسره کند. چراغ‌ها و قندیل‌ها خاموش بودند. تاریکی همه جا را فرا گرفته بود. نمی‌شد کاری از پیش برد. ابورافع میان سایر اعضای خانواده در خواب عمیقی فرو رفته بود. تشخیص او از دیگران کار دشواری بود. پیامبر ﷺ به وی فرموده بود مبادا زن یا کودکی را بکشد<sup>۲</sup>. بناگاه اندیشه‌ای به ذهن اش رسید. صدایش را بلند کرد:

«ابورافع، ابورافع»

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۳۴. در صحیح بخاری آمده که دژ وی در سرزمین حجاز بود. ابن حجر احتمال داده که دژ وی در حجاز در بخش نزدیک به خیبر واقع بوده باشد. ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۳۹۷.  
۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۳۴.

ابورافع گفت: «تو کیستی؟»

عبدالله چون صدا را شنید، به سوی آن شتافت و در حالی که وحشت زده بود، شمشیر را بر او فرود آورد. اما عمق و قدرت ضربه آن قدر نبود که بتواند کار ابورافع را تمام کند. ابورافع فریاد برآورد و خانواده‌اش بیدار شدند. عبدالله از خانه بیرون دوید. اندکی درنگ کرد و دوباره به داخل خانه رفت و با در پیش گرفتن لحنی جانب‌دارانه با اندکی تغییر صدا گفت:

«ابورافع، این صدای چیست؟»

مرد یهودی که از تمام وجودش ترس و دلهره می‌بارید، فریاد زد:

«وای بر مادرت، یک نفر داخل خانه است که با شمشیرش می‌خواهد

مرا بکشد.»

صورت گرد و گوشتالود ابورافع، که از سفیدی چون پنبه می‌درخشید، در تاریکی شب خود را نشان داد. عبدالله ضربه‌ی کارآمد دیگری بر او فرود آورد. خون همه جا را فرا گرفت. اما باز هم ضربه‌ی شمشیر کارساز نیفتاد و کارش را یکسره نکرد. دوباره کناره‌ی شمشیر را بر شکمش‌اش گذاشت و با تمام قدرت آن را فشار داد. شمشیر از پشت‌اش بیرون آمد. عبدالله به راحتی صدای شکافته شدن استخوان کمرش را شنید و از کشته شدن‌اش مطمئن شد. درها را دوباره تک‌تک باز کرد و وحشت‌زده از خانه بیرون دوید. شب ماهتابی بود و ماه، نور لطیف خود را به همه جا می‌پراکند. اما عبدالله، افزون بر این که وحشت زده و آشفته بود، شب کور نیز بود.<sup>۱</sup> چون می‌خواست از نردبان پایین برود، دست و پایش را گم کرد و در یک لحظه، نقش زمین شد. پایش ضربه دید. با دستارش آن را محکم بست و در گوشه‌ای مخفی شد.<sup>۲</sup> از سوی دیگر یهود از حادثه باخبر شدند.

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۳۳۵ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۸۸

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب قتل ابی رافع عبدالله بن ابی الحقیق، شماره ۴۰۴۰-۴۰۳۹.

قندیل‌ها و مشعل‌ها را برافروختند و به تعقیب مهاجمان پرداختند. حارث ابوزینب، در رأس سه‌هزار تن، که به ظاهر از نیروهای فراهم آمده برای حمله به مدینه بودند، به هر سو سر می‌کشید و گشتی‌های خود را برای جست‌وجو به گوشه و اکناف دژها می‌فرستاد، اما سرانجام همه نومیدانه به دژ ابورافع بازگشتند.<sup>۱</sup>

در همین هنگام که مردم خیبر در تکاپوی یافتن قاتلان سلام بن ابی الحَقِیق بودند، گروه عملیات تصمیم گرفتند برای کسب اطمینان از قتل او دوباره سری به دژ بزنند. یک تن داوطلب شد و خود را به میان مردم رساند. آن‌جا دید که مردم در پیرامون ابورافع حلقه زده‌اند و همسرش با فانوسی به دست، چشمان‌اش را به چهره‌ی بی‌روح شوهرش دوخته و می‌گوید:

«به‌خدا سوگند من نخست صدای عبداللّه بن عتیک را شنیدم. اما دوباره با خودم گفتم، این‌جا کجا و ابن عتیک کجا.»

چون سخنان زن سلام تمام شد، نگاهی به صورت شوهرش انداخت و گفت:

«به‌خدا یهود قسم که مرده است.»

وقتی زن این سخن را گفت، فردی که از اعضای عملیات بود، بی‌نهایت خوشحال و شاد شد و بی‌درنگ خود را به دوستان‌اش رساند. چون عملیات جست‌وجو به پایان رسید، اعضای گروه که عملیات خود را با موفقیت به انجام رسانده بودند، با استفاده از آرامش نسبی اوضاع، از مخفی‌گاه خود بیرون رفتند و با سرعت خود را به مدینه رساندند. پیامبر خدا ﷺ میان مردم نشسته بود و برایشان صحبت می‌کرد که مژده‌ی مرگ ابورافع را به او دادند. پیامبر ﷺ به افراد عملیات فرمود:

«خدا چهره‌هایتان را خوش سیما کند.<sup>۲</sup>»

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۸۸.

۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۳۵؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۸۸.

این عملیات و نیز عملیات قتل کعب بن اشرف، برای شاعر خوش ذوق مدینه، حسان بن ثابت، بهانه‌ای شد تا با سرودن اشعار حماسی و دلکش چنین بگوید:

لَلَّهِ دَرَّ عَصَابَةٌ لَأَقِيَّتَهُمْ	یابن الحقیق، وأنت یابن الاشرف
يَسْرُونَ بِالْبَيْضِ الْخِفَافِ إِلَيْكُمْ	مَرَحًا كَأَشَدِّ فِي عَرِينٍ مُّغْرِبٍ
حَتَّى أَتُوكُمْ فِي مَحَلٍّ بِلَادَكُمْ	فَسَقُوكُمْ حَتْفًا بَيْضَ دُفِّ
مُسْتَبْصِرِينَ لِنَصْرِدِينَ نَبِيَّتَهُمْ	مُسْتَضْعِرِينَ لِكُلِّ أَمْرٍ مُّجْهِفٍ

«ای ابن حقیق و تو ای ابن اشرف، لطف خدا بر آن گروهی باد که با آن بر خود کردید. پرنشاط و پرتحرک، به سان شیریه که در لانه‌ای پوشیده با برگ‌ها و شاخه‌هاست، با شمشیرهایی تیز و بران، به سوی شما می‌جنبند. چون به شهر شما آمدند، با شمشیری چالاک و کشنده، آب مرگ به شما نوشاندند. آنان آرزوی پیروزی دین پیامبر خود را دارند و هرگونه قضیه و پیشامدی را که تباه‌کننده‌ی جان و مال باشد، کوچک و خوار می‌شمارند»<sup>۱</sup>.

بدین سان بود که یکی از سرکردگان و کارگردانان اصلی تهدید علیه اسلام، از عرصه خارج شد و جای خود را به کسانی داد که در شیطننت و نیرنگ به پای او نمی‌رسیدند.

در منابع در قتل ابو رافع تفاوت‌هایی دیده می‌شود. با آن که در صحیح بخاری حکایت قتل وی به تفصیل آمده، اما نام تمام کسان عملیات ذکر نشده است. در ضمن در صحیح بخاری آمده که تنها عبدالله بن عتیک، سلام بن ابی الحقیق را به قتل رسانده است. ما نیز همین روایت را مبنا قرار دادیم. اما در ابن هشام آمده که تمام افراد عملیات در کشتن او شرکت داشتند و حتا آمده است که در پایان، عبدالله بن انیس کار او را تمام کرد.



پس از غزوه‌ی خندق و بنی‌قریظه، نخستین دسته‌ی نظامی که از مدینه اعزام شد، سی جنگجو به فرماندهی محمدبن مسلمه بود. هدف این دسته، قَرطاً بود که از قبایل بنی‌بکر بودند. آنان در منطقه‌ی ضَرِیه در بَکرات سکونت می‌کردند. این منطقه در نجد واقع بود و با مدینه هفت شب فاصله داشت. محمدبن مسلمه در ده محرم سال ۶ هـ با افراد خود، شب‌ها را راهپیمایی می‌کرد و روزها نهان می‌شد تا دشمن پی نبرد و خود را برای رزم آماده نکند. به سکونت‌گاه قبیله که رسیدند، جنگ در گرفت. شماری از افراد دشمن کشته شدند و بیشتر آنان گریختند. مسلمانان صدوپنجاه شتر و سه‌هزار گوسفند به غنیمت گرفتند. این گروه در راه بازگشت به مدینه، ثَمَامه‌بن‌أثال حنفی را دستگیر کردند و پس از نوزده روز دوری از مدینه، یک روز مانده به پایان محرم سال ۶ هـ به مدینه بازگشتند.<sup>۱</sup>

ثَمَامه‌بن‌أثال حنفی از سران یمامه بود. چون به مدینه رسیدند، او را به ستون مسجد بستند. پیامبر ﷺ نزد او رفت و از او پرسید:

«خیال می‌کنی با تو چه خواهم کرد؟»

ثَمَامه گفت:

«من خیال نیک دارم. اگر مرا بکشی، کسی را کشته‌ای که خون‌اش ارج و منزلت دارد و اگر از من بگذری و مرا بنوازی، آدمی حق شناس را نواخته‌ای. اگر خواهان مال هستی، هر مقدار که دوست داری بخواه.»

پیامبر ﷺ او را به حال خود گذاشت. روز بعد دوباره به سراغ‌اش رفت و همان گفت‌وگوی روز پیش تکرار شد. روز سوم نیز چنین شد. پیامبر ﷺ دستور داد که آزادش کنند. ثَمَامه‌بن‌أثال به نخلستانی نزدیک مسجد رفت، تن خود را شست و مسلمان شد و سپس به پیامبر ﷺ گفت:

«ای محمد، پیش از این رخساری منفورتر از رخسار تو نزد من نبود. اکنون رخسار تو محبوب‌ترین رخسار نزد من است. پیش از این دینی منفورتر از دین تو نزد من نبود، اکنون دین تو محبوب‌ترین دین نزد من است. پیش از این هیچ شهری منفورتر از شهر تو نزد من نبود، اکنون شهر تو محبوب‌ترین شهر نزد من است. من آهنگ عمره داشتم که سواران‌ات مرا دستگیر کردند. اکنون چه قصدی داری؟»

پیامبر ﷺ به او مژده‌ی نیک داد و از وی خواست که عمره بگذارد. ثمامه به مکه رفت و عمره گزارد. قریش وی را متهم کردند که بی‌دین شده است. اما وی اظهار داشت که به دین اسلام درآمده و تهدیدشان کرد که از این پس دانه‌ای گندم از یمامه جز به فرمان پیامبر ﷺ به مکه نخواهد آمد.<sup>۱</sup>



پس از این‌که قریش از جنگ خندق نومیدانه بازگشتند، به فکر راه‌حل بهتری افتادند. جنگ‌ها و برخوردهای فراوانی که درگذشته، بین مسلمانان و نیروهای عرب صورت می‌پذیرفت، این نتیجه را قطعی کرده بود که نابودی محمد و مسلمانان از طریق رویارویی مستقیم ناممکن است. بنابراین باید چاره‌ی دیگری اندیشید و راه‌حل دیگری یافت. سرانجام به این نتیجه رسیدند که تا ریشه و آبشخور اصلی موضوع سرپاست هرگونه فعالیت و تحرک دیگری بی‌نتیجه خواهد بود، زیرا تا ریشه در اعماق زمین جای دارد قطع شاخ و برگ‌ها، محصولی عاید نخواهد کرد، برای آن که هر لحظه امکان جوانه‌زدن و شکفتن دوباره‌ی درخت وجود دارد. از این رو، باید ریشه را از دل خاک بیرون آورد و آن را خشکاند.

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب و فدبنی حنیفه و حدیث ثمامه بن أثال، شماره ۴۳۷۲؛ صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب ربط الاسیر و حبسه، شماره ۱۷۶۴.

ابوسفیان به قریش پیشنهاد کرد که بایستی محمد را ترور کرد. زندگی آزادانه و بی‌تکلف او از هر جهت کار را آسان می‌کرد. او به تنهایی به بازار می‌رفت و بدون آن‌که کسی با او همراه باشد، به جاهای گوناگون سر می‌زد. هنگامی که ابوسفیان این مسئله را به مردم پیشنهاد کرد، یک عرب به خانه‌ی او رفت و گفت:

«اگر مرا تقویت و از من پشتیبانی کنی، محمد را ترور خواهم کرد. دشنه‌ای به‌سان چنگال‌های تیز کرکس با خود دارم که می‌توانم با آن کار محمد را یکسره کنم و سپس خود را میان کاروان‌های تجاری مخفی کنم و از چنگ دشمن بگریزم. آخر من به راه و چاه کار واردم و راه‌ها را خوب می‌شناسم.»

ابوسفیان چون سخنان مرد عرب را شنید، بی‌درنگ با خواسته‌اش موافقت کرد. شتر و مقداری مال و آذوقه به او داد و گفت:

«هدفات را پوشیده نگه‌دار، چون مطمئنم اگر کسی به آن بویی ببرد، خبر آن را به محمد خواهد رساند.»

مرد عرب شبانگاه راه افتاد. در فاصله‌ی پنج شبانه‌روز، مسیر مکه - مدینه را طی کرد و در بادمداد ششمین روز، خود را به حومه‌ی مدینه رساند و از مردم درباره‌ی محل استقرار پیامبر ﷺ پرس‌وجو کرد. کسی او را به جایگاه پیامبر ﷺ هدایت کرد. هنگامی که از محل استقرار پیامبر ﷺ مطمئن شد، زانوی شترش را بست و به سراغ پیامبر ﷺ رفت. پیامبر در محله‌ی بنی‌عبدالاشهل میان یاران‌اش در مسجدی نشسته بود و صحبت می‌کرد. هنگامی که چشمان‌اش به مرد عرب افتاد، با نگاه تیزبین خود به قصد سوء او پی برد و فرمود:

«این مرد خیانتی در سردارد. اما خدا جلوی او را خواهد گرفت.»

مرد وارد مسجد شد و گفت:



«کدام یک از شما فرزند عبدالمطلب است؟»

پیامبر ﷺ فرمود: «منم»

مرد برای آن که ذهن مردم را از هدف واقعی اش منحرف کند، خود را خم کرد تا به صورت گمراه کننده‌ای نشان دهد که می‌خواهد به پیامبر ﷺ رازی بگوید، اما اُسَیدبن خُضَیر او را به سوی خود کشید و دشنه‌اش را از زیر لباس او بیرون کرد و گفت:

«ای رسول خدا، این مرد، یک خاین است.»

مرد عرب چون دید مسلمانان به هدف پلید وی پی برده‌اند، فریاد زد:

«محمد، خون‌ام را در امان بدار، خون‌ام را در امان بدار.»

پیامبر ﷺ فرمود:

«به من راستش را بگو. تو کیستی؟ و چرا این جا آمده‌ای؟ اگر راستش را بگویی به نفع تو خواهد بود و اگر دروغ بگویی من که از قصد تو خبر دارم.»

مرد گفت: «آیا در این صورت امنیت دارم؟»

پیامبر ﷺ به او تأمین داد و او هم در مقابل اسرار خود را فاش کرد و خبر داد که ابوسفیان قرار بوده چقدر به او پاداش بدهد. پیامبر ﷺ دستور داد مرد عرب را نزد اُسَیدبن خُضَیر زندانی کنند. روز بعد پیامبر ﷺ آمد و فرمود:

«تو از طرف ما امنیت داری. هرکجا می‌خواهی برو. اما چیز دیگری هم هست که از رفتن برایت بهتر است؟»

عرب گفت: «آن چیست؟»

پیامبر ﷺ فرمود: «این که شهادت بدهی خدا یکی است و من پیامبر او هستم.»

مرد عرب این گزینه را برگزید و مسلمان شد و با مسلمان شدن او، لبخندی حاکی از رضایت بر لبان پیامبر ﷺ نقش بست.

با پایان یافتن ماجرای این مرد، نوبت آن رسید که ابوسفیان برای کاری که کرده، تنبیه شود. دو تن از دلاوران مسلمان که در شجاعت و چابکی زیانزد و مشهور عام و خاص بودند، مأموریت یافتند ابوسفیان را ترور کنند. عمرو بن امیه‌ی ضمری و سلمه بن اسلم<sup>۱</sup> این مأموریت را عهده‌دار شدند. در این میان عمرو بن امیه چابکی و ورزیدگی بالایی داشت و برای بسیاری از مأموریت‌های حساس خارجی از سوی پیامبر ﷺ اعزام شده بود. او بود که خُبیب را از چوبه‌ی دار پایین آورد. پیامبر ﷺ صراحتاً به آنان فرمود:

«اگر ابوسفیان را غافلگیر کردید، او را بکشید.»

این دوتن از مدینه بیرون رفتند و راه مکه را در پیش گرفتند. در محلی به نام بطن یا جج زانوی شتران خود را بستند و چون شب چادر سیاه خود را بر آسمان مکه گستراند، هر دو وارد شهر شدند و به طواف خانه‌ی کعبه مشغول شدند. در همین حال که دوتن در تاریکی شب مشغول طواف بودند، چشم معاویه بن ابوسفیان به عمرو افتاد و بی‌درنگ او را شناخت و در یک لحظه همه مردم مکه را خبر کرد. عمرو و دستیارش برق‌آسا خود را از چشم مردم پنهان کردند و با استفاده از فرصت، از شهر خارج شدند و در غاری که در دامنه‌ی کوهی قرار داشت، خود را مخفی کردند. مردم مکه با شتاب سرسام‌آوری به جست‌وجو پرداختند و به دره‌ها و آبادی‌های اطراف مکه سرزدند. ولی هرچه بیشتر جست‌وجو کردند کمتر یافتند. آنان می‌دانستند که عمرو بن امیه و همراهش برای انجام مأموریتی به مکه آمده‌اند. از این‌رو می‌خواستند هرگونه که شده آنان را دستگیر کنند. در همین حال که امید قریش به یأس و نومیدی تبدیل می‌شد، یکباره فردی به نام عثمان بن مالک که برای اسب‌اش هیزم جمع‌آوری می‌کرد، به غار نزدیک شد. چون عمرو احساس کرد که از طریق او به قریش اطلاع داده

۱- در ابن هشام به جای سلمه بن اسلم، نام جبار بن صخر ذکر شده است.

شود، خود را به دهانه‌ی غار رساند و با فرود آوردن دشنه‌اش در سینه‌ی عثمان، او را از پا درآورد. عثمان در لحظه‌ای که می‌خواست بیفتد، نعره‌ی بلندی سرداد. با بلند شدن فریاد او، صدا به همه‌جا پیچید و مردم با شتاب خود را به محل صدا رساندند. دو تن بدون این‌که حرکتی از خود نشان دهند، ساکت و آرام در گوشه‌ای از غار خزیدند. عثمان که در خون خود می‌غلطید، به قریش خبر داد که از طریق عمرو، مورد سوء قصد قرار گرفته است. ولی قبل از این‌که مخفی‌گاه آنان را نشان دهد، جان سپرد. مردم به جای آن‌که به جست‌وجو و تعقیب قاتلان بپردازند، با از دست دادن عثمان، دست‌خوش اندوهی جانکاه شدند. با سرگرم شدن مردم با عثمان، قضیه‌ی تعقیب فراریان به فراموشی سپرده شد. مردم جنازه‌ی مقتول را به مکه بردند. عمرو و سلمه دو روز در غار ماندند و سرانجام با آرام شدن اوضاع و پایان یافتن جست‌وجوها، از غار بیرون آمدند و آهنگ مدینه کردند. چون به تنعیم رسیدند، عمرو بن امیه و سلمه بن اسلم در راه از هم جدا شدند. عمرو با دو تن از جاسوسان قریش بر خورد کرد. یکی را کشت و دیگری را دستگیر کرد و به مدینه برد. پیامبر ﷺ از کار عمرو بن امیه شادمان شد.<sup>۱</sup>

زمان دقیق این عملیات مشخص نیست، اما از قرائن استنباط می‌شود که باید پس از حادثه‌ی رجیع رخ داده باشد، زیرا آمده است که آنان هنگام بازگشت به مدینه، در نزدیکی مکه، جنازه‌ی خُبیب را دیدند که به دار آویزان بود و کسانی نیز نگهبانی می‌دادند. عمرو با استفاده از غفلت نگهبانان، جنازه‌ی خبیب را پایین آورد و او را به خاک سپرد.

\* \* \*

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، صص ۹۱-۹۰؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۳، صص ۳۳۷-۳۳۳؛ البدایة و النهایة، ج ۴، صص ۴۵۱-۴۴۹.

شرح این غزوه که به ذی‌قَرَد و غابه معروف است، به تفصیل در منابعی که آورده‌ایم، آمده است. در این غزوه محرز بن نضله و وقاص بن مُجَرَز از مسلمانان به شهادت رسیدند.

پیامبر ﷺ در ربیع الاول سال ۶ هـ تصمیم گرفت انتقام خُبَیب و یاران‌اش را که دو سال پیش در محلی به نام رجیع به دست بنی‌لحیان، به صورت ناجوانمردانه‌ای کشته شده بودند، بگیرد. عبدالله بن ام‌مکتوم را به جانشینی خود در مکه گذارد و خود به اتفاق دوستان از مدینه بیرون رفت، ولی قصد خود را اظهار نکرد تا مبادا دشمن از تصمیم او آگاه شود و خود را برای نبرد آماده کند. از این‌رو نخست مسیر شام را در پیش گرفت و مسافت طولانی و درازی را طی کرد و سپس یک‌باره جهت حرکت را عوض کرد و بی‌درنگ خود را به منطقه‌ای رساند که خُبَیب و یاران‌اش در آن‌جا شهید شده بودند و برای آنان دعا کرد. اما در همین حال که به سوی بنی‌لحیان می‌رفت، گروهی از عربان او را دیدند و بنی‌لحیان را خبر کردند.

بنی‌لحیان چون از موضوع آگاه شدند، به شتاب خانه‌ها و اماکن مسکونی را خود را ترک گفتند و به دامنه‌ی کوه‌ها و پشت صخره‌ها پناه گرفتند تا از حمله‌ی پیامبر ﷺ و یاران‌اش در امان بمانند. پیامبر ﷺ که به آن‌جا رسید، دید دشمن قبلاً خبردار شده و خانه‌ها و اماکن خود را ترک گفته است. پیامبر ﷺ یکی دو روز، در منطقه‌ی بنی‌لحیان درنگ کرد و دسته‌هایی به اطراف اعزام کرد تا باعث بیم‌وهراس بیشتر دشمن شود. سرانجام مسلمانان بدون دستیابی به دشمن، محل را ترک گفتند. با این حال، پیامبر ﷺ برای بهره‌برداری از فرصت و تقویت روحیه‌ی افراد فرمود:

«اگر به عسفان (نزدیک مکه) فرود آییم، مردم مکه یقین خواهند کرد که به قصد مکه آمده‌ایم.»

سپس برای ارباب بیشتر قریش با دوستان‌سوار در عسفان در هشتاد کیلو متری شمال مکه فرود آمد و ابوبکر را با ده سوار و نیز دوتن سوار

دیگر را به کراع الغمیم در ۶۴ کیلو متری شمال مکه فرستاد تا از واکنش قریش آگاه شوند. در نهایت پس از چهارده روز به مدینه بازگشت.<sup>۱</sup>

در ربیع الاول سال ۶هـ.<sup>۲</sup> عَیْنِیْنَه بن حصن فزاری<sup>۳</sup> با گروهی از غطفان به حومه‌ی مدینه حمله کرد. مردی از قبیله‌ی غفار به دستور پیامبر ﷺ، در جنگلی واقع در شمال غرب احد، با همسرش مشغول چرای شتران مدینه بود. وی با یورش غافلگیر کننده‌ی غطفان روبه‌رو شد. آنان، مرد غفاری را به قتل رساندند و همسرش را با شتران برداشتند و راه افتادند. نخستین کسی که از ماجرا آگاه شد، سلمه بن اکوع سلمی بود. سلمه مردی شجاع بود و نیروی جسمی و سرعت عمل بالایی داشت. سلمه چون از ماجرا باخبر شد، به تعقیب مهاجمان پرداخت، از فرصت‌ها و موقعیت‌های گوناگون طبیعی استفاده کرد و دشمنان را تک‌تک از پا درآورد و شتران را بازپس گرفت.

از سوی دیگر پیامبر هم از تهاجم غطفان باخبر شد و به اتفاق شماری از جنگاوران و دلیران صحابه، مدینه را ترک گفت. اما درست زمانی به سلمه ملحق شد که وی دشمن را درمانده کرده و شتران را بازپس گرفته بود. پیامبر ﷺ یک شب در محلی به نام ذی‌قرد باقی ماند و سپس به مدینه بازگشت.<sup>۴</sup>

\* \* \*

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، صص ۲۳۹-۲۳۸ الطبقات الکبری، ج ۲، صص ۷۶-۷۴ تاریخ الرسل والملوک، ج ۲، ص ۵۹۵ المواهب اللدنیة، ج ۱، ص ۴۷۳.

۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۷۶. در صحیح مسلم آمده که سه روز پس از این واقعه، پیامبر ﷺ برای غزوه‌ی خیبر رهسپار شد. در این صورت باید سال ۷هـ رخ داده باشد. برخی گفته‌اند این واقعه بیش از یک بار رخ داده است. ابن حجر در فتح الباری، ج ۷، ص ۵۲۶ روایت صحیح مسلم را درست‌تر دانسته است.

۳- در صحیح مسلم نام عبدالرحمن فزاری آمده است.

۴- ر.ک: صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب غزوة ذی قردة و غیرها، شماره ۱۸۰۷-۱۸۰۶؛ صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة ذات القردة شماره ۱۹۴؛ مسند احمد، ج ۱۳، صص ۴۷-۴۶، شماره ۱۶۴۷۰؛ الطبقات الکبری، ج ۲، صص ۸۱-۷۶ ابن هشام، ج ۳، صص ۲۴۷-۲۴۰.

پیامبر خدا در آغاز سال ۶ هجری چند دسته‌ی نظامی را به پیرامون مدینه اعزام کرد. این دسته‌های نظامی، اهداف گوناگونی را مدنظر داشتند. در ماه ربیع‌الاول، عَکَّاشه بن مَخْضَن در رأس چهل تن، به سوی ناحیه‌ی غَمْرُزُوق حرکت کرد. غمر آگیری بود متعلق به بنی‌اسد. مردم که از هدف سپاه مطلع شدند، آگیری را ترک گفتند و گریختند. تنها دستاوردی که این دسته داشت، دویست شتر بود که به مدینه منتقل شدند.<sup>۱</sup>

در ماه ربیع‌الآخر سال ۶ هجری دسته‌ی دیگری متشکل از ده‌تن به سرکردگی محمد بن مَسْلَمَه روانه‌ی ناحیه‌ی ذی‌القَصَه شد. محمد بن مَسْلَمَه در رأس ده‌تن، به سوی ذی‌القَصه که متعلق بنی‌ثعلبه از غَطَفَان بود حرکت کرد. اما بنی‌ثعلبه که از صد جنگجو تشکیل می‌شدند، از هدف محمد بن مَسْلَمَه آگاه شدند. از این‌رو، در مکانی کمین کردند و همین که محمد بن مَسْلَمَه و یاران‌اش به استراحت مشغول شدند، بر آنان حمله بردند و در یک آن، همه را از دم تیغ گذراندند. جز محمد بن مَسْلَمَه که مجروح شد و به کمک مسلمانی دیگر به مدینه انتقال یافت، سایر افراد همه کشته شدند.

پس از ناکام ماندن حمله‌ی محمد بن مسلمه، پیامبر ﷺ در همین ماه ابو عبیده بن جراح را به ذی‌القَصه اعزام کرد. ابو عبیده در رأس چهل تن راهی ذی‌القَصه شد و برای این‌که دشمن را غافلگیر کنند، روزها پنهان می‌شدند و شب‌ها حرکت می‌کردند. صبح‌گاهان به ذی‌القَصه رسیدند و بر بنی‌ثعلبه یورش بردند. اما آنان گریختند و در پشت کوه‌ها و صخره‌ها پنهان شدند. تنها یک تن را دستگیر کردند که او هم مسلمان و آزاد شد. اما متقابلاً احشام و گوسفندان بسیاری به چنگ آوردند و به مدینه بازگشتند.<sup>۲</sup>

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۸۱ المواهب اللدنیة، ج ۱، ص ۴۷۶.

۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، صص ۸۲-۸۱ المواهب اللدنیة، ج ۱، صص ۴۷۷-۴۷۶.

در همین ایام پیامبر ﷺ زید بن حارثه را به جموم ارسال کرد. جموم چشمه‌ای متعلق به بنی سلیم واقع در مرالظهران در نزدیکی مکه بود. زید رهسپار شد و در راه زنی از قبیله‌ی مُزَینه را دستگیر کرد. زن که حلیمه نام داشت محل استقرار بنی سلیم را به مسلمانان نشان داد. زید حمله کرد و اسیران و گوسفندان و احشام فراوانی به دست آورد. در میان اسیران، شوهر زنی که با زید بن حارثه همکاری کرده بود، نیز به چشم می‌خورد. چون زید با اسیران به مدینه بازگشت، پیامبر ﷺ زن را به همراه شوهرش آزاد کرد.<sup>۱</sup>

در ماه بعد، جمادی‌الاول سال ۶هـ پیامبر ﷺ باز هم زید بن حارثه را در رأس صدو هفتاد سواره، به ناحیه‌ی عیص فرستاد. به پیامبر ﷺ اطلاع رسیده بود که کاروانی تجاری از قریش قرار است از نزدیک مدینه عبور کند. ابوالعاص، داماد پیامبر ﷺ، همسر زینب، در رأس کاروان قرار داشت. کاروان و کاروانیان، به چنگ نیروهای مسلمان افتادند. ابوالعاص، با استفاده از فرصتی خود را به همسرش، زینب، رساند و به او پناهنده شد. ابوالعاص پناه یافت و اموال و دارایی کاروان را بازپس گرفت. این امر سبب شد که پیامبر ﷺ از کلیه‌ی مسلمانان بخواهد که غنایم و اموال کاروانیان را بازپس بدهند. با این حال، آنان را مجبور به این کار نکرد. اما مسلمانان، پس از اعلام پیامبر ﷺ کلیه‌ی غنایم را دوباره بازگرداندند. در کاروان نقره‌های سکه‌ی فراوانی متعلق به صفوان بن امیه وجود داشت. ابوالعاص به مکه بازگشت. سپرده‌ها و امانت‌ها را به صاحبانشان بازگرداند و سپس مسلمان شد و از مکه به مدینه هجرت کرد. پیامبر خدانیز همسرش زینب را به خانه‌ی شوهرش بازگرداند.<sup>۲</sup>

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۸۳؛ سیر اعلام النبلاء (السیرة النبویة)، ج ۲، ص ۲۱.

۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۸۳؛ المواهب اللدنیة، ج ۱، صص ۴۷۸-۴۷۷.

در ماه بعد، زیدبن حارثه در رأس پانزده تن به سو بنی ثعلبه در منطقه‌ی طرف رهسپار شد. طَرَف چشمه‌ای نزدیک فراض و نرسیده به نُخَیل بود و سی‌وشش میل از مدینه فاصله داشت. مردم چون از حرکت زید اطلاع یافتند، خانه‌های خود را ترک گفتند و گریختند. زید بیست شتر به چنگ آورد و پس از چهار روز غیبت، به مدینه بازگشت.<sup>۱</sup>

در ماه رجب، سال ۶هـ باز هم زیدبن حارثه مأموریت یافت با کمک دوازده تن برای کشف تحرکات و فعالیت‌های دشمن، به وادی القری برود. وادی القری در ۳۵۰ کیلو متری شمال مدینه واقع است و اکنون به وادی العُلا معروف است. ساکنان وادی القری بر زید و افرادش شبیخون زدند و نه تن را به قتل رساندند. زیدبن حارثه به همراه دو تن دیگر، جان سالم به در بردند.<sup>۲</sup>

به احتمال بسیار در همین روزها بود که سریه‌ی خَبَط رخ داد. اغلب زمان این غزوه را رجب سال ۸هـ<sup>۳</sup> می‌دانند. صحت این نظر دشوار می‌نماید، زیرا در شرح علت اعزام این دسته‌ی نظامی آمده که با هدف دستگیری کاروان قریش<sup>۴</sup> رهسپار شدند. می‌دانیم که پس از صلح حدیبیه برای همیشه صلح منعقد شد و کاروان‌ها و فعالیت‌های اقتصادی دو طرف مصونیت یافتند. بنابراین جز پیش از صلح حدیبیه، زمان دیگری برای این عملیات درست نخواهد بود.<sup>۵</sup> در هر صورت ابو عبیده بن جراح مأموریت یافت فرماندهی سیصد سوارکار را به عهده بگیرد. این سیصد سواره، بایستی برای دستیابی بر یکی از کاروان‌های تجاری قریش، در مسیر تردد

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۸۴؛ عیون الاثر، ج ۲، ص ۱۵۲.

۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۸۵؛ عیون الاثر، ج ۲، ص ۱۵۳.

۳- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲۲.

۴- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة سيف البحر، شماره‌های ۴۳۶۲-۴۳۶۰؛ صحیح مسلم، کتاب الصيد و الذبائح، باب اباحة میتات البحر، شماره ۱۹۳۵. در صحیح مسلم آمده که «به سوی سرزمین مجهینه اعزام شدند.»

این مطلب با مطلب بخاری منافات ندارد، زیرا امکان دارد کاروان قریش در سرزمین جهینه بوده باشد، یا آن که هر دو مأموریت را به عهده داشته باشند.

۵- ر.ک: فتح الباری، ج ۷، صص ۶۷۹-۶۷۸.



آن کمین می‌گرفتند. ولی ظاهراً بدون این‌که برکاروان دست یابند، ناگزیر شدند تا مدت‌ها در کمین آنان بنشینند. به درازا کشیدن مدت دوری از مدینه سبب شد که افراد از نظر آذوقه در تنگنای سختی قرار بگیرند. گرسنگی سختی بر افراد سپاه چیره شد. شدت گرسنگی به حدی رسید که مسلمانان ناگزیر شدند، برگان خشکیده‌ی درختان را که روی زمین ریخته بودند، به عنوان آذوقه بخورند.

اما در لحظات سخت گرسنگی، جانوری دریایی به چنگ آوردند که بس بزرگ و تنومند بود. افراد سپاه به مدت نیم‌ماه از آن خوردند و استفاده کردند و در بازگشت، باقی مانده‌ی آن را به مدینه آوردند و مقداری هم برای رسول خدا فرستادند<sup>۱</sup>.

در این‌جا طرح این نکته بایسته‌ی یادآوری است که اعزام این دسته‌های نظامی، اغلب برای تنبیه قبیله‌ها و گروه‌هایی صورت می‌پذیرفت که در جنگ احزاب با قریش همکاری کرده بودند و در تضعیف مسلمانان کوشش‌ها کرده بودند. اعزام دسته‌ها بی‌هدف و صرفاً برای چپاول و غارت نبود. ضرورتی بود که شرایط و مناسبات گروه‌ها و ابراز قدرت مسلمانان برای جلوگیری از همکاری دوباره‌ی قبیله‌ها با قریش، اقتضا می‌کرد.

۱- ر.ک: صحیح بخاری، همان‌جا؛ صحیح مسلم، همان‌جا؛ الطبقات الکبری، ج ۲، صص ۱۲۳-۱۲۲؛ المواهب اللدنیة، ج ۱، صص ۵۵۸-۵۵۵.

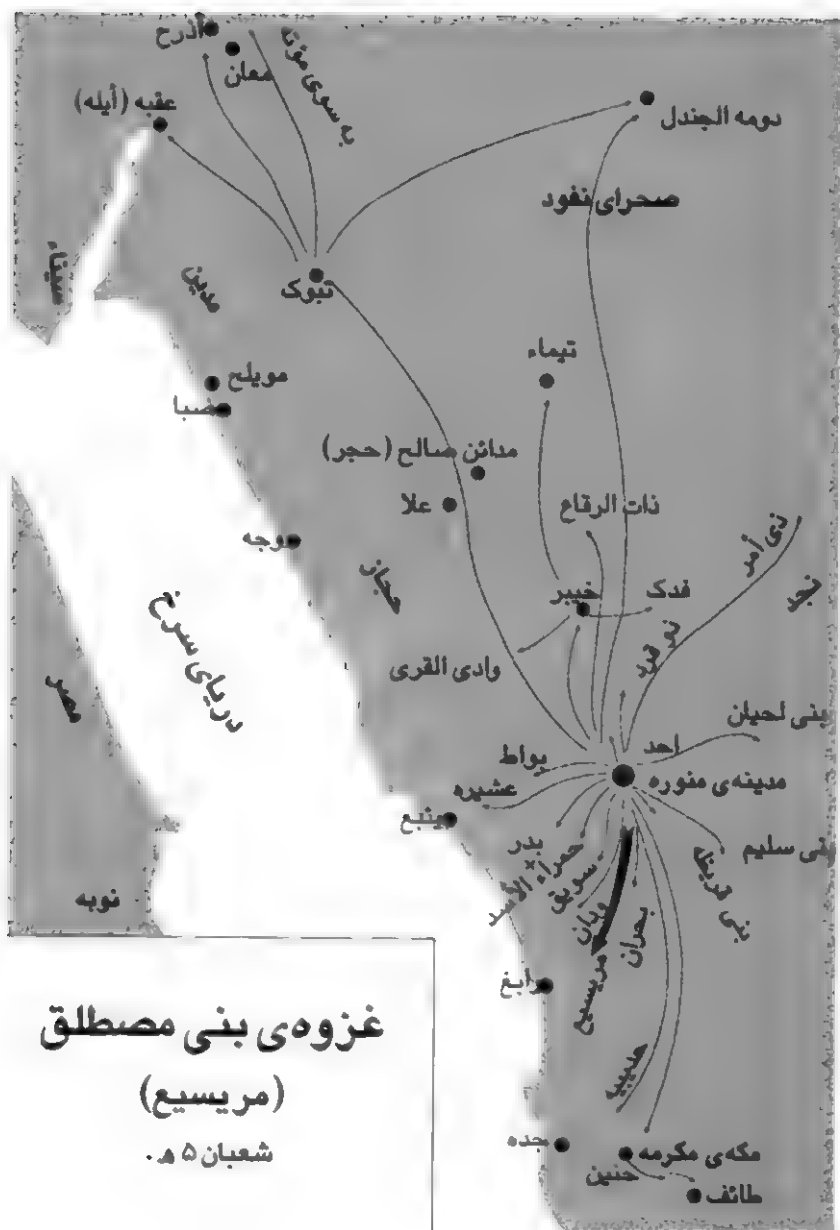
غزوه‌ی بنی مُضَطَّلِق و...

۲۵





بنی مُصطَلِق از قبیله‌های خُزاعه است. خُزاعه به نوبه‌ی خود به ازدی‌های یمن نسب می‌برند. بنی مصطلق در راه مکه - مدینه، در قَدید و عُسفان می‌زیستند. قَدید صدوبیست کیلومتر و عُسفان هشتاد کیلومتر از مکه فاصله داشت و فاصله‌ی خودشان از یک‌دیگر چهل کیلومتر بود. سرزمین قبیله‌های مادر، خُزاعه، در راه مدینه به مکه، در حد فاصل مَرّالظهران واقع در سی‌کیلومتری مکه و ابواء به فاصله‌ی ۲۴۰ کیلومتر از مکه گسترده بود. قبیله‌ی بنی مصطلق در مرکز زیستگاه خُزاعه می‌زیستند. موقعیت آنان در کشمکش مسلمانان و قریش، بس مهم بود. خُزاعه به عنوان قبیله‌ی مادر موضع مسالمت‌آمیزی با مسلمانان داشتند. چه‌بسا پیوندهای نسبی و داشتن منافع مشترک با انصار، در بهبود این روابط تأثیر داشتند. با این وصف، پیمان‌های دیرینی میان آنان و قریش برقرار بود، زیرا در شاهراه تجاری شام به سر می‌بردند. اعتقادات شرکی نیز بر سرزمین خُزاعه مسلط بود و تپه‌ی مُشَلَل که بت منات را در خود داشت، در قَدید واقع بود و از همه مهم‌تر، سرزمین آنان بیش از مدینه به مکه نزدیک بود.<sup>۱</sup>



درباره‌ی سال وقوع این غزوه، اختلاف نظر اساسی وجود دارد. ابن اسحاق<sup>۱</sup>، طبری<sup>۲</sup> و خلیفه بن خیاط<sup>۳</sup>، زمان وقوع آن را سال ۶هـ دانسته‌اند. اما بیشتر سیره‌نویسان و محدثان، زمان آن را سال ۵هـ دانسته‌اند<sup>۴</sup>. امام بخاری از موسی بن عقبه نقل کرده که این غزوه به سال ۴هـ رخ داده است<sup>۵</sup>. حافظ ابن حجر ذکر سال ۴هـ را سهو قلم دانسته است<sup>۶</sup>. زیرا سایر منابع سال ۵هـ را از موسی بن عقبه نقل کرده‌اند. بیشترین اختلاف درباره‌ی سال ۵هـ است. بنا به دلایلی که ذکر می‌کنند، وقوع این غزوه به سال ۵هـ قوت بیشتری می‌یابد.

در این باره هیچ تردیدی نیست که حادثه‌ی افک در این غزوه رخ داده است. در رخداد های حادثه‌ی افک، مشاجره‌ای لفظی میان سعد بن معاذ و سعد بن عباد، ذکر شده است. سعد بن معاذ پس از غزوه‌ی بنی قریظه دیده از جهان فرو بسته است. بنابراین ادعای وقوع این غزوه در سال ۶هـ درست نیست. ولی در ابن هشام که سال ۶هـ را ذکر کرده، به جای نام سعد بن معاذ، نام اسید بن حضیر ذکر شده است. در این صورت، اشکال باقی نمی‌ماند. افزون بر آن، در رخداد های حادثه‌ی افک آمده که زینب بنت جحش درباره‌ی ام‌المؤمنین عایشه اظهار نظر کرده است. زمان ازدواج وی و نزول حکم حجاب را ذی‌القعدة‌ی سال ۵هـ دانسته‌اند<sup>۷</sup>. در این صورت شعبان سال ۵هـ درست نخواهد بود.

غزوه‌ی بنی‌مصطلق هر چند از نظر نظامی اهمیت چندانی ندارد، اما از آن‌جا که در آن حوادثی رخ داده که در جامعه‌ی اسلامی، آشفته‌گی و

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۴۸. ۲- ر.ک: تاریخ‌الرسول و الملوک، ج ۲، ص ۱۹.

۳- ر.ک: تاریخ خلیفه بن خیاط، ص ۸۰.

۴- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، صص ۴۶-۴۴ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۹ سیر اعلام النبلاء (السيرة النبوية)، ج ۱، ص ۶۸ فتح الباری، ج ۷، ص ۹۵ زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۱۵.

۵- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة بنی‌المصطلق.

۶- ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۴۹۵.

۷- ر.ک: زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۱۵ الدر المنثور، ج ۱۲، ص ۱۱۱ الطبقات الکبری، ج ۱۰، ص ۱۱۰.

پیشانی پدید آوردند و منافقان از راهی دیگر در صدد ضربه زدن به مسلمانان بر آمدند و قوانین تعزیری وضع شد، اهمیت بسیاری دارد.

به پیامبر ﷺ گزارش رسید که حارث بن ابی ضرار، پیشوای قبیله‌ی بنی مصطلق می‌کوشد مردان و هم‌پیمانان خود را علیه مدینه بسیج کند.<sup>۱</sup> بسیاری از مردم آماده شدند تا به مدینه حمله کنند. پیامبر ﷺ پیش از هر اقدامی، بُزیده بن حُصیب اسلمی را به محل بنی مصطلق فرستاد تا اطلاعات درستی بیاورد. وی به آن جا رفت و با حارث بن ابی ضرار سخن گفت و چون مطمئن شد که در صدد حمله هستند، به مدینه بازگشت و پیامبر ﷺ را از جزئیات با خبر کرد.<sup>۲</sup> زید بن حارثه یا ابوذر یا ثُمَیله بن عبدالله را بر مدینه گمارد<sup>۳</sup> و خود در ماه شعبان از مدینه خارج شد. پرچم مهاجران را به دست ابوبکر سپرد و پرچم انصار را به سعد بن عُباده داد.<sup>۴</sup> عبدالله بن اُبی، پیشوای منافقان که به پیروزی و غنیمت مطمئن بود، به همراه آمده بود. شمار بسیاری از منافقان نیز به شکل بی سابقه‌ای در این غزوه شرکت کرده بودند. سی اسب داشتند که بیست تا از آن‌ها متعلق به انصار بود و ده تا از آن مهاجران بود. از سویی به حارث بن ابی ضرار و هم‌پیمانان اش گزارش رسید که پیامبر ﷺ به قصد آنان از مدینه خارج شده است. هم‌پیمانان او که به کمک آمده بودند، گریختند. پیامبر ﷺ به مُرَیسع رسید. ام‌المؤمنین عایشه و ام سلمه با او همراه بودند.<sup>۵</sup> دوطرف آماده‌ی رزم شدند. نخست تا ساعتی دو سپاه به سوی هم دیگر تیر انداختند. سپس پیامبر ﷺ دستور حمله صادر کرد.

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۴۸. ۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۵۹.

۳- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۴۸. ۴- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۶۰.

۵- ر.ک: ابن هشام، همان جا.

۵- ر.ک: پیشین، همان جا. حضور ام سلمه در غزوه‌ی بنی مصطلق در روایت واقدی آمده است. روایت بخاری و مسلم حکایت از آن دارد که عایشه در این غزوه تنها بوده است. در ضمن در غزوه هیچ ذکری از ام سلمه به میان نیامده است.

سپاه یکپارچه برخاست و به دل نیروهای دشمن حمله برد. دشمنان شکست خوردند. ده‌تن کشته دادند و بقیه با زنان و اموالشان به جنگ مسلمانان افتادند.<sup>۱</sup> جَوَیریه بنت حارث، دختر پیشوای قبیله، سهم ثابت‌بن قیس شد. وی زنی خوش‌رفتار و خوش‌گفتار بود و هر کس او را می‌دید، تحت تأثیر قرار می‌گرفت. او با ثابت‌بن قیس وارد گفت‌وگو شد و تصمیم گرفت در برابر پرداخت مبلغی، خود را آزاد کند. جویریه نزد پیامبر ﷺ رفت تا در مورد مبلغ آزادی خود، از او کمک بگیرد. جویریه به خانه داخل شد و روبه پیامبر ﷺ گفت:

«ای رسول خدا، من جَوَیریه دختر حارث پیشوای قوم خود هستم. مصیبت و فاجعه‌ای که بر من وارد شده، بر تو پوشیده نیست. اکنون سهم ثابت‌بن قیس شده‌ام و خود را در قبال پرداخت مبلغی، از او بازخرید کرده‌ام. آمده‌ام تا از تو در این باره کمک بخواهم.»

پیامبر ﷺ گفت: «آیا می‌خواهی کاری بهتر از این برای تو انجام دهم؟» جویریه گفت: «چه کاری؟»

پیامبر ﷺ پاسخ داد: «مبلغ بازخرید تو را بدهم و با تو ازدواج کنم.» جویریه بی‌درنگ پذیرفت و با پیامبر ﷺ ازدواج کرد. خبر ازدواج پیامبر ﷺ با جویریه، دختر رئیس قبیله، میان مردم پخش شد. مردم چون دیدند قبیله‌ی جویریه جزء خویشاوندان و بستگان پیامبر ﷺ شده‌اند، به حرمت او همه را آزاد کردند. در اثر ازدواج پیامبر ﷺ با جویریه، صد خانوار از بنی‌مصطلق آزاد شدند. ام‌المؤمنین عایشه درباره‌ی تأثیر این ازدواج می‌گوید:

«هیچ زنی به اندازه‌ی جویریه برای مردم خود، سودمند نبوده است.»<sup>۲</sup>

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۰ این هشام، ج ۳، ص ۲۴۸. در صحیح بخاری، کتاب العتق، باب من ملک من العرب رقیقاً، شماره ۲۵۴۱ و صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب جواز الاغارة علی الکفار، شماره ۱۷۳۰ آمده که پیامبر ﷺ بر آنان شیخیون زد.

۲- ر.ک: ابن‌هشام، ج ۳، ص ۲۵۲؛ در الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۰ دویست خانوار ذکر شده است.



پیامبر ﷺ در مجاورت مسجد، در کنار منزل سایر زنان خود، خانه‌ای برای جویریه ساخت و او در زمره‌ی همسران پیامبر ﷺ درآمد و عنوان "مادر مؤمنان" یافت.

\* \* \*

به این شکل تهدید بنی‌مصطلق خاموش شد. افراد قبیله به محل سکونت خود بازگشتند و زندگی خود را ادامه دادند. حارث بن ابی‌اضرار نیز پس از چندی به مدینه آمد و به همراه دو فرزند و شماری از قبیله‌ی خود مسلمان شد.<sup>۱</sup> اما درست در همان زمان که پیامبر ﷺ در بنی‌مصطلق دشمن را زمین‌گیر کرد و در کنار چاه مشغول استراحت بود، اتفاقی رخ داد که منجر به حرکت پیش از موعد سپاه شد. اتفاقی که آبشخور آن زیر سر منافقان و در رأس همه، عبدالله بن اُتبی بود. این حرکت شتاب‌آمیز، باز منجر به پدید آمدن آشوب دیگری شد که سخت پیچیده و هدفمند بود. منافقانی که بانی این تراژدی تلخ بودند، در تاریخ پنج‌ساله‌ی اسلام در مدینه، پیشینه‌ای سیاه و تاریک داشتند. عبدالله بن اُتبی سرکرده‌ی باند منافقان بود. او از همان روز نخست، نسبت به پیامبر ﷺ و مسلمانان کینه‌ای زهرآلود به دل کرد. این کینه، عوامل بسیاری داشت. پیش از آمدن مسلمانان به مدینه، مردم اوس و خزرج تصمیم گرفته بودند که عبدالله بن اُتبی را به پیشوایی خود بگمارند. درست در روزهایی که مردم مدینه دست‌اندرکار تهیه‌ی تاجی برای ابن اُتبی بودند، اسلام نرم‌نرم از گوشه و کنار به مدینه خزید و در دل بسیاری از مردم جای گرفت. این امر سبب شد که مردم از عبدالله بن اُتبی روی برتابند و تصمیم پیشین خود را به‌دست فراموشی بسپارند. طبیعی بود که ابن اُتبی از دست رفتن قدرت و شکوه خود را از اسلام بداند و نسبت به آن سخت کینه داشته باشد.<sup>۲</sup>

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۵۳.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب الاستئذان، باب التسليم فی مجلس فيه أخلاط من المسلمین و ←

عبداللہ بن اُتبی، در آغاز از تظاهر به اسلام سرباز زد و پیوسته برای مسلمانان توطئه‌چینی می‌کرد و حتا از ابراز کلمات توهین‌آمیز نسبت به پیامبر و مسلمانان، فروگذاری نمی‌کرد. این موضع‌گیری‌ها، پیش از آن بود که ابن اُتبی تظاهر به اسلام کند. اما چون پس از جنگ بدر، تظاهر به اسلام کرد، باز از دشمنی و کینه‌اش دست برنداشت و پیوسته در اندیشه‌ی در هم شکستن جامعه‌ی اسلامی و ایجاد تزلزل و غوغا در آن بود. با دشمنان اسلام دست دوستی می‌داد و با آنان همساز و هماهنگ بود. در قضیه‌ی بنی قینقاع دخالت کرد و در جنگ احد، مسلمانان را میان پنجه‌های خون‌آشام دشمن، تنها گذارد.

با این حال، او سخت زیرک و حیلہ‌گر بود. روزهای جمعه، هنگامی که پیامبر ﷺ می‌خواست برای مردم خطبه بگوید، جلوی پیامبر ﷺ برمی‌خاست و می‌گفت:

«مردم، این پیامبر خداست که در میان شما قرار دارد. خدا از طریق او به شما عزت و حرمت بخشید. پس او را کمک و یاری کنید. به سخنان‌اش گوش فرا دهید و از او فرمان برید.»

چون این سخنان را می‌گفت می‌نشست و آن گاه پیامبر ﷺ برمی‌خاست و خطبه می‌گفت. با این حال، روزی پس از جنگ احد، برخاست تا سخنان گذشته‌ی خود را تکرار کند. اما مسلمانان او را از هر طرف کشیدند و گفتند:

«ای دشمن خدا، بنشین. تو با کارهایی که کرده‌ای شایسته‌ی چنین چیزی نیستی.»

عبداللہ بن اُتبی از مسجد بیرون رفت و گفت:

«گویی از این که می خواستم تقویت اش کنم، سخن بدی می خواستم بگویم.»

در همین حال دم در مسجد، یک انصاری او را دید و به او گفت:  
«ای بر تو، بازگرد تا رسول خدا برای تو آموزش بخواهد.»

عبداللّه بن اُبتی گفت: «به خدا سوگند، نمی خواهم او برایم آموزش بخواهد»<sup>۱</sup>.  
گذشته از این، روابط مشکوکی با بنی نضیر برقرار می کرد و بر  
ضد مسلمانان دسیسه و توطئه می چید. شرح این ماجرا در صفحات  
گذشته بیان شد. در خندق هم با دارودسته و همکاران اش دست به ایجاد  
آشوب و هیاو و رعب و وحشت در میان مسلمانان می زد.

با این وصف، تمام دشمنان مدینه، از یهود و مشرکان گرفته تا  
منافقان، این نکته را به درستی می دانستند که عامل اصلی چیرگی و  
برتری مدینه به پیشرفت های نظامی و سازوبرگ های شگرف جنگی و  
کثرت سپاهیان و افراد بازمی گردد، بلکه به ارزش ها، مفاهیم و عملکرد  
واقع گرایانه ای بازمی گردد که جامعه ی اسلامی از آن بهره مند است. از این  
گذشته، آنان با در دست گرفتن و اداره ی جنگ ها به مدت پنج سال، به این  
حقیقت پی برده بودند که نابودی و ریشه کنی این مکتب و پیروان آن، از  
طریق نظامی امکان پذیر نیست. به این جهت همگان بر آن شدند که جنگ  
گسترده ی تبلیغاتی بر ضد اسلام و مسلمانان به راه اندازند. این جنگ  
تبلیغاتی عمدتاً بایستی ابعاد اخلاقی و ارزشی مدینه و شخص پیامبر را  
که محور تمامی جنب و جوش ها و فعالیت ها بود، هدف قرار می داد.

منافقان برای اجرای این نیرنگ بهترین وسیله بودند، زیرا آنان به سان  
ستون پنجم میان صفوف مسلمانان در شهر مدینه می خزیدند و به  
سادگی آشوب و بلوا به پا می کردند و نظم شهر را به هم می زدند.

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، صص ۹۱-۹۰؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۳، ص ۳۱۸.

هنگامی که پیامبر ﷺ پس از غزوه‌ی احزاب، با زینب بنت جحش ازدواج کرد، نقشه‌شان عملی شد. در آن دوران، از جمله سنت‌های عرب این بود که فرزند خوانده، مانند فرزند اصلی به شمار می‌رود. از این‌رو، ازدواج با همسر پسر خوانده را بر پدر خوانده حرام می‌دانستند. هنگامی که پیامبر ﷺ با زینب بنت جحش، همسر پسر خوانده‌اش زید ازدواج کرد، باند منافقان برای هیاهو به‌راه انداختن علیه پیامبر ﷺ دو بهانه به دست آوردند. نخست آن که زینب پنجمین همسر پیامبر است. درحالی که قرآن دستور داده که مسلمانان بیش از چهار همسر انتخاب نکنند (سوره‌ی نساء/آیه‌ی ۳). دوم این که زینب، همسر پسر خوانده‌ی اوست و ازدواج با او طبق سنت عرب، گناهی نابخشودنی محسوب می‌شود. ازدواج پیامبر ﷺ با زینب موجب شد که ماشین تبلیغاتی منافقان به حرکت در آید و ناروا ترین شایعه‌ها را نسبت به شخص پیامبر ﷺ در میان مردم گسترش دهد. منافقان، افسانه‌ها و داستان‌های بسیاری سر هم کردند و به مردم گفتند: «محمد ناگهان زینب را دیده و تحت تأثیر زیبایی‌اش قرار گرفته است. محمد شیفته‌ی او شده و قلب او سرشار از عشق زینب شده است. زید هم به این حقیقت پی‌برده و برای همین، زینب را برای محمد رها کرده است.»

منافقان با آب و تاب فراوان، این دزوغ ساختگی را در مجامع عمومی بر زبان می‌آوردند و در نشر و گسترش دامنه‌ی آن تلاش بسیاری به خرج می‌دادند. تبلیغات ستون پنجم از چنان جذابیت و قدرتی برخوردار بود که بسیاری از مسلمانان و اهالی مدینه را مجذوب و تحت تأثیر خود قرار داده بود!

گفتار پیشین، تصویری است کوچک از نحوه‌ی عملکرد منافقان و پیروان عبدالله بن ابیّ تا قبل از غزوه‌ی بنی‌مضَلِّق. پیامبر ﷺ همه‌ی

این‌ها را می‌دید، اما با نرمی و شکیبایی به حل و فصل آن‌ها می‌پرداخت. منافقان بارها و بارها رسوایی و افتضاح به‌بار آورده بودند و مسلمانان به درستی آنان را می‌شناختند. قرآن فرموده:

«مگر نمی‌بینند که آنان هر سال یکی دوبار گرفتار می‌شوند. اما توبه نمی‌کنند و اندرز نمی‌گیرند.» (توبه/۱۲۶)

در غزوه‌ی بنی‌مصطلق فرصتی پیش آمد تا عبداللّه بن ابّی و هواداران‌اش چنان ضربه‌ای سخت و کاری بر روحیه و پیوندهای پیامبر ﷺ و مسلمانان وارد کنند که بتواند کلیه‌ی ضربات پیشین آنان را تحت‌الشعاع قرار دهد.

هنگامی که پیامبر ﷺ پس از به زانود درآوردن دشمن در مُرَیْسِیع مشغول استراحت بود، حادثه‌ی کوچکی پیش آمد که اگر پیامبر ﷺ با مهارت خاصی آن را مهار نمی‌کرد، خطر تازه‌ای برای اسلام پیش می‌آمد. این خطر می‌توانست همه‌ی کوشش‌های پیامبر ﷺ را یک‌باره برباد دهد. پس از جنگ، جهجاه بن قیس اجیر عمر بن خطاب، که مهار اسب او را می‌کشید و سنان بن وُثْرَ جُهنی<sup>۱</sup>، بر سر آب ازدحام کردند و با هم درافتادند. سنان فریاد برآورد: «ای انصار!»

جهجاه نیز فریاد زد: «ای مهاجران!»

جهجاه بن قیس که خود در یک سوی ماجرا قرار داشت، از انصار مدینه و از قبیله‌ی مشهور غفار بود. تنها عاملی که سبب شده بود، او از مهاجران کمک بجوید، این بود که در این سفر، اجیر عمر بن خطاب بود و اسب او را می‌برد و کارهایش را انجام می‌داد. سنان بن وُثْرَ جُهنی هم از انصار مدینه و از قبیله‌ی جُهنیه بود. دوانصاری به جان هم افتادند. اما یکی از آنان از مهاجران استمداد کرد و دیگری از انصار کمک خواست.

پیامبر ﷺ که این سخنان جاهلانه را شنید، فرمود: «چرا دعوای جاهلی سر می‌دهید؟»

گفتند: «کسی از مهاجران، به یکی از انصار لگد زده است.» فرمود: «این سخن جاهلی را بگذارید که لجن و پلید است.»

خداوند مؤمنان را یکدل و یک زبان کرده است و همه با هم برادرند. بنابراین، هر ندایی که باعث تفرقه شود، از نظر آیین یکتاپرستی بی‌ارزش و پلید است. پیامبر ﷺ با صراحت موضع خود را درباره‌ی قضیه بیان کرد. موضع حضرت با روشنی تمام، به سوی یکپارچگی و هماهنگی فرا می‌خواند. اما چون عبدالله بن اُبی سرکرده‌ی منافقان از ماجرا باخبر شد، برآشفته و میان جمعی از هواداران‌اش که از قضا زید بن ارقم نیز میانشان بود، با سبکسری خودخواهانه‌ای گفت: «آیا واقعاً چنین کرده‌اند؟ به خدا سوگند، اگر به مدینه بازگردیم، کسان ارجمندتر، کسان فرومایه‌تر را از آن بیرون خواهند راند!»

در منابع دیگر، واکنش عبدالله بن اُبی در قالب این سخنان بیان شده است:

«واقعاً چنین شده! از ماست که برماست. آمدند و در شهر و دیار خودمان، روزبه‌روز از ما بیشتر و بیشتر شدند و اکنون برما فخر می‌فروشند. به خدا سوگند، ماجرای ما با این ژنده‌پوشان قریشی، مانند حکایت این مثل است که: سگات را فربه کن، تا تو را بخورد. اما به خدا قسم که اگر به مدینه بازگردیم، کسان ارجمندتر، کسان فرومایه‌تر را از آن بیرون خواهند راند.»

سپس به اطرافیان‌اش روکرد و گفت:

«این بلایی است که خودتان بر سر خود آورده‌اید. آنان را به دیار خود راه دادید و اموالتان را با آنان قسمت کردید. به خدا سوگند،

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب التفسیر، باب قوله: سواء علیهم استغفرت لهم...، شماره ۴۹۰۵؛ صحیح مسلم، کتاب البر والصلة، باب نصر المأخ ظالماً أو مظلوماً، شماره ۲۵۸۴.

اگر از دستگیری آنان خودداری کنید، از شهر و دیار شما به جای دیگری کوچ خواهند کرد.<sup>۱</sup>

زیدبن ارقم بی درنگ خود را به پیامبر ﷺ رساند و توطئه‌ای را که در حال شکل‌گیری بود گزارش داد. پیامبر ﷺ که با اتخاذ موضع قبلی، تا حد بسیاری آتش فتنه را فرونشانده بود، اینک به خوبی می‌دید که غایله به همان جا خاتمه نیافته و توطئه‌گران، تصمیم به گسترش دامنه‌ی آن گرفته‌اند. پیامبر ﷺ سخت نگران شد. صحابه‌ی طراز اول، در اطراف‌اش حلقه زده بودند. عمر بن خطاب اظهار داشت:

«بگذار تا گردن این منافق را بزنم.»

اما پیامبر ﷺ که تألیف و جذب دل‌ها را بر دفع آن‌ها مقدم می‌شمرد، این پیشنهاد را نپذیرفت و اقدام به آن را یک اشتباه سیاسی محض تلقی کرد و فرمود:

«او را بگذار. مبدا مردم بگویند که محمد یاران‌اش را می‌کشد.»

پیامبر ﷺ با بیان این موضع در پاسخ عمر بن خطاب، اطرافیان‌اش را سخت شگفت زده کرد. این شگفت‌زدگی، مبنایی جز خاطرات خشونت‌بار گذشته ندارد که در ذهن عربان حکایت از سنگدلی و خشونت نسبت به مخالفان داشت و کشتن بی‌رحمانه‌ی آنان را در ذهن تداعی می‌کرد. جهان در این باره خاطره‌ی تلخی در حافظه‌ی خود دارد. جهان به خاطر دارد که چگونه قدرتمندان و صاحبان حکومت با کوچک‌ترین بهانه‌ای،

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۴۹؛ الدر المنثور، ج ۱۴، ص ۵۰۲. با تحلیل سخنان عبداللّه بن ابی، روشن می‌شود که وی در سخنان خود جدی بوده و امید داشته که مردم مدینه از وی فرمان ببرند. از این رو، براساس روایتی دیگر، از آنان می‌خواهد که حتا از دادوستد با مسلمانان دست بکشند و آنان را در انزوا قرار دهند. ر.ک: الدر المنثور، ج ۱۴، ص ۴۶۹.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، همان‌جا؛ صحیح مسلم، همان‌جا. در ابن هشام، ج ۳، ص ۲۴۹، آمده که عمر بن خطاب از پیامبر ﷺ خواست که به عباد بن بشر دستور دهد تا عبداللّه بن ابی را بکشد. عباد بن بشر پیش از آن در قتل کعب بن اشرف دست داشته است.

مخالفان سیاسی خود را از میان برداشته‌اند. این دستاویزها و بهانه‌ها اغلب از بنیاد غلط و نادرست بوده‌اند. اما صاحبان قدرت، با هدف تصفیه‌ی مخالفان خود، از کاه، کوه می‌ساخته‌اند و راه هرگونه توجیه و تفسیر را می‌بسته‌اند و گاه نیز، که موضع آنان در برابر مخالفان درست بوده، آن قدر اهمیت نداشته که بتواند حیات یک شخص را تبدیل به مرگ کند. اما سرمستان قدرت با درنظر گرفتن حساب‌های گوناگون، با اشاره‌ی انگشت خود، در یک لحظه مرگی تلخ را برای مخالفانشان به ارمغان می‌آوردند. پیامبر ﷺ با درپیش گرفتن این موضع بی‌سابقه درباره‌ی مخالفانی که در درون چارچوب حکومت مدینه قرار داشتند، یکباره جریان تلخ سیاسی را از مسیر سنتی آن دگرگون کرد. او به اطرافیان خود و نیز کسانی که قرار بود در آینده به او بپیوندند، نوید زیستی نو داد؛ زیستی که براساس آزادی و گذشت استوار بود و هر کس حتّاً سرسخت‌ترین مخالفان، در این زیست حق داشتند آزادانه و بدون وا همه، دیدگاه‌های خود را ابراز دارند. او هم‌چنین به سیاستمداران و جانشینان خود، که قرار بود در آینده در منصب اقتدار بنشینند، هشدار می‌داد مبادا مخالفان خود را با اتهامات واهی و بی‌اساس و برچسباندن انگ‌های پوچ از پای درآورند. او می‌دانست که هیچ حکومت و صاحب قدرتی، بی‌مخالف نیست. بنابراین، برای حکومت‌گران، خط مشیی مشخص کرد. این خط مشی حکایت از گذشت داشت و به جای در پیش گرفتن روش‌های نظامی، راه‌حل‌های سیاسی و مسالمت‌جویانه را توصیه می‌کرد. او شیوه‌ی چماق به دستان را نمی‌پسندید و بدین‌منظور، راه‌حلی دوستانه و عاری از خونریزی در پیش گرفت. این راه‌حل هزینه‌ای اندک، اما دستاوردی گرانبها در پی داشت و راه‌های اعمال قدرت را برای صاحبان زور، تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌کرد. چه بسا یک سیاستمدار با صدور احکام و فتواهای فرمایشی، حکم کفر و ارتداد برخی از مخالفان خود را فراهم آورد. اما



پیامبر ﷺ با گفتار و کردار خود، این چارچوب انحرافی را شکست و خطا بودن این شگرد نادرست را گوشزد کرد. پیامبر ﷺ در کنار این راهبرد درازمدت، راهکاری کوتاهمدت را نیز مدنظر داشت. مردم جزیره سرایا چشم و گوش بودند و محمد و مدینه را نظاره می‌کردند. در برابر چشمان هوسناک و کینه‌توز مردم، کوچک‌ترین اشتباه، مرگبار خواهد بود و به تدریج نه خود شخص، بلکه مکتب و اندیشه را در کام مرگ فرو خواهد فرستاد. این مرگ در آغاز به شکل ابراز تنفر و کینه‌ی مردم تبلور خواهد یافت و سپس به صورت یک شورش و ارتداد همگانی درخواهد آمد. پیامبر ﷺ همه‌ی این مسایل را درنظر داشت و از این‌رو، ضمن ابراز عدم تمایل به برخورد سخت و خشن با آشوبگران و منافقان اعلام کرد:

«اگر من ابن‌آبّی را بکشم، مردم می‌گویند محمد یاران‌اش را می‌کشد.»  
سپاه‌بی‌درنگ رهسپار شد و با شتاب خود را از خاستگاه فتنه دور کرد. در این میان، عبدالله بن‌آبّی باخبر شد که ماجرا به سمع پیامبر ﷺ رسیده است. سخت به وحشت افتاد و خود را به پیامبر ﷺ رساند و قسم خورد که: «من این سخن را نگفتم.»

یکی از انصار<sup>۱</sup> به پشتیبانی از عبدالله بن‌آبّی اظهار داشت:

«شاید زید، بد شنیده است.»

اُسَید بن خُضَیر که دید پیامبر ﷺ بی‌موقع دستور حرکت داده، سراسیمه خود را به آن حضرت رساند و گفت:

«ای پیامبر خدا، بد ساعتی را برای حرکت انتخاب کرده‌ای. در گذشته، هیچ‌گاه در چنین وقتی به راه نمی‌افتادی.»

پیامبر ﷺ در پاسخ فرمود: «مگر آن چه دوست‌تان گفته، به شما نرسیده است؟»

۱- در روایت طبرانی آمده که وی، سعد بن عبادی انصاری بوده است. ر.ک: المعجم الکبیر، ج ۵، ص ۱۹۶، شماره ۵۰۷۳.

اسید گفت: «کدام دوست؟»

فرمود: «ابن اُتبی».

گفت: «چه گفته؟»

فرمود: «چنان می‌کند که هرگاه به مدینه باز گردد، کسان ارجمندتر، افراد فرومایه‌تر را از آن‌جا بیرون خواهد راند.»

اُسید گفت: «ای رسول خدا، اگر خواهی تو او را بیرون می‌کنی. به خدا سوگند، او فرمایه است و تو ارجمندی. ای رسول خدا، با او مدارا کن. تو در زمانی به مدینه آمدی که مردم داشتند برای او از مهره تاجی می‌ساختند تا او را پادشاه خود کنند. برای همین او گمان می‌کند که تو قدرت را از او سلب کرده‌ای.»

اما پیامبر ﷺ دیگر درنگ نکرد و آن روز را پیوسته تا شب و شب را هم چنان تا صبح راهپیمایی کرد و در روز دوم نیز بی‌لحظه‌ای توقف، راهپیمایی را ادامه داد تا آن که آفتاب بر بالای سرشان رسید و گرمای توان‌فرسای ظهر، سپاه خسته را بی‌تاب کرد. پیامبر ﷺ فرمان توقف داد. اصحاب که پس از جنگ هنوز نیا سوده بودند، تا از مرکب‌ها پایین آمدند، از شدت خستگی بر خاک افتادند و به خوابی عمیق فرو رفتند.<sup>۱</sup> آرامش خوشی که پس از رفع خستگی بسیار به روح و اعصاب دست داده بود، آثار خشم و کینه را از روح اصحاب پاک کرد.

با وجود این موضع صریح پیامبر ﷺ، باز هم درباره‌ی سرنوشت عبیداللّه بن اُتبی و تصمیم پیامبر ﷺ درباره‌ی شیطنت‌های او، زمزمه‌هایی در گوشه و کنار شنیده می‌شد. برخی احتمال می‌دادند که چون پیامبر ﷺ به مدینه برسد، دستور قتل وی را صادر و مدینه را از لوٹ او و دستیاران‌اش پاک خواهد کرد. این زمزمه‌ها به گوش عبداللّه

فرزند ابن اُبی رسید. او جوانی پاکدل و مؤمن بود و طبق آموزش‌های قرآن، با پدر منافق خود بیش از همه مهربان‌تر بود. اما چون از موضوع پدر خود آگاه شد، شتابان خود را به پیامبر ﷺ رساند و گفت:

«ای رسول خدا، به من خبر رسیده که به سبب موضوع پیش آمده، تصمیم به قتل پدرم گرفته‌ای. اگر به راستی می‌خواهی چنین کاری بکنی، این مأموریت را به من بسپار تا سرش را پیش تو بیاورم. به خدا سوگند، مردم خزرچ می‌دانند که میان آنان هیچ‌کس به پدرش از من نیکوکارتر و مهربان‌تر نیست. بیم دارم اگر کسی جز من را مأمور قتل او کنی، قاتل پدرم را بکشم و دستام را با خون مسلمانی، آغشته کنم و سرانجام زندگی خود را تباه و نابود کنم و سزاوار آتش جهنم شوم.»

عبدالله فرزند ابن ابی خود را در یک کشمکش روحی شگفتی می‌بیند. از یک سو، عواطف پدری و اصول اجتماعی عربان، او را تحریک می‌کند که انتقام خون پدر را از قاتل بگیرد و خون مسلمانی را بریزد. ولی از دیگر سو، عواملی مانند اشتیاق به آرامش جامعه‌ی اسلامی و پایبندی به آموزه‌های نبوی ایجاب می‌کند که پدر او به قتل برسد. او در این کشمکش روحی، راه سومی را برمی‌گزیند که هم مصالح عالی اسلام محفوظ بماند و هم عواطف او از ناحیه‌ی دیگران جریحه‌دار نشود و آن این‌که خود او مجری فرمان باشد. این عمل اگرچه به ظاهر سخت جانکاه و دشوار است، ولی نیروی ایمان و تسلیم در برابر اراده‌ی خداوند، اجرای این فرمان را برایش آسان می‌کند. اما پیامبر ﷺ در پاسخ به پیشنهاد او فرمود:

«چنین تصمیمی در کار نیست. ما با او مدارا می‌کنیم. و تا با ما هست با او به نیکی رفتار می‌کنیم.»<sup>۱</sup>

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۵۰، در منابع دیگر آمده که چون به شهر نزدیک شدند، پسر ابن اُبی راه را بر پدر خود بست و ورود وی را منوط به اجازه‌ی پیامبر ﷺ کرد و در ضمن از او خواست که اقرار کند

رفتار دوراندیشانه‌ی پیامبر ﷺ، از این پس مقام عبدالله بن اُتبی را که مردی بانفوذ بود، در میان هواداران اش سخت متزلزل کرد. مردم مدام با او به تندی رفتار می‌کردند و آشکارا او را سرزنش می‌کردند. جایگاه خود را از دست داد و در چشم پیروان خویش خوار و زیون شد. پیامبر ﷺ که با ضربه‌ی عفو و مدارا، خطرناک‌ترین دشمن داخلی خویش را در هم شکسته بود، به عمر بن خطاب فرمود:

«چگونه می‌بینی عمر! به خدا سوگند، اگر آن روز که به من گفתי او را بکشم، وی را می‌کشتم، به دفاع از او صاعقه‌هایی خروشیدن می‌گرفت که اگر امروز به قتل اش فرمان دهم، بر جان اش فرود خواهند آمد!»

قرآن نهایی‌ترین ضربه را در این عرصه وارد کرد. با آیات وحی، جامعه‌ی مدینه با صلابتی بی‌مانند منفجر شد و باند کوچک منافقان و هواداران عبدالله بن اُتبی را در پژواک خروش خود فرو برد. پس از آن که زید بن ارقم، سخنان حسادت‌آمیز عبدالله بن اُتبی را به پیامبر ﷺ منتقل کرد و به ظاهر گزارش وی پذیرفته نشد، زید سخت اندوهناک شد، زیرا میان مردم شایع شده بود که او به پیامبر ﷺ دروغ گفته و خبر نادرستی به وی رسانده است.<sup>۱</sup> اما پیامبر ﷺ با صدور دستور حرکت پیش از موعد، در عمل نشان داد که سخن زید بن ارقم را پذیرفته است. در بامداد روز بعد، در راه بازگشت به مدینه، سوره‌ی منافقون نازل شد.<sup>۲</sup> این سوره آبِ پاکی را بر دستان منافقان ریخت و ضمن شادمان ساختن زید بن ارقم، جوان برومند و مؤمن راستین، ماهیت نفاق و منافقان را نشان داد.

کند پیامبر ﷺ ارجمنند است و او فرومایه. پس از آن که او اقرار کرد و پیامبر ﷺ نیز اجازه داد، پسر راه را بر پدر خود باز کرد. ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۱ الدر المنثور، ج ۱۴، ص ۵۰۷.

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۵۱.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب التفسیر، باب سورة المنافقین، شماره ۴۹۰۰.

۳- ر.ک: ترمذی، ابواب التفسیر، باب سورة المنافقون، شماره ۳۳۶۸.

بخشی از آیات این سوره به طور عام کردار و سخنان منافقان و مواضع آنان را در شرایط گوناگون تعیین می‌کند و بخشی دیگر نیز به تحلیل سخنان آنان در غزوه‌ی بنی‌مصطلق می‌پردازد، اما شگفت این جاست که از هیچ منافقی نام نمی‌برد و تنها سخنان و اوصاف آنان را تبیین می‌کند. شگفت این جاست که قرآن، سیمای ظاهری منافقان را جذاب و گفتار شیوایشان را نافذ معرفی می‌کند. هرگاه سخن گویند، پیامبر ﷺ سخنشان را می‌پذیرد و از سیمایشان به اعجاب می‌افتد. اما آنان آدم‌های ترسو و بزدلی هستند و هر صدای بلندی را که بشنوند، خیال می‌کنند به آنان آسیب خواهد رساند. ترس و بزدلی موجب شده که به دروغ سوگند بخورند و به دروغ ادعای ایمان کنند. دروغگو بودن، فاقد فهم بودن، فاقد علم بودن و مستکبر و فاسق بودن از صفات بارز منافقان است. قرآن به پیامبر ﷺ هشدار می‌دهد که دشمنان واقعی، همین کسان‌اند. پس باید از آنان برحذر بود. در نهایت طی تحلیلی مختصر و رسا، سخنان منافقان را در غزوه‌ی بنی‌مصطلق چنین انعکاس می‌دهد:

«همان‌انند که می‌گویند بر کسانی که نزد رسول خدا هستند، انفاق نکنید تا پراکنده شوند. حال آن که گنجینه‌های آسمان‌ها و زمین از آن خداست. اما منافقان نمی‌فهمند. می‌گویند: اگر به مدینه بازگردیم، البته ارجمندتر، فرومایه‌تر را از آن بیرون خواهد راند. حال آن که ارجمندی از آن خدا و از آن پیامبرش و از آن مؤمنان است. اما منافقان نمی‌دانند.» (منافقون/۷-۸)



عبداللّه بن ابی از ضربه‌ای که در این ماجرا خورده بود، چون مار به خود می‌پیچید و هر آن منتظر بود که زهرکین خود را بیرون بریزد و زمینه را برای آغاز بحرانی دیگر فراهم آورد. در همین هنگام که باند منافقان

می‌رفت تا در کام نیستی فرو رود، جرعه‌های آشوبی پلید راهی به سوی "زنده ماندن" را فرارویشان گشود و آنان را از نابودی نجات داد. آنان هستی و بقای خود را از طریق هیاهو، آشوب و تخریب دیگران ممکن می‌دانستند، زیرا در شرایط عادی راهی به بروز و عرض اندام نداشتند. درست به سان گیاهی که در کناره‌ی لجنزار، می‌روید و روزبه‌روز، بزرگ و بزرگ می‌شود و وجود و هستی‌اش را از راه زباله‌جات و مواد عفن کسب می‌کند و قوت و قدرت می‌گیرد و به میزانی که این مواد عفن و زباله‌جات، کمتر شوند، رونق زندگی آن کمرنگ و کمرنگ‌تر می‌شود و سرانجام در کام نیستی فرو می‌غلطد. منافقان و در رأس آنان، عبداللّه بن ابی‌نین بودند. اگر آشوب و هیاهو وجود داشت، هستی آنان تضمین بود. در حقیقت این باند از این طریق تغذیه می‌کرد و حیات و بقای خویش را بیمه می‌کرد.

فتنه‌ای که برخاست، سخت جانکاه و هدفمند است. برخلاف فتنه‌ی پیشین که از حاشیه برخاست و تا حدودی به پیامبر ﷺ نیز راه یافت، اما در نهایت با مهارت آن حضرت و به‌دست گرفتن ابتکار عمل، بی‌درنگ در نطفه خاموش شد و نتوانست تا مدت زمان درازی مسلمانان را به خود مشغول دارد، این فتنه درست مرکز مدینه را نشانه رفته بود و در دل خود حامل بحران‌های اخلاقی و روانی بود. این فتنه درست شخص پیامبر ﷺ را هدف گرفته بود و می‌خواست در اعماق خانه‌اش بحرانی پیچیده پدید آورد. این بحران تا مدت‌ها، کلیه‌ی نیروهای فکری و جهادی را به خود مشغول داشت و چنان بغرنج و پیچیده بود که همگان را در حیرتی مرگبار فرو برد و تمامی قدرت‌های خلاق را که می‌خواستند به نحوی از شدت و حدت آن بکاهند و یا در خنثی کردن‌اش سهمی داشته باشند، درهم شکست. آماجگاه این فتنه، محمد بود، عایشه بود، ابوبکر بود، خانه و خانواده‌ی محمد و خانه و خانواده‌ی ابوبکر بود.

هیچ کس نمی توانست کاری از پیش برد، زیرا دشمن با سازوبرگ نظامی و نیروهای قدره بندش نیامده بود تا قدرت ایمان، یکپارچه برآن هجوم برد و دریک لحظه، آن ها را درهم بشکند. اکنون دشمن با نیروهای شیطانی و نامربی خود، چنان در اعماق مدینه نفوذ کرده بود که حتا ژرف ترین و باطنی ترین قسمت های خانه، پیامبر ﷺ، مورد هجوم آن قرار داشتند. همگان از پادر آمده بودند. نیروهای خلاق و داهیان زیرکی که هر دشمنی را برق آسا از پا در می آوردند، اینک راه به جایی نمی بردند و مانده بودند که چه کنند. اینک بنگریم که شرح ماجرا از چه قرار است.

پیامبر ﷺ اغلب در جنگ ها به قید قرعه یکی از همسران اش را به همراه می برد. در غزوه ی بنی مصطلق قرعه به نام ام المؤمنین عایشه بیرون آمد و او با پیامبر ﷺ همراه شد. در بازگشت از جنگ، لشکر در نزدیک مدینه منزل کرد. کجاوه ی ام المؤمنین عایشه را کنار خیمه اش گذاردند. لشکر پاسی از شب را در آن جا سپری کرد و اندکی بعد اعلان کوچ شد. مردم خود را برای رفتن آماده کردند.

در این هنگام، ام المؤمنین عایشه برای قضای حاجت از خیمه ی خود فاصله گرفته بود و به جایی که تردد و رفت و آمد افراد وجود نداشت، خود را رسانده بود. چند لحظه بعد، چون خود را به خیمه رساند، دستی به دور گردن اش کشید و دید که گردنبندش نیست. گردنبندی که دارای مهره های «ظفاری» بود، بدون آن که ام المؤمنین متوجه باشد، از گردن اش خزیده و به زمین افتاده بود. مردم نیز داشتند آماده ی رفتن می شدند. عایشه خود را به محلی که رفته بود رساند و آن قدر گشت تا گردنبند را یافت. اما در لحظه ای که ام المؤمنین عایشه در جست و جوی گردنبند، از محل اتراق لشکر فاصله گرفته بود، کسانی که مأمور کوچاندن شتر او بودند، خود را به کجاوه رساندند، شتر را آماده کردند و به تصور این که طبق معمول ام المؤمنین عایشه در کجاوه است، آن را برشتر گذاردند و

بستند و سپس مهار شتر را گرفتند و راه افتادند. ام‌المؤمنین عایشه به محل اتراق لشکر بازگشت و به ناگاه با چشمانی حیرت‌زده، به توقفگاه خالی لشکر خیره شد. لشکر رفته بود و او را در بیابان نزدیک مدینه تنها رها کرده بود. وحشت زده و سراسیمه خود را در جامه‌اش پیچاند و در همان‌جا دراز کشید و از ادامه دادن راه خودداری کرد.<sup>۱</sup> اضطرابی تلخ تمام وجودش را فرا گرفت، ولی تنها چیزی که به او اطمینان می‌داد، این بود که می‌دانست هرگاه به ناپدید شدن وی پی‌ببرند، دنبال‌اش خواهند آمد. اما لشکر تا هنگام ظهر راهپیمایی کرد و هنگامی که در ظهر اتراق کردند، همه به اثاثیه‌ی خود سرگرم شدند و به خیال این که ام‌المؤمنین عایشه در هودج خود به سر می‌برد، کسی در اندیشه‌ی جستن وی نیفتاد. پیامبر ﷺ نیز که در سفرها اغلب در کنار شتر ام‌المؤمنین عایشه حرکت می‌کرد و با او سخن می‌گفت، در این شب فرصت نیافت که در کنار او حرکت کند (شاید به این علت که از سخن پراکنی و یاوه‌گویی منافقان، ذهن‌اش مشغول بود) در هر صورت کسی در اندیشه‌ی یافتن ام‌المؤمنین نیفتاد و وی شب را در محل اتراق لشکر، سپری کرد.<sup>۲</sup>

در سفرهای پیامبر ﷺ، معمولاً یک تن پشت سر کاروان حرکت می‌کرد. این فرد مأمور بود که اگر کسی از لشکر می‌ماند، یا چیزی از کاروان می‌افتاد، آن را با خود بگیرد و به لشکر برساند. در این سفر، صفوان بن مُعَظَّل سلمی، این مأموریت را به عهده داشت. به همین سبب، او شب گذشته را با مردم سپری نکرده بود. بامداد روز بعد سیاهی عایشه را از دور دید و او را شناخت. او پیش از نزول حجاب بارها

۱- در روایتی دیگر آمده که ام‌المؤمنین عایشه راه را ادامه داد و چون خسته شد، درنگ کرد. این روایت، ضعیف است و با روایت صحیح، که حاکی از ادامه ندادن راه و درنگ کردن در محل اتراق لشکر است، نمی‌تواند معارضه کند. ر.ک: فتح‌الباری، ج ۸، ص ۳۱۶.

۲- ر.ک: فتح‌الباری، ج ۸، صص ۳۱۷-۳۱۶.



ام المؤمنین عایشه را دیده بود و به همین سبب او را می شناخت. چون  
ام المؤمنین عایشه را دید گفت:

«انالله وانا اليه راجعون! همسر و همسفر رسول خدا! خدا رحمتات کند!  
چرا عقب مانده ای؟»

ام المؤمنین عایشه هیچ پاسخی نداد و خود را سخت در جامه اش  
پیچاند. صفوان بن مَعطّل شتر را نزدیک آورد و گفت:  
«سوار شو.»

خودش نیز دور شد. عایشه سوار بر شتر شد. صفوان مهار شتر را گرفت  
و بی درنگ راه افتاد و کوشید هرچه زودتر خود را به مردم برساند. اما با  
همه ی شتاب و کوششی که کرد، نتوانست خود را به مردم برساند و  
سرانجام هنگام ظهر که مردم دوباره اتراق کرده بودند، خود را به آنان  
رساند. مردم مشغول استراحت بودند که صفوان با مهار شتر به دست از  
دور پیدا شد. ام المؤمنین عایشه به کمک صفوان بن مَعطّل خود را به مردم  
رساند. برخی کسان بیمار دل به این منظره معنایی بیمارگونه دادند و  
افسانه ای بی نهایت تلخ ساختند. شایعه گوش به گوش و دهان به دهان  
گردید. اما ام المؤمنین عایشه از همه چیز بی خبر بود.

سرانجام ام المؤمنین عایشه به مدینه رسید و دچار بیماری شدیدی  
شد. با این حال هیچ گونه خبری از شایعه به او درز نمی کرد. پیامبر ﷺ از  
شایعه باخبر شده بود. پدر و مادر عایشه رضی الله عنها، ابوبکر صدیق رضی الله عنه و  
امرومان، هم از آن اطلاع یافته بودند، ولی کسی چیزی به خود عایشه  
نمی گفت. عایشه خود احساس می کرد که رفتار پیامبر ﷺ با او تغییر  
کرده است و رفتار محبت آمیز و سرشار از عطوفت وی، به هنگام بیماری  
سرد و سنگین شده است. این بار که عایشه سخت بیمار بود، پیامبر ﷺ  
با او همدردی نمی کرد و هرگاه که پیش او می آمد، با لحن سنگین و  
گرفته ای می فرمود: «چطورند؟» و دیگر چیزی نمی گفت.

ام‌المؤمنین عایشه، همسر محبوب پیامبر ﷺ که برخلاف دیگر زنان نسبت به او احساس بسیار و عاطفه‌ی جوشانی داشت، رفتار سرد پیامبر ﷺ را که علت‌اش برای او مجهول بود، نمی‌توانست تحمل کند. حدود یک ماه بود که بیمار بود. هیچ‌گونه اطلاعی از شایعه نداشت. شبی به اتفاق ام‌مِسطَح، دختر خاله‌ی ابوبکر، طبق رسم عربان برای قضای حاجت به اطراف مدینه رفت. ام‌مسطح هنگام قدم زدن لغزید و به زمین خورد و بی‌درنگ گفت: «وای بر مسطح!»

ام‌المؤمنین عایشه که این سخن را شنید، از روی تعجب و ناباوری گفت: «سخن بدی گفتی. مسطح از کسانی است که در غزوه‌ی بدر شرکت کرده‌اند.»

مادر مسطح گفت:

«دختر ابوبکر، مگر تو خبرنداری؟»

عایشه گفت: «چه خبری؟»

این‌جا بود که ام‌مسطح داستان تلخ شایعه را به تفصیل برایش باز گفت. ام‌المؤمنین عایشه که از فرط وحشت و تعجب، سخت درهم شکست و بیماری‌اش تشدید یافت. به خانه که بازگشت از پیامبر ﷺ خواست که به وی اجازه دهد تا مدتی به منزل پدر و مادرش برود. مقصود وی آن بود که از وجود شایعه مطمئن شود. پیامبر ﷺ نیز موافقت کرد.<sup>۱</sup> چون به خانه‌ی پدر رفت، بی‌درنگ به مادرش گفت: «مادر، مردم چه می‌گویند؟» مادرش گفت: «برخود آسان بگیر. به خدا قسم، کمتر زن زیبارویی است که چند هُوو داشته باشد و همسرش او را دوست بدارد و آن‌ها در حق او شایعه‌ی بسیار نیاوند.» ام‌المؤمنین عایشه گفت:

۱- طبق روایت ابن‌هشام، ج ۳، ص ۲۵۶، ام‌المؤمنین عایشه پس از مراجعت به خانه‌ی پدرش، مسئله‌ی شایعه را از ام‌مسطح شنیده است، ولی طبق روایت صحیحین، اطلاع یافتن وی پیش از رفتن به خانه‌ی پدر بوده و علت رفتن نیز کسب اطمینان از وجود شایعه بیان شده است.

«خدا پاک است! مردم در این باره سخن پراکنی کرده‌اند؟»

آن شب را تا بامداد گریست. در طول شب نه اشک دیدگان‌اش بند آمد و نه سرمه‌ی خواب به چشمان‌اش کشید. روز بعد را نیز پیوسته گریست.

پیامبر ﷺ برای بررسی بیشتر موضوع، تصمیم گرفت که با نزدیکان‌اش مشورت کند. نزدیک به یک ماه سپری شده بود و هنوز در این باره وحی نازل نشده بود تا این مسئله‌ی بغرنج را یکسره کند. پیامبر ﷺ علی بن ابی طالب و اسامه بن زید را که از نزدیک‌ترین کسان به او بودند، احضار کرد و درباره‌ی موضوع با آنان تبادل نظر کرد. اسامه بن زید اظهار داشت که همسرش از این اتهام پاک است و گفت:

«ای رسول خدا، آن‌ها خانواده‌ی پاک تو هستند و ما جز خیر و نیکی از آن‌ها سراغ نداریم.»

اما علی بن ابی طالب، چون نگرانی و پریشانی پیامبر ﷺ را می‌دید، پاسخی دیگر داد. او گفت:

«خدا بر تو تنگ نگرفته است. زنان دیگر بسیارند. اگر از کنیز بپرسی، به تو راست خواهد گفت.»

پیامبر ﷺ بریره، خدمتکار عایشه، را خواست و به او فرمود:

«ای بریره، آیا از عایشه چیزی دیده‌ای که تو را مشکوک کند؟»

بریره پاسخ داد: «سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث داشته است، هرگز از او چیزی ندیده‌ام که ایراد بگیرم. جز آن که وی دخترکی نوباوه است و در کنار خمیر خانواده‌اش خواب می‌رود و گوسفند می‌آید و خمیر را می‌خورد.»

درخواست علی بن ابی طالب برای پرسش از کنیز از آن رو بود که او با عایشه نزدیک بود و تمام اسرار وی را می‌دانست. پیشنهاد جدایی از ام‌المؤمنین عایشه نیز از آن رو بود که علی، نگرانی و پریشانی پیامبر ﷺ را می‌دید و احساس می‌کرد در صورت جدایی از عایشه، از این اندوه و

نگرانی وی کاسته خواهد شد. علی و اسامه، هر دو جوان بودند، ذهن پاکی داشتند و در اظهارنظر خود، نسبت به کسان میانسال و سالخورده، صراحت و جرأت بیشتری داشتند. این دو از کودکی در دامن آن حضرت بزرگ شده بودند و از وضعیت زندگی و خانوادگی حضرت آگاهی بیشتری داشتند. پس پرسش پیامبر ﷺ از آنان کاملاً منطقی بود<sup>۱</sup>.

پیامبر ﷺ در پاکی و برائت همسر خود هیچ تردیدی نداشت. آن چه وی را نگران و پریشان می‌کرد، شایعاتی بود که میان مردم دهان به دهان می‌شد. پس از این پرس و جو، آن حضرت رنجیده و نگران به منبر رفت و فرمود:

«ای گروه مسلمانان، چه کسی داد مرا از کسی می‌گیرد که آزارش به خانواده‌ام رسیده است. به خدا سوگند، من جز خیر و نیکی چیز دیگری از خانواده‌ام سراغ ندارم. درباره‌ی مردی (صفوان) سخن گفته‌اند که من جز خوبی چیز دیگری از او نمی‌دانم و در هیچ یک از خانه‌هایم، جز به همراه من وارد نشده است.»

مقصود پیامبر ﷺ از این سخنان آن بود که عبدالله بن اُتبی، سخت او را آزار داده است.

حضرت از یک سو از مسلمانان می‌خواست که در این باره اقدام کنند و از سوی دیگر، در صورت اقدامی از جانب آن حضرت، وی را معذور بدانند. سعد بن مُعَاذ اوس<sup>۲</sup> برخاست و گفت:

«ای رسول خدا، من داد تو را از تو می‌ستانم. اگر وی از قبیله‌ی اوس است، ما خود گردن‌اش را می‌زنیم و اگر از قبیله‌ی برادرانمان، خزرج است، به ما دستور بده تا فرمان تو را درباره‌اش اجرا کنیم.»

۱- ر.ک: فتح الباری، ج ۸، صص ۳۲۵-۳۲۴.

۲- برخلاف روایت صحیحین، در ابن هشام، ج ۳، ص ۲۵۷، به جای سعد بن مُعَاذ، نام اُسَید بن حُضَیر آمده است.

سعدبن عبادهی خزرجی از سخنان سعدبن معاذ اوسی عصبانی شد و با لحن تندى گفت:

«به خدا سوگند که دروغ گفتى. نه تو او را مى کشی و نه توان کشتن اش را داری.»

اُسیدبن حُصَیر که انتظار چنین واکنشی را از سعدبن عبادهی خزرجی نداشت، گفت:

«به خدا سوگند که دروغ گفتى. تو یک منافق هستی که از منافقان دفاع مى کنی.»

مردم آشفته شدند. اعضای دو قبیله برخاستند و به یکدیگر پریدند. فاجعه‌ای تلخ و ناگوار در آستانه‌ی رخ دادن بود. چیزی نمانده بود که میان دو قبیله‌ی اوس و خزرج که به تازگی با فراست پیامبر ﷺ و نیروی ایمان و پیام وحی دوست و برادر شده بودند، آشوبی برپا شود. پیامبر که هنوز بر منبر بود، از آنان خواست که خاموش شوند و همه ساکت شدند. ام‌المؤمنین عایشه آن روز را به درد گریست. شب بعد را نیز به درد گریست و خوابید. گریه‌ی بسیار سبب شده بود که بر نگرانی پدر و مادرش افزوده شود و نگران سلامتی عایشه شوند. روز بعد نشسته بود و می‌گریست که زنی از انصار آمد و کنارش نشست و با وی هم آغوش شد و گریستن سر داد. پس از چندی پیامبر ﷺ به خانه آمد و سلام کرد و نشست و نخست از شکوه و جلال خدا، سخن گفت و سپس رو به عایشه فرمود:

«ای عایشه، درباره‌ی تو به من چنین و چنان اخباری رسیده است. اگر پاک باشی، خدا تو را تبرئه خواهد کرد و اگر مرتکب گناهی شده‌ای، از خدا آمرزش بخواه و توبه کن، زیرا هرگاه بنده به گناهی اعتراف و از آن توبه کند، خداوند توبه‌اش را خواهد پذیرفت.»

با شنیدن این سخنان یک‌باره چشمه سار ایمان‌اش جوشید. قطرات اشک در میان مژده‌هایش خشکید و دیگر طراوات اشک‌ها را در چشمان‌اش احساس نمی‌کرد. منتظر ماند تا پدر و مادر از سوی او به پیامبر ﷺ چیزی بگویند.

اما آنان در حضور پیامبر لب نگشودند. ام‌المؤمنین عایشه سخت افسرده و نومید بود. همه درها در برابرش بسته بودند. او می‌دید که «شخصیت»‌اش دارد زیر سؤال می‌رود. کسانی که نتوانسته بودند، «شخص»‌اش را با اسلحه ترور کنند، اکنون با شایعه «شخصیت»‌اش را ترور می‌کردند. درست به سان کسانی که چون در برابر حریف از پادر می‌آیند و نمی‌توانند در برابر اندیشه‌شان بایستند و با «برهان» به او پاسخ دهند، وارد عرصه‌های برخورد فیزیکی می‌شوند و چون نمی‌توانند به زور «اسلحه»، «شخص» حریف را ترور کنند، می‌کوشند با پخش هزارویک گونه شایعه و تهمت «شخصیت»‌اش را ترور کنند و پیش دوست و دشمن رسوا و بی‌هویت‌اش کنند و چون «شخصیت»‌اش ترور شد، برهنه و عریان، شخصی بی‌شخصیت و وجودی بدون هویت می‌گردد و سرانجام به این شکل خلع سلاح می‌شود و با اجباری ناخواسته در برابر دشمن تسلیم می‌شود و همه‌ی داده‌های درونی‌اش را به فراموشی می‌سپارد. ام‌المؤمنین عایشه با چنین دشمنانی با چنین اهدافی مواجه بود. او آماج اتهامات قرار داشت تا سلب هویت شود و یک‌باره شخصیت‌اش پوچ و پوک گردد.

این‌که وحی نازل شود و پاکی‌اش را بیان کند، حتا فکرش را هم نمی‌کرد. تنها چیزی که به او امید و قوت می‌داد و به زندگی امیدوارش می‌کرد، این بود که پیامبر ﷺ در رؤیا چیزی ببیند که بیانگر دروغ بودن شایعه باشد.

پدر و مادر خاموش بودند و چیزی نمی‌گفتند. عایشه با چشمانی خیره منتظر بود تا آنان به پیامبر ﷺ چیزی بگویند. انتظار طولانی شد و سرانجام کاسه‌ی صبر ام‌المؤمنین عایشه لبریز شد و روبه پدر گفت:

«از جانب من به رسول خدا پاسخ بده؟»

پدر گفت:

«به خدا سوگند که نمی‌دانم به رسول خدا چه بگویم.»

از مادر خواست که پاسخ دهد. مادر نیز همان پاسخ پدر را تکرار کرد. با شنیدن این پاسخ، قطرات اشک به سان دانه‌های مروارید، از گونه‌های عایشه سرازیر شد و با انفجار اشک، کلماتی آتشین بر دهان‌اش منفجر شد و فضای خانه را در پژواک خود به خروش واداشت. او گفت:

«به خدا سوگند، من می‌دانم که شما این شایعه را آن قدر شنیده‌اید که اینک در دل‌هایتان جای گرفته و شما آن را باور کرده‌اید. اگر به شما بگویم که من بی‌گناهم - و خدا می‌داند که من بی‌گناه‌ام - باور نخواهید کرد و اگر به چیزی اعتراف کنم - و خدا می‌داند که من پاک‌ام - باور خواهید کرد. به خدا سوگند، من برای خود و شما مثالی جز آن‌چه پدر یوسف گفت نمی‌یابم: پس (شکیبایی من)، شکیبایی زیبایی است و بر آن چه می‌گویید، از خدا کمک می‌جویم.»

سخنان ام‌المؤمنین عایشه، درست به سان تیری بود که به هدف خورد. بیش از یک ماه<sup>۱</sup> کامل بود که مسلمانان، درگیر این ماجرای تلخ و ساختگی بودند. فضای مدینه، آشفته و متشنج بود و زبان یابوه‌گویان

۱- درباره‌ی زمان آغاز و پایان افک، در منابع اختلافاتی دیده می‌شود. برخی، این مدت را سی و هفت روز و برخی دیگر بیش از پنجاه روز می‌دانند. در این هشام، ج ۳، ص ۲۵۶ آمده که عایشه پس از بیست و اندی روز از بیماری، از پیامبر ﷺ اجازه خواست که به خانه‌ی پدرش برود. ابن حجر برای ایجاد سازگاری میان روایات یادآور شده که ام‌المؤمنین پس از انتقال به خانه‌ی پدر، یک ماه در آن‌جا ماند تا آن‌که وحی نازل شد. ر.ک: فتح الباری، ج ۸، ص ۳۳۱. بنابراین، در مجموع از آغاز بازگشت به مدینه تا نزول وحی، قریب به دو ماه سپری شده است.

وشایعه‌پردازان به آشفتگی و تشنج آن دامن می‌زد. منافقان و در رأس آنان عبداللّه بن اُتبی سخت مشغول فعالیت بودند و می‌کوشیدند اذهان مؤمنان و پاکدلان را به سوی خود منحرف کنند. بسیاری از مسلمانان، مرعوب این جو پدید آمده شده بودند و همگام و همساز با آنان، در ترویج و گسترش دامنه‌ی آن، سخت فعالیت می‌کردند. حسان بن ثابت، شاعر پیامبر، نیز در این ماجرا آلوده شده بود. او زبان شاعرانه و لطیف خود را در اختیار این موضوع نازیبا قرار داده بود و گه‌گاه شعری در این زمینه می‌سرود. در یکی از اشعارش، مهاجران را مردمان ژنده‌پوش (جلایب<sup>۱</sup>) معرفی می‌کند که در مدینه، هر روز بیشتر و بیشتر می‌شوند و صفوان بن معطل را که مورد اتهام شایعه‌پردازان بود، مورد تهاجم قرار داده بود و از او به بدی یاد کرده بود. این قضیه، هسته‌ی برخوردی فیزیکی بین صفوان بن معطل و حسان بن ثابت را تشکیل داده بود. صفوان چون شعر حسان را شنید، با شمشیر بر او حمله کرد و لبه‌ی تیزش را بر سر او نواخت و گفت:

لبه‌ی شمشیر را از من بگیر، زیرا من آدمی هستم که چون کسی از  
من بدبگوید، در پاسخ او شعر نمی‌سرایم، بلکه با شمشیر او را پاسخ  
می‌دهم.

اما سرانجام با وساطت پیامبر ﷺ، این غایله نیز در نطفه خاموش شد. مُسطَح بن اثاثه از نزدیکان ابوبکر صدیق و از مهاجران بود. ابوبکر از او حمایت مالی می‌کرد. وی نیز در ترویج شایعه دست داشت. کار وی چنان آزاردهنده بود که ابوبکر صدیق سوگند خورد دیگر به وی کمک مالی نخواهد کرد. حمنه بنت جحش خواهر زینب، همسر رسول خدا،

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، صص ۲۶۱-۲۶۰، در دیوان حسان، ص ۶۱ به جای جلایب، واژه‌ی خلیس آمده که به معنای مردمان گوناگون از نژادهای مختلف است.



هم‌آلوده‌ی این دسیسه شده بود. زینب تنها زنی بود که از نظر موقعیت، در جایگاه برابری با عایشه قرار داشت و دختر عمه‌ی پیامبر بود. حمه بنت جحش برای تحکیم موقعیت خواهر خود نزد پیامبر، می‌کوشید تا موقعیت عایشه را زیر سؤال ببرد. اما راه به جایی نبرد و خواهرش، ام‌المؤمنین زینب بنت جحش درست برخلاف او، سخت از عایشه پشتیبانی و حمایت کرد و در برابر تحقیقات و بررسی‌های پیامبر ﷺ درباره‌ی پیشینه‌ی عایشه، جز تعریف و تمجید از او، چیز دیگری نگفت. با این‌که این عده از مسلمانان، تحت تأثیر جو تبلیغاتی منافقان قرار گرفته بودند، اما اکثریت جامعه‌ی مسلمان به برائت و پاکی خانواده‌ی پیامبر ﷺ از کسان گوناگون، اعم از زن و مرد و برده و آزاده و خویشاوند و بیگانه، به دست می‌آید. روزی همسر ابو ایوب گفت:

«ابوایوب، مگر نشنیده‌ای که مردم درباره‌ی عایشه چه می‌گویند؟»

ابوایوب گفت: «چرا، اما همه‌اش دروغ و بی‌اساس است. تو اگر بودی، مرتکب این عمل می‌شدی ام ایوب؟»

زن گفت: «نه به خدا سوگند، اگر من بودم این کار را نمی‌کردم.»

ابوایوب به همسرش گفت:

«مسلماً عایشه از تو بهتر است.<sup>۱</sup>»

برخورد جامعه‌ی مسلمان با این فاجعه‌ی غم‌انگیز، این‌گونه متناقض و مبهم بود. همه‌ی درها در برابر پیامبر بسته بودند و وحی نازل نمی‌شد و این چیز بیشتر بر نگرانی او می‌افزود. ناگزیر خود را به ام‌المؤمنین عایشه رساند و با او سخن گفت. اما همین‌که سخنان رنج‌آلود و شکوه‌آمیز اما با صلابت او را شنید، یک‌باره چیزی تمام وجودش را ربود و در یک لحظه

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۸۵؛ تاریخ الرسل و الملوك، ج ۲، ص ۱۷؛ ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه و ابن عساکر نیز آن را نقل کرده‌اند. الدر المنثور، ج ۱۰، ص ۶۹۹

دگرگون شد و در آن روز سرد، قطرات عرق از چهره‌اش سرازیر شد. ام‌المؤمنین عایشه آرام بود، زیرا به پاکی خود ایمان داشت. چند لحظه بعد، نزول وحی پایان پذیرفت. پیامبر ﷺ به خود آمد و نشست. عرق‌هایش را خشک کرد و با صدایی آرام و پرطنین فرمود:

«عایشه، مژده‌ات باد. خدا برائت تو را نازل کرد.»

ام‌المؤمنین عایشه غرق شوق و شادی شد. او موفق شد با صلابتی وصف‌ناپذیر، پاکی خود را به اثبات برساند. او با موج اشک‌هایش، قطرات وحی را فرو چکاند. آیاتی که در تلاطم امواج خود و در خروش آهنگین و پرطنین خود، تا ابدیت امتداد می‌یابد و انعکاس‌اش در ملکوت غیب، فرو می‌شکند و در اوج قدرت، هستی را در می‌نوردد و گوش و دل کائنات را می‌نوازد. ام‌المؤمنین عایشه، سراپا شوق بود. اما هنوز تلخی حادثه‌ای که پیش آمده بود، در کام‌اش وجود داشت.

مادر عایشه که در گوشه‌ای از خانه نشسته بود و نظاره‌گر صحنه بود، به دخترش گفت: «به احترام پیامبر بلندشو.»

اما عایشه با اعتماد به نفس زنی پاک و پاکدامن گفت:

«به خدا سوگند، بلند نمی‌شوم و جز خدایم را سپاس نمی‌گویم. او بود که (آیات) پاکی‌ام را فرو فرستاد.»

پیامبر ﷺ با شتاب خود را به مردم رساند و آیات برائت عایشه را برآنان خواند:

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب التفسیر، باب لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون، شماره ۴۷۵۰ صحیح مسلم، کتاب التوبة، باب فی حدیث الافک، شماره ۲۷۷۰، شرح جزئیات شایعه‌ی افک را از دو منبع بالا نقل کرده‌ام. اما در منابع زیر نیز آمده است: ابن هشام، ج ۳، صص ۲۵۹-۲۵۴ تاریخ الرسل و الملوک، ج ۲، صص ۶۱۹-۱۰ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، صص ۷۷-۳ مسند احمد، ج ۱۷، صص ۲۹۵-۲۹۲، شماره ۲۴۱۹۸ و ج ۱۸، صص ۱۵-۹، شماره‌های ۲۵۵۰۱-۲۵۴۹۹ ترمذی، ابواب تفسیر القرآن، سورة النور، شماره ۳۲۳۰ مسند ابویعلی، ج ۸، صص ۳۵۲-۳۲۲، شماره‌های ۴۹۳۵-۴۹۲۷ التعليقات الحسان علی صحیح ابن حبان، کتاب النکاح، ذکر ما یجب علی المرأة من الاقراء بین النسوة...، شماره ۴۱۹۹ و مناقب الصحابة، شماره ۷۰۵۷ طوسی، التیان فی تفسیر القرآن، ج ۷، ص ۱۵؛ طبرسی، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۷، صص ۲۳۰-۲۲۸.

«کسانی که این تهمت بزرگ را پرداخته و سرهم کردند، گروهی از خود شما هستند. آن را برای خود بد نپندارید، بلکه برایتان خوب است. برای هر کدام از آنان آن چه از گناه کسب کرده، خواهد بود و کسی که بخش بزرگ آن را به عهده داشته، عذاب بزرگی دارد»<sup>۱</sup>.

(نور/۱)



بدین سان شایعه فرو خوابید و فضای مدینه آرام شد. منافقان سر در لاک خود فرو بردند و کسانی از مسلمانان که آگاهانه دست به گسترش دامنه‌ی شایعه زده بودند، مجازات شدند.

پیامبر ﷺ در حق حسان بن ثابت، مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش، طبق آیه‌ی ۴ سوره‌ی نور، حدقذف را اجرا کرد و دستور داد تا هر کدام را هشتاد تازیانه بزنند.<sup>۲</sup> در برخی منابع آمده است که حتا بر عبدالله بن اُتبی، سرکرده‌ی منافقان نیز حد قذف اجرا شد و حتا طبق این روایت، دوبار بر وی حد اجرا شد.<sup>۳</sup> اما کسانی دیگر بر این باورند که حد بر عبدالله بن ابی اجرا نشد، زیرا وی پشت پرده فعالیت می‌کرد و مدرک جرمی از خود به جا نمی‌گذارد.<sup>۴</sup> قرآن به روشنی مسئولیت اصلی این شایعه را به گردن او انداخت و وی را به عذابی بس بزرگ و دردناک تهدید کرد.

حسان بن ثابت پس از آن از شرکت در شایعه‌پراکنی پشیمان شد و در وصف پاکی ام‌المؤمنین عایشه اشعاری سرود. از جمله گفت:

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۵۸.

۲- ر.ک: ابویعلی، المسند، ج ۸، صص ۳۳۹-۳۳۸، شماره ۴۹۳۲؛ مصنف عبدالرزاق، المغازی، ج ۵، ص ۴۱۹، شماره ۹۷۴۹؛ ترمذی، ابواب تفسیر القرآن، شماره ۳۲۳۱؛ ابوداود، کتاب الحدود، باب فی حد القذف، شماره‌های ۴۴۷۵-۴۴۷۴؛ ابن ماجه، کتاب الحدود، باب حد القذف، شماره ۲۵۶۷.

۳- ر.ک: طبرانی، ج ۲۳، صص ۱۲۹-۱۲۴. در الدر المنثور، ج ۱۰، ص ۶۸۱، این روایت به ابن مردویه نیز ارجاع داده شده است. در سند آن اسماعیل بن یحیا تیمی وجود دارد که کذاب است.

۴- ر.ک: زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۱۵.

«او پاکدامن و با وقار است و به هیچ امر مشکوکی متهم نیست و هیچ زن بی‌گناهی را غیبت نمی‌کند. همسر دیندارترین و بلندپایه‌ترین انسان، آن پیامبر هدایت و صاحب مقامات ارجمند، است... او (عایشه) تہذیب شده است و خدا تبارش را پاک ساخته است و از هر گونه بدی و یاوه‌ای تطہیرش کرده است. اگر آن چه که شما می‌پندارید، به واقع من گفته باشم، پس (دستان‌ام بشکنند و) انگستان‌ام نتوانند تازیانه‌ام را بردارند. آن چه گفته‌اند در درازای روزگار، به وی نمی‌چسبد، زیرا سخن آدمی دروغ‌گوست...»<sup>۱</sup>

پیامبر ﷺ نیز برای دلخوشی حسان بن ثابت، در عوض حدی که بر وی اجرا شده بود، باغ پیرحاء را به او بخشید.<sup>۲</sup>

ام‌المؤمنین عایشه نیز نسبت به وی کینه‌ای به دل نگرفت. هیچ‌گاه دوست نداشت کسی به حسان بن ثابت ناسزا بگوید و این شعر حسان را به عنوان دلیل پشیمانی او می‌خواند: «پدرم و پدر بزرگم و آبرویم، در برابر شما از آبروی محمد پشتیبان است.» اما از سخن ام‌المؤمنین بر می‌آید که از حمنه بنت جحش چندان خشنود نبوده است، زیرا درباره‌ی وی گفته است... «او به همراه دیگران تباه شد.»<sup>۳</sup>

شانزده آیه از سوره‌ی نور، از آیه‌ی ۱۱ تا ۲۶، مستقیم با موضوع افک ارتباط دارند. ۱۰ آیه‌ی نخست سوره نیز قذف و لعان و حد زنا را به تفصیل بیان می‌کنند.

در آیات مرتبط با موضوع افک به شدت از مسلمانان خواسته شده که دیگر هیچ‌گاه دست به چنین کاری نزنند. کسانی که ناشیانه تحت تأثیر تبلیغات مغرضانه‌ی منافقان قرار گرفته بودند، سخت نکوهش شدند. آیات وحی، به صراحت آنان را به تعقل و تأمل فرا خواند و از این‌که دچار توهم

۱- ر.ک: دیوان حسان بن ثابت، صص ۱۷۳-۱۷۲؛ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۶۲.

۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۶۲. ۳- ر.ک: صحیح مسلم، شماره ۲۷۷۰.

شوند و به سادگی از تبلیغات و شایعات دشمن نیرنگ بخورند، برحذر داشته شدند و به جامعه‌ی اسلامی تأکید شد تا هنگامی که جرمی به صورت قطعی و تردیدناپذیر به ثبوت نرسیده، در پی اراجیف و یاوه‌های بی‌اساس نروند و آن‌ها را دهان به دهان نگردانند و باعث رنجش پاکدلان و پاکدامنان نشوند. از این پس از مسلمانان خواسته شد اگر از کسی چنین مطالبی شنیدند، برای ثبوت و صحت سخنان‌اش، از او چهار گواه مطالبه کنند و اگر نتوانست چهارگواه بیاورد، مسلمانان بدانند که او دروغگو و شایعه‌پرداز است و بی‌درنگ باید از مجاری قانونی مجازات شود. "آیات وحی" با این دستور خود، پیرامون جامعه‌ی اسلامی پرچینی دفاعی کشید تا دشمنان به راحتی نتوانند به آن نفوذ کنند و مغزها و اندیشه‌های مسلمانان را دستخوش اراجیف و شایعات خود سازند و با به راه انداختن جنگ روانی و تبلیغاتی، جامعه را از هدف اصلی‌اش به بیراهه بکشانند و جویبار زلال و پاک ایمان را، که در میان گلبرگ‌های نرم و لطیف جامعه‌ی اسلامی جریان دارد، تیره و آلوده کنند. آیات پرخروش وحی می‌خواست جویبار ایمان تا ازلیت تداوم یابد و این تداوم، توأم با زلالی و پاکی باشد. مسلماً دستیابی به چنین مقصودی، جز با هوشیاری جامعه و گوش فرا ندادن به یاوه‌های دشمنان و سرجا نشانیدن دست پروردگانشان امکان‌پذیر نیست. باید دشمنان نتوانند نفوذ کنند و کسانی که آلت دستِ دستانِ پلید و شیطانی دشمنان شده بودند، بایستی بی‌درنگ شناسایی و تنبیه شوند.

با تأمل در مجموع آیات مرتبط با موضوع افک، روشن می‌شود که مردم درباره‌ی آن چهار گروه بودند و چهار موضع متفاوت داشتند. گروه نخست، اکثریت مردم مسلمان جامعه را تشکیل می‌دادند. این گروه لب فرو بستند و جز به نیکی از موضوع سخن نمی‌گفتند و موضوع را نیز تأیید

یا تکذیب نمی‌کردند. گروه دوم، کسانی بودند که بی‌درنگ موضوع را تکذیب کردند و درباره‌ی بی‌بنیاد بودنِ شایعه سخن گفتند. ابویوب انصاری و همسرش، ام‌ایوب، از این گروه بودند. هنگام نزول قرآن، موضع این گروه مورد ستایش و تقدیر قرار گرفت و این نکته بیان شد که بایستی تمام مسلمانان این موضع را اتخاذ می‌کردند. «چرا هنگامی که آن را شنیدند، مردان و زنان مؤمن به خودشان گمان نیک نبردند و نگفتند: این بهتان آشکاری است.» (نور/۲). گروه سوم، کسانی از مسلمانان بودند که موضوع را تأیید یا تکذیب نمی‌کردند. اما سخنانِ شایعه‌پردازان را دهان به دهان می‌گرداندند. آنان گمان می‌بردند که سخن گفتن درباره‌ی این موضوع، اشکال ندارد و کیفر خدا را به دنبال نخواهد داشت. حمنه بنت جحش، حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه را شاید بتوان از این گروه برشمرد. این گروه به سختی نکوهش شدند و شرکت آنان در شایعه‌پراکنی، کاری دور از انتظار تلقی شد: «هنگامی که آن را با زبان‌هایتان دریافت می‌داشتید و با دهانتان چیزی می‌گفتید که از آن آگاهی نداشتید و آن را آسان می‌پنداشتید، حال آن که آن نزد خدا (بس) بزرگ است. این بهتان بزرگی است.» (نور/۱۶-۱۵). با این وصف، فضایل، ایمان و هجرتِ این گروه مورد تأیید قرار گرفت و در آیه‌ای که سپس خواهیم آورد و با موضوع مسطح بن اثاثه و ابوبکر صدیق ارتباط دارد، این مسئله یادآوری شد.

گروه چهارم، کسانی بودند که این شایعه را سرهم کردند و بستر را برای دهان به دهان گشتن آن فراهم کردند. عبدالله بن ابی، رییس منافقان، در رأس این گروه بود. او با زیرکی تمام، پشت پرده شایعه را سرهم می‌کرد و از هواداران‌اش می‌خواست که به ترویج آن بپردازند و خودش از به جا گذاشتن مدرک و ردپا تن می‌زد. قرآن کریم این گروه را به سختی نکوهش

کرد و به اشاره بیان داشت که آنان در حال کفر خواهند مرد و هیچ توبه‌ای از آنان پذیرفته نخواهد شد و در دنیا و آخرت دچار نفرین خواهند شد.<sup>۱</sup> «کسانی که به زنان پاک و بی‌گناه مؤمن تهمت می‌زنند، در دنیا و آخرت نفرین شده‌اند و عذابی سخت دارند. روزی که زبان‌هایشان و دست‌هایشان و پاهایشان، به سبب آن چه کرده‌اند، به زیان آنان گواهی می‌دهند، در آن روز، خداوند، سزای واقعی‌شان را به آنان می‌دهد و می‌داند که خدا، حق آشکار است.» (نور/۲۴-۲۳)

شگفت این جاست که تهدید و نکوهشی که درباره‌ی این حادثه در آیات قرآن بیان شده، تنها نظیر آن را می‌توان درباره‌ی کفر و شرک و نفاق یافت و درباره‌ی هیچ خطای دیگری، چنین تهدید و نکوهش و لعن و نفرینی نیامده است. زمخشری در این باره به درستی می‌گوید:

«اگر تمام قرآن را درباره‌ی تهدید خدا به گنهکاران جست و جو و بررسی کنی، چنین درستی که درباره‌ی تهمت به عایشه رضی الله عنها آمده، نخواهی یافت و آیات کوبنده و سرشار از تهدید سخت، عتاب بلیغ، نکوهش خشن، بزرگ شمردن کاری که انجام شده و زشتی حرکتی که صورت پذیرفته، درباره‌ی هیچ موضوع دیگری نازل نشده است و درباره‌ی این موضوع آیات به شیوه‌های گوناگون و سبک‌های متفاوت آمده‌اند. هر یک از آنها در موضوع خود بسنده است. این موضوع را هم زمان به اختصار و کامل، مفصل و مجمل و مؤکد و مکرر بیان داشته است. تهدیدهایی که درباره‌ی مشرکان بت‌پرست آمده، از لحاظ تندی و خشونت، فروتر از تهدیدهای موجود در آیات افک به عایشه هستند و این به سبب اهمیت موضوع است. خداوند چهار کس را به چهار طریق تبرئه کرده است: یوسف را به زبان گواه، موسی را از طریق سنگ، مریم را با سخن گفتن نوزادش و عایشه را با این آیات بزرگ در کتاب

اعجازانگیزِ خود که برای همیشه‌ی روزگار خوانده و تلاوت می‌شوند. عایشه را با این واژگان و عبارات تند تبرئه کرد. بنگر که میان تبرئه‌ی عایشه و آن کسان دیگر چه فاصله‌ی بسیاری است. این جز برای آن نیست که عظمتِ جایگاهِ رسول خدا را تبیین کند. کسی که می‌خواهد به جایگاه بلند و پیشگامی و تقدم وی بر دیگران پی‌ببرد، می‌باید این موضوع را از این آیات دریافت دارد و ببیندیشد که خدا چگونه به خاطر حرمت پیامبر غضبناک شد و چگونه به تندی تهمت را از پیشگاه او منتفی ساخت.<sup>۱</sup>

قرآن کریم در برائتِ ساحِتِ خاندانِ پیامبر ﷺ از این اتهام بی‌بنیاد، دلیل عقلی و استقرایی نیز ارائه کرد و آن، این که اصولاً کسانی به یک دیگر جذب و نزدیک می‌شوند که از لحاظ اخلاقی، عاطفی، روانی و رفتاری اشتراک داشته باشند. در طبع بلند و پاکی اخلاق، روان، عاطفه و رفتار پیامبر ﷺ هیچ تردیدی نبود و دوست و دشمن به آن اعتراف داشتند. پس چگونه امکان دارد کسی در حریم خانوادگی او قرار گیرد و محبوب او شود که ناپاک و آلوده باشد. چنین امری هرگز شدنی نیست:

«زنان پلید برای مردان پلید و مردان پلید برای زنان پلیدند و زنان پاک برای مردان پاک و مردان پاک برای زنان پاک‌اند. اینان از آن چه می‌گویند پاک‌اند. برایشان آمرزش و روزی ارجمندی است.»

(نور/۲۶)

مگر ممکن است مردی پاک و زنی ناپاک باهم جمع شوند و انس و الفت گیرند! نه تنها چنین چیزی ممکن نیست، بلکه اصولاً زنان ناپاک، متعلق به مردان ناپاک و مردان ناپاک متعلق به زنان ناپاک‌اند. با توجه به این قاعده‌ی عقلی و استقرایی، پاکِی عایشه‌ی عفیفه، همسرِ محمد امین، قطعی و تردیدناپذیر است.



در پایان این گروه از آیات که ماجرای «افک» را بررسی می‌کنند، درباره‌ی رفتار با کسانی که کدورتی از آنان در دل داریم، توصیه‌هایی می‌شود. از جمله از مسلمانان خواسته می‌شود مبادا دشمنی، آنان را از راه انصاف بیرون کند و به ورطه‌ی لجاجت و سرسختی و عدم مدارا بکشاند. به‌ویژه اگر کسی از مسلمانان ناشیانه و ناآگاهانه در صف دشمن قرار گرفت، اما سپس اعتراف به تقصیر کرد، مبادا مورد بی‌مهری قرار گیرد، بلکه باید از لغزش و اشتباه او چشم‌پوشید و او را از امکانات جامعه‌ی اسلامی برخوردار کرد. قرآن به صراحت گفت:

«کسانی از شما، که صاحبان فضیلت و فراخی نعمت‌اند، نباید سوگند بخورند که بذل و بخشش خود را از نزدیکان و مستمندان و مهاجران در راه خدا، باز می‌گیرند. باید عفو و گذشت کنند. مگر دوست ندارید که خدا شما را بیامرزد؟ و خدا آمرزگار مهربان است.»  
(نور/۲۲)

ابوبکر صدیق که پیش از این سوگند خورده بود، به مسطح کمک نخواهد کرد، وقتی آیه را شنید که می‌گوید «مگر دوست ندارید خدا شما را بیامرزد؟» گفت:

«به خدا سوگند، دوست دارم خدا مرا بیامرزد.»  
و سپس مانند گذشته کمک مالی خود را به مسطح و خانواده‌اش ادامه داد و گفت:

«به خدا سوگند، هرگز دست از کمک برنمی‌دارم.<sup>۱</sup>»





۲۶

صالح حبيب

—

منطقه‌ی وسیع مدینه یکسره در قلمرو مسلمانان داخل شده بود. خَدِیبِیّه نام چاهی است در بیست و دو کیلومتری شمال غربی مکه که اکنون شمیسی نامیده می‌شود. در این مکان باغستان‌های خَدِیبِیّه و مسجد رضوان وجود دارد.<sup>۱</sup> بخش عمده‌ی حدیبیه در خارج از حرم قرار داد. اما بخش‌های کناری آن جزء حرم است.<sup>۲</sup> این واقعه در منابع تاریخی و حدیثی به غزوه‌ی حدیبیه و صلح حدیبیه معروف است، اما چنان که خواهد آمد، در قرآن کریم «فتح» نامیده شده است. اینک پیش از پرداختن به رخداد‌های این واقعه به علل اقدام پیامبر ﷺ به این امر خواهیم پرداخت و سپس مباحث صلح حدیبیه را درج خواهیم کرد.

تحولات شگرفی در کل منطقه‌ی جزیره به نفع مدینه صورت پذیرفته بود. تحولات پیرامون، حتّا دو ابر قدرت ایران و روم را نیز به واکنش واداشته بودند. دامنهی نفوذ اسلام از شمال تا مرزهای شام و از شرق تا مرزهای عراق و از غرب تا سواحل دریای سرخ بسط یافته بود. پیامبر ﷺ با اعمال سیاست ویژه‌ی خود و عقد پیمان‌های گوناگون با

۱- ر.ک: نسب حرب، ص ۳۵۰؛ به نقل از السیره النبویه الصحیحة، ص ۴۳۴.

۲- ر.ک: زاد المعاد، ج ۳، ص ۳۸۰.

قبایل مختلف و مهار کاروان‌ها و راه‌های تجارتي، حضور خود را در همه جا نشان داده بود. اما پیدا بود که هنوز به مقصود نهایی خود نرسیده است. مهاجران شش سال بود که از خانه و زادگاه اصلی خود دور مانده بودند و اشتیاق به دیدن کعبه درونشان را می‌گذاخت. هر پیروزی که در جنگی به دست می‌آوردند، یاد مکه را در مغزشان بیدارتر و آتش اشتیاق به کعبه را در دلشان شعله‌ورتر می‌کرد.

پیامبر ﷺ نیز که خود مهاجر بود و افزون بر اهمیت مکه و تقدس کعبه، پیوندهای عاطفی و خاطرات تلخ و شیرین بسیاری اورا با این شهر پیوند می‌داد، همواره در آرزوی ورود به مکه بود. اما هنوز هنگام آن نرسیده بود، زیرا درست است که دامنه‌ی نفوذ قریش از سراسر عربستان برچیره شده بود، اما هنوز کاملاً بر مکه مسلط بود و اسلام در این شهر نتوانسته بود اقلیت نیرومندی فراهم آورد.

وانگهی، پیامبر ﷺ می‌دانست که فتح مکه و شکست مقاومت قریش، جز با کشتار و اعمال زور، نمی‌تواند صورت پذیرد و چنین تسلطی نیز برای پیامبر ﷺ بی‌ارزش بود. از سویی بایستی هرچه زودتر به آرزوی دیرین خود و مسلمانان به‌ویژه مهاجران جامه‌ی عمل می‌پوشاند. از این رو دست به ابتکار سیاسی بسیار ماهرانه و خردمندانه‌ای زد که چه موفق می‌شد و چه نمی‌شد، از آن نتیجه‌ی بزرگی به دست می‌آورد.

پیامبر می‌دانست که کعبه در چشم همه، خانه‌ی عموم قبایل عرب است و قریش صاحب آن نیست، بلکه متولی و پرده‌دار کعبه و نگهبان آن است و نمی‌تواند هیچ عربی را از زیارت خانه‌ی ابراهیم منع کند.<sup>۱</sup> افزون بر آن، پیامبر هدف دیگری را نیز دنبال می‌کرد. این هدف هرچند به ظاهر بروز داده نشد و هیچ‌گونه نشانه‌ای از آن به چشم

نمی‌خورد، اما بی‌تردید، تحقق آن جزء اهداف پیامبر ﷺ است. با این‌که مدینه با قریش برخورد‌ها و رویارویی‌های بسیاری داشته، این برخوردها و تقابل‌ها در شرایط حساس جنگی صورت پذیرفته‌اند. بی‌تردید، در فاصله‌ی شش‌سال‌دوری پیامبر و مهاجران از مکه، تحولات شگرفی در این شهر رخ داده بود. آگاهی مستقیم از این تحولات و آشنایی نزدیک با آن‌ها، می‌توانست در تصمیمات آینده کارآمد باشد. بنابراین ضرورت داشت که با سفری عبادی، پیامبر ﷺ این هدف مهم و استراتژیک را نیز محقق سازد.

علاوه بر این، قبایل مشرک عرب، برداشتی منفی و تاریک از پیامبر و اسلام داشتند. آنان در اثر تبلیغات و شایعات دشمنان تصور می‌کردند که پیامبر ﷺ، با تمام عقاید و مراسم ملی و مذهبی آنان، حتّاً 'سنت حج' که یادگار نیاکانشان بود، مخالف است و سخت با آن مبارزه می‌کند. از این‌رو، از محمد و آیین نوخاسته‌ی او سخت وحشت داشتند. در چنین شرایطی، شرکت پیامبر ﷺ و پیروان او در مراسم عمره می‌توانست تا حدی از وحشت و آشفتگی قبایل مشرک بکاهد و عملاً روشن کند که پیامبر ﷺ هیچ‌گاه با زیارت کعبه، که از شعایر ملی و رسوم مذهبی‌شان بود، نه تنها مخالف نیست، بلکه آن را فریضه‌ای لازم می‌داند و درست به‌سان نیای خود، اسماعیل، در احیای آن سخت کوشا و فعال است. طبعاً او می‌توانست از این راه دل‌های گروهی را که مکتب اسلام را با شئون ملی و مذهبی‌شان در تضاد می‌دیدند، به تپش و هیجان بیاورد و به سوی خود جلب کند.

هم چنین اگر ادای مناسک حج به صورت آزاد انجام می‌گرفت، قطعاً این عمل بر هزاران چشمی که نظاره‌گر آن بودند، تأثیری شگرف و گسترده به نفع اسلام برجای می‌نهاد. تأثیری که پیامبر ﷺ هیچ‌گاه با امکانات اندک و محدودیت‌های سیاسی فراوان‌اش نمی‌توانست بر دل و

جان مردم بگذارد، زیرا مشرکانی که در این ایام از تمام نقاط عربستان به کعبه گرد آمده بودند، اخبار مسلمانان را به سرزمین خود منتقل می‌کردند و بدین‌سان پیام اسلام به نقاطی که پیامبر ﷺ نمی‌توانست در چنین شرایطی به آن‌جا مبلغ اعزام کند، خودبه‌خود و بدون هیچ هزینه‌ای می‌رسید و اثر می‌گذاشت.



پیامبر ﷺ براساس همین اهداف، در ذی‌قعدةی سال ۶هـ.<sup>۱</sup> اعلام کرد که قصد زیارت کعبه را دارد و از همه‌ی قبایل عرب خواست که از این حق مذهبی خود استفاده کنند و رهسپار مکه شوند. وی با گفته‌ها و حرکات گوناگون می‌خواست به همه‌ی مردم عرب ثابت کند که از این کار هدف نظامی و سیاسی در سر ندارد و به طور ساده و طبیعی، به زیارت می‌رود و بازمی‌گردد. خبر رفتن به مکه و زیارت کعبه، برای مسلمانان، به ویژه مهاجران سخت غیرمترقبه و شادی بخش بود. آنان غرق در شوق و شادی، خود را برای رفتن آماده کردند. خبر بی‌درنگ میان مردم پخش شد. حضور هرچه بیشتر مسلمانان در این سفر، باعث می‌شد تا اقتدار آنان در گوشه و کنار شبه جزیره‌ی عربستان به‌ویژه پس از فشار احزاب، دوباره زنده شود. پیامبر ﷺ نیز احتمال می‌داد که قریش او را از ادای عمره باز دارند و چه بسا با او بجنگند. از این‌رو از اعراب بادیه‌نشین نیز خواست که در این سفر او را همراهی کنند. اما بسیاری از آنان از همراهی در سفر عمره تن زدند.<sup>۲</sup> زیرا خیال می‌کردند که این سفر، هرگز بازگشتی

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۶۳؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۹۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، صص ۹۱-۹۲، درباره‌ی این که صلح حدیبیه در ذی‌قعدةی سال ۶هـ صورت پذیرفته، میان تمام راویان و سیره‌نویسان مورد اتفاق است. تنها از هشام بن عروه نقل شده که آن را در ماه شوال سال ۶هـ دانسته است. اما در کنار منابع سیره، روایت بخاری تصریح دارد که هر چهار عمره‌ی پیامبر ﷺ، از جمله عمره‌ی حدیبیه، در ماه ذی‌قعدة صورت پذیرفته‌اند. ر.ک: صحیح بخاری، المغازی، باب غزوة الحدیبیه، شماره ۴۱۴۸. ۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، صص ۲۶۴-۲۶۳.

به دنبال نخواهد داشت. آنان این حرکت پیامبر ﷺ را به ریشخند گرفتند و آن را کاری نامعقول برشمردند و گفتند: «آیا با او به جنگ مردمانی برویم که به سراغ وی آمدند و اصحابش را کشتند. آیا برویم و در سرزمین خودشان با آنان بجنگیم»<sup>۱</sup>. قرآن کریم کردار آنان را سخت نکوهش کرد و آنان را «مردمان تباہ» نامید. (فتح/۱۲)

سرانجام پیامبر ﷺ با مردمانی که آماده شده بودند، رهسپار مکه شد. عبدالله بن ام مکتوم<sup>۲</sup> یا ثُمیلَه بن عبدالله لیشی<sup>۳</sup> را بر مدینه گمارد. پیامبر ﷺ در آغاز از برداشتن سلاح جلوگیری می‌کند<sup>۴</sup>. و جز شمشیر در نیام سلاح دیگری بر نمی‌دارد<sup>۵</sup>. همراهان پیامبر ﷺ در حدیبیه بیش از هزار و چهارصد تن بودند. در صحیح بخاری عدد هزار و سیصد از عبدالله بن ابی اوفی، عدد هزار و پانصد از جابر بن عبدالله و عدد هزار و چهارصد از چند صحابی دیگر نقل شده است<sup>۶</sup>. اما نظر ابن اسحاق بر آن است که شمارشان هفتصد تن بوده است<sup>۷</sup>. این نظر درست نیست و استنباطی است از سخن جابر درباره‌ی این که شمار قربانی‌ها هفتاد تا بوده و هر قربانی برای ده نفر بوده است.

پیامبر ﷺ نماز ظهر را در «ذوالخلیفه» نزدیک مدینه گزارد و سپس مانند دیگر زایران حج، دستور داد تا همگی طبق معمول، احرام ببندند و شتران قربانی را علامت بگذارند<sup>۸</sup>. در همین زمان که کاروان زایران می‌خواست از «ذوالخلیفه» حرکت کند، پیامبر ﷺ فردی از قبیله‌ی خزاعه به نام بُسرین سفیان خزاعی را به عنوان جاسوس به سوی مکه فرستاد<sup>۹</sup>.

۱- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، ص ۱۶۵؛ طبرسی، مجمع البیان، ج ۲۱، ص ۲۵۷؛ الدر المنثور، ج ۱۳، ص ۳۷۵.

۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۹۱.

۳- ر.ک: واقدی، ص ۵۷۳.

۴- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۶۳.

۵- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۹۱.

۶- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة الحدیبیه.

۷- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، ص ۲۶۴؛ مسند احمد، ج ۱۴، ص ۳۰۳، شماره ۳۰۳.

۸- ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۴۱۵۷.

۹- ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۴۱۷۹؛ مسند احمد، ج ۱۴، ص ۳۰۳، شماره ۱۸۸۱۱.



پیامبر ﷺ با کاروان رهسپار شد. همسرش ام سلمه نیز با او همراه بود. هنگامی که پیامبر ﷺ به هفتاد کیلومتری مدینه در جایی به نام روحا رسید، باخبر شد که برخی از مشرکان می خواهند ناگهان به مسلمانان حمله رو شوند. از این رو، ابوقتاده‌ی انصاری را که برای عمره احرام نبسته بود، به غیقه در ساحل دریای سرخ فرستاد. مأموریت ابوقتاده بدون جنگ پایان پذیرفت و او برای همراهان اش خری وحشی شکار کرد و همه از آن خوردند، اما سپس به علت مُحَرَّم بودن، در حلال بودن خوردن آن دچار تردید شدند. آنان در سَقیّا در صد و هشتاد کیلومتری مدینه به پیامبر ﷺ پیوستند و موضوع خوردن از گوشت شکار را از آن حضرت پرسیدند. حضرت پاسخ داد که اگر در شکار آن همکاری نکرده‌اند، خوردن گوشت آن اشکال ندارد.<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ از ذوالخليفة، عباد بن بشر را در رأس بیست تن از سوارکاران، پیشاپیش فرستاد تا از حملات ناگهانی دشمن جلوگیری کند.<sup>۲</sup>

پیامبر ﷺ راه خود را ادامه داد. هنگامی که به عُسفان، در هشتاد کیلومتری مکه رسید، بَسر بن سفیان کعبی با اخبار دقیقی از تحرکات قریش، به خدمت پیامبر ﷺ رسید و درباره‌ی واکنش قریش به حرکت پیامبر ﷺ چنین گزارش داد:

«ای رسول خدا، قریش از حرکت شما آگاه شده‌اند و با تمام قوا از کوچک تا بزرگ بیرون آمده‌اند. پوست ببر برتن کرده‌اند و با خدا عهده کرده‌اند که پای تو به زور هرگز به مکه نرسد و برای جلوگیری از ورود شما خالد بن ولید با دویست سواره نظام به کراع الغیم، (بیابانی در ۶۴ کیلومتری مکه) آمده است.»

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب جزاء الصيد، باب اذا صاد الحلال، شماره‌های ۱۸۲۴-۱۸۲۱؛ صحیح مسلم، کتاب الحج، باب تحریم الصيد للمحرّم، شماره ۱۱۹۶.  
۲- ر.ک: واقدی، ص ۵۷۴

پیامبر ﷺ پس از شنیدن گزارش بُسر، با لحنی گرفته و سنگین فرمود:

«وای بر قریش! جنگ آنان را خورده و فرسوده کرده است. چه ایرادی داشت که مرا با دیگر مردمان تنها بگذارند، تا اگر آنان بر من چیره شدند، درست همان چیزی بود که قریش می‌خواستند و اگر خدا مرا بر آنان پیروز می‌کرد، قریش همه به اسلام وارد می‌شدند و اگر هم این کار را نمی‌کردند، در صورتی می‌جنگیدند که نیرو داشته باشند. آخر قریش چه گمان برده‌اند؟ به خدا سوگند، در راه آن چه خدا مرا با آن برانگیخته است، با آنان همواره جهاد خواهم کرد. تا خدا آن را پیروز گرداند، یا پیوندم را با این زندگی بگسلم.»

پیامبر ﷺ تنها برای ادای مناسک حج آمده بود و هدف نظامی در سر نداشت. ماه حرام بود و حضرت می‌کوشید بهانه‌ای برای جنگ به دست دشمن ندهد. اگر جنگی هم در گرفت قریش متهم به نقض حرمت ماه حرام شوند. در این صورت پیامبر ﷺ حتا اگر به زیارت کعبه موفق نمی‌شد، از نظر سیاسی و اخلاقی پیروز شده بود، چرا که در واقع این قریش بود که هم حرمت ماه حرام را نگاه نداشته‌اند و هم بر روی کسانی که جز زیارت کعبه، منظوری دیگر نداشته‌اند، شمشیر کشیده‌اند و از آن جایی که جز مسلمانان، قبایل مشرک نیز صحنه را می‌دیدند، دامنه‌ی این پیروزی معنوی و تبلیغاتی، گسترده‌تر می‌شد و اگر می‌توانست به مکه وارد شود و خانه‌ی کعبه را زیارت کند، باز در میان عربان می‌پیچید که محمد - که شش سال پیش با ابوبکر از مکه فرار کرده بود - اکنون با بیش از هزار مسلمان پیرو خود به شهر وارد شد و در برابر چشمان قریش کعبه را زیارت کرد و بازگشت و آنان جز تحمل، چاره‌ی دیگری نداشتند.

در همان جا پیامبر ﷺ درباره‌ی حمله به دیار کسانی که در کنار قریش گرفته‌اند و به حمایت از آنان پرداخته‌اند، با اصحاب خود مشورت

کرد، زیرا با این کار، آنان قریش را رها می‌کردند و برای دفاع از دیار خود، به آن جا باز می‌گشتند. حضرت فرمود:

«مردم، آیا به نظر شما بر زنان و کودکانِ این کسانی که ما را از خانه‌ی خدا بازداشته‌اند، حمله کنیم و آنان را اسیر کنیم؟ اگر آنان (برای دفاع) به سراغ ما بیایند، خداوند آنان را از مشرکان (قریش) جدا خواهد کرد و اگر چنین نکنند ما آنان را در حال جنگ رها خواهیم کرد»<sup>۱</sup>.

ابوبکر صدیق از میان جمع برخاست و گفت:

«خدا و رسول‌اش بهتر می‌دانند، ولی ما تنها برای حج آمده‌ایم و برای جنگ کسی نیامده‌ایم. با این حال، اگر کسی مانع از حج ما شد، با او می‌جنگیم»<sup>۲</sup>.  
این سخنان ابوبکر سبب شد تا احساسات به جوش آمده‌ی مسلمانان، فرو بخوابد. پیامبر ﷺ بر مبنای آن تصمیم گرفت و دست از حمله به دیار هم‌پیمانان قریش کشید.

خالد بن ولید با دویست سواره نظام در کراع الغمیم، اردو زده بود. او به واقع شاهراه اصلی منتهی به مکه را بسته بود. از سویی پیامبر ﷺ تصمیم گرفته بود، به هر قیمتی که شده خود را به مکه برساند. با نزدیک شدن سواران قریش به پیامبر ﷺ و مسلمانان و احتمال حمله‌ی آنان، پیامبر ﷺ برای نخستین بار با صحابه نماز خوف گزارد<sup>۳</sup>. نماز خوف به این شکل است که یک گروه با امام نماز می‌گزارند و گروه دیگر نگهبانی

۱- در روایت مسند احمد، ج ۱۴، ص ۳۱۵، شماره ۱۸۸۳۰، سخن پیامبر ﷺ چنین نقل شده است: «به من پیشنهاد و مشورت بدهید. آیا به نظر شما به فرزندان این کسان که قریش را کمک کرده‌اند، حمله کنیم و آنان را به اسارت بگیریم؟ اگر از دفاع بازماندند به واقع گسسته از خانواده و مورد ستیز واقع شده، چنین کرده‌اند و اگر به دفاع از خانواده پیوستند، خداوند آنان را از قریش جدا کرده است. یا آن که فکر می‌کنید آهنگ کعبه کنیم و اگر کسی ما را بازداشت، با او خواهیم جنگید».

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۱۷۸؛ مسند احمد، ج ۱۴، ص ۳۱۵، شماره ۱۸۸۳۰.

۳- ر.ک: ابوداود، کتاب الصلاة، باب صلاة الخوف، شماره ۱۲۳۶؛ المستدرک، ج ۱، ص ۴۸۰، شماره ۱۲۵۳.

می‌دهند. روش گزاردن نماز خوف به شکل مبسوط در کتاب‌های حدیث و فقه بیان شده است. این در صورتی است که غزوه‌ی ذات‌الرقاع را پس از غزوه‌ی خیبر بدانیم، زیرا در غزوه‌ی ذات‌الرقاع نیز نماز خوب گزارده شده است. در این غزوه، ابوموسی‌اشعری و ابوهریره نیز حضور داشته‌اند و چنان که در غزوه‌ی ذات‌الرقاع بیان خواهیم کرد، آنان پس از خیبر مسلمان شده‌اند. از سوی دیگر، پس از حدیبیه صلح صورت پذیرفت و پس از آن تا فتح مکه، جنگی در پیرامون مکه در نگرفته است.<sup>۱</sup>

در این هنگام خالدبن ولید چنان به مسلمانان نزدیک شده بود که دو طرف همدیگر را می‌دیدند. پیامبر ﷺ نیز به عبادبن بشر فرمان داد که در برابر او صف‌آرایی کند.<sup>۲</sup> با اوضاعی که پیش آمده بود، رفتن به مکه دشوار می‌نمود. قریش تصمیم گرفته بودند به هر قیمتی که شده از ورود مسلمانان به مکه جلوگیری کنند، زیرا ورود آنان را به مکه، با شکست و زبونی خود برابر می‌دانستند.

در راه منتهی به مکه، قبیله‌هایی بودند که با قریش هم پیمانی داشتند و به نفع آنان تجسس می‌کردند. پیامبر ﷺ خود فرموده بود که در مزالظهران و ضجنان کسانی هستند که برای قریش جاسوسی می‌کنند.<sup>۳</sup> بنابراین راهی جز این نبود که مسیر دیگری درپیش بگیرد. سرانجام به مردم اعلام کرد:

«چه کسی می‌تواند ما را از راهی که با آنان برخورد نکنیم، ببرد؟»  
راه بلدی از قبیله‌ی اسلم به نام حمزه بن عمرو اسلمی<sup>۴</sup>، آنان را از راه سنگلاخ و دشواری که از دره‌ها می‌گذشت و به ساحل دریا نزدیک‌تر بود، به سوی مکه برد. این راه از طریق ثنیة‌المرار می‌گذشت که محل ورود به حدیبیه بود.

۱- ر.ک: السیرة النبویة الصحیحة، ص ۴۳۷.

۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۹۲.

۳- ر.ک: فتح الباری، ج ۵، ص ۳۹۴.

۴- ر.ک: پیشین، همان‌جا.

پیامبر ﷺ در این باره فرمود: «کسی که از ثنیه الممرار بالا برود، هر گناهی که از بنی اسرائیل زدوده شده، از او زدوده خواهد شد».<sup>۱</sup>

هدف پیامبر ﷺ آن بود که با سواران مشرکان درگیر نشود. خالد بن ولید که دید پیامبر ﷺ، راه دیگری درپیش گرفته هراسان و وحشتزده خود را به قریش رساند و ماجرا را تعریف کرد.

قریش نیز در جایی به نام بلدح در شمال حدیبیه اردو زدند و آبی را که در آن جا بود تصاحب کردند.<sup>۲</sup> هنگامی که پیامبر ﷺ به حدیبیه نزدیک شد، شترش خوابید. پیامبر ﷺ فرمود:

«امروز قریش هر طرحی از من بخواهند که باعث تعظیم شعائر دینی شود، قطعاً آن را خواهم پذیرفت».<sup>۳</sup>

سپس مسلمانان به دستور پیامبر ﷺ از آن جا حرکت کردند. راه منتهی به مکه را تغییر دادند و در دورترین نقطه‌ی حدیبیه در کنار چاهی که آب بسیار اندکی داشت، منزل کردند. این تغییر مسیر به علت بیم از نیروهای دشمن نبود، زیرا کسی که از دشمن می‌ترسد، به پایگاه اصلی آن نزدیک نمی‌شود، بلکه می‌کوشد هرچه بیشتر از پایگاه آن دورتر شود تا از خط ارتباطی آن فاصله بگیرد و بر دشواری‌های دشمن بیفزاید و امکان پیروزی‌اش را بیشتر بکاهد، ولی در صورت نزدیک شدن به پایگاه اصلی آن، امکان پیروزی دشمن بیشتر خواهد بود.<sup>۴</sup> حرکت پیامبر ﷺ صرفاً با این هدف بود که با دشمن درگیر نشود و قصد مسالمت‌جویانه و صلح‌آمیز خود را نشان دهد.



۱- ر.ک: صحیح مسلم، کتاب صفات المنافقین، شماره ۲۸۸۰.  
 ۲- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، ص ۱۱۲؛ مسند احمد، ج ۱۴، ص ۳۱۶، شماره ۱۸۸۳۰.  
 ۳- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب الشروط، الشروط فی الجهاد، شماره ۲۷۳۱.  
 ۴- ر.ک: خطاب، الرسول القائد، صص ۱۸۷-۱۸۶.

پیامبر ﷺ به اشکال گوناگون به دشمن نشان داد که نمی‌خواهد بجنگد و تنها با هدف زیارت کعبه و گزاردن عمره به این سرزمین آمده است. در گفت‌وگوها، پیامبر ﷺ با کسانی که از سوی قریش به نزد پیامبر ﷺ آمده بود، این هدف با روشنی تمام بیان می‌شد.

نخستین کسی که نزد پیامبر ﷺ آمد و با او به گفت‌وگو نشست، بُذَیل بن ورقاء خزاعی بود. قبیله‌ی بُذَیل از هم‌پیمانانِ دیرین مسلمانان بودند و از دیرباز با مدینه همکاری داشتند.<sup>۱</sup>

بُذَیل با گروهی از خُزاعه، نزد آن حضرت آمد تا با او گفت‌وگو کند. بُذَیل در آغاز به پیامبر اطلاع داد که قریش تصمیم گرفته‌اند که تا جان دارند، از ورود مسلمانان به مکه جلوگیری کنند. اما پیامبر ﷺ به آنان اطمینان داد که برای جنگ نیامده و هدف‌اش تنها زیارت کعبه است. پیامبر ﷺ فرمود:

«ما برای جنگ نیامده‌ایم، بلکه برای گزاردن عمره آمده‌ایم. قریش سخت از جنگ فرسوده و آسیب‌پذیر شده‌اند. اگر بخواهند با آنان پیمان منعقد می‌کنیم تا ما را با دیگر مردم رها کنند. اگر بر دیگران چیره شدم، آنان هم اگر خواستند به اسلام درآیند و اگر نخواستند، دست‌کم در این فاصله نیرو گرفته‌اند و اگر هم از این کار تن زنند، تا آن‌گاه که کشته شوم، در این‌راه با آنان خواهم جنگید. و البته خداوند کار خود را در تأیید دین‌اش استمرار خواهد بخشید»<sup>۲</sup>.

بُذَیل بن ورقاء به پیامبر ﷺ وعده داد که سخنان‌اش را به قریش منتقل کند. سپس با همراهان‌اش نزد قریش باز گشت و تمام سخنان

۱- در ابن‌هشام، ج ۳، ص ۲۶۷ آمده که مسلمانان و مشرکان قبیله‌ی خُزاعه از رازداران و خیرخواهان رسول خدا بودند و هیچ حرکتی را که در مکه صورت می‌پذیرفت، از او پنهان نمی‌کردند. علت این امر آن بود که خُزاعه در دوران جاهلیت با بنی‌هاشم هم پیمان بودند. پس از اسلام نیز این وضع را ادامه دادند. ر.ک: فتح‌الباری، ج ۵، ص ۳۹۷.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۲۷۳۱.

پیامبر ﷺ را موبه‌مو برای آنان بازگو کرد. اما مردم لجوج قریش سخنان بُذیل و همراهان‌اش را نپذیرفتند و با لحنی اتهام‌آمیز به آنان گفتند:

«اگر این مرد به جنگ نیامده است، به خدا سوگند، به‌زور هم به مکه قدم نخواهد گذاشت. مبادا عربان بگویند که محمد به‌زور وارد مکه شده است.<sup>۱</sup>»

در گفت‌وگویی که میان پیامبر ﷺ و بُذیل‌بن‌ورقاء صورت پذیرفت، تبحر سیاسی و دوراندیشی آن حضرت در پیشنهاد صلح، کاملاً خود را نشان داد، زیرا خردمندان قوم با شنیدن سخنان پیامبر ﷺ درباره‌ی بزرگداشت کعبه و هدف وی برای زیارت‌اش و ممانعت قریش، در کنار آن حضرت قرار خواهند گرفت و با او همدردی خواهند کرد و این‌گونه، جایگاه و پایگاه آن حضرت نیرو خواهد گرفت و جایگاه دینی و سیاسی قریش، در دل مردم روبه افول خواهد گذارد. عملاً نیز چنین شد و عروه‌بن مسعود ثقفی با شنیدن پیام پیامبر ﷺ از زبان بُذیل‌بن‌ورقاء، از قریش خواست که پیشنهاد محمد را بپذیرند. قریش نیز از او خواستند که به نمایندگی از آنان و هم‌پیمانانشان نزد محمد ﷺ برود و با او گفت‌وگو کند. عروه‌بن مسعود ثقفی مردی پخته و آزموده بود. وی آمد و در برابر پیامبر ﷺ نشست و با او سخن گفت. پیامبر ﷺ پاسخی نظیر آن چه به بُذیل‌بن‌ورقاء داده بود، به او داد. عروه‌بن مسعود گفت: «ای محمد، آیا اگر قوم خود را ریشه‌کن کنی، شنیده‌ای که کسی از عربان پیش از تو با خویشاوندان خود چنین کرده باشد؟ اگر نیز چنین نباشد، من چهره‌ها و مردمان گوناگونی می‌بینم که امکان دارد بگریزند و تو را رها کنند.»

در همین حال که عروه سخن می‌گفت، ابوبکر صدیق پشت سر پیامبر ﷺ نشسته بود. هنگامی که عروه این سخنان را گفت، ابوبکر صدیق در پاسخ او گفت:

«برو چو چوله‌ی لات را بمک. آیا ما از پیرامون پیامبر می‌گریزیم و او را رها می‌کنیم؟» عروه که ابوبکر را شناخت گفت:

«اگر نه آن است که تو در حق من لطفی کرده‌ای، و من آن را جبران نکرده‌ام، قطعاً به تو پاسخ می‌دادم.»

عروه، درحالی که ادای دیپلمات‌ها را در می‌آورد و می‌خواست خود را سیاستمداری ورزیده نشان دهد، در ضمن سخن گفتن، حرکات ناشیانه و کودکانه‌ای از خود بروز می‌داد. او در حین مذاکره، به ریش پیامبر ﷺ دست می‌کشید، اما تا او می‌خواست دوباره این کار را تکرار کند، مغیره بن شعبه‌ی ثقفی که با کلاه خودی بالای سر پیامبر ﷺ ایستاده بود، با غلاف شمشیر بر دست عروه بن مسعود می‌زد و می‌گفت:

«دست‌ات را از ریش پیامبر ﷺ دور نگه دار.»

هنگامی که عروه بن مسعود پی برد که او مغیره بن شعبه است، گفت:

«ای خاین! مگر من نبودم که لکه‌ی ننگ‌ات را شستم و تاوان خیانت‌ات را پرداختم؟»

عروه نگاهی به گذشته داشت. به زمانی که مغیره سیزده تن از مردم قبیله‌ی ثقیف را کشته بود و جان‌اش در خطر بود. اما عروه دیه‌ی سیزده تن را پرداخت و جان‌اش را نجات داد!

عروه بن مسعود ضمن انجام مذاکره با چشمان تیزبین خود، پیرامون‌اش را با دقت بررسی می‌کرد تا روحیات سپاه مدینه را سبک و سنگین کند و میزان کارایی و نفوذ رهبری محمد ﷺ را بسنجد. سرانجام وی بازگشت و وارد محفل قریش شد. موضوع ملاقات و هدف پیامبر ﷺ را به اطلاع سران قرش رساند و آنان را نسبت به صلح‌جویی پیامبر ﷺ مطمئن کرد و گفت:



«ای قریش، من خسرو، قیصر و نجاشی را در کشورشان دیده‌ام. اما به خدا سوگند، هیچ پادشاهی را در میان قوم‌اش، هم‌چون محمد در میان اصحاب‌اش ندیده‌ام. او پیشنهاد درستی به شما داده است. آن را بپذیرید.»<sup>۱</sup>

سپس فردی را به نام خلیس بن علقمه تصمیم گرفت که به نیابت از قریش با پیامبر ﷺ گفت‌وگو کند. وی از قبیله‌ی کنانه و از سران احابیش (هم‌پیمانان قریش) بود.<sup>۲</sup> هنگامی که وی نزد پیامبر ﷺ آمد و آن حضرت او را از دور دید، فرمود که او فلان کس است. او از قبیله‌ای است که شتران قربانی را تعظیم می‌کنند. سپس از اصحاب خواست که همه شتران قربانی را به یکباره به حرکت درآورند. مردم نیز به تلبیه گفتن پرداختند. هنگامی که خلیس بن علقمه این صحنه را دید، پی برد که این مردم آهنگ جنگ ندارند و تنها برای ادای مناسک حج آمده‌اند و نباید از کعبه جلوگیری شوند. از این رو بی‌آن که گفت‌وگویی صورت پذیرد، با دیدن عمل مسلمانان به نیت آنان پی‌برد و نزد قریش بازگشت و گفت:

«من شتران قربانی را دیدم که نشانه‌گذاری شده‌اند. به نظر من نباید از کعبه جلوگیری شوند»<sup>۳</sup>.

اما قریش با گستاخی به او گفتند: «بنشین که تو یک اعرابی هستی و هیچ چیز نمی‌دانی»<sup>۴</sup>.

پیامبر ﷺ به درستی خلیس بن علقمه را می‌شناخت. براساس این شناخت، تصمیمی گرفت که متناسب با شخصیت او باشد و بتواند در او تأثیر بگذارد و موضع مسلمانان را به او نشان دهد و دست‌کم او را وادار به بی‌طرفی کند. خلیس آدمی خوشنام بود و از خردمندان عرب به شمار

۱- ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۲۷۳۱.

۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۶۷.

۳- مسند احمد، شماره ۱۸۸۱۲.

۴- ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۲۷۳۱.

می‌رفت. بدیهی بود که وی با پی بردن به حقیقت، می‌توانست در گسترش صلح میان دو طرف دعوا نقش داشته باشد و قریش را وادار به عدول از موضع خصمانه‌ی آن‌ها در برابر مسلمانان کند. در عمل نیز میزان اثرپذیری خلیس از حرکت مسلمانان، بسیار مثبت بود.<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ تاکنون توانسته بود بر دوتن از کسان مهم قریش تأثیر بگذارد و بگونه‌ای صف‌های آنان را دچار تزلزل کند. درنهایت نیز قریش فردی به نام مِکْزُزبن حفص عامری را نزد آن حضرت فرستادند. او آدمی خیانتکار و فاجر بود. پیامبر ﷺ به او نیز پاسخی مانند پاسخ بُذیل بن ورقاء و عروه بن مسعود داد.<sup>۲</sup> طبق روایت بخاری، هنگامی که هنوز مِکْزُزبن حفص نزد پیامبر ﷺ بود، سهیل بن عمرو نیز به نمایندگی از قریش آمد و مذاکرات را به مرحله‌ی نهایی آن رساند. شرح این مذاکرات در صفحات آتی خواهد آمد. در روایت ابن‌هشام، ترتیب آمدن نمایندگان قریش به شکل دیگری آمده است. طبق این روایت نخست مِکْزُز، سپس خلیس و آن‌گاه عروه بن مسعود برای مذاکره آمده‌اند. آن‌چه بدیهی است این که این نمایندگان در یک روز نزد آن حضرت ﷺ نیامده‌اند، بلکه به فواصل روزهایی که دو لشکر در حدیبیه و بلدح اردو زده بودند، آمدوشد می‌کردند.



روزها به سرعت سپری می‌شدند و تاکنون نتیجه، کاملاً مبهم و پیچیده بود و کسی نمی‌دانست که در آینده چه خواهد شد. جوی آکنده از نومیدی و سیاهی، بر دو نیروی متقابل سایه افکنده بود. در این میان، پیامبر ﷺ تا حد بسیاری به اهداف خود دست یافته بود. او توانسته بود

۱- ر.ک: منهج الاعلام الاسلامی فی صلح الحدیبیه، ص ۱۱۱؛ به نقل از، صلابی، السیره النبویه، ج ۲، ص ۳۴۶.  
 ۲- ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۴۷۳۱؛ ابن‌هشام، ج ۳، ص ۲۶۷.

غبار بدبینی و سوء تفاهم را از دل بسیاری از مخالفان اش بزداید و در عوض تأثیری عمیق و شگرف، بر آنان بگذارد. این قضایا سبب شده بود تا در میان مخالفان مدینه، دودستگی و اختلاف ایجاد شود. به ویژه احابیش (هم پیمانان قریش) از پیروی از تصمیمات قریش سرباز می زدند و سخت خواستار جلوگیری نکردن از محمد و یاران اش از مکه بودند. این وضع تا جایی پیش رفت که خلیس بن علقمه قریش را تهدید کرد که اگر به محمد و اصحاب اش اجازه ندهند که مناسک غمره را به جا آورند، با احابیش خواهد رفت و آنان را تنها خواهد گذارد.<sup>۱</sup>

با این وصف، سپاه مدینه دقیقاً نمی دانست که میان دشمن چه می گذرد و خواسته ی اصلی آن چیست. وانگهی، این که نمایندگان دشمن سخنان پیامبر ﷺ را دقیقاً و بی طرفانه به طرف های مقابل رسانده باشند، سخت تردید آمیز بود. بنابراین، باید کسانی از حج گزاران مدینه، مستقیماً با دشمن وارد گفت و گو شوند، زیرا عاقلانه نبود که تنها به گفته های نمایندگان دشمن اکتفا شود.

سرانجام پیامبر ﷺ خراش بن امیه ی خزاعی را برگزید. و با گذاشتن شتری در اختیارش، او را به سفارت از خود پیش قریش فرستاد. اما برخلاف انتظار و برخلاف رسوم همه ی ملت های جهان، که سفیر از هر نظر مصونیت دارد، قریش شترش را پی کردند و به کشتن اش برخاستند. اما وساطت احابیش، او را از مرگ حتمی نجات داد.<sup>۲</sup> این کار ناشیانه و گستاخانه، به وضوح ثابت می کرد که قریش نمی خواستند از در صلح وارد شوند و در صدد برافروختن آتش جنگ بودند.

شاید از همین رهگذر بود که قریش چهل یا پنجاه تن از جوانان مغرور و سبک سر خود را مأمور کردند تا در پیرامون لشکر پیامبر ﷺ بگردند و

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۶۷.

۲- ر.ک: مسند احمد، ج ۱۴، ص ۳۰۶، شماره ۱۸۸۱۲؛ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۶۹.

یکی از اصحاب او را بزبایند. آنان ضمن انجام مأموریت خود برای تحریک عواطف سلحشورانه‌ی حج گزاران مدینه، به سوی مسلمانان تیر و سنگ پرتاب می‌کردند. اما نه تنها نتوانستند کاری از پیش برند، بلکه همگی در یک لحظه دستگیر شدند و نزد پیامبر آورده شدند. پیامبر ﷺ نیز برای نشان دادن حسن نیت خود همه‌ی آنان را آزاد کرد.<sup>۱</sup> و بار دیگر روح صلح‌جویی خود را ثابت کرد و به دشمن فهماند که سرچنگ ندارد و هدف‌اش تنها ادای مناسک حج و زیارت کعبه است.

پس از همه‌ی این قضایا، پیامبر ﷺ تصمیم گرفت که نماینده‌ی دیگری بفرستند. این نماینده، علاوه بر گفت‌وگو با قریش، مأموریت داشت که با مسلمانان موجود در مکه نیز تماس بگیرد. وی در این تماس بایستی از اوضاع مسلمانان مکه اطلاع کسب می‌کرد و سپس اوضاع خارج از مکه، به‌ویژه اوضاع مسلمانان مدینه را به اطلاع آنان می‌رساند.<sup>۲</sup>

پیامبر ﷺ نخست عمر بن خطاب را برای این هدف برگزید، زیرا او در دوران جاهلیت، کار سفارت و نمایندگی بین قبایل را انجام می‌داد و در قضایای صلح و جنگ، نقش سفیر را به عهده داشت. اما سپس چون به خصومت قریش با وی پی‌برد، از ارسال عمر ﷺ خوداری کرد و به پیشنهاد عمر، عثمان بن عفان را برای این مأموریت اعزام کرد.

پیامبر ﷺ عثمان را خواست و به او فرمان داد که به قریش اطلاع دهد که ما برای جنگ نیامده‌ایم. در ضمن از او خواست که به زنان و مردان مسلمان و ستم‌دیده‌ی مکه سربرزند و به آینده‌ای روشن امیدوارشان کند.

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۶۹. در روایت صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب قول الله تعالی: و هوالذی کف ایدیهم عنکم، شماره ۱۸۰۸، شمارشان هشتادتن ذکر شده و آمده است که شأن نزول آیه‌ی ۲۴ سوره‌ی فتح: «اوست که پس از آن که شما را بر آنان مسلط کرد، دست آنان را از شما و دست شما را از آنان در دل مکه، بازداشت.» همین موضوع است. شاید این موضوع مربوط به دو واقعه باشد.

۲- ر.ک: سیر اعلام النبلاء، السیره النبویه، ج ۲، ص ۴۴.

عثمان رهسپار شد. در بلدح نزد قریش رفت و پیام رسول خدا را به آنان رساند و ضمن دعوتشان به اسلام، اظهار داشت که ما برای جنگ نیامده‌ایم و برای گزاردن عمره آمده‌ایم. قریش پس از شنیدن سخنان عثمان، به او اجازه دادند که وارد مکه شود. اما بر موضع خود بر عدم امکان ورود مسلمانان به مکه در وضع موجود تأکید کردند. ابان بن سعید به او خوش آمد گفت و او را در پناه خود قرار داد تا وارد مکه شود. ابان سواری‌اش را در اختیار عثمان قرار داد و متعهد شد که کسی به او دست درازی نکند تا بی‌دغدغه بتواند پیام پیامبر را برساند.<sup>۱</sup>

عثمان پیام پیامبر را به ابوسفیان و سران قریش رساند و اهداف سفر رسول خود را تشریح کرد. پس از انجام مأموریت، قریش از او خواستند که در صورت تمایل می‌تواند کعبه را طواف کند. اما عثمان بن عفان گفت:

«تا رسول خدا طواف نکند، من طواف نخواهم کرد»<sup>۲</sup>.



عثمان برای هرچه بهتر انجام دادن مأموریت خود، نهایت دقت را به خرج داد. با مسلمانان بی‌دفاع مکه تماس گرفت و به آینده امیدوارشان کرد و پیام رسول خدا را درباره‌ی فتح و پیروزی زودرس به آنان ابلاغ کرد. عثمان هم‌چنین با سران قریش، اهداف اسلام را در میان گذارد و از هیچ کوششی، برای زیبا و صلحجو جلوه دادن مکتب اسلام فرو گذار نکرد. در اثر فعالیت‌های عثمان بن عفان، برخی از کسان و رجال قریش متأثر شدند، تا جایی که می‌بینیم ابان بن سعید، یعنی کسی که عثمان را در پناه خود وارد مکه کرد، هنوز پیامبر ﷺ به مدینه نرسیده بود که خود را به او رساند و مسلمان شد. طبعاً چنین کارهایی زمان درازی می‌طلبید.

۱- ر.ک: سیر اعلام النبلاء، السيرة النبوية، ج ۲، ص ۴۴ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۹۳؛ مسند احمد، ج ۱۴، ص ۳۰۶، شماره ۱۸۸۱۲.  
۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۶۹.

روزها سپری می‌شدند و عثمان بن عفان هم‌چنان در مکه به سر می‌برد. گذشته از کارهای دیگر، قریش هم‌چنین عثمان را نزد خود نگه داشتند تا درباره‌ی رسیدن به راه‌حلی منطقی و سازنده با او به تبادل نظر بپردازند. تأخیر عثمان زمینه‌ساز شکل‌گیری شایعه‌ای بی‌اساس شد. این شایعه منجر به تجدید همبستگی مسلمانان مدینه شد. در میان مردم مدینه شایع شد که عثمان بن عفان کشته شده است. هنگامی که خبر به پیامبر ﷺ رسید، سخت عصبانی و ناراحت شد و مردم را برای بیعت فرا خواند و فرمود:

«تا با این قوم نجنگیم از این جا نمی‌رویم»<sup>۱</sup>

خطر در چند قدمی بود. مسلمانان با سازو برگ جنگی چندانی بیرون نیامده بودند، زیرا اساساً هدف جنگ و رویارویی در سر نداشتند. پیامبر ﷺ تصمیم گرفت که پیمان خود را با مسلمانان تجدید کند. به این جهت زیر سایه‌ی درختی نشست تا مردم با او بیعت کنند. مسلمانان نیز بی‌درنگ پیرامون او حلقه زدند. هر یک می‌کوشید، خود را زودتر به پیامبر ﷺ برساند. یکایک صحابه آمدند و به عنوان بیعت و پیمان وفاداری و دفاع از کیان اسلام تا آخرین قطره تا هنگام مرگ خود، دست پیامبر ﷺ را فشردند و با او بیعت کردند<sup>۲</sup>. آنان هم‌چنین بیعت کردند که از میدان نگریزند<sup>۳</sup>. نخستین بیعت کننده عبدالله بن وهب اسدی بود<sup>۴</sup>.

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۷۰. علت این مسئله به شکل روشن‌تر نیز بیان شده است. آمده است که در فاصله‌ای که عثمان در مکه بود، سهیل بن عمرو و چند تن دیگر از مشرکان نیز میان مسلمانان بودند. دوطرف احساس می‌کردند که به صلح نزدیک شده‌اند و اعضای دو گروه به یکدیگر سر می‌زدند و با بستگان غیر هم‌کیش خود دیدار می‌کردند. اما در همین اثنا دو تن از مسلمانان و مشرکان با هم درگیر شدند و کار به تیراندازی و سنگ‌پراکنی کشید. این‌جا بود که هر یک از دو طرف، کسانی را که از طرف مقابل میانشان بودند، گروگان گرفتند. مشرکان، عثمان را گروگان گرفتند و مسلمانان، سهیل بن عمرو و همراهان‌اش را. ر.ک: سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۴۴.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۱۶۹ صحیح مسلم، کتاب الامارة، باب استحباب مبايعه الامام الجیش، شماره ۱۸۶۱.

۳- ر.ک: صحیح مسلم، شماره ۱۸۵۸.

۴- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۷۰ الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۴، ص ۲۲۵۶، شماره ۱۰۰۵۲.

مسلمانان همه جز جد بن قیس<sup>۱</sup> منافق بیعت کردند. از آن جا که عثمان نزد قریش محبوس بود، پیامبر ﷺ دست راست خود را به جای دست او قرار داد و بر دست چپ خود زد و فرمود که این دست عثمان است<sup>۲</sup>. و به این طریق عثمان را نیز در بیعت شرکت داد.

«خداوند از مؤمنانی که زیر درخت با تو پیمان بستند خشنود شد و از آن چه در دل هایشان بود، آگاه بود. به این جهت آرامش را بر آنان فرو فرستاد و آنان را به فتحی نزدیک پاداش داد.» (فتح/۱۸)

پس از این پیمان، تکلیف مسلمانان روشن بود. یا قریش به آنان اجازه‌ی زیارت کعبه را می‌دادند و یا با سرسختی و مقاومت مسلمانان روبه‌رو می‌شدند و به جنگ می‌پرداختند. اما دیری نپایید که پی‌بردند شایعه‌ی قتل عثمان بی‌اساس است و وی نزد مسلمانان بازگشت<sup>۳</sup>. آمدن عثمان خود طلیعه‌ی صلحی بود که پیامبر ﷺ به شدت به آن علاقمند بود. عثمان گزارش سفر را داد.



به‌طور قطع خبر بیعت پیامبر ﷺ با اصحاب، به قریش هم رسیده است، زیرا سلمه بن اکوع چهارتن از مشرکان را که به پیامبر ﷺ اهانت می‌کردند، در همان لحظات نخست دستگیر کرد و خدمت پیامبر ﷺ آورد. عموی سلمه بن اکوع نیز هفتاد تن از آنان را به اسارت گرفت و خدمت آن حضرت آورد. اما پیامبر ﷺ دستور داد که آزادشان کنند و فرمود: بگذاریدشان تا آغاز و تکرار گناه از سوی آنان باشد<sup>۴</sup>.

۱- ر.ک: صحیح مسلم، شماره ۱۸۵۶.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب فضائل الصحابة، باب فضائل عثمان بن عفان، شماره ۳۶۹۸.

۳- ر.ک: سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۴۵.

۴- ر.ک: صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب غزوة ذی قردة وغيرها، شماره ۱۸۰۷.

کسانی که پس از ماجرا نزد مشرکان بازگشته بودند، قطعاً خبر بیعت را به سران خود رسانده بودند. از این رو سرانجام تصمیم گرفتند که تن به صلح دهند. بنابراین سهیل بن عمرو (م ۱۸هـ) را که از اشراف و سخنوران مکه بود و در خردمندی، کارآزمودگی و دوراندیشی اش کسی تردید نداشت، نزد پیامبر ﷺ فرستادند و به او گفتند:

«براین اساس با محمد صلح کن که امسال از این جا بازگردد تا مبادا عربان بگویند که او به زور وارد مکه شده است.»  
 هنگامی که نگاه پیامبر به سهیل افتاد فرمود:

«این مرد را که فرستادند، پس خواهان صلح اند.»<sup>۱</sup>

سهیل آمد و نشست و با پیامبر ﷺ به تفصیل درباره‌ی مواد صلح سخن گفت و مانند سیاستمداری ورزیده، جزییات موضوع را بررسی کرد. مذاکرات صلح به طول انجامید و چندبار قطع شد. سهیل بن عمرو بسیار سخت‌گیر بود و در جزییات کم‌اهمیت پافشاری می‌کرد. پیامبر ﷺ هم در برابر او، نرمش نشان می‌داد و این خود، سهیل را امیدوارتر می‌کرد که هر چه بیشتر شرایط را به سود خود بر مسلمانان تحمیل کند. سهیل خود، آدم ورزیده و کارکشته‌ای بود و از خواسته‌هایش کوتاه نمی‌آمد. وی از بس در این مذاکرات لجاجت و سختگیری کرده بود، بعدها احساس شرمساری می‌کرد. هنگامی که به مکه بازگشت، سخت پشیمان شد و شاید همین مسئله سبب مسلمان شدن اش شد. پیش از مرگ پیامبر، بیش از همه عبادت می‌کرد و با شرمساری ماجرای صلح و لجاجت‌هایش را بازگو می‌کرد.<sup>۲</sup>

گاه کار به جایی می‌رسید که نزدیک بود رشته‌ی مذاکرات صلح قطع شود، ولی از آن جا که دو طرف خواستار صلح بودند دوباره رشته‌ی سخن

۱- ر.ک: مسند احمد، شماره ۱۸۱۱۲؛ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۷۱.

۲- ر.ک: اسد الغابة، ج ۲، ص ۳۶۵.



را به دست می‌گرفتند و درباره‌ی آن سخن می‌گفتند. انعطافی که به ظاهر در رفتار پیامبر ﷺ در برابر سخت‌گیری‌های سهیل بن عمرو احساس می‌شد، مسلمانان را سخت ناگوار می‌آمد. به طوری که پس از توافق شفاهی بر سر همه‌ی شرایط صلح، عمر بن خطاب، که قرارداد را یکطرفه و تحمیلی می‌دید، با پریشانی و خشم به نزد دوست‌اش ابوبکر صدیق رفت و گفت:

«ای ابوبکر، او مگر رسول خدا نیست و ما مسلمان نیستیم و آنان مشرک نیستند؟»

ابوبکر پاسخ داد: «چرا».

«پس چرا در دیانت‌مان، تن به ذلت دهیم؟»

ابوبکر سرانجام به آرامی گفت:

«در همه‌جا کارش را استوار نگه دار، زیرا گواهی می‌دهم که او رسول خداست.»

عمر بن خطاب گفت:

«و من نیز گواهی می‌دهم که او رسول خداست.»

اما آرام نگرفت و به سرعت نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت:

«ای رسول خدا، مگر ما مسلمان نیستیم و آنان مشرک نیستند؟»

فرمود: «چرا».

عمر گفت: «پس چرا در دیانت‌مان تن به ذلت دهیم؟»

پیامبر ﷺ با لحنی مطمئن و مهربان فرمود:

«من بنده‌ی خدا و رسول او هستم و هرگز خلاف امر او عمل نمی‌کنم و

او هم هیچ‌گاه مرا تباه نخواهد کرد»<sup>۱</sup>.

۱- ر.ک: مسند احمد، ج ۱۴، ص ۳۰۷، شماره ۱۸۸۱۲؛ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۷۱. تشابهی که در پاسخ ابوبکر با پاسخ پیامبر ﷺ وجود دارد، نشان می‌دهد که وی چقدر با احوال و روحیات پیامبر ﷺ آشنا بوده و چگونه همواره با فرمان خدا و پیامبرش همگام بوده و چه دانش ژرفی از دین و دیانت داشته است. ر.ک: فتح الباری، ج ۵، ص ۴۰۸.

عمر آرام گرفت و از پرسش‌های خود پشیمان شد، اما اصحاب هم چنان خشمگین بودند و نمی‌توانستند خشم و ناخشنودی خود را پنهان کنند.

اکنون هنگام آن فرا رسیده بود که شرایط مورد توافق بر کاغذ ثبت شوند. پیامبر ﷺ علی بن ابی طالب را فرا خواند تا قرارداد را بنویسد.<sup>۱</sup> علی آمد و پیامبر ﷺ به املائی متن قرارداد پرداخت:

«بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم.»

سهیل که از ملایمت پیامبر ﷺ سخت گستاخ شده بود و مطمئن بود که هر چه بخواهد به آسانی می‌تواند تحمیل کند، اعتراض کرد و گفت:

«رحمن؟ من او را نمی‌شناسم. مثل گذشته بنویس: باسمک اللهم.»

مسلمانان گفتند که جز «بسم الله الرحمن الرحيم» نمی‌نویسیم، اما پیامبر ﷺ به علی فرمود: «بنویس: باسمک اللهم.»

علی نوشت، پیامبر ﷺ فرمود:

«بنویس، این است آن چه محمد، رسول خدا، بر آن صلح کرد.»

سهیل باز اعتراض کرد:

«اگر می‌دانستیم که رسول خدا هستی، تو را از کعبه باز نمی‌داشتیم و با تو نمی‌جنگیدیم. بنویس: محمد فرزند عبدالله.»

پیامبر ﷺ فرمود:

«حتا اگر مرا تکذیب کنی باز هم خدا می‌داند که من رسول خدا هستم.»

بنویس محمد فرزند عبدالله<sup>۲</sup>،

۱- ر.ک: مسند احمد، شماره ۱۸۸۱۲؛ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۷۱؛ ابن ابی شیبہ، ج ۱۳، ص ۳۳۳، شماره ۳۷۸۳۸. از منابع چنین استنباط می‌شود که سپس محمد بن مسلمه یک نسخه از روی قرارداد اصلی به خط علی، استنساخ کرده و آن را به سهیل بن عمرو داده است. ر.ک: فتح الباری، ج ۵، ص ۴۰۴.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۲۷۳۱؛ مسند احمد، شماره ۱۸۸۱۲؛ ابن ابی شیبہ، شماره ۳۷۸۳۸؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، ص ۱۴۶.

مقصود پیامبر آن بود که قرارداد، رنگ و بویی اسلامی داشته باشد. اما سهیل بن عمرو که به این مسئله پی برده بود، سخت مقاومت کرد و جز به خواست خود تن در نداد. پس از توافق در عناوین پیمان، قراردادی میان پیامبر ﷺ و قریش بسته شد. بندها و مواد اساسی صلح از این قرار بودند:

\* پیامبر ﷺ امسال باز گردد و وارد مکه نشود. اما سال آینده مسلمانان می توانند آزادانه به مکه وارد شوند و مناسک حج را ادا کنند<sup>۱</sup> مشروط بر این که بیش از سه روز در مکه نمانند و سلاحی، جز شمشیر غلاف شده، به همراه نیاورند<sup>۲</sup>.

\* قریش و مسلمانان متعهد می شوند که به مدت ده سال، جنگ و تجاوز برضد یکدیگر را ترک کنند، تا امنیت اجتماعی و صلح عمومی در نقاط مختلف شبه جزیره مستقر شود<sup>۳</sup>.

\* هر یک از قبایل حق دارند به پیمان محمد درآیند یا با قریش پیمان ببندند. بنابر مفاد این قرار داد، هر کدام از قبایل که به یکی از دو طرف می پیوست، جزء آن به شمار می آمد و هر تجاوزی که بر آن قبیله صورت می پذیرفت، مساوی با تجاوز بر کل طرف مقابل بود<sup>۴</sup>.

\* هرکس از مسلمانان مکه، بدون اجازه ی ولی خود از مکه بگریزد و به مدینه ملحق شود، باید به مکه باز گردانده شود، ولی هر مسلمانی که به قریش بپیوندد، به مدینه بازگردانده نمی شود<sup>۵</sup>.

۱- صحیح بخاری، شماره ۲۷۳۱.

۲- ر.ک: مسند احمد، شماره ۱۸۸۱۲؛ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۷۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، ص ۱۴۶، در مغازی ابن عائذ و موسی بن عقبه مدت قرارداد دو سال ذکر شده است. این دو سال، همان دو سالی است که پس از آن قرارداد از سوی قریش نقض شد. در المعجم الاوسط طبرانی و مستدرک حاکم، مدت قرارداد چهار سال ذکر شده است. این روایت در کنار ضعف سند، با روایات صحیح اختلاف دارد و فاقد اعتبار است. ر.ک: فتح الباری، ج ۵، ص ۴۰۴.

۳- ر.ک: منابع پیشین، همان جا.

۴- ابن هشام، ج ۳، ص ۲۷۲؛ مسند احمد، شماره ۱۸۸۱۲.

۵- ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۲۷۳۱؛ مسند احمد، شماره ۱۸۸۱۲.

\* میان دو طرف دوستی و صمیمت برقرار شود و در برابر جنگ‌های گذشته یک‌دیگر را بازخواست نکنند و در میانشان امنیت برقرار باشد و خیانت و دزدی صورت نپذیرد!

پیمان در دو نسخه تنظیم شد و سپس گروهی از شخصیت‌های قریش و اسلام آن را امضا کردند. یک نسخه به سهیل بن عمرو و نسخه‌ای دیگر به پیامبر ﷺ داده شد.



پیدا بود که چنین قراردادی بر مسلمانانی که غرق پیروزی‌های پیاپی نظامی بودند و چندبار ضرب شست خود را به قریش نشان داده بودند، چقدر گران می‌آمد. بی‌تردید، اگر شخصیت پیامبر ﷺ نبود، قرارداد را در دروازه‌ی مکه، پیش چشمان قریش، که قدرت و اعتبارشان را در نظر مسلمانان از دست داده بودند، پاره‌پاره می‌کردند. در همان حال آشکارا ناخرسندی و خشم خود را در برابر پیامبر ﷺ ابراز می‌داشتند. پیامبر ﷺ آنان را به صبر می‌خواند و می‌خواست که این شرایط خفت‌آور را به خاطر مصلحتی که بر آنان پوشیده بود تحمل کنند. در همین لحظات پرهیجان و خشم‌آلود، واقعه‌ی دیگری پیش آمد که مسلمانان را سخت خشمگین کرد.

پیامبر ﷺ و سهیل بن عمرو مشغول نوشتن قرار بودند که ناگهان، ابو جندل، پسر همین سهیل، به مسلمانان پیوست تا با آنان به مدینه برود و چون مدت‌ها پیش مسلمان شده بود و احتمال می‌رفت که به مدینه بگریزد، دست و پای او را سخت با زنجیر بسته بودند و او به سختی حرکت می‌کرد. سهیل که خود نماینده‌ی قریش بود، از این کار سخت برآشت و پسرش را به باد کتک گرفت و او را کشید تا به نزد قریش بازگرداند. سهیل گفت:

«ای محمد، این نخستین چیزی است که از تو می‌خواهم به آن عمل کنی و او را به من بازگردانی.» پیامبر ﷺ فرمود: «ما هنوز نوشتن قرارداد را تمام نکرده‌ایم.» پیامبر ﷺ با این سخن از او خواست که بگذارد ابو جندل با مسلمانان بماند. اما سهیل بن عمرو نپذیرفت و با تأکید گفت: «به خدا سوگند، اگر او را بازنگردانی هرگز درباره‌ی چیزی با تو صلح نخواهم کرد.»

پیامبر ﷺ باز از او خواست که مورد ابو جندل را از قرارداد استثنا کند. مکرز نیز که از سوی قریش، سهیل بن عمرو را همراهی می‌کرد، از وی خواست که ابو جندل را استثنا کند. اما سهیل بن عمرو نپذیرفت. ابو جندل با همه‌ی نیرو فریاد زد: «ای مسلمانان، آیا در حالی که مسلمان هستم نزد مشرکان باز گردانده می‌شوم؟»

مسلمانان که در برابر پیامبر ﷺ نمی‌توانستند کاری بکنند، از شدت خشم و ننگ، مرگ را در خویش احساس می‌کردند.

پیامبر ﷺ خطاب به ابو جندل فرمود: «ای ابو جندل، صبر کن که خدا برای تو و دیگر ناتوانانی که با تو هستند، گشایش و گریزی پدید خواهد آورد. ما با این قوم صلحی بسته‌ایم و به آنان خیانت نمی‌کنیم.»

مکرز و حوِیط بن عبدالعُزّا، ابو جندل را به درون چادری بردند.<sup>۱</sup> سرانجام صلح منعقد شد. سهیل بازگشت و ابو جندل را با خود به مکه برد. با این‌که مسلمانان در کنار آروزی دیرین خود قرار داشتند، اما به‌ناچار بایستی باز می‌گشتند. ورود به مکه و به آغوش گرفتن آن پس از شش سال جدایی اینک به خیالی واهی و دست‌نیافتنی مبدل شده بود. مسلمانان

۲- ر.ک: ابن‌هشام، ج ۳، ص ۲۷۲.

۱- ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۲۷۳۱.

۳- ر.ک: فتح الباری، ج ۵، ص ۴۰۷.

سخت آشفته بودند. نفس‌ها در سینه حبس شده و بغض در گلوله جمع شده بود. پیامبر ﷺ در چنین لحظاتی، به اصحاب دستور داد تا قربانی‌ها را ذبح و سرهای خودشان را حلق کنند. اما کسی برنخاست. سرها پایین بودند و چشم‌ها به زمین دوخته شده بودند. سکوت بر همه جا سایه‌ی سنگین خود را افکنده بود. پیامبر ﷺ دوباره دستور داد. اما پاسخی دریافت نکرد. برای بار سوم فرمان‌اش را تکرار کرد، ولی تنها پاسخی که دریافت کرد، سکوت مطلق بود. سکوتی تلخ که حاکی از سینه‌هایی به جوش آمده و خشم‌آلود بود.

پیامبر ﷺ نزد ام‌سلمه رضی الله عنها رفت و موضوع را برایش باز گفت. ام‌المؤمنین ام‌سلمه گفت:

«ای رسول خدا، آیا واقعاً این کار را دوست داری؟ برخیز و بی‌آن که با کسی سخن بگویی شترت را ذبح کن و از آرایشگر بخواه تا سرت را حلق کند.»

پیامبر ﷺ، پیشنهاد ام‌سلمه رضی الله عنها را منطقی یافت. بی‌درنگ از چادر خارج شد و بی‌آن که با کسی سخنی بگوید، قربانی‌اش را ذبح و سرش را حلق کرد. اصحاب چون این صحنه را دیدند، گویی از خوابی عمیق بیدار شده‌اند. بی‌درنگ برخاستند و قربانی‌هایشان را سربردند و سرهای خود را حلق کردند. با این وصف، موجی از ناخرسندی در میان برخی از اصحاب به چشم می‌خورد. شماری از اصحاب، هنوز هم باورشان نمی‌شد که بایستی بدون حج، به مدینه بازگردند. از این‌رو هنگام حلق سرهای یکدیگر، چنان با خشم این کار می‌کردند که باعث آسیب زدن به سرها می‌شد.<sup>۱</sup> گروهی نیز ناباورانه تنها موی سرشان را کوتاه می‌کردند. پیامبر ﷺ چون این صحنه را دید، فرمود:

«خدا بر آنانی رحم کند که موی سرشان را تراشیده‌اند.»

برخی از صحابه گفتند: «آنان که کوتاه کرده‌اند، چی؟»  
 اما پیامبر ﷺ سه بار هم چنان بر آنانی که موهایشان را تراشیده بودند، دعای ترحم کرد و بار چهارم فرمود:  
 «خدا بر آنانی که موهایشان را کوتاه کرده‌اند، نیز رحم کند.»  
 برخی از اصحاب این مسئله را که چرا این همه بر حلق‌کننده‌گان دعای ترحم کرده ولی برای آنانی که موی سر خود را کوتاه کرده بودند، تنها یک بار دعای ترحم کرد، از پیامبر ﷺ سؤال کردند. پیامبر ﷺ پاسخ داد:  
 «چون آنان که موهایشان را تراشیده‌اند، در برابر دستورم دچار شک و تردید نشده‌اند.»<sup>۱</sup>



مسلمانان چند روزی در حدیبیه ماندند و سپس رهسپار مدینه شدند. در بازگشت، نه تنها از زیارت کعبه ممنوع شده بودند، بلکه آنان را از دم دروازه‌ی مکه بازگردانده بودند و مهاجران که پس از شش سال خود را در کنار آرزوی دیرین خویش می‌یافتند و اینک تشنه‌تر باز می‌گشتند، سخت اندوهگین بودند. به ویژه که عقد قرارداد صلحی که همه شرایط آن حاکی از خفت و خواری مسلمانان و قدرت و تفوق قریش بود، آنان را چنان پریشان و عقده‌دار کرده بود که گویی از جنگی بازگشته‌اند که جز شکست و ذلت، از آن نصیبی برنگرفته‌اند.

در متن قرارداد بندی بود که بیش از همه مسلمانان را بر می‌آشفته. این بند مربوط به بازگرداندن نو مسلمانان مکه بود. بازگرداندن ابوجندل از حدیبیه برای عمل به مفاد قرارداد، مورد دیگری بود که بر آشفتگی مسلمانان می‌افزود. عمر بن خطاب، اُسَید بن خُضَیر از سران اوس و

سعد بن عبادۀ از سران خزرج از مخالفان سرسخت این قرارداد بودند. عمر بن خطاب در اثنای نوشتن قرارداد، اعتراض خود را اعلام کرد. اما چنان که پیش از این نقل کردیم، پیامبر ﷺ و ابوبکر صدیق او را آرام کردند. پس از نوشتن قرارداد نیز همان سخنان را تکرار و ابراز ناخرسندی کرد، اما سپس از این که چنین در برابر پیامبر ﷺ ایستاده و سخن گفته، ابراز پشیمانی کرد. او خود می‌گوید:

«پس از آن از بیم سخنی که در آن روز گفته بودم، پیوسته روزه می‌گرفتم و صدقه می‌دادم و برده آزاد می‌کردم تا آن که امیدوار شدم که آن را جبران کرده‌ام»<sup>۱</sup>.

سایر مسلمانان نیز از بازگرداندن مسلمانان فراری از مکه و بازنگرداندن مسلمانانی که از مدینه می‌گریزند، ابراز ناخرسندی می‌کردند، اما پیامبر ﷺ فرمود:

«کسی که نزد آنان برود، خدا او را از ما دور کند و کسی که از آنان نزد ما بیاید، خداوند برایش گشایش و راه برون رفتی قرار خواهد داد»<sup>۲</sup>.

سال‌ها بعد، در جنگ صفین (۳۷ هـ) سهل بن حنیف درباره‌ی فشاری که بر مسلمانان در اثر بازگرداندن ابوجندل وارد شده بود، چنین گفت:

«ای مردم، خودتان را متهم کنید. به خدا سوگند، در روز بازگرداندن ابوجندل، اگر می‌توانستم فرمان رسول خدا را نپذیرم، حتماً چنین می‌کردم، [اما گنجایش نپذیرفتن فرمان پیامبر ﷺ نبود]»<sup>۳</sup>.

خشم عمر بن خطاب رضی الله عنه از بازگرداندن ابوجندل چنان بسیار بود که هنگام بازگرداندن‌اش در کنار او حرکت می‌کرد و شمشیر خود را به او

۱- ر.ک: مستد احمد، شماره ۱۸۸۱۲.

۲- صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب صلح الحدیبیه، شماره ۱۸۷۴.

۳- ر.ک: صحیح مسلم، همان‌جا، شماره ۱۷۸۵.



نزدیک می‌کرد تا آن را بردارد و با آن پدر خود را بزند، اما ابو جندل چنین نکرد و به مکه بازگردانده شد.<sup>۱</sup> هدف عمر بن خطاب و دیگر مخالفان برخی از بندهای قرارداد آن بود که بدانند علت موافقت پیامبر ﷺ با این بندهای به ظاهر نامقبول چیست. اما پیامبر ﷺ بدون پرداختن به جزئیات، به صورت کلی آنان را امیدوار می‌کرد که اوضاع در آینده به سود مسلمانان و اسیران در بند خواهد بود. با این وصف به تنبیه و سرکوب مخالفان نپرداخت و با کردار و گفتار خود این اصل را برای آیندگان باقی گذارد که با کسانی که نظر مخالف دارند، چگونه رفتار کنند. پیامبر ﷺ با این کار به ما آموخت که آزادی بیان در جامعه‌ی اسلامی امری مسلم است و فرد در جامعه آزاد است که نظر خود را بیان کند. حتا اگر این نظر با نظر و موضع زمامداران مخالف بود. فرد حق دارد در فضایی امن و بدون ترس و اختناق، دیدگاه خود را بیان کند.<sup>۲</sup>

کاروان، افسرده و خاموش، به سوی مدینه روان بود که ناگهان وحی پیامی آورد که هیچ‌کس در انتظار آن نبود. پیامی که در یک لحظه، سکوت سنگین و اندوهبار را بر هم زد و موجی از تحرک و سرزندگی را پدید آورد:

«ما برای تو فتح آشکاری فراهم کرده‌ایم. تا خداوند، گناهان گذشته و آینده‌ی تو را ببخشد و نعمت خود را بر تو تمام کند و تو را به راه راست هدایت کند.» (فتح/۲-۱)

در لحظاتی تلخ، در جایی به نام گِراع‌الغمیم، بین مکه و مدینه<sup>۳</sup> آوای غیب خروشید، دل‌های افسرده و نگران را دوباره به تپش درآورد و

۱- ر.ک: مسند احمد، همان جا.

۲- ر.ک: ابوفارس، غزوة الحديبيه، صص ۱۳۵-۱۳۴؛ به نقل از: صلابی، ج ۲، ص ۳۶۳.

۳- ر.ک: مسند احمد، ج ۱۲، ص ۱۹۲؛ شماره، ۱۵۴۰۹؛ ابوداود، کتاب الجهاد، باب فیمن اسهم له سهما، شماره ۲۷۳۶؛ المستدرک، ج ۲، ص ۱۵۷؛ شماره ۲۶۵۰.

روح‌های پریشان را، که ابری از نومیدی بر آن‌ها سایه افکنده بود، آرامش بخشید. نخستین آیات وحی، دقیقاً از "پیروزی"، "گشایش" و "فتح" سخن گفتند. سخن گفتن از پیروزی در چنین لحظات اندوهباری، به معنای تخطئه‌ی همه‌ی برداشت‌های پیشین بود. برداشت‌هایی که از احساسات به جوش آمده و گذرا، سرچشمه گرفته بودند. باید بر چنین برداشت‌هایی خط بطلان کشید. قرآن، سازش حدیبیه را زمینه‌ی پیروزی‌های پایدار معرفی می‌کرد. پیروزی‌هایی که با ضربات کوبنده‌ی خود، کاخ شرک را ویران می‌کرد و در درازمدت، ریشه‌ی چندگانه‌ی پرستی را بر می‌کند. آیات وحی، دروغ‌گویان و متخلفان را تهدید می‌کردند و اصحاب را، که در لحظات حساس، دست پیامبر ﷺ را فشردند و با او پیمان بستند، مورد تشویق قرار می‌داد. خداوند با صراحت در پرتو این آیات، خشنودی خویش را از اصحابی که دست در دست پیامبر ﷺ گذاشتند و عهد بستند که تا مرز مرگ، پایداری کنند، اعلام کرد. خداوند از "سنت دیرین" خود سخن گفت که حاکی از دامن فرو چیدن کفر و شرک است. آیات به اصحاب اطمینان دادند که به زودی وارد مسجد حرام خواهند شد و به پیروزی نایل خواهند آمد.

این گروه از آیات، جو غم‌انگیز لشکر را مبدل به نشاط و امیدواری کردند و خستگی و کوفتگی حاصل از صلح به ظاهر خفت‌بار را به آرامشی و صف‌ناشدنی تبدیل کردند.

پیامبر ﷺ بیست روز را در حدیبیه سپری کرد.<sup>۱</sup> اما سفر حدیبیه در مجموع یک‌ونیم ماه زمان برد.<sup>۲</sup> پیامبر ﷺ در این مدت نمازها را در حرم می‌گزارد، اما محل اقامت مسلمانان در خارج از حرم بود.<sup>۳</sup> پس از انعقاد قرارداد، مسلمانان رهسپار مدینه شدند و مشرکان، راه مکه را در

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۹۴. ۲- ر.ک: عیون‌الانثر، ج ۲، ص ۱۷۲.

۳- ر.ک: مسند احمد، ج ۱۴، ص ۳۰۸، شماره ۱۸۸۱۲.

پیش گرفتند و هر کدام به اردوی خویش پیوستند. روزها سپری شدند. سال‌ها، یکی پس از دیگری آمدند و رفتند. قرن‌ها گذشتند. هر قرن‌ی که سپری شد، به جای آن‌که پرده‌ی تاریکی بر قرارداد حدیبیه بیندازد، آن را روشن‌تر و آشکارتر می‌سازد و این، بی‌نهایت شگفت‌انگیز است. ما اینک پس از قرن‌ها، قرارداد حدیبیه را، شفاف‌تر و بی‌پرده‌تر از کسانی می‌بینیم که در آن شرکت داشتند. می‌بینیم که قرارداد حدیبیه، چه پیروزی شگفتی با خود به ارمغان آورد.

تاریخ رویارویی‌های مکه و مدینه، به درستی آشکار می‌کند که قریش هیچ‌گاه حاضر به اعتراف به موجودیت اسلام و پیامبر ﷺ نبوده است و پیوسته در صدد ریشه‌کن کردن آن بوده است. قریش با تمام توان می‌کوشید، میان اسلام و دیگران، حایل ایجاد کند. رخدادهای "احد" و "احزاب" نمونه‌هایی از این بینش قریش بود. بنابراین، نشستن قریش بر سر میز مذاکره، مساوی با اعتراف به موجودیت اسلام است. مکه که پیش از این دغدغه‌ی کل جزیره را داشت، اینک تنها به خود می‌اندیشید و این درست همان چیزی بود که پیامبر ﷺ می‌خواست. او دوست داشت قریش از او و پیروانش دست بردارند تا آزادانه به فعالیت‌های دینی و انسانی خود بپردازد. او می‌خواست انسان‌ها آزاد باشند و در پناه آزادی از امنیت و آسایش برخوردار شوند. چون آزادی به مثابه‌ی روشی پایدار و ارزشی ماندگار، گسترش دامنه‌ی اسلام را تضمین می‌کرد. هدف مسلمانان از همه‌ی درگیری‌ها، دست یافتن به این نعمت بزرگ بود. نعمت آزادی کامل مردم، در فکر و اندیشه، دین و مکتب: «پس هر کس می‌خواهد، ایمان بیاورد و هر کس می‌خواهد، کفر بورزد» (کهف/۲۹). پیامبر ﷺ می‌دانست که امنیت و آزادی، دو بال حیاتی برای به پرواز درآمدن اسلام است. شش سال جنگ و خونریزی ثابت کرد که تنها راه پیشرفت، امنیت و آزادی است. از این رو، پیمانی منعقد شد و براساس

آن، به مدت ده سال، متارک‌هی جنگ اعلام شد. جنگ که همه‌ی نیروها را فرسوده و ناتوان کرده بود، تنها برای دور کردن موانع مفید بود، نه به منظور پیشرفت و کسب قلمرو بیشتر. هدف پیامبر ﷺ به دست آوردن دل‌ها بود و جنگ دل‌ها را می‌رماند، کینه‌ها را می‌شوراند و حساسیت‌ها را بر می‌انگیخت.

پیامبر ﷺ از این صلح، سود هنگفتی به دست آورد. تنها در فاصله‌ی دو سال همه‌ی نیروهای فرهیخته و کارکشته، به او پیوستند. تا سال ۶۶۰ شمار مسلمانان از سه هزار تجاوز نمی‌کرد، اما دو سال بعد، به ده هزار تن رسید. این نکته، بسیار آموزنده است. دین در سایه‌ی آسایش، آرامش و آزادی بیشتر گسترش می‌یابد، تا در سایه‌ی جنگ و خونریزی و کشمکش. دغدغه‌ی اصلی دین، دل است و دل را نمی‌شود با جنگ به جنگ آورد. از آن پس ترس از شکوه قریش، از دل‌های بسیاری از قبایل فرو ریخت. هیأت‌ها و نمایندگان قبایل گوناگون به مدینه سرازیر شدند و به پیامبر ﷺ، اعلام وفاداری کردند.

در طول مبارزات شش ساله، هیچ‌گاه مسلمانان آغازگر جنگ نبوده‌اند. هرچند در برخی مواقع، به ظاهر چنین برداشت می‌شود که مسلمانان آغاز کننده‌ی نبرد بوده‌اند، اما به عمق قضیه که برویم می‌بینیم عوامل دیگری آنان را به اجبار، به چنین اقدامی واداشته است. ولی عموماً مسلمانان از برافروختن آتش جنگ، سخت خودداری می‌کرده‌اند. اصل بر این بود که مشرکان و در رأس آنان مردم مکه، دست به جنگ‌افروزی می‌زده‌اند: «و آنسان نخستین بار (آزار رسانی به شما را) آغاز کردند» (توبه/۱۳)

اما مسلمانان، هدفشان از گشت‌های نظامی، تنها بیدار کردن قریش و جلوگیری از غرور و نخوت و خودخواهی آنان بود. مسلمانان می‌خواستند دست‌کم قریش با آنان با مساوات و برابری برخورد کند و هم‌چنان که

دیگران در ابراز عقیده و اتخاذ شیوه و الگوی خاصی برای زندگی آزاداند، مسلمانان نیز از این حق برخوردار باشند. انعقاد قراردادی با هدف متارکه‌ی جنگ به مدت ده سال، راه تجاوزگری قریش را می‌بست و شکست و ناکامی آغازگران جنگ را نشان می‌داد.

افزون بر این، در قرارداد حدیبیه، نقاط خالی بسیاری به چشم می‌خورد. این نقاط خالی، به همان میزان که به زیان قریش تمام می‌شد، به صورت حیرت‌آوری برای مدینه سودمند بودند. به احتمال قوی، پیامبر ﷺ به این نقاط واقف بوده است. به عنوان مثال، نقطه‌ی عزیمت پیمان از سوی مشرکان، مدینه است. یعنی مسلمانان موظف‌اند تنها کسانی را به مکه بازگردانند که به مدینه هجرت می‌کنند. درحالی که اماکن و جاهای دیگری جز مدینه وجود دارد که مسلمانان به راحتی می‌توانند به آنجا بروند و آزادانه، شعایر و باورهای دینی خود را عملی سازند. تجربه‌ی مهاجرت به حبشه از دیرباز و درست از زمانی که مسلمانان در مکه زیر ضربات وحشیانه‌ی قریش قرار داشته‌اند، وجود داشته و اکنون علاوه بر حبشه، سرزمین قبایلی که در پیمان مدینه داخل شده‌اند، مأمن و پناهگاه مناسبی به شمار می‌رود.

وانگهی، طبق قرارداد مذکور، تنها مردانی که به مدینه می‌رفتند، باید بازگردانده می‌شدند. قرارداد، قضیه‌ی زنان را مسکوت گذاشته بود. برای همین است که مسلمانان خود را در قبال بازگرداندن زنان بی‌تعهد می‌دیدند. بدین جهت، زمانی که ام کلثوم، دختر عقیبه بن ابی‌مُعیط، به مدینه هجرت کرد، پیامبر ﷺ از تحویل او به فرستادگان قریش سرباز زد.<sup>۱</sup> قریش به خود می‌بالید که خواسته‌های خود را بر محمد تحمیل کرده است و به او امسال اجازه‌ی حج نداده و مسلمانانی که از مکه هجرت

می‌کنند، باید به مکه بازگردانده شوند. در قضیه‌ی حج، هرچند امسال برای حفظ تشخص اجتماعی خود، به پیامبر ﷺ اجازه‌ی انجام مناسک حج را نداده است، اما متقابلاً تعهد کرد که در سال آینده، به وی و اصحابش اجازه‌ی ادای مراسم حج را بدهد. درباره‌ی ممنوعیت مهاجرت مسلمانان مکه، شرایطی پیش آمد که قریش خود، از پیامبر ﷺ خواستار الغای آن شد. این بود که قرارداد حدیبیه، برخلاف ظاهر ناخوشایندش، "فتحی مبین" و پیروزی پرتداومی شد. این پیروزی از مرز شبه‌جزیره‌ی عربستان گذشت و به امپراتوری‌های هم‌جوار آن، ایران و روم، رسید.

رخدادهای بعدی نشان داد که صلح حدیبیه بدون شک فتح و پیروزی کاملی برای مسلمانان است. پیامبر ﷺ خود پس از خواندن سوره‌ی فتح فرمود:

«آری، به خدا سوگند که این (صلح) یک فتح است»<sup>۱</sup>.

ابن‌شهاب‌زهری بعدها می‌گفت:

«در اسلام پیش از آن، فتحی به این بزرگی صورت نپذیرفته بود. هر جا که مردم (مسلمانان و مشرکان) با هم برخورد می‌کردند، جنگ در می‌گرفت. اما هنگامی که سازش صورت پذیرفت و جنگ کنار گذاشته شد و مردم از یک‌دیگر در امنیت قرار گرفتند و با هم دیدار و گفت‌وگو کردند، با هر خردمندی که درباره‌ی اسلام سخن گفته می‌شد، قطعاً به اسلام در می‌آمد. در این دو سال (از صلح حدیبیه تا فتح مکه) جمعیتی برابر با مسلمانان پیشین، به اسلام درآمدند»<sup>۲</sup>.

جنگ‌های پیوسته‌ای که پیامبر ﷺ در این مدت با قریش داشت، قبایل ساکن در جنوب شبه‌جزیره تا مرزهای یمن را از سلطه‌ی دین نو،

۱- ر.ک: مسند احمد، شماره ۱۵۴۰۹؛ ابوداود، شماره ۲۷۳۶؛ المستدرک، شماره، ۲۶۵۰.

۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، صص ۲۷۶-۲۷۵.

کاملاً دور نگه داشته بود. اما سازش حدیبیه باعث شد تا ارتباط برقرار کردن با سرزمین‌های جنوبی، امکان‌پذیر شود.<sup>۱</sup> گسترش اسلام در یمن پس از صلح حدیبیه از لحاظ نظامی اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا از آن پس، قریش از شمال و جنوب در احاطه‌ی مسلمانان قرار گرفتند و فرجام مکه و قریش تعیین شد.<sup>۲</sup> اما قریش در این قرارداد به اهدافی سطحی دل‌بسته بودند که برخاسته از تعصب‌های جاهلی بود، مثل بازگرداندن مسلمانان در سال جاری و اجازه ندادن به آنان برای زیارت کعبه و موکول کردن زیارت به سال بعد، و نیز بازگرداندن مسلمانان قریشی که بدون رضایت اولیای خود مسلمان می‌شوند تا به این طریق شمار مسلمانان افزایش نیابد، و همچنین با این سازش بتوانند فرصت کافی برای تجارت و بازرگانی داشته باشند که برای قریش هدفی حیاتی بود.<sup>۳</sup>



صلح میان مکه و مدینه منعقد شده بود. پیامبر ﷺ در مدینه به سر می‌برد. آرامش همه‌جا را فرا گرفته بود. کاروان‌های تجاری قریش به آرامی راه شمال را طی می‌کردند، ساحل دریا را در پیش می‌گرفتند و با آسودگی بی‌سابقه‌ای از کنار مدینه می‌گذشتند و خود را به سوریه می‌رساندند. سکوت و امنیت، دل‌ها را به آرامش فرا می‌خواند. مدینه از این‌که دشمنان دیرین خود را به سکوت واداشته، سخت مغرور بود و به خود می‌بالید. مسلمانان نیز امیدوارتر شده بودند. اکنون یقین داشتند که مکتب و اندیشه‌ی شان برگشت‌ناپذیر است و کسی نمی‌تواند جلوی پیشرفت‌اش را بگیرد.

۱- ر.ک: تولدک، الدعوة إلى الإسلام، ص ۵۷ به نقل از: دراسة فی السيرة، ص ۱۹۲.

۲- ر.ک: خطاب، شیت، الرسول القائد، ص ۴۱۲ به نقل از: دراسة فی السيرة، ص ۱۹۲.

۳- ر.ک: خطاب، ص ۱۹۲ به نقل از پیشین.

اما این آرامش و سکوت فریبنده، بسیار زود سپری شد. هم‌چون برقی بود که می‌درخشد و خاموش می‌شود. یک‌باره صحنه عوض شد. یک روز پیامبر ﷺ با اصحاب در مسجد نشسته بود که ابوبصیر بن آسید ثقفی نفس‌نفس زنان، خود را وسط جمعیت مسلمانان انداخت و چشمان وحشت‌زده و سراسیمه‌اش را در میان جمعیت دواند. از چشمان فرو رفته و چهره‌ی تکیده و ورم کرده‌اش، به خوبی برمی‌آمد که سخت شکنجه شده است. او از جمله قربانیان قرارداد حُدَیبیه بود. مدت‌ها بود که مسلمان شده بود، اما به چنگ خانواده‌اش افتاده و اسیر شده بود. قرارداد حدیبیه، وضعیت او و دیگر دوستان‌اش را که در مکه اسیر بودند، سخت بحرانی و رقت‌انگیز کرده بود. با این‌که ابوبصیر به دشواری دست و پایش را از میان غل و زنجیر در آورده و خود را به مدینه رسانده بود، ولی طبق قرارداد حدیبیه، بایستی دوباره به مکه بازگردانده می‌شد.

ماندن ابوبصیر در مدینه، چندان تداوم نیافت. ازهر بن عبدعوف زهری و اخنس بن شریق ثقفی، دو تن از سران ثقیف، نامه‌ای برای پیامبر ﷺ نوشتند و از او خواستند که مطابق قرارداد، ابوبصیر را به آنان بازگرداند. نامه را به دو تن به نام‌های خُنَیس بن جابر و کوثر<sup>۱</sup> سپردند و با آذوقه راهی مدینه کردند. پیک‌ها خود را به مدینه رساندند و نامه را به پیامبر ﷺ تسلیم کردند.

پیامبر ﷺ رو به ابوبصیر فرمود:

«ای ابوبصیر، می‌دانی که ما با اینان پیمان بسته‌ایم. خیانت هم‌که در دین ما درست نیست. قطعاً خدا برای تو و دیگر ناتوانانی که با تو‌اند، گشایش و گریزگاهی پدید خواهد آورد. به نزد قوم خود بازگرد.»

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۵ ص ۱۸۱، موسی بن عقبه نام او را جحش بن جابر ثب کرده و هر دو را از قبیله‌ی بنی‌منقذ دانسته است. ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴ ص ۱۷۲.



ابوبصیر نومیدانه رو به پیامبر ﷺ گفت:

«ای رسول خدا، مرا به نزد مشرکان باز می‌گردانی تا دین‌ام را تباه کنند؟»

مسلمانان حاضر، از شنیدن سخنان ابوبصیر بارها آرزوی مرگ کردند و از این که می‌دیدند کاری از دستشان برنمی‌آید، سخت اندوهگین شدند. اما پیامبر ﷺ، با سخنان آموزنده و امیدوار کننده‌ی خود صحنه را عوض کرد و فرمود:

«ای ابوبصیر، برو. خدا برای تو و دیگر ناتوانانی که با تو‌اند، گشایش و گریزگاهی پدید خواهد آورد.»<sup>۱</sup>

ابوبصیر ناخواسته خود را به فرستادگان قریش تسلیم کرد و با دلی آکنده از غم و رنج، مدینه را ترک گفت. ولی او کسی نبود که به همین سادگی و با دستان خویش، خود را به چنگال دژخیمان قریش بسپارد. آثار شکنجه‌هایی که دیده بود، هنوز در سر و صورت و تن‌اش آشکار بود. زخم‌های پراکنده، تن‌اش را می‌گزید. بنابراین، عاقلانه نبود که خود را به دهان شیر بیندازد. از سوی دیگر نایستی باعث بدنامی مدینه بشود. از این رو با آنان رهسپار شد. چون به «ذوالخلیفه» رسیدند، برای استراحت خود را به سایه‌ی دیواری رساندند. ابوبصیر در کنار فرستادگان نشست و چشمان‌اش به شمشیری خیره شدند که از کمر یکی از آنان آویزان بود. برای این که آنان را از قصد خود گمراه کند، گفت: «فلانی، چه شمشیر مرغوبی داری!»

او نیز دچار غرور و غفلت شد و پاسخ مثبت داد و گفت: «آری، بدون شک شمشیر مرغوبی است، بارها آن را آزموده‌ام.»

ابوبصیر، از موقعیت پیش آمده به نفع خود استفاده کرد و گفت: «بده ببینم، اگر دوست داری، ببین‌اش.»

ابوبصیر شمشیر را برداشت و بی‌درنگ برخاست و برق‌آسا سر از تن خنیس‌بن جابر جدا کرد. دومی که دید دوست‌اش در خون می‌غلند به سرعت پا به فرار گذارد و در یک چشم به هم زدن، وارد مدینه شد. هنگامی که نگاه پیامبر ﷺ به او افتاد، فرمود:

«این شخص، چیز وحشتناکی دیده است.»

مرد خود را به پیامبر ﷺ رساند و در حالی که از فرط خستگی و ترس، نفس نفس می‌زد، خود را در میان جمع انداخت، پیامبر ﷺ فرمود:

«وای بر تو! تو را چه شده است؟»

او گفت: «دوست‌ام کشته شد. من هم کشته می‌شوم.»

دیری نگذشت که ابوبصیر، با شمشیر کشیده و خون‌آلود از دور پیدا شد و کنار پیامبر ﷺ ایستاد و گفت:

«ای رسول خدا، خداوند پیمان تو را کامل ساخت و تو مرا به نزد آنان بازگرداندی، اما سپس خداوند مرا از دست آنان نجات داد.»

پیامبر ﷺ که از شجاعت و دلیری این تازه مسلمان به هیجان آمده بود، خشنودی و ستایش خود را کتمان نکرد و با لحنی که نهایت اعجاب و تحسین از آن خوانده می‌شد، فرمود: «آه از آن مادرش! آتش‌افروز معرکه است! کاش مردانی با او هم دست بودند!»

ابوبصیر، که دیگر نمی‌توانست در مدینه بماند، در برابر چشمان حیرت زده و پر حسرت برادران‌اش، که از سرسختی این مسلمان بیباک به هیجان آمده بودند، با همان شمشیر خونین، شهر را ترک کرد و سر به صحرا گذارد و راه ساحل دریا را در پیش گرفت و در عیص، بر سر راه کاروان‌های مکه به شام، پنهان شد.<sup>۱</sup> عیص درست در موازات مدینه در ساحل دریا واقع بود و نزدیک سرزمین بنی‌سُلیم قرار داشت.<sup>۲</sup>

۱- ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۲۷۳۱ و ۲۷۳۲. این جمله را چنین نیز می‌توان ترجمه کرد: «اگر هم دستانی می‌داشت، آتش‌افروز معرکه بود.»

۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۷۷. ۳- ر.ک: فتح الباری، ج ۵، ص ۴۱۳.

براساس روایت موسی بن عقبه، پنج تن دیگر نیز با ابوبصیر به مدینه آمده بودند که خویشاوندانشان برای بازگرداندن آنان، کسانی را به مدینه نفرستاده بودند. آنان نیز با ابوبصیر در عیص مستقر شدند.<sup>۱</sup>

مستضعفین، یعنی کسانی که در مکه مسلمان شده بودند و طبق قرارداد حَذِیبِیَه نمی‌توانستند به مدینه بگریزند و در دست مشرکان گرفتار مانده بودند و هر روز زندان و شکنجه می‌شدند، دریافتند که جز مکه و مدینه، راه سومی نیز وجود دارد و آن راه ابوبصیر است که پیامبر ﷺ نیز آن را تأیید کرده است.

اینان دسته‌دسته از مکه گریختند و در عیص، کنار ابوبصیر، تجمع کردند. این مسلمانانِ یاغی، که نه در برابر قریش تعهدی داشتند و نه در برابر قرارداد حَذِیبِیَه، با فراریان مکه، که هفتاد تن می‌شدند و آنان نیز هم‌چون پیشوا و سردسته‌شان، ابوبصیر از هر قیدی آزاد بودند، راه ساحل را ناامن کردند، کاروان‌ها را می‌زدند و هر کس از قریش را به‌چنگ می‌آوردند، می‌کشتند و قریش نیز نه به زور شمشیر برآنان دستی داشتند و نه به زور قانون.

گروه پارتیزانی ابوبصیر چنان مقتدر و نیرومند شد که قریش را به ستوه آورد. ابوجندل نیز از دست پدر در رفت و به ابوبصیر پیوست. براساس روایات، هفتاد تن به همراه ابوجندل به ابوبصیر پیوستند. چون پیامبر ﷺ با مشرکان پیمان بسته بود، دوست نداشتند به مدینه بروند. از سوی دیگر ماندن در میان قبیله برایشان امکان‌پذیر نبود.<sup>۲</sup> ولید بن ولید نیز از این کسان بود. روزبه‌روز بر اقتدار این گروه افزوده می‌شد. افرادی از قبایل غفار، جَهِینَه، اسلم و دیگر قبایل عرب به آنان پیوستند.<sup>۳</sup> سرانجام

۱- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، ص ۱۷۳. ۲- ر.ک: پیشین، همان‌جا.

۳- همان.

بنابر روایتی شمار آنان به هفتادتن رسید<sup>۱</sup>. و طبق روایتی دیگر به سیصدتن رسید<sup>۲</sup>.

به گفته‌ی برخی روایات در همین فاصله ابوالعاص بن ربیع، داماد پیامبر ﷺ با کاروانی از قریش از کنارشان گذشت و افراد و اموال‌اش به چنگ جنگجویان ابوبصیر افتادند و خودش آزاد شد. ابوالعاص به مدینه رفت و با میانجیگری پیامبر ﷺ، افراد و اموال‌اش آزاد شدند<sup>۳</sup>. این افراد بی‌قید و آزاد، امان را از قریش بریدند. قریش ناچار تنها راه را در این دیدند که به پیامبر ﷺ متوسل شوند و از او بخواهند که دسته‌ی ابوبصیر را به مدینه بخواهد و برای این که چنین خطری تجدید نشود و فراریان مسلمان به‌ناچار در راه‌ها و کوهستان‌ها یاغی نشوند، از پیامبر خواستند تا ماده‌ی مربوط به استرداد پناهندگان به مدینه را از متن قرارداد حدیبیه حذف کند<sup>۴</sup>. و به این طریق آن چه بر پیامبر ﷺ تحمیل شد و مسلمانان آن را ننگی بزرگ می‌یافتند، پیروزی و افتخار به‌بار آورد.

پیامبر ﷺ طی نامه‌ای از ابوبصیر، ابوجندل و دیگران خواست که مکان خود را ترک کنند و به مدینه بپیوندند. نامه‌ی پیامبر ﷺ هنگامی به ابوبصیر رسید که وی در حال مرگ بود و پس از چند لحظه، دیده از جهان فروبست. در این مدت، تا پیش از آمدن ابوجندل، ابوبصیر پیش نماز آنان بود و سپس چون ابوجندل به آنان پیوست، او امامت نماز را به عهده داشت<sup>۵</sup>.

حکایت شورانگیز ابوبصیر، ابوجندل و همراهان‌اش در راه اعتقاد و ایمان و مبارزه با شرک و مشرکان، الگویی است که می‌توان در پایداری و ایمان و دفاع از اعتقادات، به آن اقتدا کرد. این حکایت حماسی نشان می‌دهد که گاه یک تن می‌تواند کارهایی انجام دهد که یک گروه بزرگ از

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۷۷؛ الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۱۸۱.

۲- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، ص ۱۷۳. ۳- ر.ک: پیشین، ج ۴، ص ۱۷۴.

۴- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۷۷؛ دلائل النبوة، ج ۴، ص ۱۷۶؛ صحیح بخاری، شماره ۲۷۳۱.

۵- ر.ک: الاصابه فی تمییز الصحابة، ج ۲، ص ۱۲۲۶، شماره ۵۳۹۹.

انجام آن ناتوان است. در شرایطی که دست و پای دولت مسلمانان به سبب انعقاد صلح بسته بود، ابوبصیر و هم‌زمان‌اش توانستند آسیب جدی به مشرکان برسانند. ابوبصیر و دسته‌اش به ظاهر در زیر سلطه‌ی دولت مدینه نبود. کار ابوبصیر و مستضعفان مکه صرف اجتهاد فردی نبود که از تأیید و رضایت پیامبر ﷺ برخوردار نباشد. پیامبر ﷺ می‌توانست به ابوبصیر و همراهان‌اش دستور دهد که به کاروان‌های مکه تعرض نکنند، اما چنین نکرد و این به مثابه‌ی تأیید ضمنی شیوه‌ی آنان بود. موضع ابوبصیر و همراهان‌اش بی‌نهایت حکیمانه و دوراندیشانه بود، زیرا به طاغوت‌ها و سران مکه اجازه ندادند که آنان را از دینشان بازگردانند و به آنان اجازه ندهند که به مدینه بپیوندند. از این‌رو، موضعی برگزیدند که راه‌هایی آنان را در پی‌داشت و دست به کارهایی زدند که ضمن تقویت دولت مسلمانان، اقتصاد مکه را تضعیف می‌کرد و در شرایط صلح، امنیت آن را دچار ناامنی و سستی می‌کرد. می‌توان گفت که موضع آنان با اشاره و تشویق پیامبر ﷺ صورت پذیرفته بود.<sup>۱</sup>





اینک زمان آن فرا رسیده بود که پیامبر ﷺ رسالت جهانی خویش را از مرزهای شبه جزیره ی عربستان، فراتر برد و آن را بر همه ی مردم جهان عرضه دارد، زیرا وی تنها پیامبر عرب نبود و از آغاز نخستین وحی ها در مکه بر او معلوم شده بود که بعثت او، بعثتی جهانی است و به قوم، نژاد و کشوری خاص محدود نمی شود.

وحی در همان روزهای نخست، به حضرت محمد ﷺ این نکته را آموخته بود که اندیشه ی خویش را فراتر از مرزهای جغرافیایی کشورها که مولود دست انسان ها هستند، ببرد. از این رو، زمانی که او برای نخستین بار، فعالیت خود را آغاز کرد، به مردم قبیله ی خود حکومت عجم ها و عرب ها را نوید می داد و برایشان پیش بینی می کرد، در صورتی که به پیام آسمانی او گردن نهند، کلیه ی مردم جهان تسلیم آنان خواهند شد، زیرا اندیشه اساساً نمی تواند محدود به مرزهای جغرافیایی شود. فعالیت مغز فراتر از فعالیت تن است. تن می تواند در چارچوب مرزی خاص محبوس شود و نخواهد یا نتواند فراتر از آن برود. اما اندیشه ای که محصول فعالیت های خستگی ناپذیر مغز است، هیچ گاه نمی تواند در عرصه ی محدود باقی بماند. حتا اگر صاحب آن اندیشه، در صدد انتقال آن به



دیگران برنیاید یا نخواهد آن را منتقل کند، مسلماً کسانی دیگر آن اندیشه را خواهند ربود و در حیطه‌هایی دیگر، دست به ترویج آن خواهند زد. اندیشه از مغز می‌تراود و خصلت تراوش‌گر بودن یک پدیده، مستلزم خصلت تسری‌یابنده بودن آن است.

در گذشته‌های دور هم خداوند پیام‌آورانی فرستاده است. یعنی در زمانی که انسان‌های اولیه، گرفتار محدودیت امکانات زندگی بودند. در آن دوران، کمبود امکانات نقل و انتقال، میزان برقراری ارتباط بین جوامع گوناگون را به حداقل ممکن می‌رساند. محدود بودن مناسبات بین جوامع، گسترش دامنه‌ی اندیشه‌ها را به شدت کاهش می‌داد. در این مورد اگر نخبگان و فرهیختگان را استثنا کنیم، می‌بینیم اندیشه‌هایی که میان یک جامعه نفوذ و پذیرش بسیاری داشته مردم جوامع دیگر از آن آگاهی چندانی نداشته‌اند.

از این‌رو، چون خداوند برای هدایت انسان‌ها پیامبرانی مبعوث می‌داشت، محدودیت امکانات نقل و انتقال را در نظر می‌گرفت. برای هر منطقه و هر قوم و قبیله‌ای، پیامبر ویژه‌ای می‌فرستاد که با زبان، فرهنگ و سنت‌های گوناگون آن، آشنایی کامل داشت.

اما رفته‌رفته، اندیشه‌ی بشر رو به تکامل نهاد. تکامل اندیشه، مستلزم تکامل امکانات و دستاورد تمدن‌های گوناگون بود. مناسبات بین جوامع گسترش یافت و آن پراکندگی پیشین، جای خود را به نزدیک‌تر شدن و برقراری روابط بین مناطق مختلف سپرد. با رو به تکامل نهادن اندیشه و زندگی بشر، خداوند تصمیم گرفت هدایتی جهانی برای مردم ارسال دارد. این هدایت، محدود به مرزهای جغرافیایی، قومی، قبیله‌ای و زمانی نبود. هدایتی بود فراتر از زمان و مکان. نخستین وحی‌ها با نغمه‌های دل‌انگیز خود، با این‌گونه آیات گوش و دل پیامبر ﷺ را نوازش می‌کرد:

«ما تو را جز برای همه‌ی مردم، بیم‌دهنده و مژده‌دهنده،  
نفرستاده‌ایم.»

«بگو: ای مردم، من فرستاده‌ی خدا به سوی همه‌ی شما هستم.»  
(اعراف/۱۵۸)

«او همان ذاتی است که پیامبر خود را با هدایت و دین راستینی  
فرستاد تا آن را بر تمام ادیان، چیره کند، هر چند مشرکان  
ناخشنود باشند.» (توبه/۳۳)

اما بهترین و زیباترین وصف خود پیامبر ﷺ و جهانی بودن رسالت او  
در این آیه، چنین بیان شده است:

«و ما تو را جز مهری برای جهانیان نفرستاده‌ایم.» (انبیاء/۱۰۷)

در این آیه دو موضوع در قالب حصر بیان شده است. یکی رحمت و  
مهر و دیگری جهانی بودن.

اما انجام این رسالت، ساده نبود، زیرا یاران وی که اعراب ساده‌ای  
بودند، در خود توانایی آن را که راهنما و معلم بزرگ‌ترین ملت‌های متمدن  
و پیشرفته و پادشاهان و سرمداران مقتدر جهان و از جمله امپراتور روم  
و شاهنشاه ایران آن روزگار باشند، نمی‌یافتند و احتمال آن می‌رفت که با  
آزادی فکری و روحی فراوانی که حتا در برابر پیامبر ﷺ داشتند، از  
انجام رسالت سنگینی که وی بر دوش آنان می‌نهاد، یا سرپیچی کنند و یا  
دست کم از آن با حرارت و ایمانی که لازمه‌ی توفیق در چنین امر  
خطیری است، استقبال نکنند، به‌ویژه که در چنین ابلاغی، خطر مرگ در  
غربت وجود داشت و در آن امید غنیمتی و یا امکان ابراز قهرمانی و  
گرفتن انتقام و کسب افتخاری که عرب با آن مأنوس بود، نمی‌رفت و  
پیامبر ﷺ این چیز را خوب احساس می‌کرد.<sup>۱</sup>

روزی خطاب به یاران اش فرمود: «خداوند مرا برای همه‌ی مردم جهان مبعوث کرده است. شما هم چون حواریون عیسی با من مخالفت نکنید.» گفتند: «حواریون چگونه با عیسی مخالفت کردند؟»

فرمود: «آنان را به دعوت افراد می‌فرستاد. آن‌که راهش نزدیک بود، خشنود می‌شد و آن‌که دور بود، ناخشنودی می‌کرد و در انجام مأموریت اش کوتاهی می‌ورزید.»

سپس تصمیم خود را آشکار کرد و اظهار داشت که قصد دارد، کسرا (خسرو)، هراکلیوس (هرقل)، مقوقس، حارث غسانی پادشاه حیره، حارث جمیری پادشاه یمن و نجاشی پادشاه حبشه را به اسلام دعوت کند.<sup>۱</sup> برخی که با تشریفات سیاسی آنان آشنا بودند توصیه کردند که مهری بسازد. چون پادشاهان، هیچ نامه‌ای را بی مهر نمی‌پذیرند.

انگشتی از نقره ساختند و بر آن: «محمد رسول الله<sup>آ</sup>» را در سه ردیف نقش کردند. محمد در یک سطر، رسول در یک سطر و الله در یک سطر<sup>۲</sup> نامه‌هایی که پیامبر ﷺ برای سرآمدان جهان فرستاده، تدریجی و در مراحل گوناگون صورت پذیرفته و تا آخر دوران حیات پیامبر ﷺ، ادامه داشته است. کسانی که به عنوان نماینده‌ی پیامبر ﷺ و نامه‌رسان انتخاب شده‌اند، از افراد زبده و خبره بودند. آنان از آداب و رسوم و سنت‌های سرزمین‌های مقصد، آگاهی نسبی داشتند و از همه مهم‌تر این که زبان آن‌جا، را می‌دانستند.<sup>۳</sup> واکنش کسانی که نامه به دستشان

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، ص ۲۰۹.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب الجهاد، باب دعوة اليهود و النصارى، شماره ۲۹۳۸؛ مسند احمد، ج ۱۰، ص ۵۳۴ شماره ۱۳۶۵۶ و ج ۱۱، ص ۱۴۹، شماره ۱۳۲۶۰۵ و ص ۳۰۶، شماره ۱۳۸۵۱ و جاهای دیگر؛ ابوداود، کتاب الخاتم، باب ماجاء فی اتخاذ الخاتم، شماره ۴۲۱۴؛ صحیح مسلم، کتاب اللباس، باب فی اتخاذ النبی خاتمالما اراد ان یکتب الی العجم، شماره ۵۶۳۰۹۲؛ ترمذی، ابواب الاستئذان، باب ماجاء فی ختم الکتاب، شماره ۳۸۶۱؛ صحیح سنن النسائی، شماره ۵۲۹۳ و ۵۲۱۶.

۳- ر.ک: ترمذی، ابواب اللباس، باب ماجاء فی نقش الخاتم، شماره ۱۷۹۹؛ صحیح بخاری، کتاب اللباس، باب هل یجعل الخاتم ثلاثة أسطر، شماره ۵۸۷۸.

۴- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۲، در این جا طرح این نکته ضروری می‌نماید که برخی از

می‌رسید، متفاوت بود. برخی از سران، در برابر نامه کرنش کردند و مسلمان شدند. برخی دیگر، مسلمان نشدند، اما به نماینده‌ی پیامبر ﷺ احترام کامل گذاردند. برخی دیگر هم، گستاخانه با آن برخورد کردند و نه تنها به نماینده ارج نگذاشتند که در مواردی اقدام به ریختن خون‌اش کردند. در مواردی هم دیده می‌شود که دریافت کنندگان نامه، درباره‌ی پیامبر ﷺ به تحقیق می‌پردازند و می‌کوشند از زندگی خصوصی و برخوردهای اجتماعی و تقابل‌ها و رویارویی‌های نظامی و جنگی و تصمیمات سیاسی‌اش آگاهی یابند. متن نامه‌ها نیز متفاوت است. نامه‌هایی که به سران مسیحی نگاشته شده‌اند، حکایت از تبیین ماهیت عیسی مسیح و نحوه‌ی پیدایش او و مقام و جایگاهش در هستی و رابطه‌ی او با خداوند دارند. نامه‌هایی که برای بت‌پرستان ارسال شده‌اند، از توحید و یکتاپرستی سخن می‌گویند. اما بدیهی است که حجم بیشتر نامه‌ها را دریافت کنندگان مسیحی تشکیل می‌دادند. برای همین در بیشتر این نامه‌ها، این آیه‌ی قرآن به چشم می‌خورد:

«ای اهل کتاب، بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما مشترک است، این که جز خداوند را نپرستیم و چیزی را شریک او نکنیم و برخی از ما برخی دیگر را، به‌جای خداوند یگانه به‌خدایی نپذیرند.»  
(آل عمران ۶۴/۳)



سیره‌نگاران، مانند ابن سعد و سیوطی در الخصائص الکبری، به این نکته اشاره کرده‌اند که آشنایی این کسان با زبان اقوامی که به نزدن آن‌ها اهزام شده‌اند، از طریق معجزه صورت پذیرفته و به یکباره با این زبان‌ها آشنا شده‌اند. استاد ندوی ضمن طرح این نکته که معجزه امری نامحتمل نیست، در نقد این نظر می‌گوید:

«ارجح آن است که این امر مبتنی بر حکمت و انتخاب درست رسول خدا ﷺ بوده است. وجود کسانی که زبان رومی، فارسی، قبطی و حبشی می‌دانستند، اندک نبود، زیرا عربان با این چهار ملت بسیار آمد و شد داشتند و بسیار به این سرزمین‌ها سفر تجاری می‌کردند. مسئله نیز در این چهار زبان محدود بود، زیرا زبان سایر زمامداران شبه‌جزیره‌ی عربستان و سران قبایلی که رسول خدا به آنان نامه نوشت و آنان را به اسلام فرا خواند، عربی بود. ر.ک: السیره النبویه، پانوش صص ۲۸۶-۲۸۵.»

درباره‌ی نامه‌های پیامبر ﷺ طرح دو نکته حایز اهمیت است. نخست آن که پنج نامه یافت شده که تصور می‌رود اصل پنج نامه‌ی مهم پیامبر ﷺ باشند. این نامه‌های یافت شده متعلق به مَقْوِسِ مصر، منذر بن ساوا فرمانروای بحرین، نجاشی پادشاه حبشه، خسرو پادشاه ایران و هراکلیوس (هرقل) امپراتور روم هستند. پژوهش‌هایی از سوی شرق‌شناسان و مسلمانان درباره‌ی این نامه‌های یافت شده صورت پذیرفته و درباره‌ی اعتبار و صحت آن‌ها دیدگاه‌های گوناگونی ارائه شده است. یافت شدن این نامه‌ها ابعاد تازه‌ای به این موضوع داده است. در ذیل نامه‌های ارسال شده به تک تک فرمانروایان نامبرده، میزان صحت و سقم نامه‌های یافت شده را بررسی خواهیم کرد.

دوم آن که برخی از شرق‌شناسان درباره‌ی این نامه‌ها پژوهش‌هایی انجام داده‌اند و درباره‌ی صحت خبر ارسال نامه‌ها ابراز تردید کرده‌اند و خبر نامه‌ها را ساخته و پرداخته‌ی نویسندگان مسلمان پنداشته‌اند و افزوده‌اند که این خبر از لحاظ تاریخی و واقعی، صحت ندارد. برخی از آنان خبر پاره‌ای از نامه‌ها را می‌پذیرند و خبر پاره‌ای دیگر را نمی‌پذیرند. اما در مجموع در نوشته‌هایشان درباره‌ی این موضوع و اسناد، رخدادها و نتایج آن ابراز تردید می‌کنند.

با توجه به طرح این موضوع، سخت ضروری است که پژوهش بیشتری در این باره صورت پذیرد. در این جا نخست به بررسی منابعی می‌پردازیم که موضوع این نامه‌ها در آن‌ها ذکر شده و سپس به نقد و تشکیک‌های شرق‌شناسان خواهیم پرداخت. طرح این نکته لازم است که شرح بیشتر نامه‌ها در منابع تاریخی آمده است و این منابع از لحاظ مبانی حدیث‌شناسی و طبق اصول محدثان از اعتبار چندانی برخوردار نیستند. اما در کنار منابع تاریخی، در منابع حدیثی نیز روایاتی درباره‌ی این نامه‌ها آمده است. این روایات ضمن موثق بودن، مختصر هستند و اگر از

نامه‌ی پیامبر ﷺ به هراکلیوس (هرقل) و نامه‌ی پیامبر ﷺ به خسرو ایران بگذریم، از دیگر نامه‌ها با ایجاز بسیار و به صورت کلی سخن رفته است. موجزترین و رساترین مطلب درباره‌ی این نامه‌ها در صحیح مسلم آمده است، آن جا که انس بن مالک می‌گوید:

«پیامبر خدا ﷺ به کسرا، قیصر، نجاشی و تمام جباران نامه نوشت و آنان را به سوی خدای بلندمرتبه فرا خواند.»<sup>۱</sup>

این موضوع در سیره‌ی ابن‌هشام با بسط بیشتری آمده است.<sup>۲</sup> در صحیح بخاری به صورت کلی و اجمالی، نامه نوشتن پیامبر ﷺ به اهل کتاب، رومی‌ها و عجم‌ها آمده است. این مطلب در ابوداود، صحیح مسلم، ترمذی، نسایی و مسنداحمد نیز آمده است.

در صفحات پیشین در بحث انگشتر به این موضوع اشاره شده است. در صحیح بخاری، خبر نامه نوشتن به کسرا نیز ذکر شده، اما متن نامه نیامده است.<sup>۳</sup> خبر نامه نوشتن پیامبر ﷺ به هراکلیوس (هرقل) در صحیح بخاری<sup>۴</sup>، صحیح مسلم<sup>۵</sup>، مسنداحمد<sup>۶</sup>، ترمذی<sup>۷</sup> و ابوداود<sup>۸</sup> به تفصیل آمده است. نسائی نیز در السنن الکبری (شماره ۱۱۰۶۴) این روایت را آورده است.

از منابع حدیثی که بگذریم، در کتاب‌های تاریخی و سیره، این موضوع با جزئیات بسیار بیشتری آمده است. طبری در تاریخ خود به تفصیل این

۱- ر.ک: صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب کتب النبی (ص) إلى ملوک الارض، شماره ۱۷۷۴.

۲- ر.ک: ابن‌هشام، ج ۴، صص ۲۱۰-۲۰۹.

۳- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب کتاب النبی ﷺ إلى کسری و قیصر، شماره ۴۴۲۴.

۴- امام بخاری در چند جا این روایت را تکرار کرده است. بده الوحی، شماره ۵، کتاب الجهاد، باب دعاء النبی ﷺ الناس إلى الاسلام، شماره ۲۹۴۱، کتاب التفسیر، باب: قل یا اهل الکتاب تعالوا، شماره ۴۵۵۳.

۵- ر.ک: صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب کتاب النبی ﷺ إلى هرقل، شماره ۱۷۷۳.

۶- ر.ک: مسنداحمد، ج ۳، صص ۸۲-۷۹، شماره ۲۳۷۰.

۷- ر.ک: ترمذی، ابواب الاستئذان، باب کیف یکتب الی اهل الشرک، شماره ۲۸۶۰.

۸- ر.ک: ابوداود، کتاب الادب، باب کیف یکتب الی الذمی، شماره ۵۱۳۶.

موضوع را آورده است.<sup>۱</sup> ابن کثیر نیز در بخش سیره از تاریخ خود نیز چنین کرده است.<sup>۲</sup> اما در این میان ابن سعد موضوع را با شرح بیشتری آورده و بیش از صد نامه‌ی پیامبر ﷺ را که به شاهان و سران قبایل فرستاده، ذکر کرده است.<sup>۳</sup> این نکته را باید یادآور شد که سند روایت ابن هشام، ضمن منقطع بودن، راوی مجهول و متروک نیز در آن به چشم می‌خورد. بیشتر روایات ابن سعد نیز از طریق واقدی نقل شده‌اند که از نظر محدثان غیرقابل قبول است. ابن سعد خبرنامه‌ها را از طریق واقدی، از چهار صحابی نقل کرده و روایات را با هم تلفیق کرده است.

برخی از منابع کهن به گردآوری نامه‌های پیامبر ﷺ عنایتی ویژه نشان داده‌اند. مثلاً ابو عبید در کتاب الاموال دست به این کار زده است. عمرو بن حزم نیز در مجموعه‌ای جداگانه آن‌ها را گردآوری کرده که در کتاب اعلام السائلین عن کتب سید المرسلین، اثر ابن طولون از تاریخ‌نگاران سده‌ی ۱۰ هـ.ق. آمده است. منابع متأخر در این باره کاملاً به منابع متقدم وابسته‌اند. در پژوهش‌های نو این مسئله کاملاً به چشم می‌خورد. تفاوتی که پژوهش‌های نو با منابع دیرین دارند، در این است که در آن‌ها اختصار، گزینش و بیان هدف بنیادی ارسال نامه‌ها، یعنی تأکید بر جهانی بودن دعوت، کاملاً رعایت شده است.

در میان این آثار، پژوهش عمده و بی‌نظیری به قلم محمد حمیدالله صورت پذیرفته و با عنوان مجموعه الوثائق السياسية للعهد النبوی و الخلافة الراشدة انتشار یافته است. این پژوهش با دو ترجمه‌ی فارسی در ایران چاپ شده است. در این اثر متن نامه‌های پیامبر ﷺ گردآوری شده‌اند. عزالدین ابراهیم نیز مقاله‌ای ارزنده با عنوان الدراسات المتعلقة

۱- ر.ک: تاریخ الرسل و الملوك، ج ۲، صص ۶۵۷-۴۶۶.

۲- ر.ک: البدایة و النهایة، ج ۴، صص ۶۵۵-۶۶۶.

۳- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۱، صص ۲۵۲-۲۲۲.

برسائل النبی ﷺ الی ملوک عصره، در این باره نگاشته که قابل تأمل و آموزنده است.<sup>۱</sup>

دکتر اکرم ضیاء عمری در کتاب *السيرة النبوية الصحيحة* با تکیه بر پژوهش عزالدین ابراهیم، نکات ارزنده‌ای از بعد حدیث‌شناسی درباره‌ی موضوع نامه‌ها مطرح کرده است.<sup>۲</sup> استاد ابوالحسن ندوی نیز در کتاب *السيرة النبوية* پاره‌ای از جزئیات مطرح شده در منابع تاریخی و کتاب‌های سیره را تحلیل نقادانه کرده و نکات روشنگری مطرح کرده است.<sup>۳</sup> من در این نوشتار از این پژوهش‌ها بسیار بهره برده‌ام.

با توجه به آن چه گفته شد، موضوع نامه‌های پیامبر ﷺ در مجموع امری قطعی است و می‌توان آن را از مسلمات تاریخی برشمرد. البته این نکته به معنای نفی این مطلب نیست که پاره‌ای از جزئیات روایات، نیازمند بررسی و تحلیل علمی هستند، بلکه به این معناست که می‌باید موضوع را در کلیت آن پذیرفت و با هدف باز شناختن درست از نادرست، جزئیات آن را مورد کاوش و نقادی قرار داد.<sup>۴</sup>

اینک به موضوع ابراز تردید شرق‌شناسان درباره‌ی اصل خبر ارسال نامه‌ها می‌پردازیم. سرویلیام میور در کتاب *زندگانی محمد (The Life Of Mohamed)* و خلافت (The caliphate) و کایتانی، شرق‌شناسی ایتالیایی، در کتاب *حولیات الاسلام و مرگلیوث*، شرق‌شناس یهودی در کتاب محمد (Mohamed) از جمله شرق‌شناسانی هستند که صحت خبر ارسال نامه‌ها را مورد تردید قرار داده‌اند. برخی از نویسندگان مسلمان و عرب نیز دیدگاه این شرق‌شناسان را پذیرفته‌اند و در نوشته‌هایشان آن را پرورانده‌اند. اما در

۱- این مقاله در کتاب *المؤتمر العالمي الثالث للسيرة والسنة النبوية*، ج ۶، صص ۲۸۴-۲۴۹ درج شده است.

۲- ر.ک: صص ۴۶۰-۴۵۴.

۳- ر.ک: صص ۳۰۹-۲۸۵.

۴- ر.ک: ابراهیم، عزالدین، *الدراسات المتعلقة برسائل النبی ﷺ الی ملوک عصره*، المؤتمر العالمي الثالث للسيرة، ج ۶، ص ۲۵۷.



همان حال شماری دیگر از شرق شناسان مانند سر توماس ارنولد در در کتاب *الدعوة الى الاسلام* و شرق شناس انگلیسی، نولد که بر صحت ارسال نامه ها و جهانی بودن دعوت اسلامی تأکید کرده اند. اینک به بررسی دلایل کسانی که در صحت خبر ارسال نامه ها تردید دارند می پردازیم.

می گویند که اسلام دینی است ویژه ی شبه جزیره ی عربستان و خبرنامه نگاری با این امر منافات دارد. دیگر آن که پیامبر ﷺ در وضعیت ضعف سیاسی و نظامی قرار داشت و نمی توانست با ارسال نامه، قدرت های جهانی را به چالش بطلبد. خبر ارسال نامه ها از لحاظ تاریخی، ضعیف و غیر قابل اعتبار است و در آن ها جزییاتی افسانه ای آمده که باعث می شود به تمام و کمال آن ها را رد کرد و در نهایت آن که در برخی از آن ها آیه ای قرآنی وجود دارد که گفته شده، دوسال پس از تاریخ ارسال نامه ها نازل شده است. اینک به تحلیل و بررسی این دلایل می پردازیم.

استناد به محدود بودن اسلام به شبه جزیره ی عربستان برای اثبات نادرستی خبر ارسال نامه ها، در استدلال تاریخی روشی نادرست است و نشان می دهد که تردیدافکنان در این واقعه، به واقع چه انگیزه هایی از این کار داشته اند، زیرا اصولاً پژوهنده، با تصویری که از ماهیت دین مرتبط با این وقایع دارد، نباید وقایع تاریخی را اثبات یا نفی کند، بلکه عکس موضوع درست است و این وقایع تاریخی هستند که با تکیه بر پژوهش صرف تاریخی، پژوهنده را به ماهیت راستین یک دین می رسانند. پیش از این پاره ای از آیاتی را که بر جهانی بودن اسلام تأکید داشتند، نقل کردیم. وقایع تاریخی اواخر دوران پیامبر ﷺ و رخداد های دوران خلفای راشدین نیز در عمل این موضوع را اثبات کردند و خط بطلانی بر نظریه ی محدود بودن اسلام به شبه جزیره ی عربستان کشیدند. ارسال نامه ها مقدمه ای برای در نور دیدن جهان از سوی اسلام بود.

این ادعا که اسلام از لحاظ نظامی و سیاسی، در ضعف بوده و در این وضع نمی‌توانسته که قدرت‌های بزرگ پیرامون خود را به چالش بطلبد، از چند لحاظ نادرست است. نخست آن که اسلام پس از صلح حدیبیه در وضعیت ضعف نبود. عمره‌ی قضا، فتح مکه و لشکر کشی به تبوک مؤید قدرتمندی اسلام و پیامبر ﷺ بود. از سوی دیگر دو امپراتوری ایران و روم، در این مقطع اقتدار خود را از دست داده بودند. ایران چند ماه پیش از ارسال نامه‌ها از روم شکست خورده بود و امپراتوری روم نیز گرفتار اختلافات داخلی بود. افزون بر آن، ارسال نامه‌ها به هیچ‌وجه چالش‌طلبی نظامی و سیاسی نبود تا بتوان طبق مقیاس‌های دنیوی درباره‌ی آن‌ها قضاوت کرد، بلکه از جمله کارهای تبلیغی بود که پیامبران همواره انجام می‌دادند. مگر موسی به هنگام دعوت کردن فرعون و عیسی به هنگام مواجهه با یهود و رومی‌ها در اقتدار قرار داشتند؟

خدشه وارد کردن شرق‌شناسان در اعتبار منابعی که خبر ارسال نامه‌ها را درج کرده‌اند، درست نیست، زیرا چنان که پیش از این آوردیم، این خبر هم در منابع تاریخی و هم در منابع حدیثی آمده است. این نکته پذیرفتنی است که برخی از جزییات منابع تاریخی درباره‌ی این موضوع، جای نقد و شبهه دارند. اما این به معنای آن نیست که کلیت موضوع مورد انکار قرار گیرد. موضوع در اساس شبهه‌ناپذیر است، اما درباره‌ی پاره‌ای از جزییات مطرح شده در منابع تاریخی می‌توان تردید کرد. این نکته را باید افزود که خبر ارسال نامه‌ها تنها در منابع عربی و اسلامی نیامده است و گیبون در کتاب معروف *انحطاط و سقوط امپراتوری روم* با استناد به منابع گوناگون یونانی، خبر ارسال نامه به هرقل را آورده است. ابوصالح ارمنی (سده‌ی ۶هـ) نیز در کتاب *کنائس مصر و ادیرتها* خبر ارسال نامه به مقوقس را درج کرده است.

بزرگ‌ترین شبهه در این باره در مورد آیه‌ی ۶۴ سوره‌ی آل عمران است که در برخی از نامه‌ها وجود دارد. متن آیه را پیش از این نقل کردیم. این شبهه تنها از سوی شرق‌شناسان مطرح نشده، بلکه پیش از آنان، محدثان متأخرتر مسلمان نیز آن را مطرح کرده‌اند.<sup>۱</sup> اشکال موضوع این جاست که می‌گویند آیه به سال ۹ هـ درباره‌ی هیأت مسیحیان نجران نازل شده، اما چنان که خواهیم گفت، ارسال نامه‌ها در اواخر سال ۶ هـ بوده است و این نشان می‌دهد که اصل خبر جعلی است. برای رفع ایراد روش‌های گوناگونی در پیش گرفته‌اند. از جمله گفته‌اند که چه بسا آیه دوبار نازل شده باشد. یا آن که گفته‌اند پیامبر ﷺ نامه را پیش از نزول آیه نوشته، اما به صورت اتفاقی الفاظ آن با الفاظ آیه‌ای که سپس نازل شده، یکسان بوده است.<sup>۲</sup> ولی درست‌تر آن است که یادآور شویم درباره‌ی آیه دو شأن نزول ذکر کرده‌اند. یکی آن که آیه درباره‌ی هیأت مسیحیان نجران نازل شده<sup>۳</sup> و دیگر آن که آیه درباره‌ی یهود مدینه نازل شده است.<sup>۴</sup> روایت مرتبط با نزول آیه درباره‌ی هیأت نجران، از لحاظ سند، ضعیف و غیرقابل اعتبار است. روایت مرتبط با نزول آیه درباره‌ی یهود نیز هر چند مرسل و ضعیف است، ولی می‌تواند پذیرفته‌تر باشد، زیرا آخرین بیرون راندن یهود به سال ۵ هـ پس از غزوه‌ی خندق بود که پیش از ارسال نامه‌ها صورت پذیرفته است.

روایت بخاری و مسلم نیز که این آیه را در خود درج کرده‌اند، اشاره به این نکته دارد که روایات قابل به تقدم نزول آیه بر ارسال نامه‌ها، ارجح است.<sup>۵</sup>



- 
- ۱- ر.ک: فتح الباری، ج ۱، ص ۵۲
  - ۲- ر.ک: پیشین، همان جا.
  - ۳- ر.ک: ابن هشام، ج ۲، ص ۱؛ طبری، جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ج ۶، ص ۴۸۴.
  - ۴- ر.ک: جامع البیان، ج ۶، صص ۴۸۳-۴۸۴.
  - ۵- ر.ک: الدراسات المتعلقة برسائل النبی ﷺ الى ملوک عصره، المؤتمر العالمی الثالث للسيرة و السنة النبویة، ج ۶، صص ۲۷۳-۲۵۷؛ السيرة النبویة الصحیحة، صص ۴۵۷-۴۵۶.

درباره‌ی زمان دقیق ارسال نامه‌ها در منابع اختلاف بسیار وجود دارد. برخی از این منابع، مثل ابن هشام، به صورت کلی یادآور شده‌اند که این واقعه پس از صلح حدیبیه بوده است. اما ابن هشام مبحث ارسال نامه‌ها را در وقایع سال ۱۰هـ پس از حجةالوداع ذکر کرده است.<sup>۱</sup> امام بخاری نیز خبر ارسال نامه به کسرای ایران را پس از ذکر غزوه‌ی تبوک آورده است.<sup>۲</sup> بدیهی است که امام بخاری رعایت ترتیب زمانی رخدادها را مدنظر نداشته است. ابن سعد به طور دقیق یادآور شده که ارسال نامه‌ها در محرم سال ۷هـ صورت پذیرفته است.<sup>۳</sup> ابن قیم نیز این روایت را پذیرفته است.<sup>۴</sup> ولی طبری<sup>۵</sup> و واقدی<sup>۶</sup> ذی‌الحجه سال ۶هـ را زمان دقیق ارسال نامه‌ها دانسته‌اند. ابو زهره با تتبع در رخدادهای این مقطع، اظهار داشته که ارسال نامه‌ها پس از عمره‌ی قضا (۷هـ) و قبل از جنگ موته (۸هـ) صورت پذیرفته است.<sup>۷</sup> اما استاد ندوی روایت طبری و واقدی را با شواهد تاریخی هماهنگ‌تر یافته است که با سال ۶۲۷م. مقارن است، زیرا خسرو پرویز، شاه ایران، در رأس پادشاهانی است که نامه‌ی پیامبر ﷺ را دریافت کرده‌اند و او در ماه مارس ۶۲۸م. (و به گفته‌ی زرین‌کوب، فوریه‌ی ۶۲۸م.)<sup>۸</sup> در زندان به قتل رسیده است. از این جا ثابت می‌شود که صلح حدیبیه در اوایل سال ۶۲۷م. صورت پذیرفته است. وصول نامه‌ی ارسالی به هراکلیوس (هرقل) نیز اگر به سال ۶۲۸م. ارسال شده باشد، دشوار است، زیرا وی در این سال رهسپار ارمنستان شده است.<sup>۹</sup>

- 
- ۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، ص ۲۰۹.
  - ۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب کتاب النبی ﷺ الی کسری و قبره.
  - ۳- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۲.
  - ۴- ر.ک: زادالمعاد، ج ۱، ص ۳۰؛ ابن قیم در مبحث ارسال نامه‌ها در جلد ۳، صص ۶۳-۶۰ از تاریخ ارسال سخنی نگفته است.
  - ۵- ر.ک: تاریخ الرسل والملوک، ج ۲، ص ۴۴.
  - ۶- ر.ک: السیرة النبویة الصحیحة، ص ۴۵۴.
  - ۷- ر.ک: خاتم النبیین، ج ۲، ص ۹۶.
  - ۸- ر.ک: تاریخ مردم ایران، ج ۱، ص ۵۲۷.
  - ۹- ر.ک: السیرة النبویة، ص ۲۸۵.

پیامبر ﷺ با ارسال این نامه‌ها، این هدف بلند را دنبال می‌کرد که بشر راهی روشن و آسمانی بیابد و از سرگستگی و حیرت بیرون آید. هدف پیامبر ﷺ دستیابی به قدرت و خلع سلاح صاحبان حکومت نبود. او می‌خواست از کانال سردمداران حکومت‌ها، راهی به سوی دل توده‌ها بگشاید و اساساً هدف پیامبر ﷺ هدایت توده‌ی مردم بود. اما مانع بزرگی که در برابر مردم قرار داشت و نمی‌گذاشت که آنان به اندیشه‌ی نوین اسلام بیندیشند و آن را بپذیرند، بت حکومت و شلاق‌های درنده‌ی صاحبان زور بود. بنابراین، می‌خواست نخست این مانع را به سوی حق هدایت کند و سپس با دلی آرام به سراغ توده‌ها برود.

پیامبر ﷺ از تأثیر سران بر تحولات اجتماعی و دگرگونی‌های زندگی به درستی آگاه بود و می‌دانست که اگر آنان به راه راست هدایت شوند، مردم نیز بدون مانع با ذهنی باز به سراغ هدایت دینی خواهند آمد. نادرست‌ترین تحلیلی که از نگارش نامه‌های پیامبر ﷺ به سران کشورهای آن روز می‌توان داد، این است که انگیزه‌ی او را در این کار، دستیابی به قدرت و افزایش دامنه‌ی حکومت و سرازیر ساختن سرمایه‌ها و دارایی‌های سرزمین‌های مختلف به مدینه بدانیم. زندگی او در مدینه و در میان اصحاب، به خوبی شاهد این مدعا است. او اساساً علاقه‌ای به دنیا نداشت و سرمایه‌اندوزی را عمل زشتی می‌دانست و خود عملاً کینه‌ی خود را نسبت به هوس‌های بی‌جا و ثروت‌اندوزی‌های کلان، در عرصه‌های گوناگون ابراز داشته بود. روزها یکی پس از دیگری سپری می‌شد، اما اجاق خانه‌ی پیامبر ﷺ برای پختن غذا، روشن نمی‌شد.<sup>۱</sup> از ام‌المؤمنین عایشه روایت است که هیچ‌گاه خانواده‌ی پیامبر، سه روز پیوسته از نان گندم سیر نخوردند.<sup>۲</sup> باز خود پیامبر ﷺ می‌گفت که فقیران، چهل سال زودتر از

۱- ر.ک: صحیح مسلم، کتاب الزهد والرفاق، شماره ۲۹۷۲.

۲- ر.ک: پیشین، شماره ۲۹۷.

سرمایه‌داران وارد بهشت می‌شوند.<sup>۱</sup> زمانی هم که دیده از جهان فرو بست جامه‌ی جنگی‌اش در برابر مقداری جو، که برای خانواده‌اش گرفته بود، نزد یک یهودی گرو بود. شاید آن شبی که نامه‌ها را برای سران می‌نوشته، از فرط گرسنگی، چند سنگ بر شکم بسته بود و یا قندیل‌اش روغن نداشته، تا در برابر نور آن، برایش نامه‌ها را بنویسند.

در هر صورت در یک روز شش تن<sup>۲</sup> از قسمت‌های گوناگون مدینه بیرون رفتند و راهی سرزمین‌های مورد نظر شدند. آنان بر پشت اسب‌هایشان نشسته بودند و به افق‌های دوردست، چشم دوخته بودند. با هر جهش اسب، راه را به سرعت درمی‌نوردیدند. اما راهی که آنان در پیش گرفته بودند، نه برای عبور از مرزهای جغرافیایی و رسیدن به سرزمینی تازه بود. راه آنان، منتهی به دل‌ها می‌شد و گره کور دل‌ها را می‌گشود. این است که آنان با هر جهش اسبی، دلی را فتح می‌کنند و بر قلمرو وسیع و پهناور آن، مسلط می‌گردند. آنان به سان کبوتران سبکبال، به سوی آسمان دل‌ها پر می‌گشودند و بر بلند شاخسار آن، می‌نشستند.

پیامبر ﷺ نامه‌ای برای نجاشی، پادشاه حبشه نوشت و به دست عمرو بن أمیه‌ی ضمری سپرد. در منابع از دو نامه‌ی پیامبر ﷺ به پادشاه حبشه سخن به میان آمده است که هر دوی به دست عمرو بن أمیه‌ی ضمری ارسال شده‌اند. نامه‌ی نخست برای نجاشی معروف حبشه که از جعفر بن ابی طالب و مهاجران حبشه به گرمی استقبال کرد، ارسال شده است.<sup>۳</sup> درباره‌ی این نامه‌ی نخست جای تردید بسیار وجود دارد. نخست آن که عمرو بن أمیه هنگام هجرت به حبشه، مسلمان نشده بود و در سال ۳هـ پس از غزوه‌ی احد مسلمان شد.<sup>۴</sup> گذشته از آن وی اهل مدینه بود و

۱- ر.ک: ترمذی، ابواب الزهد، شماره ۲۴۵۷. هر چند ابن حجر سند این روایت را ضعیف دانسته، اما در مورد فقیران مهاجر در صحیح مسلم، شماره ۲۹۷۹ با سند صحیح آمده است.

۲- ر.ک: الطبیقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۲. ۳- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۲، ص ۳۰۹.

۴- ر.ک: الاصابه فی تمییز الصحابة، ج ۲، ص ۱۳۱۴.

اعزام فردی از اهالی مدینه، آن هم در سال‌های آغازین بعثت، منطقی نیست. محتوای نامه حکایت از آن دارد که پیامبر ﷺ نجاشی را به اسلام فرا خوانده و از او خواسته که دست از "تجتر" بردارد. چنین مخاطب قرار دادن یک پادشاه، آن هم در شرایطی که مسلمانان در ضعف و آوارگی به سر می‌بردند، بدور از حکمت و منطقی است که در پیامبر ﷺ سراغ داریم. البته آن بخش نامه که از پادشاه می‌خواهد مسلمانان را در کنار خود جای دهد، کاملاً منطقی و درست است. احتمال دارد که پیامبر ﷺ پس از هجرت و پس از مسلمان شدن عمرو بن امیه، نامه‌ای به این نجاشی فرستاده باشد، اما محتوای نامه آن چیزی نباشد که در منابع نقل شده است، زیرا در آن هنگام مسلمان بودن نجاشی برای پیامبر ﷺ محرز شده بود. این احتمال نیز وجود دارد که پیامبر ﷺ پیش از هجرت، با جعفر بن ابی طالب و دیگر مهاجران حبشه نامه‌ای به پادشاه حبشه فرستاده باشد و آن بخش نامه که از پادشاه می‌خواهد به مسلمانان پناه دهد، مربوط به همین نامه باشد. اما راویان بعدی نامه‌ی دوم پیامبر ﷺ را که برای جانشین این نجاشی فرستاده بود، با نامه‌ی جعفر درآمیخته باشند.

نامه‌ی دوم پیامبر ﷺ که در منابع آمده، هم‌زمان با ارسال نامه‌ها به سران جهان، به جانشین پادشاه مذکور ارسال شده است. آن نجاشی که جعفر بن ابی طالب و همراهان‌اش در پناه او بودند، هنگام ارسال این نامه در حال اسلام درگذشته بود. اینک کسی دیگر جانشین او بود که اصحمه نام داشت. به سال ۱۹۴۰ م. دانلوپ (Dunlop) شرق‌شناس انگلیسی، در مجله‌ی *انجمن سلطنتی آسیا* مقاله‌ای منتشر کرد و در آن مدعی شد که پوست نوشته‌ای یافته که مالک آن تاجر سوری است و احتمال می‌داد که این پوست نوشته، نامه‌ی پیامبر ﷺ به نجاشی باشد. تاجر سوری نامه را از طریق کشیشی اهل اتیوپی که در جنگ دوم جهانی به دمشق

آمده بود، به دست آورده است. دانلوپ عکس و مشخصات نام‌هی خطی را منتشر کرد، اما پس از رایزنی با کارشناسان موزه بریتانیا و دیگر شرق‌شناسان در صحت انتساب نامه پیامبر ﷺ اظهار تردید کرد. وی در مقاله نظر محمد حمیدالله را نیز بیان داشته که گفته ممکن است نام‌هی خطی، تصویری از یک اصل قدیمی باشد<sup>۱</sup>.

متن نام‌هی پیامبر ﷺ به نجاشی که با نام‌هی یافت شده مطابقت دارد، چنین است:

«به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان. از جانب محمد رسول خدا به نجاشی بزرگ حبشه. درود بر کسی که از هدایت پیروی کند. اما بعد، من به همراه تو خدایی را می‌ستایم که جز او معبودی [راستین] نیست. او پادشاه پاک‌سالم [از عیوب] ایمنی دهنده‌ی نگهبان است و گواهی می‌دهم که عیسی فرزند مریم روح خدا و کلمه‌ی اوست که آن را در مریم عذرای پاک پاکدامن انداخت و چنان که آدم را با دست خود آفرید، مریم از روح و دمیدن او عیسی را باردار شد. من تو را به سوی خداوند فرا می‌خوانم که یگانه است و شریک ندارد و نیز به وفاداری بر فرمانبرداری از او و این که از من پیروی کنی و به آن چه نزد من آمده یقین کنی (فرا می‌خوانم)، زیرا من رسول خدا هستم. من تو و لشکریان‌ات را به سوی خداوند بلند مرتبه فرا می‌خوانم. [و پیام خدا را] رساندم و اندرز کردم. اندرزم را بپذیرید. و سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند<sup>۲</sup>».

این نامه به همین شکل در زادالمعاد آمده است. اما بیهقی و طبری بخش مربوط به سفارش درباره‌ی جعفر بن ابی‌طالب و همراهان‌اش را نیز آورده‌اند که می‌باید از جانب راویان به اشتباه از متن نام‌های که به همراه

۱- ر.ک: المؤتمر العالمی الثالث للسيرة، ج ۶، صص ۲۷۷-۲۷۶.

۲- ر.ک: زادالمعاد، ج ۳، ص ۶۰، الوثائق السياسية، صص ۱۰۳-۱۰۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۲، ص ۳۰۹؛ تاریخ‌الرسول والملوک، ج ۲، ص ۵۵۲.



جعفر فرستاده شده، در این نامه گنجانده شده باشد. جمله‌ی «تَجَبَّرَ را کنار بگذار» را نیز آورده‌اند که با منطق ارسال نامه‌ها همخوانی ندارد.

ارجح آن است که این نجاشی پس از دریافت نامه اسلام آورد و همو بود که بعدها پیامبر ﷺ خبر مرگ او را در مدینه اعلام کرد و به صورت غیابی بر وی نماز جنازه گزارد. هر چند در روایت سعید بن مسیب در صحیح مسلم به صراحت آمده است کسی که پیامبر ﷺ برایش نامه نگاشت آن نجاشی نیست که بر او نماز جنازه گزارد<sup>۱</sup>، ولی در صحیح مسلم جز نامه به هراکلیوس متن نامه‌های دیگر نیامده است.

متن نامه‌ی ارسالی پیامبر ﷺ به نجاشی به شکل دیگری نیز نقل شده که در آن متن آیه‌ی ۶۴ سوره‌ی آل عمران نیز آمده و با متن نامه‌ی یافت شده‌ی بالا تفاوت‌هایی دارد. متن نامه از این قرار است:



---

---

تصویر نامه پیامبر به نجاشی

«این نامه‌ای است از طرف محمد پیامبر به اصحم نجاشی، بزرگ حبشه. سلام بر کسی که از هدایت خدا پیروی کند، به خدا و پیامبرش ایمان بیاورد و گواهی دهد که جز خدای یکتای بی‌همتا، خدایی وجود ندارد. همان خدایی که هیچ زن و فرزندی ندارد و این که محمد، بنده و پیامبر خداست. تو را به سوی دعوت خداوند می‌خوانم، زیرا من رسول خدا هستم. اسلام بیاور تا سالم بمانی. ای اهل کتاب، بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما مشترک است، این که جز خدای یگانه را نپرستیم و چیزی را شریک او نکنیم و برخی از ما برخی دیگر را به جای خداوند یکتا، به خدایی نپذیرند. پس اگر روی برتافتند بگویند که گواه باشید که ما فرمانبردار (مسلمان) هستیم، اگر از پذیرش اسلام سرباز زنی، گناه مسیحیان قلمروات بر تو خواهد بود»<sup>۱</sup>.

براساسی منابع، نجاشی پس از خواندن نامه، جعفر را احضار می‌کند تا به دست او مسلمان شود. سپس نامه‌ای با این محتوا برای پیامبر ﷺ می‌فرستد:

«به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان، به محمد پیامبر خدا، از سوی اصحمه‌ی نجاشی، سلام و رحمت و برکت خدایی که معبودی راستین جز او نیست و همو مرا به اسلام هدایت کرد، بر تو باد. باری، ای رسول خدا، نامه‌ی تو درباره‌ی آن چه در مورد عیسی مسیح یادآور شده بودی، به دستم رسید. به خدای آسمان و زمین سوگند که عیسی ذره‌ای هم با آن چه تو گفته‌ای فرق نمی‌کند. عیسی درست همان است که تو گفته‌ای. به مطلبی که درباره‌ی آن نامه فرستاده‌ای، پی بردیم. از پسر عمو و یاران‌ات پذیرایی کردیم. باز هم شهادت می‌دهم که تو رسول راستین و تأیید شده‌ی خدا هستی. از همین جا با تو بیعت می‌کنم. با پسرعمویت هم بیعت کردم. به دست او مسلمان و تسلیم خدای جهانیان شدم. ای رسول

خدا، اریحا فرزند اصحم‌بن‌ابجر را نزد تو فرستادم. من جز اختیار خود را ندارم. ای رسول خدا، اگر بخواهی تا نزد تو بیایم، این کار را خواهم کرد، زیرا من گواهی می‌دهم که آن چه تو می‌گویی حقیقت است.<sup>۱</sup>

\* \* \*

پیامبر ﷺ نامه‌ی دیگری نوشت و با دحیه‌ی کلبی، برای هراکلیوس (۶۴۱-۶۱۰ ه‍.ق)، امپراتور روم فرستاد. پیامبر ﷺ از دحیه خواست که نامه را به حارث غسانی برساند تا او با امکاناتی که در اختیار دارد، آن را به امپراتور منتقل کند. حارث غسانی، حاکم دست‌نشانده‌ی هراکلیوس بر بصر (در نزدیکی‌های دمشق، که امروزه حوران نامیده می‌شود) بود. غسانیان از دیرباز از سوی امپراتور روم، بر سرزمین شام حکومت می‌کردند. دحیه بن خلیفه‌ی کلبی با نامه‌ی پیامبر ﷺ راهی قلمرو امپراتوری روم شد.

پایتخت هراکلیوس، شهر حمص بود. اما در روزهایی که پیامبر ﷺ برایش نامه نوشته بود، او در اورشلیم (بیت‌المقدس) به سر می‌برد. آمدن امپراتور به بیت‌المقدس، دلایلی داشت. از مدت‌ها پیش بین دو امپراتوری مقتدر ایران و روم، جنگ‌های خونین و خانمانسوزی جریان داشت. مردم قلمرو امپراتوری روم، از آیین مسیحیت پیروی می‌کردند و معتقد به دینی آسمانی بودند. متقابلاً مردم ایران، دارای کیش مجوسی بودند و بخش اعظم مردم آن به آتش‌پرستی اعتقاد داشتند. در یکی از آخرین جنگ‌ها، ایران بر روم غلبه کرد و لشکر روم شکست سختی خورد. ایرانیان، سرزمین‌های بسیاری از مستعمرات امپراتوری روم را اشغال کردند. صلیب بزرگی را که مسیحیان معتقد بودند عیسی مسیح بر آن به دار آویخته شده، به چنگ آوردند و با خود بردند. اما پس از مدتی،

۱- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۲، صص ۳۱۰-۳۰۹؛ الوثائق السياسية، صص ۱۰۵-۱۰۴.

رومیان در صدد انتقام برآمدند. بنابراین در یک کشمکش سخت، ایرانیان را از قلمرو خود بیرون راندند و صلیب مقدس خود را باز پس گرفتند. امپراتور هراکلیوس (هرقل) به عنوان سپاس، پای پیاده فاصله‌ی حمص و بیت‌المقدس را طی کرد و خود را به اورشلیم (بیت‌المقدس) رساند. او مدتی را در بیت‌المقدس به عبادت و نماز گذراند.

در یکی از روزها، در حالی که فرماندهان نظامی، طبقه‌ی اشراف، کشیش‌ها و راهبان گرداگرد هراکلیوس حلقه زده بودند، او سخت در فکر فرو رفته بود و هاله‌ای از غم و اندوه، چهره‌اش را فرا گرفته بود و از خوابی که دیده بود، سخت آشفته و تکیده به نظر می‌رسید. بناگاه حاجبان خبر دادند که از بصرای پیکی رسیده است. نماینده‌ی حارث غسانی، در حالی که یک عرب به همراه داشت وارد شد. نماینده، گزارش داد و نامه‌ی پیامبر ﷺ را به امپراتور تسلیم کرد. هراکلیوس نگاهی به نامه انداخت و سپس به سربازان‌اش دستور داد تا در شام به جست‌وجو پردازند و اگر از سرزمین حجاز کسی را یافتند، بی‌درنگ نزد امپراتور بیاورند.

در همین حال، مردم مکه که پس از قرارداد حدیبیه، نفس راحتی کشیده بودند و راه تجاری خود را به سوی شام آزاد می‌دیدند، کاروان‌های خود را به سوی مقصد تجارت اعزام کرده بودند. ابوسفیان با گروهی از مردم مکه، در بیت‌المقدس به سر می‌برد. سربازان امپراتور آنان را شناسایی کردند و از آنان خواستند که به کاخ امپراتور بروند.

امپراتور تصمیم گرفته بود درباره‌ی کسی که برایش نامه فرستاده بود و او را به سوی کیش جدیدی فرا خوانده بود تحقیق کند. این تحقیق می‌توانست مبنای تحولی دوران‌ساز در قلمرو حکومت مسیحیان قرار گیرد و در معادلات منطقه‌ای و جهانی و آینده‌ی مدینه و جهان اسلام، تأثیر شگرفی بگذارد، زیرا در آن روزگار امپراتوری روم در کنار امپراتوری ایران، جهان متمدن آن روز را به دو بخش قسمت کرده بودند و بر آن

حکوم می‌کردند. چنان‌چه امپراتوری روم به دعوت پیامبر ﷺ پاسخ مثبت می‌داد، نیمی از جهان آن روز به قلمرو مدینه در می‌آمد و تبلیغ دین نو به آسانی امکان پذیر می‌شد. بنابراین، برخورد صادقانه و به دور از کینه‌توزی این گروه عرب، می‌توانست در تصمیمات امپراتور تعیین‌کننده باشد. این نکته از چشم تیزبین امپراتور نیز مخفی نبود. او می‌دانست که هر حرکت و اندیشه‌ی نو، دشمنانی دارد که از خلق تهمت‌ها، افتراءات، دروغ‌های بی‌اساس، تشنج‌آفرینی و ترویج شایعات یاوه، بر ضد آن اندیشه‌ی نو، خودداری نمی‌کنند. بنابراین، امپراتور، ابوسفیان را به عنوان کسی که به پرسش‌هایش پاسخ دهد، انتخاب کرد، زیرا او از همه به پیامبر نزدیک‌تر بود. وانگهی، او رئیس و بزرگ قبیله بود و دروغ گفتن را بر خود عیب می‌دانست. با این حال، هراکلیوس، احتیاطات لازم را اتخاذ کرد و از پدید آمدن هر گونه زمینه‌ای برای گفتن خلاف واقع، جلوگیری کرد. او ابوسفیان را روبه‌روی خود نشاند و دوستان‌اش را پشت سر او قرار داد و گفت: «من از این شخص چیزهایی می‌پرسم. اگر دروغ گفت، عکس‌العمل نشان بدهید.»

امپراتور پرسش‌های خود را چنین طرح کرد:

«خاندان محمد چگونه است؟»

ابوسفیان: «خاندان او، خاندانی شریف و اصیل است.»

امپراتور: «آیا در خاندان او، کسی پیش از این چنین ادعایی کرده است؟»

ابوسفیان: «نه.»

امپراتور: «آیا در میان نیاکان او، پادشاهی وجود داشته؟»

ابوسفیان: «نه.»

امپراتور: «طبقه‌ی اشراف از او پیروی می‌کنند یا طبقه‌ی بینوا؟»

ابوسفیان: «طبقه‌ی بینوا.»

امپراتور: «پیروان او در حال افزایش‌اند یا کاهش؟»

ابوسفیان: «در حال افزایش اند.»

امپراتور: «آیا تاکنون شده که کسی پس از مسلمان شدن، به علت ناخشنودی از دین محمد، مرتد شود؟»

ابوسفیان: «نه.»

امپراتور: «آیا پیش از آن که ادعای نبوت کند، متهم به دروغ‌گویی شده یا خیر؟»

ابوسفیان: «خیر.»

امپراتور: «آیا خیانت می‌کند؟»

ابوسفیان: «خیر.»

ابوسفیان در این قسمت فرصتی یافت تا ضربه‌ای وارد کند و به خیال خود دین محمد را لکه‌دار جلوه دهد، بنابراین افزود:

«اکنون ما با او پیمان بسته‌ایم. ولی نمی‌دانم با ما چه خواهد کرد.»

امپراتور: «آیا تاکنون با او جنگیده‌اید؟»

ابوسفیان: «آری.»

امپراتور: «نتیجه‌ی جنگ چگونه بوده؟»

ابوسفیان: «جنگ میان ما و او به سان دلو بوده است. گاه او پیروز شده و گاه ما پیروز شده‌ایم.»

امپراتور: «به چه چیز شما را فرمان می‌دهد؟»

ابوسفیان: «او می‌گوید: تنها خدا را بپرستید و برای او شریک و هم‌تا قرار ندهید و سخنان نیاکان خود را رها کنید. او هم‌چنین ما را به نماز و راستی و خویش‌داری و پاکدامنی و برقرار ساختن پیوند خویشاوندی، فرمان می‌دهد.»

پرسش‌های امپراتور به پایان رسید و از طریق مترجم برداشت خود از شخصیت محمد را به ابوسفیان و دوستان‌اش چنین بازگفت:

«درباره‌ی نسب و جایگاه قومی محمد از تو پرسیدم، گفתי که او در میان شما از نسب خوبی برخوردار است. درست است. پیامبران هم همیشه از میان مردم با اصل و نسب برانگیخته می‌شوند. در این باره هم از تو پرسیدم که آیا قبل از او در میان شما کسی چنین ادعایی کرده و تو این قضیه را منتفی ساختی. مسلماً اگر کسی پیش از او چنین ادعایی کرده بود، احتمال داشت که محمد با اقتدا به او، چنین ادعایی کرده باشد. از تو پرسیدم آیا در میان نیاکان‌اش، پادشاهی وجود داشته و تو این را هم منتفی ساختی. طبعاً اگر میان نیاکان‌اش، پادشاهی وجود می‌داشت، محتمل بود که این شخص با ادعاهای خود، در پی به‌دست آوردن تاج و تخت نیاکان خود باشد. درباره‌ی این پرسش که آیا پیش از طرح این ادعاها، متهم به دروغ‌گویی بوده، پاسخ شما منفی بود. این قضیه مسلم است که کسی که بر مردم دروغ نمی‌بندد، چگونه ممکن است بر خدا دروغ ببندد. درباره‌ی پیروان‌اش از تو پرسیدم و این‌که آنان از اشراف هستند یا بینوایان، اظهار داشتی که پیروان‌اش را افراد بینوا و تنگ‌دست و بینوایان تشکیل می‌دهند. پیروان پیامبران نیز چنین‌اند. در این باره از تو پرسیدم که آیا پیروان‌اش بیشتر می‌شوند یا کمتر، پاسخ دادی که روز به‌روز شمار پیروان‌اش افزوده می‌شود (و هیچ‌گاه کسی از آنان به علت ناخشنودی از محمد و دین او، پشیمان و مرتد نمی‌شود). ایمان همین‌گونه است. هرگاه ایمان در اعماق دل‌ها فرو برود، هیچ‌گاه از آن‌جا خارج نمی‌شود. پرسیدم که آیا خیانت می‌کند، پاسخ منفی دادی. پیامبران هم هیچ‌گاه خیانت نمی‌کنند. در مورد دستورات‌اش از تو پرسیدم، گفתי که به عبادت خدا و شرک نوزیدن به او دستور می‌دهد و از پرستش بت‌ها باز می‌دارد و به نماز، صداقت و عفت فرمان می‌دهد. مسلماً اگر سخنان تو درست باشند، روزی خواهد رسید که سرزمین زیر پاهای‌های مرا هم تصرف کند. مطمئن بودم که به همین زودی‌ها، او مبعوث خواهد شد. اما نمی‌دانستم که از میان شما خواهد بود.

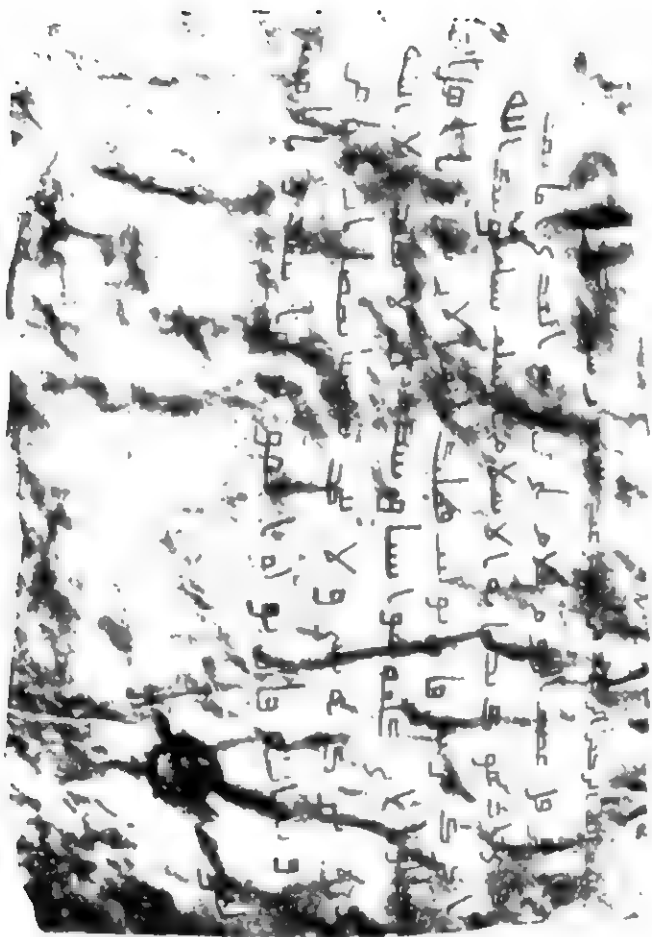


اگر می‌توانستم خودم را به او برسانم، زحمت دیدارش را تحمل می‌کردم و اگر کنار او بودم پاهایش را می‌شستم،

در این جا سخنان امپراتور به پایان رسید. نامه‌ای را که پیامبر ﷺ برایش فرستاده بود، طلب کرد و بر جمعیت حاضر خواند:

«به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان. از جانب بنده و پیامبر خدا، به هرقل (هراکلیوس) بزرگ روم. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند. باری، من تو را به آیین اسلام فرا می‌خوانم. کیش اسلام را بپذیر تا در امان باشی. و خدا دو بار به تو پاداش دهد. اگر از پذیرفتن اسلام روی برتابی، گناه اریسی‌ها<sup>۱</sup> بر تو خواهد بود.

۱- در منابع شروح حدیث و فرهنگ لغت‌های گذشته تقریباً معنای نزدیک به هم و یکسانی برای واژه‌ی اریسی‌ها ذکر کرده‌اند. در این منابع معنای آن را «کشاورزان» یا «خدمتکاران» ذکر کرده‌اند. ر.ک: النهایة فی غریب‌الحدیث، ذیل واژه‌ی «ارسی»؛ تاج‌العروس، ج ۱۵، ص ۳۹۷، ذیل واژه‌ی «ارسی»؛ فتح‌الباری، ج ۱، ص ۵۱. علت این امر را چنین بیان کرده‌اند که این کسان پیروان و فرمانبرداران امپراتور هستند و در صورتی که امپراتور از پیامبر خاتم پیروی نکند، پیروانش نیز به تقلید از دین نو پیروی نخواهند کرد. پس گناه آنان نیز بر دوش امپراتور خواهد بود. اما با پژوهش جدیدی که استاد ابوالحسن ندوی و دکتر محمد معروف الدوالیبی در این باره کرده‌اند، روشن می‌شود که مقصود از این واژه فرقه‌ی مشخصی است که در آن روزگار میان مسیحیان وجود داشت. این فرقه پیروان اریوس مصری (۳۳۶-۲۸۰ م. Arius) هستند. اریوس مصری در آیین مسیحیت نقش مهمی داشت. وی به یکتاپرستی و تفکیک خالق از مخلوق و پدر و فرزند قایل بود. وی باور داشت که یکتایی و ابدیت از ویژگی‌های بنیادی خدا هستند. کسی را از وجود خود نیافریده و فرزند (عسی) خدا نیست، بلکه مظهر حکمت فرمان خداست. این دیدگاه‌های اریوس تا مدت‌ها، در دولت بیزانس و کلیسای مسیحی مورد جدال و مناقشه بودند. سرانجام بتریک الکساندر (Alexander) وی را از کلیسای اسکندریه طرد کرد. امپراتور کسنتین در صدد خاموش کردن اندیشه‌ی وی برآمد و در همایش نیقیه، که ۲۰۳۰ اسقف در آن گرد آمده بودند، برخلاف نظر اکثریت، نظریه‌ی الهیت عسی مسیح را به کرسی نشاند و اریوس را به الیریا تبعید کرد و کتاب‌هایش را سوزاند. ر.ک: ندوی، السیرة النبویة، صص ۳۰۷-۳۰۴. در منابع اسلامی نیز به اریوس اشاره شده و در آن‌ها فرقه‌ای از مسیحیت شمرده شده است. زبیری از برخی کسان نقل کرده که گفته‌اند: «در گروه هراکلیوس فرقه‌ای به نام اروسه وجود دارد. طحاوی نیز به درستی و هماهنگ با پژوهش‌های نو می‌گوید: «در گروه هراکلیوس فرقه‌ای به نام اروسه وجود دارد. آنان خدا را یگانه می‌شمارند و به عبودیت مسیح در برابر خدا اعتقاد دارند و به اعتقادات مسیحیان درباره‌ی ربوبیت مسیح و فرزند خدا بودن باور ندارند». ر.ک: شرح مشکل‌الانوار، ج ۵، ص ۲۳۲. در منابع دیگر نیز به این مسئله اشاره شده است. در این صورت ارجح آن است که مقصود پیامبر ﷺ همین فرقه بوده باشد، زیرا این فرقه در جهان مسیحیت به صورت نسبی به توحید باور داشتند. ر.ک: ندوی، السیرة النبویة، ص ۳۰۷، دوالیبی، نظرات اسلامیة، صص ۸۳-۶۸.



تصویر نامہ‌ی پیامبر (ص) بہ ہراکلیوس (ہرقل) امپراتور روم

«ای اهل کتاب، بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما مشترک است، که جز خدای یگانه را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و برخی از ما برخی دیگر را به جای خداوند یکتا، به خدایی نپذیرد. اگر روی برتافتند، بگویند: گواه باشید که ما فرمانبرداریم»<sup>۱</sup>.

گفته می‌شود که این نامه تا سده‌ی ۷ هـ در اسپانیا وجود داشته است. سیف‌الدین فلیح منصوری این نامه را نزد پادشاه فرنگ دیده که بیشتر نوشته‌هایش پاک شده است. پس از آن درباره‌ی سرنوشت نامه اطلاعی در دست نیست<sup>۲</sup>.

کشیش‌ها، کاردینال‌ها، فرماندهان نظامی و طبقه‌ی اشراف یک‌باره برآشفتمند و در کاخ، همه‌ی‌ای به‌پا شد. اوضاع که بهم خورد، ابوسفیان و دوستان‌اش را از کاخ بیرون کردند. ابوسفیان که اوضاع را سخت نگران‌کننده دید از شدت ناراحتی دست‌هایش را بر هم زد و رو به دوستان‌اش گفت:

«کار محمد بالاگرفته است. پادشاه روم در سرزمین شام از او می‌ترسد».

در این هنگام طبقه‌ی اشراف و شخصیت‌های موجود در کاخ، از سرنواخرسندی خواستند آن‌جا را ترک کنند و به سوی درها هجوم بردند. اما به ناگاه دیدند درها بسته‌اند. امپراتور از پنجره‌ای مشرف بر سالی‌ن مذاکرات سرش را بیرون آورد و آنان را دعوت به آرامش کرد. امپراتور پیش از آن به آنان گفته بود:

۱- ر.ک: صحیح بخاری، بدء الوحی، شماره ۷ الجهاد والسير، شماره ۱۷۷۳؛ مسند احمد، ج ۳، صص ۸۲-۷۹، شماره ۳۲۷۰؛ ترمذی، الاستبذان، شماره ۲۸۶۰؛ نسائی، السنن الکبری، التفسیر، شماره ۱۰۶۴؛ ابوداود، الادب، شماره ۵۱۳۶؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، صص ۳۸۶-۳۷۷؛ تاریخ الرسل و الملوك، ج ۲، صص ۶۵۰-۴۶۶؛ ابوعبید، الاموال، صص ۹۴-۹۳؛ ابن زنجویه، الاموال، ج ۱، صص ۱۲۰؛ المعجم الکبیر، ج ۸، ص ۱۶، شماره ۷۲۷۰؛ بیهقی، السنن الکبری، شماره ۱۸۳۸۸؛ صحیح ابن حبان، شماره ۵۵۵۵؛ مصنف عبدالرزاق، ج ۵، صص ۳۴۴-۳۴۷، شماره ۷۷۲۴؛ الوثائق السياسية، ص ۱۰۹.

۲- ر.ک: فتح الباری، ج ۱، ص ۵۸.

«ای مردم روم، اگر می‌خواهید موفق و رستگار شوید و قدرت و حکومتان پایدار بماند، از این پیامبر فرمان برید.»

اما واکنش آنان، ترک جلسه‌ی امپراتور بود. امپراتور که از آنان نومید شد، گفت: «من این سخن را از آن‌رو گفتم که شدت و صلابت‌تان را در دین مسیحیت بیازمایم. واکنش خوشحال‌کننده‌ای از شما مشاهده کردم.»

افراد همه خشنود شدند و به سجده افتادند و شادمان از کاخ بیرون رفتند. اما امپراتور خود مطمئن شده بود که محمد، پیامبر خداست. گفته می‌شود که امپراتور در پاسخ نامه‌ی پیامبر ﷺ، نامه‌ای با این محتوا به آن حضرت نوشت:

«نامه‌ای به احمد، رسول خدا که عیسی مژده‌اش را داده بود، از سوی قیصر، پادشاه روم. نامه و فرستاده‌ات به نزد من رسیدند. به راستی گواهی می‌دهم که تو پیامبر خدا هستی. نام و یاد تو را در انجیل می‌بینم. عیسی بن مریم ما را به آمدن تو مژده داده است. من ملت روم را دعوت کردم تا به تو ایمان آورند و مسلمان شوند، اما نپذیرفتند. بدون تردید اگر از من فرمان می‌بردند، برایشان بهتر بود. اکنون دوست دارم و آرزو می‌کنم که نزد تو بودم، تو را خدمت می‌کردم و پاهایت را می‌شستم.»<sup>۱</sup>

با این‌که امپراتور این نامه‌ی محبت‌آمیز را برای پیامبر ﷺ فرستاد، اما درست یک سال بعد، در "مؤته" در برابر مسلمانان صف‌آرایی کرد و در جنگی نابرابر سبب کشته شدن بهترین کسان لشکر اسلام مانند جعفر و زید و... شد. این امر، دیدگاهی را که معتقد به مسلمان شدن امپراتور است، سخت تضعیف می‌کند و نظر مخالف آن را تأیید می‌کند. در

سال ۹هـ در تبوک، باز هم پیامبر ﷺ نامه‌ای برای امپراتور نوشت. امپراتور در پاسخ می‌گوید که من مسلمان‌ام و پیامبر ﷺ می‌گوید: «دروغ می‌گوید. او هم چنان بر مسیحیت خود پایبند است.»



پیامبر ﷺ نامه‌ی مهم دیگری نوشت و برای پادشاه ایران، که یکی از دو ابرقدرت آن دوران بود، فرستاد. برای رساندن این نامه، عبدالله بن حذافه‌ی سهمی<sup>۱</sup> انتخاب شد. متن نامه از این قرار بود.

«به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان. از جانب محمد پیامبر خدا، به خسرو بزرگ ایران. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند و به خدا و پیامبرش ایمان آورد و گواهی دهد که معبودی (راستین) جز خدا وجود ندارد و محمد بنده و پیامبر خداست. تو را به پیام خدا فرا می‌خوانم. من پیامبر خدا برای همه‌ی مردم هستم تا هر کس را که زنده است، از عذاب خدا بیم دهم و حجت بر کافران تمام شود. اسلام بیاور تا در امان باشی و اگر از این کار خودداری کنی، گناه مجوسیان بر تو است.»<sup>۲</sup>

عبدالله بن حذافه از طریق یمن، خود را به دربار ایران رساند و نامه را به خسرو پرویز تسلیم کرد. خسرو، مترجمی خواست. مترجم آمد، و شروع به خواندن کرد. همین که خسرو متوجه شد که پیامبر ﷺ نام خود را پیش از نام او نوشته، یکباره برآشفته و نامه را از مترجم گرفت و آن را پاره کرد و عبدالله بن حذافه را از کاخ بیرون انداخت و گفت:

۱- در برخی منابع به جای عبدالله بن حذافه نام شجاع بن وهب اسدی ذکر شده است. اما درست آن است که شجاع نزد منذر بن حارث هسانی ارسال شده است. در برخی منابع نام حنیس بن حذافه آمده که باز هم درست نیست، زیرا حنیس به سال ۳هـ در غزوه‌ی احد درگذشته است.

۲- ر. ک: تاریخ الرسل والملوک، ج ۲، صص ۶۵۵-۶۵۴؛ ابوتعمیم، دلائل النبوة، ص ۳۴۹؛ عیون الاثر، ج ۲، صص ۳۴۸-۳۴۷؛ الوثائق السياسية، ص ۱۴۰.

«یک برده‌ی بیچاره و بینوا از ملت‌م، نام خود را پیش از نام من می‌نویسد!»

عبدالله یکراست راه مدینه را در پیش گرفت. چون به پیامبر ﷺ خبر رسید که خسرو پرویز نامه را پاره کرده، سخت ناراحت شد و در حالی که آثار خشم در چهره‌اش دیده می‌شد فرمود:

«خداوند حکومت‌اش را پاره پاره کند!»

حکیم نظامی گنجوی (۵۳۰-۶۱۴ ه‍.ق) در کتاب خسرو و شیرین این واقعه را چنین به نظم در آورده است:

در آن دوران که گیتی رام او بود  
ز مشرق تا به مغرب نام او بود  
رسول مابه حجت‌های قاهر  
نسبت در جهان می‌کرد ظاهر  
گاهی با سنگ خارا راز می‌گفت  
گاهی ریگش حکایت باز می‌گفت  
خلایق را ز دعوت جام در داد  
به هر کشور صلا‌ی عام در داد  
بفرمود از عطا عطری سرشتند  
به نام هر یکی، سطری نوشتند  
چو از نام نجاشی باز پرداخت  
ز بهر نام خسرو نامه‌ای ساخت  
چو قاصد عرضه کرد آن نامه‌ی نو  
بجوشید از غضب ان‌دام خسرو

۱- ر.ک: بی‌همی، دلائل النبوة، ج ۴، ص ۳۸۸؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۳؛ تاریخ‌الرسول و الملوک، ج ۲، ص ۵۵۵؛ صحیح بخاری، کتاب الجهاد و السیر، شماره ۲۹۳۹، المغازی، شماره ۴۴۲۴.

ز تیزی گشت هر مویش سنائی  
 ز گرمی هر رگش آتش فشانی  
 سوادى دید روشن هیبت انگیز  
 نوشته‌ای از محمد سوى پرویز  
 چون عنوان گاه عالم تاب را دید  
 تو گفתי سگ گزیده آب را دید  
 غرور پادشاهی بردش از راه  
 که گستاخی که یا زد با چو من شاه  
 کرا زهره که با این احترامم  
 نویسد نام خود بالای نامم  
 رخ از گرمی چو آتش گاه خود کرد  
 به خود اندیشه‌ی بد کرد و بد کرد  
 درید آن نامه‌ی گردن شکن را  
 نه نامه، بلکه نام خویشتن را  
 فرستاده چو دید آن خشمناکی  
 به رجعت پای خود را کرد خاکی  
 از آن آتش که آن دود تهی داشت  
 چراغ آگهان را آگهی داشت  
 ز گرمی آن چراغ گردن افراز  
 دعا را داد چون پروانه پرواز  
 عجم را زان دعا کسرا در افتاد  
 کلاه از تارک کسری در افتاد  
 زهی شاهنشهی کز بیم و امید  
 قلم رانده بر افریدون و جمشید<sup>۱</sup>

در این جا طرح این نکته ضروری است که در منابع حدیثی متن نامه‌ی پیامبر ﷺ به خسرو پرویز نیامده است، اما خبر آن و برخی از جزئیات ارسال نامه، در آن‌ها ذکر شده است. دکتر صلاح‌الدین منجد به سال ۱۹۶۳ م. در نشریه الحیة چاپ بیروت مقاله‌ای منتشر کرد و طی آن مدعی شد که اصل نامه‌ی پیامبر ﷺ به خسرو پرویز را یافته است. وی در مقاله‌ی خود یادآور شد که اصل پوستی نامه در اختیار استاد هنری فرعون، از وزرای پیشین لبنان، است. نامه در دو لوح شیشه‌ای نگهداری می‌شود و در بالا از وسط به سمت راستِ رو به پایین پاره شده است. اما برای حفظ شکل نامه با وسواس دوخته شده است.

هزی فرعون مدعی است که اصل نامه را به همراه چند نسخه‌ی خطی دیگر از پدر خود به ارث برده است و پدرش نیز در مقطع آشفتگی‌های سیاسی ترکیه، آن را از یک ترک خریداری کرده است. دکتر صلاح‌الدین منجد پس از بررسی متن نامه و ویژگی‌های خط و پوست، بر صحت و اصالت نامه‌ی خطی تأکید گذاشت.<sup>۱</sup>

اما پرسشی که درباره‌ی این مطلب وجود دارد آن که تقریباً تمام منابع این مطلب را ذکر کرده‌اند که خسرو پرویز نامه‌ی پیامبر ﷺ را پاره کرده است. در این صورت چگونه اصل نامه باقی مانده است. شاید مقصود از پاره کردن، همان مقداری باشد که در اصل کنونی وجود دارد. یا آن که از نامه‌های پیامبر ﷺ بیش از یک نسخه تهیه می‌شده است.

۱- ر.ک: ابراهیم، عزالدین، المؤتمر العالمی الثالث للسيرة و السنة النبویة، مقاله‌ی الدراسات المتعلقة برسائل النبی الی ملوک عصره، ج ۲، صص ۲۷۸-۲۷۷؛ ندوی، السيرة النبویة، صص ۲۸۹-۲۸۸.





نامه‌ی پیامبر (ص) به کسرا

در هر صورت، خسرو پرویز نامه‌نگاری پیامبر ﷺ را توهین به خود تلقی می‌کند و در صدد برمی‌آید که آن حضرت ﷺ را تنبیه کند. از این رو، نامه‌ای به باذان، حاکم دست‌نشانده‌ی خود بر یمن می‌نویسد و از او می‌خواهد که محمد را دستگیر کند و نزد پادشاه ایران بفرستد. متن نامه از این قرار است:

«دو نفر چابک را به سوی این مرد که در حجاز است، اعزام کن، تا او را نزد من بیاورند.»

باذان دو نفر را برای این مأموریت برمی‌گزیند. یک نفر ایرانی به نام بابویه که مردی زیرک و باسواد بود و نام نفر دوم خَرّه خسرو بود و او هم ایرانی تبار بود. باذان از بابویه که آدمی هوشمند و دانا بود خواست که درباره‌ی پیامبر ﷺ با احتیاط تحقیق کند و اخبار درستی بیاورد. دو مأمور یمنی به شتاب خود را به طایف رساندند و با مردانی قریشی تماس گرفتند. آنان این دو کس را راهنمایی کردند و گفتند:

«شخص مورد نظر شما، اکنون در مدینه است.»

آنان راه مدینه را در پیش گرفتند. از سویی چون مردم طایف باخبر شدند که خسرو دستور دستگیری محمد را صادر کرده، غرق در شادی شدند و به همدیگر مژده دادند که:

«اکنون خسرو، شاهنشاه ایران، در برابر او ایستاده است. او مشکل شما را با محمد یکسره خواهد کرد.»

اما درست در همین زمان که خسرو می‌خواست مغرورانه غایله‌ی محمد را خاتمه دهد، در کاخ سفید تیسفون (مداین) جنگ قدرت آغاز شده بود و آتش شورش بزرگ، از داخل کاخ علیه خسرو جرقه زده بود. شکست‌ناگین ارتش ایران در برابر سربازان رومی، بر این شورش بیشتر دامن زده بود. بنابراین، با وجود خودخواهی خسرو، موقعیت او در داخل

کاخ سخت سست شده بود و در هر لحظه احتمال می‌رفت که با بالا گرفتن آتش اختلافات، وی تاج و تخت خود را از دست بدهد. سرانجام، در شبی دیجور، شیرویه، فرزند خسرو پدر را کشت و خود بر تخت او نشست. در این هنگام، نمایندگان ایرانی به مدینه رسیدند و یکراست نزد پیامبر ﷺ رفتند. بابویه صحبت کرد و گفت:

«شاه شاهان، شاهنشاه خسرو به‌آذان نامه نوشته و به او دستور داده که هر چه زودتر شما را نزد او ببریم. مرا نزد تو فرستاده تا بامن بیایی. اگر چنین کنی باذان درباره‌ات نامه‌ای به شاهنشاه خواهد نوشت تا به نفع تو باشد و پادشاه از تو دست نگه دارد و اگر از این کار خودداری کنی، خسرو را که می‌شناسی، تو و قوم‌ات را نابود خواهد کرد و سرزمین‌ات را زیر و رو خواهد کرد.»

پیامبر ﷺ در کمال خونسردی، بدون آن‌که درباره‌ی موضوع مورد مذاکره سخنی بگوید از آنان خواست که امروز را به استراحت بپردازند و فردا نزد او بیایند. روز بعد که نزد پیامبر ﷺ حاضر شد، موضوع کشته‌شدن خسروپرویز را به اطلاع آنان رساند. فرستادگان باذان، که سخنان پیامبر را شنیدند، سخت شگفت‌زده شدند و نه تنها حاضر به پذیرش آن نشدند، بلکه با ریشخند پاسخ دادند. اما پیامبر ﷺ بر صحت گزارش تأکید کرد و ضمناً به آنان یادآور شد که:

«به باذان بگویید که اگر مسلمان شود، فرمانروایی سرزمینی را که اکنون زیر فرمان اوست، به او واگذار می‌کنم و بر ایرانی زادگان یمن، او را حاکم می‌کنم.»

سپس پیامبر ﷺ، برای تشویق مأموران، کمربند گرانبهایی را که یکی از شاهان به او هدیه کرده بود و در آن طلا و نقره به کار رفته بود، به خَره خسرو داد. مأموران باذان بی‌درنگ مدینه را ترک کردند و راه یمن را

در پیش گرفتند. هنگامی که باذان گزارش مأموران خود را شنید، غافلگیر شد. او اصالتاً از سرزمین ایران بود و درباره‌ی رخدادهای پیرامون خود، به درستی آگاه بود. بنابراین، هنگامی که گزارش را شنید، دریافت که محمد از جانب نیروی ماورایی و غیبی پشتیبانی می‌شود. دیری نگذشت که نامه‌ای از شیرویه (قباد دوم) به باذان رسید. در نامه آمده بود:

«من خسرو پرویز را کشتم و این کار را تنها برای انتقام خون ایرانیان انجام دادم، زیرا او خون طبقه‌ی اشراف را ریخته بود و در مرزها و جبهه‌ها باعث نابودی آنان شده بود. نامه‌ام که به تو رسید، از مردمی که تحت حکومتات به سر می‌برند، بخواه که از من فرمان برند. قضیه‌ی آن کس را که پدرم درباره‌اش به تو نامه نوشته بود، تا دستورات بعدی مسکوت بگذار.»

نامه‌ی شیرویه که به باذان رسید، بی‌درنگ به نبوت حضرت محمد ﷺ اعتراف کرد و همراه با او کلیه‌ی ایرانی‌تبارهای ساکن در یمن، مسلمان شدند.

بابویه مدت‌ها پس از مسلمان شدن، روزی به باذان گفت:  
«تاکنون با هیچ‌کس باشکوه‌تر و هیبتناک‌تر از محمد سخن نگفته‌ام.»  
باذان گفت:

«با خود پلیس داشت؟»

بابویه گفت: «نه!»

و بدین‌سان سرزمین یمن، رسماً خود را تابع حکومت مرکزی مدینه اعلام کرد. با این‌که نامه‌ی حضرت محمد ﷺ، در خود ایران گوش شنوایی نیافت، اما ایرانی‌زادگان ساکن در یمن، یکپارچه مسلمان شدند. گسترش اسلام به حدی رسید که پیامبر ﷺ ناچار شد صحابی جوانی به

۱- ر.ک: ابونعیم، دلائل النبوة، صص ۳۵۱-۳۴۸ تاریخ‌الرسول و الملوك، ج ۳، صص ۶۵۷-۶۵۵ الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۱، ص ۱۹۲؛ الطبقات الکبری، ج ۱، صص ۲۲۴-۲۲۳.

نام معاذبن جبل را به آن جا بفرستد تا به آنان قرآن بیاموزد و کارهایشان را طبق قوانین نوپای اسلام سامان بخشد.

\* \* \*

پیامبر ﷺ در این فاصله نامه‌ای برای جریج بن متی (یا بنیامین بن متی) مشهور به مقوقس، پادشاه مصر و اسکندریه فرستاد. جریج رومی تبار بود و هم‌زمان رییس کلیسا و فرمانروای مصر بود.

سرزمین مصر، نقطه‌ای پیدایش تمدن‌های کهن و مرکز سلطنت «فراعنه» و محل قدرت قبطیان بود. کسی که مأموریت رساندن نامه‌ی پیامبر ﷺ به مقوقس را پذیرفت، حاطب بن ابی بلتعہ (م ۳۰ هـ) بود. او مردی دلاور و سوارکاری ورزیده و ماهر بود و در تاریخ اسلام حادثه‌ی معروفی دارد که در شرح «فتح مکه» خواهد آمد. متن نامه‌ای که پیامبر ﷺ برای جریج فرستاد، چندان تفاوتی با نامه‌ی امپراتور روم و حبشه ندارد. تنها نکته‌ای که در این نامه به چشم می‌خورد این‌که پیامبر ﷺ به او هشدار داده، در صورتی که از پذیرش اسلام سرباز زند، گناه قبطیان به دوش او خواهد بود. متن نامه از این قرار است:

«به نام خداوند بخشاينده‌ی مهربان. از جانب محمد بنده و پیامبر خدا به مقوقس بزرگ قبطیان. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند. باری، تو را به پیام اسلام فرا می‌خوانم. اسلام بیاور تا در امان بمانی و خداوند دوبار به تو پاداش دهد. اگر روی برگردانی، گناه قبطیان بر تو خواهد بود. ای اهل کتاب، به سوی کلمه‌ای مشترک میان ما و شما بیایید، این که جز خدا را نپرستیم و به او چیزی را شریک قرار ندهیم و برخی از ما به جای خدا برخی دیگر را به پروردگاری نگیرند. اگر پشت کردند، پس بگویید گواه باشید که ما مسلمان هستیم.<sup>۱</sup>»

۱- ر.ک: عبون‌الامر، ج ۲، ص ۳۵۰؛ الوثائق السياسية، ص ۱۳۵؛ الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۳، ص ۹۶۷؛ زادالمعاد، ج ۳، ص ۶۱.

به سال ۱۸۵۰ م. بارتلمی (Barthelemy) شرق‌شناس فرانسوی، در یکی از دیرهای منطقه‌ی اخمیم واقع در صعيد مصر نامه‌ای یافت که بسیار قدیمی بود و روی پوست نوشته شده بود. پس از مطالعه و بررسی روشن شد که این نامه همان نامه‌ی پیامبر ﷺ به مقوقس است. مسیوبلین (Belin) نیز دوباره اصل نامه را مورد پژوهش قرار داد و آن را با آن چه در منابع آمده بود، مقایسه کرد و سرانجام اعلام داشت که به صورت قطعی نامه‌ی خطی دارای اصالت است. در این باره به سال ۱۸۵۴ م در مجله‌ی آسیایی و به سال ۱۹۰۴ در مجله‌ی الهلال مصر، پژوهش‌هایی به چاپ رسید.

خلیفه‌ی عثمانی، سلطان عبدالحمید به موضوع اهتمام ویژه‌ای نشان داد و اصل نامه را به دست آورد و دستور داد تا از آن در صندوقچه‌ای طلایی محافظت شود. اصل نامه اکنون در موزه‌ی توپ سرای استانبول در کنار دیگر آثار منسوب به پیامبر ﷺ در معرض دید همگان قرار دارد. نامه کمرنگ و نازک است و در وسط آن دچار پارگی شده است. اما امکان خواندن آن هم‌چنان وجود دارد. یافته شدن این نامه در محافل شرق‌شناسی واکنش‌های گوناگون برانگیخت. برخی کسان مثل ارسال نولدکه اصالت نامه را تأیید کردند و برخی دیگر مثل کایتانی، هم این نامه و هم اصل موضوع ارسال نامه‌ها را رد کردند. پروفیسور محمد حمیدالله به سال ۱۹۵۵ م. در مجله‌ی Arabica در این باره مقاله‌ی مهمی منتشر کرد.<sup>۱</sup>



نامه‌ی پیامبر (ص) به مقوقس

حاطب با نامه‌ی پیامبر ﷺ، راهی سرزمین افسانه‌ای مصر شد. هنگامی که وارد دربار مقوقس شد، به گرمی از او استقبال شد. مقوقس نامه را با احترام خواند و به حاطب احترام بسیار گذارد و او را در محل سکونت ویژه‌ی خود، اسکان داد. مقوقس، عالمان دینی و فرماندهان نظامی را فرا خواند و سپس از حاطب خواست که حضور به هم رسانند. مقوقس این‌گونه با حاطب وارد گفت‌گو شد:

«مگر دوستان پیامبر نیست؟»

حاطب: «چرا، او پیامبر است.»

مقوقس: «اگر سخنان تو درست است، چرا هنگامی که قوم‌اش او را از شهر بیرون راندند، آنان را نفرین نکرد؟»

حاطب: «مگر خودت قبول نداری که عیسی پیامبر خداست؟ پس چرا هنگامی که قوم‌ش او را گرفتند و خواستند به صلیب بکشند، آنان را نفرین نکرد تا خداوند آنان را تباه کند؟»

مقوقس که نمی‌دانست چه بگوید، با فروتنی گفت:

«تو مردی فرزانه هستی و از سوی آدمی فرزانه آمده‌ای<sup>۱</sup>.»

در برخی منابع گفت‌وگوی حاطب بن ابی بلتعّه و مقوقس با تفصیل بیشتری آمده است. طبق گفته‌ی این منابع، حاطب خطاب به مقوقس گفت:

«پیش از تو مردی بود (فرعون) که گمان می‌برد بزرگ‌ترین خداست. اما خداوند او را به عذاب تلخ دنیا و آخرت گرفتار کرد و از او انتقام گرفت. پس تو از دیگران درس عبرت بگیر و مبادا دیگران از تو درس عبرت بگیرند. ما دارای دینی هستیم که تا دینی بهتر از آن را نیابیم، هرگز از آن دست نمی‌کشیم و آن دین، اسلام است که خداوند با آن، از دست دادن هر چیز دیگری جز آن را جبران می‌کند. پیامبر همه‌ی مردم را به سوی دین خود فرا خواند. قریش از همه با او سخت‌گیرتر بودند و یهود از همه



دشمن تر و کینه توز تر و مسیحیان از همه به او نزدیک تر بودند. به خدا سوگند، مژده‌ی موسی به آمدن عیسی، درست به سان مژده‌ی عیسی به آمدن محمد است و این که ما تو را به سوی قرآن فرا می خوانیم، درست به مثابه‌ی آن است که تو پیروان تورات را به سوی انجیل فرا می خوانی. هر پیامبری که با مردمانی هم زمان شود، آن مردم، امت او به شمار می روند. آنان باید از او فرمان برند. تو از کسانی هستی که با این پیامبر هم زمان شده اند. ما تو را از دین مسیح باز نمی داریم، بلکه به پیروی از آن فرمان می دهیم.»

مقوقس: «من در کار این پیامبر تأمل کرده ام. او به هیچ کار نامطلوب و ناشایسته ای دستور نمی دهد و از هیچ کار شایسته ای باز نمی دارد. به نظر من او نه افسونگر است و نه گمراه، نه کاهن است و نه دروغگو. من در او نشانه های نبوت را دیده ام که از امور نهان خبر می دهد. به هر حال، در این باره خواهم اندیشید»<sup>۱</sup>.

مقوقس، سپس نامه‌ی رسول خدا را در محفظه‌ای از عاج قرار داد و لاک و مهرش کرد و آن گاه آن را در اختیار کنیزی از خادمان دربار قرار داد و پس از آن یکی از کاتبان اش را که به زبان عربی تسلط داشت، فراخواند و برای پیامبر نامه‌ای نوشت:

«به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان، به محمد بن عبدالله از جانب مقوقس بزرگ قبطیان. سلام بر تو. باری، نامه‌ات را خواندم و آنچه را در آن گفته و به آن فرا خوانده بودی دریافت‌م. این را می دانستم که هنوز یکی از پیامبران خدا باقی مانده است. اما گمان می بردم که این پیامبر در سرزمین شام مبعوث خواهد شد. فرستاده‌ات را گرامی داشتم و دو کنیز که در میان قبطیان جایگاه بالایی دارند و نیز قدری لباس برای فرستادم و قاطری برای سواری به تو هدیه کردم. درود بر تو»<sup>۲</sup>.

۱- ر.ک: عیون الاثر، ج ۲، صص ۳۵۱-۳۵۰.

۲- ر.ک: عیون الاثر، ج ۲، ص ۳۵۱؛ ابوعبید، الاموال، ص ۳۴۷؛ ابن زنجویه، الاموال، ج ۲، ص ۵۹۰؛ الوثائق السياسية، ص ۱۳۶؛ زاد المعاد، ج ۳، ص ۶۱.

نکته‌ای که در نامه چشمگیر است، این‌که او نیز مانند هراکلیوس به قرآن و اسلام قانع شده، اما در پذیرش آن تردید دارد. ولی به گونه‌ای مؤدبانه از پذیرش آن خودداری می‌کند. احترام مقوقس به پیامبر ﷺ تا حدی بود که در نامه، از مقدم داشتن اسم خویش خودداری می‌کند و نام پیامبر ﷺ را در ابتدا می‌نویسد.

حاطب پس از پنج روز اقامت، همراه با هدایا و دوکنیز به نام‌های ماریه و سیرین (شیرین) و قاطری به نام دُلْزَل، راهی مدینه شد.<sup>۱</sup> مقوقس برای محافظت از حاطب دسته‌ای از مأموران ویژه‌ی خود را مأمور مراقبت از او کرد.<sup>۲</sup> پیامبر ﷺ ماریه را برای خود برگزید و از او صاحب ابراهیم شد و سیرین (شیرین) را به حسان بن ثابت، شاعر معروف خود داد. با این وصف، ناخرسندی خود را از مسلمان نشدن مقوقس پنهان نداشت و فرمود:

«این خبیث به حکومت خود خست ورزید، ولی حکومت‌اش دوام نخواهد آورد».<sup>۳</sup>



نامه‌ای نیز برای هَوْذَه بن علی حنفی، فرمانروای یمامه فرستاد. یمامه سرزمینی بود میان نجد و بحرین. حامل نامه شخصی به نام سَلِیْط بن عمرو عامری بود که مدت‌ها در حبشه به سر برده بود و از منطق و رسوم زمامداران به خوبی آگاهی داشت. متن نامه از این قرار بود:

«به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان. از محمد پیامبر خدا به هَوْذَه بن علی. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند. بدان که دین من بر آخرین نقطه‌ای که مرکب‌های تندرو به آن جا می‌رسند (شرق و

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۴. ۲- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، ص ۳۹۶.

۳- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۲۴؛ عیون الاثر، ج ۲، ص ۳۵۲.

غرب)، چیره خواهد شد. اسلام بیاور تا در امان باشی. در صورت مسلمان شدن، سرزمینی را که زیر فرمان تو است، به تو می‌سپارم.<sup>۱</sup>

چون سلیط با نامه‌ی پیامبر ﷺ نزد هودّه رفت، هودّه به او احترام گذاشت و از او پذیرایی کرد و سپس نامه‌ی پیامبر ﷺ را خواند. هودّه بن علی پس از خواندن نامه‌ی پیامبر ﷺ در پاسخ وی چنین نوشت:

«آنچه تو بدان فرا می‌خوانی، چه زیبا است! من شاعر و خطیب قوم خودم هستم و عرب‌ها از موقعیت من حساب می‌برند. برخی از پست‌ها را به من واگذار کن تا از تو پیروی کنم.»<sup>۲</sup>

سپس هدایایی به سلیط داد و از پارچه‌های گرانقیمت هَجَر به او هدیه کرد و او رهسپار مدینه شد. در همین روزها یکی از اسقف‌های بزرگ روم به نام ارکون، وارد سرزمین یمامه شد و درباره‌ی پیامبر ﷺ از هودّه بن علی پرسید. هودّه گفت:

«نامه‌ای از او به من رسیده که مرا به اسلام فرا خوانده است. اما من از مسلمان شدن خودداری کردم.»  
ارکون گفت: «چرا؟»

هودّه گفت: «دین خود را ترجیح دادم. من فرمانروای مردم سرزمین خودم هستم. اگر از او پیروی می‌کردم، نمی‌توانستم قدرتم را حفظ کنم.»  
ارکون گفت: «به خدا سوگند، اگر از او پیروی می‌کردی، حکومت این سرزمین را به تو واگذار می‌کرد. خیر تو در این است که از او پیروی کنی. او همان پیامبری است که عیسی آمدن‌اش را مژده داده است. در انجیل ما هم نوشته شده: محمد، پیامبر خداست.»<sup>۳</sup>

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۵؛ عبون‌الانثر، ج ۲، ص ۳۵۵؛ الوثائق السياسية، ص ۱۵۶؛ زادالمعاد، ج ۳، ص ۶۳.

۲- پیشین.

۳- ر.ک: عبون‌الانثر، ج ۲، ص ۳۵۵.

پس از فتح مکه خبر مرگ هودّه به پیامبر ﷺ رسید. بدیهی است که این خبر و هم‌چنین محتوای نامه‌ی هودّه‌بن‌علی به پیامبر ﷺ تناقض‌هایی در بر دارد، زیرا نامه‌ی پیامبر ﷺ به صراحت می‌گوید که در صورت مسلمان شدن، سرزمین زیر فرمان‌اش به او واگذار خواهد شد. اما هم در نامه‌ی هودّه به پیامبر ﷺ و هم در گفت‌وگوی وی با ارکون، علت مسلمان نشدن وی، بیم از دست دادن فرمانروایی سرزمین خویش بیان شده است و این نشان می‌دهد که یا در این خبر و نیز نامه‌ی هودّه‌بن‌علی دخل و تصرف‌هایی صورت پذیرفته است، یا آن که هودّه برای مسلمان نشدن خود دست به بهانه‌هایی واهی زده و خود نمی‌خواسته است که مسلمان شود.



شجاع بن وهب اسدی (م ۱۲۰ ه.ق.) با نامه‌ی پیامبر ﷺ، عازم قلمرو غسانیان شد.<sup>۱</sup> زمانی که شجاع به شام رسید، حارث‌بن‌ابی‌شمر غسانی (۸۰ ه.ق.)، زمامدار وقت، سخت سرگرم تهیه‌ی مقدمات استقبال از قیصر بود. مدتی انتظار کشید تا به وی وقت ملاقات داده شد. وی در این مدت با حاجب (رییس تشریفات) حارث طرح دوستی ریخت و او را به اسلام فرا خواند و ویژگی‌های شخصیتی پیامبر ﷺ و مبانی مکتب وی را برای او تبیین کرد. سخنان شجاع بن وهب رییس تشریفات را دچار دگرگونی فکری کرد. رقت و صف‌ناپذیری به وی دست داد و بی‌اختیار اشک از دیدگان‌اش سرازیر شد و حقانیت پیامبر ﷺ را تأیید کرد. سرانجام حارث‌بن‌ابی‌شمر به شجاع بن وهب وقت ملاقات داد. شجاع نامه را تسلیم حارث کرد. محتوای نامه از این قرار بود:

«به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان. از محمد پیامبر خدا به حارث بن ابی شمر. سلام بر کسی که از هدایت خدا پیروی کند و به او ایمان آورد و او را تصدیق کند. من از تو می‌خواهم که به خدای یکتا و بی‌همتا ایمان بیاوری، تا حکومتات باقی بماند.<sup>۱</sup>»

حارث بن ابی شمر که نامه را خواند، برآشفته و با عصبانیت گفت:  
«چه کسی می‌تواند حکومت‌ام را از من بگیرد؟ من خود به جنگ او می‌روم.<sup>۲</sup>»

سپس دستور داد که سربازان سراپا مسلح، مانور بدهند و اسب‌ها و مرکب‌های جنگی از جلوی رژه بروند و بدین‌سان قدرت نظامی خود را به رخ نمایند. پیامبر کشید و در پایان به شجاع بن وهب گفت:  
«چیزی را که دیدی، به دوستان بگو.»

سپس طی نامه‌ای کل جریان را به اطلاع قیصر، امپراتور روم، رساند. امپراتور در پاسخ وی نوشت:

«نزد او نرو و او را فراموش کن و خودت را به ایلیا نزد من برسان.»  
حارث بن ابی شمر پس از دریافت نامه‌ی امپراتور، شجاع را احضار کرد و از او پرسید:

«کی می‌خواهی بروی؟»

شجاع بن وهب گفت: «فردا.»

حارث دستور داد تا یک صد مثقال طلا به شجاع بدهند و او را لباس نو بپوشانند و سپس با لحنی کاملاً متفاوت گفت:

«سلام مرا به رسول خدا برسان.»

شجاع به مدینه بازگشت و گزارش کار را داد. پیامبر ﷺ فرمود:

«حکومت‌اش بر باد رفت.»

۱- ر.ک: عبید اللّٰه، ج ۲، ص ۳۵۶؛ زاد المعاد، ج ۳، ص ۶۳؛ الوثائق السیاسة، ص ۱۲۶؛ ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۶.  
۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۵.

شجاع سلام حاجب را هم به پیامبر ﷺ رساند. پیامبر ﷺ فرمود:  
 «او راست گفته است»<sup>۱</sup>  
 حارث بن ابی‌شمر در سال ۸ هـ.ق. درگذشت.



پیامبر ﷺ پس از فتح مکه نامه‌ای برای زمامداران عمان فرستاد. حامل نامه کسی جز سیاستمدار معروف و ورزیده‌ی عرب، عمرو بن عاص نبود. او پیش از این چندبار پیش نجاشی رفته بود و به نمایندگی از قریش، با تقدیم هدایایی به پادشاه حبشه، کوشیده بود مهاجران حبشه را آواره کند، اما تمام کوشش‌هایش بی‌نتیجه مانده بود. این سفرها و مأموریت‌ها و امثال آن نشان دهنده‌ی توان وی در روابط خارجی بود. پیامبر ﷺ نامه را به عمرو سپرد تا به عمان ببرد. در عمان، فردی به نام جَلْنَدَا حکومت می‌کرد و از قبیله‌ی معروف اَزْد بود. او بسیار سالخورده، بود و دو فرزند به نام‌های جَیْفَر و عبد داشت. به احتمال قوی، جَلْنَدَا چون سالخورده بود نمی‌توانست حکومت کند و فرزند بزرگ‌اش، جَیْفَر، به نیابت از پدر، زمام کشور را در دست داشت<sup>۲</sup>. عبد که برادر کوچک‌تر بود، برخلاف برادر بزرگ‌تر خود، آدمی خوش اخلاق، مهربان و انسان دوست بود. متن نامه‌ی پیامبر ﷺ از این قرار بود:

«به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان. از محمد بن عبدالله به جَیْفَر و عبد، فرزندان جَلْنَدَا، سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند. باری، من شما را به سوی اسلام فرا می‌خوانم. مسلمان شوید تا سالم بمانید. من به سوی همه مردم فرستاده شده‌ام تا هر کس را که زنده است، هشدار دهم و حجت خدا بر کافران تمام شود. اگر شما

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۵؛ عیون الاثر، ج ۲، صص ۳۵۶-۳۵۷.

۲- ر.ک: الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۱، ص ۳۰۱.

دو برادر به اسلام اعتراف کنید، حکومت آن سرزمین را به شما وامی‌گذارم و اگر از اقرار به اسلام سرباز زنید، قطعاً حکومتان از دست خواهد رفت و سواران من بر قلمرو شما فرود خواهند آمد و نبوت‌ام بر سرزمینتان چیره خواهد شد.<sup>۱</sup>

عمرو راهی عمان شد و یکراست خود را به عبد، برادر کوچک‌تر رساند. با توجه به شناختی که از عبد داشت، به او امیدوارتر بود و احساس می‌کرد که از طریق او می‌تواند بر برادر بزرگ‌تر تأثیر بگذارد. عمرو به عبد گفت:

«من فرستاده‌ی پیامبر خدا هستم.»

عبد گفت: «برادرم از من بزرگ‌تر است. قدرت نیز در دست اوست. من کوشش می‌کنم تو را به او برسانم تا نامه‌ات را بخواند.» سپس عبد، سخنان‌اش را با این پرسش ادامه داد:

«تو به چه چیز فرا می‌خوانی؟»

عمرو گفت: «من تو را به سوی خدای یکتا و بی‌همتا فرا می‌خوانم و از تو می‌خواهم که از پرستش غیر خدا دست بکشی و شهادت بدهی که محمد، بنده و پیامبر خداست.»

عبد گفت: «عمرو، تو فرزند پیشوای قبیله هستی. پدرت چه واکنشی نشان داد؟ او می‌تواند برای ما الگو باشد.»

عمرو گفت: «او پیش از آن که به محمد ایمان بیاورد، درگذشت. دوست داشتم او هم مسلمان می‌شد و پیامبر را باور می‌کرد. من هم با پدرم موافق بودم، تا آن که خداوند مرا به اسلام هدایت کرد.»

عبد: «چه زمانی از او پیروی کردی؟»

عمرو: «خیلی دیر نیست.»

عبد: «کجا مسلمان شدی؟»

عمرو: «نزد نجاشی. ضمناً نجاشی هم مسلمان شده بود.»

عبد: «قوم‌اش با حکومت او چه کردند؟»

عمرو: «او را بر حکومت برقرار داشتند و از او پیروی کردند.»

عبد: «اسقف‌ها و کشیش‌ها هم از او پیروی کردند؟»

عمرو: «آری.»

عبد: «عمرو، ببین چه می‌گویی. برای یک انسان، هیچ خصلتی بدتر و

رسواکننده‌تر از دروغ نیست.»

عمرو: «دروغ نگفتم و اساساً در دینمان، دروغ گفتن جایز نیست.»

عبد: «گمان نمی‌کنم هرقل (هراکلیوس) از مسلمان شدن نجاشی

باخبر شده باشد.»

عمرو: «البته که خبر شده است.»

عبد: «تو از کجا دانستی که او خبر شده؟»

عمرو: «نجاشی قبلاً به او باج می‌داد. اما وقتی که مسلمان شد و نبوت

محمد ﷺ را تصدیق کرد، گفت: به خدا سوگند، اگر یک درهم هم از من

بخواهد به او نمی‌دهم. این سخن به گوش هرقل (هراکلیوس) رسید.

یتاق، برادر هراکلیوس، به او گفت: برده‌ات را همین‌گونه راحت می‌گذاری

که به تو باج ندهد و دین جدیدی جز دین تو را بپذیرد؟» هراکلیوس گفت:

«بنده‌ی خدایی به دینی تمایل پیدا کرده و آن را برای خود برگزیده،

من با او چه کنم؟ به خدا سوگند، اگر من ترس از دست رفتن حکومت‌ام را

نداشتم، کاری را که او کرده می‌کردم.»

عبد: «عمرو، بنگر چه می‌گویی.»

عمرو: «به خدا سوگند که به تو راست گفتم.»

عبد: «به من بگو ببینم، این پیامبر به چه چیزهایی فرمان می‌دهد و از

چه چیزهایی باز می‌دارد؟»



عمرو: «او به فرمانبرداری از خداوند دستور می‌دهد و از نافرمانی او باز می‌دارد. او به انجام کارهای نیک و برقرار ساختن رابطه‌ی خویشاوندی امر می‌کند و از ظلم، تجاوز، زنا، میخوارگی، سنگ‌پرستی، بت‌پرستی و صلیب‌پرستی، باز می‌دارد.»

عبد: «این چیزی که او به آن فرا می‌خواند، چه زیباست! اگر برادرم سخن مرا گوش می‌کرد، خود را به محمد می‌رساندیم، به او ایمان می‌آوردیم و او را باور می‌کردیم. اما برادرم خسیس‌تر از آن است که قدرت و حکومت‌اش را رها کند و پیرو کسی دیگر شود.»

عمرو: «اگر او مسلمان شود، پیامبر ﷺ او را فرمانروای این مردم خواهد کرد و به او دستور خواهد داد که صدقات و مالیات‌ها را از سرمایه‌داران و پولداران بگیرد و به فقیران و بینوایان بدهد.»

عبد: «این که شیوه‌ی بسیار پسندیده‌ای است. اما صدقه چیست؟»  
عمرو به طور مفصل، قوانین زکات را برایش تشریح کرد. اما چون به تشریح اصول توزیع زکات شتر پرداخت، عبد گفت:

«عمرو، آیا از آن جانوران ما هم صدقه می‌گیرد که خودشان از برگ درختان می‌خورند و خودشان آب می‌آشامند؟»  
عمرو: «بله.»

عبد: «با توجه به این که سرزمین مردم ما از مدینه بسیار فاصله دارد و شمارشان هم بسیار است، گمان نمی‌کنم این چیز را بپذیرند.»

عمرو بن عاص روزهای درازی را بدون این‌که جَنَفَر را ببیند، سپری کرد. اما عبد هر روز خود را به برادر بزرگ‌تر می‌رساند و موضوع را به تفصیل برایش تشریح می‌کرد. روزها به این منوال سپری شدند. عمرو بن عاص پشت درِ جَنَفَر در انتظار بود. سرانجام روزی جَنَفَر به عمرو اجازه‌ی ورود داد. عمرو داخل شد. اما دربانان‌اش بازوان عمرو را گرفتند و اجازه‌ی ورود ندادند. جیفر دستور داد تا او را آزاد بگذارند. عمرو

می‌خواست بنشیند که باز هم به او اجازه‌ی نشستن ندادند. عمرو مجبور شد ایستاده با او گفت‌وگو کند. جیفر گفت: «چه می‌خواهی؟»

عمرو، نامه‌ی مهر شده‌ی پیامبر ﷺ را به او داد. جیفر نامه را گشود و تا آخر آن را خواند. سپس به برادرش داد. او هم آن را خواند، ولی از چهره‌اش به خوبی پیدا بود که نسبت به برادرش بیشتر متأثر شده و آثار دگرگونی را به سادگی می‌شد از چهره‌اش خواند.

جیفر گفت: «بگو ببینم، قریش چه کردند؟»

عمرو: «خواسته یا ناخواسته از او پیروی کردند.»

جیفر: «چه کسانی با او هستند؟»

عمرو: «مردم به اسلام گرایش یافتند و آن را بر دیگر ادیان ترجیح دادند. آنان با عقل خود و به مدد هدایت الهی دریافتند که در گذشته در گمراهی به سر می‌برده‌اند. گمان می‌کنم جز تو کسی دیگر باقی نمانده باشد. تو هم اگر مسلمان نشوی و از او پیروی نکنی، سواران تو را لگدمال و آبادانی‌ات را نابود و ریشه‌کن خواهند کرد. اسلام را بپذیر تا سالم بمانی. اگر مسلمان شوی، پیامبر تو را فرمانروای این مردم خواهد کرد و هیچ‌گاه سواران و مردان جنگجو داخل قلمروت نخواهند شد.»

جیفر: «امروز مرا تنها بگذار و فردا بیا.»

عمرو، نزد برادر کوچک‌تر رفت. عبدگفت: «عمرو، اگر او خست به خرج ندهد و به حکومت دل نبندد، امیدوارم مسلمان شود.»

در این میان گفت و گوهای بیشتری میان عمروبن عاص و دوبرادر صورت پذیرفت و در نهایت آنان مسلمان شدند و شمار فراوانی از مردم سرزمینشان نیز به اسلام درآمدند. امور مالی را به عمروبن عاص واگذار کردند و در این راه از هیچ کمکی دریغ نکردند. عمرو تا مدت‌ها در سرزمین عمان ماندگار شد، تا این‌که سرانجام پیامبر ﷺ چشم از جهان فرو بست.<sup>۱</sup>



پیامبر ﷺ در سال ۸ هـ هنگامی که از جفرانه باز می‌گشت، با علاء بن حضرمی نامه‌ای برای منذر بن ساوا، امیر بحرین فرستاد. متن نامه‌ی پیامبر ﷺ به منذر از این قرار است:

«به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان. از جانب محمد پیامبر خدا به منذر بن ساوا، سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند. من تو را به اسلام فرا می‌خوانم. اسلام بیاور تا سالم بمانی و خداوند آن‌چه را زیر دست توست، برای تو قرار دهد. این را نیز بدان که دین من بر تمام زمین چیره خواهد شد.<sup>۱</sup>»

منذر بن ساوا پس از خواندن نامه، بی‌درنگ مسلمان شد و نامه‌ای با این محتوا برای پیامبر ﷺ ارسال کرد:

«باری، ای رسول خدا، نامه‌ات را بر مردم بحرین خواندم. برخی از آنان اسلام را پسندیدند و به اسلام درآمدند و برخی دیگر آن را نپسندیدند. در سرزمین‌ام، مجوسیان و یهودیان زندگی می‌کنند. در این باره، دستورات لازم را به من بده.<sup>۲</sup>»

پیامبر ﷺ نیز در پاسخ نامه‌اش چنین نوشت:

«به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان، از محمد رسول خدا به منذر بن ساوا. سلام بر تو، من خدایی را می‌ستایم که معبودی (راستین) جز او نیست و گواهی می‌دهم که معبودی راستین جز خدا نیست و محمد بنده و فرستاده‌ی اوست. باری، خدا را به تو یادآور می‌شوم. هر کس که خیر بخواهد، برای خود خیرخواهی کرده است و هر کس که از فرستادگان‌ام فرمان برد و از دستورات آنان پیروی کند، در حقیقت از خود من فرمان برده است و هر کس خیرخواه آنان باشد، به واقع خیرخواه من است. فرستادگان‌ام از تو به نیکی یاد کرده‌اند.

۱- ر.ک: الوثائق السياسية، ص ۱۴۵.

۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۱، صص ۲۲۷-۲۲۶؛ عیون الاثر، ج ۲، ص ۳۵۲.

سفارشات را درباره‌ی قومات می‌پذیرم. مسلمانان را با آنچه بر آن اسلام آورده‌اند، رها کن. از گناه گنهکاران گذشتم. تو نیز از آنان بپذیر و بدان که تا هر زمان که درستکار باشی، از کار برکنارت نخواهیم کرد و هر کس بر یهودی یا مجوسی بودن خود پافشاری کرد، جزیه بر او لازم است.<sup>۱</sup>

بدین‌سان سرزمین بحرین، که پیش از این به شهنشاه ایران باج می‌داد، تابع حکومت مرکزی مدینه شد.

درباره‌ی نامه‌ی پیامبر ﷺ به منذر بن ساوّا طرح این مطلب ضروری است که به سال ۱۸۳۶ م. دکتر بوش (Busch) آلمانی در مجله‌ی شرق‌شناسان آلمان مقاله‌ای چاپ کرد و طی آن اعلام داشت که به پوست نوشته‌ای خطی دست یافته است و احتمال می‌رود که اصل نامه‌ی پیامبر ﷺ به منذر بن ساوّا حاکم بحرین باشد. این نامه در اختیار کمال افندی، وزیر معارف وقت ترکیه قرار گرفت. اما پس از بررسی اعلام شد که میزان صحت این نامه کمتر از میزان صحت نامه‌ی یافت شده‌ی پیامبر ﷺ به مقوقس است.

اکنون روشن نیست که این نامه‌ی خطی کجاست، اما گمان می‌رود که در اختیار خاندان قوتلی یا خاندان مرادی در دمشق باشد. پادشاه بحرین دستور داده است که تصویر این نامه را بر قطعه‌ای حک کنند و در فرودگاه بین‌المللی بحرین آن را نصب کنند. نکته این جاست که خط این نامه تا حد بسیاری با خط نامه‌ی موجود در استانبول شباهت دارد. اگر اصالت این نامه به اثبات برسد، بدون تردید این نامه و نامه‌ی منسوب به مقوقس را یک کس نوشته شده است، یا آن که نویسنده‌ی نامه‌ی منذر بن ساوّا با مهارت بسیار از خط نامه‌ی مقوقس تقلید کرده است.<sup>۲</sup>

۱- ر.ک: پیشین و زاد المعاد، ج ۳، ص ۶۱ الوثائق السياسية، ص ۱۴۶.  
۲- ر.ک: المؤتمر العالمي الثالث للسيرة والسنة للنبي، صص ۲۷۶-۲۷۵.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ  
 الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْيَوْمِ  
 الْآخِرِ هُمْ تَحْتَهُ وَلِلَّهِ الْغَنِيُّ  
 وَالْكَافِرُ هُمْ فِيهَا لَصَادِقُونَ  
 وَاللَّهُ يَخْتَارُ مَا يُنَزِّلُ الْكِتَابَ  
 فَنُزِّلَتْ آيَاتُهَا عَلَى رُسُلٍ  
 مِنْ أَنْبِيَائِهِ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ  
 قَبْلُ مِنْكَ وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ  
 وَاللَّهُ يَخْتَارُ مَا يُنَزِّلُ الْكِتَابَ  
 فَنُزِّلَتْ آيَاتُهَا عَلَى رُسُلٍ  
 مِنْ أَنْبِيَائِهِ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ  
 قَبْلُ مِنْكَ وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ



نامه‌ی پیامبر (ص) به مندرین ساوی



۲۸

عنه  
عنه



دعوت سران مقتدر جهان با چنین لحن خشک و قاطعی ممکن بود خطر واکنش سختی را از جانب برخی از آنان به دنبال داشته باشد. احتمال داشت آنان برای نابودی قدرتی که در مرزهای قلمروشان هر روز گسترش می‌یافت و اکنون با آهنگی که تهدید از آن خوانده می‌شود، سخن می‌گفت، اقدام کنند. پیدا بود که نابودی محمد و یاران‌اش برای هیچ‌یک از آنان دشوار نبود، زیرا مسلمانان نه به صورت قبیله‌ای در صحراها و کوهستان‌های عربستان پراکنده بودند که دست یافتن سپاهی منظم و نیرومند بر آنان دشوار باشد و نه دارای نیرویی بودند که با ارتش‌های مقتدر ایران و روم، که هر یک نیمی از جهان را رام خویش کرده بود، مقابله کند.

پیامبر ﷺ از احتمال چنین خطری آگاه بود و در عین حال که به چنین اقدام بزرگی دست زده بود، تا آن جا که می‌توانست زمینه را برای مقابله با آن، به‌ویژه از نظر نظامی و سیاسی بایستی فراهم می‌آورد و در نخستین گام، حوزه‌ی قلمرو خویش را از وجود عوامل مشکوکی که در صورت بروز خطری از خارج ممکن بود پایگاه دشمن شود، بایستی یکسره پاک می‌کرد و این فوری‌ترین و حیاتی‌ترین عملی بود که رهبر جامعه، مسئولیت آن را احساس می‌کند.



پیامبر ﷺ بارها به خیر اندیشیده بود و در این شش سال، همواره از آن سو نگران بود. ترور کعب بن اشرف، سلام بن ابی الحَقِّیق و اسیر بن رزام در خَیبر، به دست مسلمانان اوس و خزرج، نشانه‌ی آن بود که خَیبر از نظر مسلمانان پایگاهی ناآرام و مشکوک تلقی می‌شد و پناه قوی‌ترین و مرموزترین عوامل توطئه و تحریک بود.<sup>۱</sup>

اکنون در ایامی که پیامبر ﷺ چشم به راه واکنش نیرومندترین قدرت‌های جهان بود، اخباری که از خَیبر می‌رسید حاکی از توطئه‌هایی بود که علیه مدینه طرح می‌شد. به پیامبر ﷺ گزارش رسید که بنی سعد بن بکر نیروهایی فراهم آورده‌اند و می‌خواهند برای پشتیبانی یهودی خَیبر، به آن جا اعزام کنند. در ماه شعبان سال ۶ هـ.ق. علی بن ابی طالب را در رأس صد جنگجو، راهی آن منطقه کرد. شب‌ها حرکت می‌کردند و روزها پنهان می‌شدند. سرانجام در جایی به نام هَمَج جاسوسی را که برای بنی سعد کار می‌کرد، دستگیر کردند. جاسوس راه را به آنان نشان داد و علی نیز طی حمله‌ای آنان را شکست داد.<sup>۲</sup>

طبق روایتی دیگر، جاسوس اعتراف کرد که مأموریت دارد نزد یهود خَیبر برود و به آنان پیشنهاد کند در صورتی که بنی سعد از محصولات خَیبر دریافت کنند، به کمک آنان خواهند پرداخت.<sup>۳</sup>

چنان که در قتل سلام بن ابی الحَقِّیق شرح دادیم، وی با قبیله‌ی غطفان و دیگر قبایل تماس برقرار کرد و آنان را برای رویارویی با اسلام تحریک کرد و لشکری بزرگ فراهم آورد و آماده‌ی حمله به مدینه شد. قتل اُسَیر بن رزام، که پس از سلام بن ابی الحَقِّیق به ریاست یهود رسیده بود، نیز از همین قرار بود. او نزد قبیله‌ی غطفان و سایر قبیله‌های مجاور

۱- ر.ک: شریعتی، علی، اسلام‌شناسی (م.آ. ۳۰)، ص ۲۵۳.

۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۸۶ ۳- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، ص ۸۵

رفته بود و آنان را برای جنگ با مدینه آماده کرده بود.<sup>۱</sup> گفته می‌شود که اسیر بن رزام در جمع آنان سخنرانی کرد و چنین گفت:

«سران شما پیش از من در مقابله با محمد روش‌های نادرستی را در پیش گرفته بودند. روش درست این است که یگراست به مرکز حکومت محمد حمله شود و من همین روش را در پیش می‌گیرم».<sup>۲</sup>

پیامبر ﷺ عبدالله بن رواحه را به همراه سی تن به خیبر فرستاد که او را به مدینه دعوت کنند تا با وی مذاکره کند. اما در راه مدینه، در جایی به نام قرقره همراهان‌اش با همراهان عبدالله بن رواحه درگیر شدند و بیشتر آنان کشته شدند.<sup>۳</sup>

قصد یهود خیبر برای حمله به مدینه تا به آن جا رسیده بود که شماری از آنان می‌گفتند می‌باید با قبایل دیگر، مثل غطفان هم‌پیمان شد و به کمک آنان به مدینه حمله برد، اما شماری دیگر بر این نظر بودند که علت شکست حمله‌ی پیشین، وجود قبایل غیر یهودی در صفوف لشکر بوده است و این بار بایستی تنها قبیله‌های یهودی به مدینه حمله کنند تا پیروز شوند.<sup>۴</sup> اما نظر اکثریت بر این بود که ائتلافی بزرگ‌تر با قبایل مجاور تشکیل دهند و به مدینه حمله کنند. از این رو کنانه و هودّه بن قیس را نزد قبیله‌ی غطفان فرستادند و برای تشکیل ائتلافی برای حمله به مدینه، نصف محصولات مدینه را به آنان پیشنهاد کردند. طبق روایتی غطفان این پیشنهاد را پذیرفتند.<sup>۵</sup> اما عموم روایات حاکی از آن است که آنان از بیم مسلمانان این پیشنهاد را نپذیرفتند. در این میان شماری از بنی‌فزاره از شاخه‌های مهم غطفان، هنگام اطلاع از قصد یهود برای حمله به

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۸۸.

۲- ر.ک: شرح زرقانی بر المواهب اللدنیة، ج ۲، ص ۱۵۷، به نقل از: فروغ جاویدان، ج ۱، ص ۴۷۴.

۳- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، صص ۸۹-۸۸.

۴- ر.ک: واقعی، ج ۲، صص ۵۳۱-۵۳۰ این نظر از آن سلام بن مشکم بود.

۵- ر.ک: تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۴۳.

مدینه، به خیبر رفتند و هماهنگی خود را با یهود خیبر اعلام داشتند. اما هنگامی که پیامبر ﷺ از موضوع باخبر شد، به بنی فزاره نامه نوشت و طی آن، آنان را از همکاری با یهود خیبر برحذر داشت و افزود که بهزودی خیبر فتح خواهد شد و شما در آن سهم خواهید بود، ولی بنی فزاره آن را نپذیرفتند.<sup>۱</sup> در صفحات آتی چنان که خواهیم دید، هنگام رسیدن پیامبر ﷺ به خیبر، غطفان در عمل نیز در صدد دفاع از خیبر و رویایی با مسلمانان برآمدند.

یهود خیبر پیش از آن که سران بنی نضیر به آن جا نقل مکان کنند، هیچ دشمنی از خود به مسلمانان نشان نداده بودند. بنی نضیر که به همراه اموال و زنان و کودکان خود مدینه را ترک کرده بودند، با نواختن دف و نی، با فخرجویی و تکبر فراوان راهی خیبر شده بودند و اکنون سلام بن ابی الحقیق، کنانه بن ابی الحقیق و حَیّ بن اخطب (مقتول در سال ۵ هـ)، از سران بنی نضیر، بر مردم خیبر حکم می‌راندند.<sup>۲</sup>

خیبر که به عبری به معنای دژ و قلعه‌ی نظامی است، به فاصله‌ی ۱۶۵ کیلومتر در شمال مدینه واقع است و ۸۵۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد. سرزمینی پرآب و آبادی و حاصلخیز و دارای نخلستان‌های بسیار<sup>۳</sup> با هشت قلعه‌ی نظامی مستحکم بود که به هنگام جنگ، بیست هزار شمشیرزن از آن بیرون می‌آمدند.<sup>۴</sup> پس از حَرّه‌ی بنی سلیم، بزرگ‌ترین حَرّه‌ی سرزمین‌های عرب در آن جا واقع بود. ساکنان این قلاع، یهودیان جواهرفروش و ثروتمند و هوشمندی بودند که اعراب روحاً تفوق معنوی آنان را بر خود اعتراف داشتند.

۱- ر.ک: معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۵۲، به نقل از فروغ جاویدان، ص ۴۷۶.

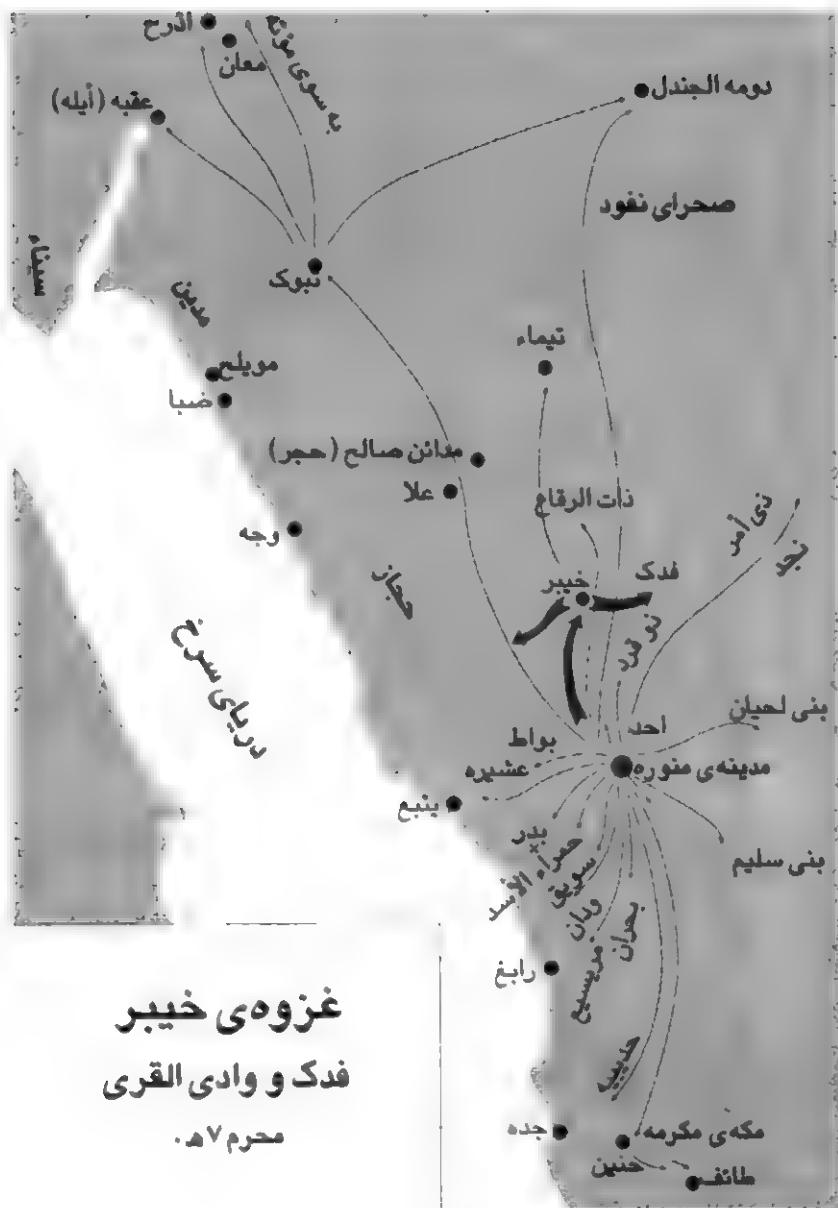
۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۱۶۶. ۳- ر.ک: السیرة النبویة الصحیحة، ص ۳۱۸.

۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۶ به نقل از: ندوی، السیرة النبویة، ص ۳۱۱. در منابع دیگر شمار آنان ده هزار تن ذکر شده است. ر.ک: سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۱۸۱.

حبوبات و میوه‌های بسیاری در خیبر برداشت می‌شد. در خیبر بازار نطاة نیز واقع بود که تحت‌الحمایه‌ی قبیله‌ی غطفان بود.<sup>۱</sup> خرما ی خیبر از بس که بسیار بود در شعر حسان مَثَل «خرما به خیبر بردن» مثل مَثَل فارسی «زیره به کرمان بردن» برای آن به کار رفته است.<sup>۲</sup> رطوبت شدید هوای خیبر برای اعراب بدوی که در هوای خشک و گرم زندگی می‌کردند، ناسازگار بود. به سبب جایگاه اقتصادی خیبر، بسیاری از بازرگانان و صاحبان حرفه‌ها در آن زندگی می‌کردند و جواهرفروشی در آن رونق بسیاری داشت. پیش از فتح، عربان و یهود به صورت مخلوط در آن می‌زیستند و پس از آواره شدن یهود مدینه، جمعیت یهود خیبر بر عربان افزایش یافته بود.<sup>۳</sup>

هم‌کیشی یهود خیبر با یهود روم و یمن و ایران و به ویژه حرفه‌ی آنان که جواهرفروشی بود، و مردمی ثروتمند و مرفه بودند، آنان را با نقاط بیرون از مرز مرتبط کرده بود و از آنان مردمی روشن و بیدار و آشنا با دنیای خارج ساخته بود. گذشته از این، ثروت سرشار و قلاع مستحکم، که در سراسر عربستان بی‌نظیر بودند و نیز کثرت جمعیت و نفوذشان در میان قبایل عرب، موجب آن شده بود که پیامبر ﷺ خطری را که از جانب آنان احساس می‌کرد، بسیار جدی بگیرد. به‌ویژه که اینان برخلاف قریش، که مردمی ساده و سطحی بودند و بنابراین دشمنی‌شان با حضرت محمد ﷺ نیز سطحی بود، چون یهودی بودند و بینش و فرهنگ مذهبی کهنه و عمیقی داشتند و خود را دوستان خاص خدا و پرچمدار توحید و نخستین صاحبان کتاب و رسالت در جهان می‌دانستند، به دین و کتاب

۱- ر.ک: جاسر، حمد، فسی شمال غرب الجزيرة، صص ۲۳۷-۲۳۶؛ به نقل از السيرة النبوية الصحيحة، ص ۳۱۸.  
 ۲- ر.ک: دیوان حسان بن ثابت، ص ۱۰۲.  
 ۳- ر.ک: پیشین، همان‌جا.



محمد ﷺ به گونه‌ای می‌نگریستند که چشمان ابوجهل و ابوسفیان از دیدن آن عاجز بود و معنای عمیق آن را احساس می‌کردند و آینده‌ی بزرگ و باشکوهی را که خواهد ساخت، پیش‌بینی می‌کردند.

بنابراین، گذشته از خطر خود یهود و تحرکاتی که اخیراً انجام داده بودند، هر لحظه امکان داشت که خیبر پایگاهی برای امپراتور روم و یا شهنشاه ایران و حتا شاهان مصر و حیره و یمن و غسانیان شود و در این صورت، بیست هزار مرد جنگی خیبر با پشتیبانی نیروهای خارجی و همدستی قبایل عرب که هنوز در دشمنی با محمد ﷺ استوار بودند، یثرب، شهر کوچک و ضعیف محمد ﷺ را با دو سه هزار مجاهد فقیر آن، می‌توانستند از جا برکنند و با یک ضربه نام آن را نیز در اعماق تاریک تاریخ، گم کنند.<sup>۱</sup>

بنابراین، در موقعیتی چنین دشوار تنها راه آن بود که پیش از آن که غطفان خود را به خیبر برساند و دشمن بسیج شود و دشمنان خارجی و قبایل مختلف داخلی و حتا قریش را خبر کند، توطئه را باید در نطفه خفه کرد و پایگاه دائمی خطر را ریشه‌کن ساخت.



با این که درباره‌ی تاریخ دقیق واقعه‌ی خیبر نظرات متفاوتی ابراز شده، اما به احتمال بسیار، آغاز تحرکات و فعالیت‌های آن در مدینه، در محرم سال ۷هـ یعنی درست یک ماه پس از بازگشت از حُدُیْبَه صورت پذیرفته است. نظر بیشتر سیره‌نویسان همین است. اما شمار اندکی مثل

امام مالک و زهری و ابن حزم بر این نظر هستند که این غزوه به سال ۶هـ رخ داده است.<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ، سَبَاع بن عَزْقَطَه غفاری را بر مدینه گمارد<sup>۲</sup> و به شتاب از مدینه حرکت کرد و مسلمانان با وجود قدرت و ثروت و دژهای مستحکم یهود و همدستی آنان با عَطْفَان، با اشتیاق فراوان از این جنگ استقبال کردند. مسلمانان به پیروزی بر آنان اطمینان داشتند، زیرا در بازگشت از حُدَیْبِیَّه، خدا در ضمن سوره‌ی فتح که در راه نازل شده بود، به آنان مژده داده بود که:

«خداوند از مؤمنان خشنود شد، در آن هنگام که در زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند. پس آن چه را در دل‌هایشان بود معلوم داشت و آرامشی بر آنان فرود آورد و پیروزی نزدیک و غنایمی بسیار به آنان پاداش داد که آن را به چنگ آورند و خدا چیره‌دست فرزانه است. خدا به شما غنیمت‌های بسیار وعده کرد، پس این را برای شما تسریع کرد.» (فتح/۲۰-۱۹)

پیامبر ﷺ که پس از حُدَیْبِیَّه در جنگ خیبر شتاب می‌کرد، برای تحقق سریع مژده‌ای بود که خدا به مجاهدان حدیبیه داده بود. در همین سوره تخلف‌کنندگان از دعوت پیامبر ﷺ برای رفتن به مکه را از غنایم بسیار (مغانم کثیره) و جنگ خیبر (فتح قریب) محروم کرده است، زیرا آنان، چنان که در اوایل همین سوره آمده است، تصور می‌کردند که پیامبر ﷺ که با حالت احرام به مکه می‌رفت، از جنگ قریش نجات

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۸۰؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۰۰؛ زادالمعاد، ج ۲، ص ۱۲۳؛ المواهب اللدنیه، ج ۱، صص ۵۱۸-۵۱۷؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، صص ۱۹۷-۱۹۴. این اختلاف نظر بیش از آن که دلیل روایی داشته باشد، به مسئله‌ی آغاز سال هجری باز می‌گردد. پیش از این به این موضوع اشاره شده است.

۲- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، ص ۱۹۸؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۰۱؛ شرح معانی الآثار، ج ۷، ص ۳۴۴؛ بخاری، التاريخ الأوسط، ج ۱، ص ۱۷؛ طبقات المحدثین بأصبهان، ج ۳، ص ۴۰۲؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۳۳، شماره ۱۱۴۷۴. ابن هشام گفته که نُمَيْلَةُ بن عبد الله لینی به جانشینی پیامبر ﷺ گمارده شده است، اما روایت منابع بالا معتبر است.

نخواهد یافت و چون خطر مرگ بود و احتمال به دست آوردن غنائم نبود، از آمدن با پیامبر ﷺ تخلف کردند:

«بلکه گمان بردید که پیامبر و مؤمنان هرگز به سوی خانواده‌ی خویش باز نخواهند گشت.» (فتح/۱۳)

از این رو، پیامبر ﷺ دستور داد در جنگ خیبر تنها کسانی که در حَذِیْبَه حضور داشته‌اند شرکت کنند و متخلفان از آن، در صورتی که بخواهند همراه بیایند، از غنائم محروم خواهند بود<sup>۱</sup>:

«به زودی تخلف کنندگان (از حَذِیْبَه) هنگامی که به سوی غنائم رفتید تا آن را بچنگ آورید، خواهند گفت ما را بگذارید تا در پی شما بیاییم. می‌خواهند سخن خدا را تغییر دهند. بگو: هرگز در پی ما نخواهید آمد که خدا از پیش چنین گفته است. پس بزودی خواهند گفت که بر ما حسادت می‌ورزید، اما آنان جز اندکی نمی‌فهمند.» (فتح/۱۵)

هنگامی که حرکت پیامبر ﷺ و مسلمانان به سوی خیبر قطعی شد، یهودیان اندکی که هنوز در مدینه به سر می‌بردند و با پیامبر ﷺ هم‌پیمان بودند، از این بابت سخت نگران شدند<sup>۲</sup>. زیرا می‌دانستند اگر مسلمانان به خیبر پا بگذارند، سرنوشتی که یهود بنی‌قَیْنَقاع، بنی‌نضیر و بنی‌قُزَیْظه با آن دچار شدند، در انتظار آن خواهد بود. از این رو، از یک سو کوشیدند بر مسلمانانی که بدهکار آنان بودند فشار بیاورند تا بدهی‌شان را از آنان بگیرند و چون مسلمانان بدهکار، تنگدست بودند، از این بابت سخت در تنگنا قرار گرفته بودند و از دیگر سو در صدد برآمدن تا روحیه‌ی مسلمانان را تضعیف کنند و آنان را از جنگجویان خیبر

۱- ر.ک: جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ج ۲۱، ص ۲۶۴.

۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۰۱.



بترسانند. ابوشهم یهودی یکبار به عبدالله بن ابی حذَرَد که بدهکار وی بود و از او خواسته بود که وی را تا پس از جنگ خیبر مهلت دهد، گفته بود:

«خیال می‌کنید که جنگیدن با اهالی خیبر، مثل جنگیدن با اعرابی است که با آنان روبه‌رو شده‌اید. در خیبر ده‌هزار جنگجو وجود دارد»<sup>۱</sup>.

پیش از آن که پیامبر ﷺ راهی خیبر شود، عبدالله بن اَبّی، سرکرده‌ی منافقان با یهود تماس برقرار کرد و طی نامه‌ای به آنان گفت:

«محمد قصد حرکت به سوی شما دارد. احتیاطات لازم را اتخاذ کنید و از او نترسید، زیرا شما از نظر نیروی انسانی و امکانات جنگی از او بیشتری‌د. افراد محمد، گروهی اندک و انگشت‌شمار هستند که نه سلاح دارند و نه ساز و برگ نظامی»<sup>۲</sup>.

هنگامی که پیامبر ﷺ رهسپار خیبر شد، دو راهنما به نام‌های حَسِیل بن خارجه<sup>۳</sup> و ابو عَزِیْض - که خود اهل خیبر بود<sup>۴</sup> - راه‌های امن را به او نشان می‌دادند. در راه عامربن اکوع برای آنان خُدا می‌خواند و در جنگ به شهادت رسید<sup>۵</sup>. شمار مسلمانان هزار و چهارصد تن بود و دویست اسب داشتند<sup>۶</sup>. یهود خیبر که پی برده بودند، پیامبر ﷺ به سوی آنان رهسپار شده، در روز ده‌هزار جنگجوی آنان در بیرون خیبر صف‌آرایی می‌کردند و مانور نظامی می‌دادند و می‌گفتند: «محمد به جنگ ما می‌آید؟ ناممکن است»<sup>۷</sup>.

پیامبر ﷺ به کمک دو راهنما، مسیری را در پیش گرفت تا با کمترین برخورد و بدون اطلاع دشمن، به خیبر برسد. از این رو از ثَنِیة

۱- ر.ک: سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۱۸۱.

۲- ر.ک: تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۴۳. ۳- ر.ک: سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۱۸۲.

۴- ر.ک: الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۴، ص ۲۳۰۱.

۵- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۱۹۶، صحیح مسلم، کتاب الجهاد، شماره ۱۸۰۲.

۶- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۰۲. ۷- ر.ک: سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۱۸۵.

الوداع به زغابه رفت و از زغابه به مستناخ رفت و سپس از مستناخ راه و طه را در پیش گرفت و از آن جا به عصر رفت و از آن جا هم چنان راه را پیمود تا به صهبا رسید. صهبا نزدیک خیبر بود. در آن جا نماز عصر را گزارد و سپس از مردم خواست که آذوقه بیاورند، اما جز سویق چیز دیگری نبود تا بخورند. پس از آن نماز مغرب را به جا آورد.<sup>۱</sup>

به احتمال بسیار شب را نیز در همان جا سپری کرده است. در راهپیمایی بعدی به خرصه رسید و از آن جا راهی را که از میان دو قلعه‌ی شق و نطاة می‌گذشت، پیمود تا به منزله رسید و از آن جا به رجیع رفت و همان جا منزل کرد.<sup>۲</sup> رجیع در شمال شرق خیبر واقع است. یعنی هدف پیامبر ﷺ آن بوده که خیبر را از شام و هم‌پیمانان غطفانی‌اش که در همان جهت به سر می‌بردند، جدا کند. پیامبر ﷺ این مسیر را در شب پیمود<sup>۳</sup> تا دشمن او را نبیند. هنگامی که بر خیبر مشرف شد، این دعا را خواند:

«پروردگارا، ای خدای آسمان‌ها و آن چه در سایه‌ی آن‌هاست، ای خدای زمین و آن چه بر دامان آن است، ای خدای شیاطین و آن چه گمراه شده‌ی آن‌هاست، ما از تو خیر این آبادی و خیر مردم آن و خیر آن چه را در آن است خواهانیم و از شر این آبادی و مردم آن و آن چه در آن است، به تو پناه می‌بریم».<sup>۴</sup>



در زندگی نظامی پیامبر ﷺ، اصل بر این بود که هرگاه به جنگ قومی می‌رفت تا صبح نمی‌شد، حمله نمی‌کرد. صبح اگر بانگ اذان شنیده

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة خیبر، شماره ۴۱۹۵.

۲- ر.ک: واقدی، ج ۲، ص ۶۳۹.

۳- ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۴۱۹۷ و ۴۱۹۶؛ صحیح مسلم، شماره ۱۸۰۲.

۴- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۸۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، ص ۲۰۴؛ المستدرک، ج ۱، ص ۱۵۶؛ شماره ۱۶۳۶ و ج ۲، ص ۱۲۲، شماره ۲۵۴۳؛ دولابی، الکنی و الاسماء، ج ۱، ص ۹۷؛ المعجم الکبیر، ج ۲۲، ص ۳۵۹، شماره ۹۰۲.

می‌شد، حمله‌ای در کار نبود و اگر بانگ اذان شنیده نمی‌شد، به دشمن حمله می‌شد.<sup>۱</sup> مسلمانان شب را کنار برج‌ها و باروهای خیبر خوابیدند. یهودیانی که در درون دژها قرار داشتند، از هیچ چیز آگاهی نداشتند و بدون آن که وجود دشمن را در بیخ گوش خود احساس کنند، به خواب خوشی فرو رفته بودند. پیامبر ﷺ نماز صبح را در تاریکی برگزار کرد.<sup>۲</sup>

صبحگاه، که مردم خیبر غافل از حضور مسلمانان، با بیل و زنبیل از قلعه‌های خویش به سوی مزارع و نخلستان‌ها رهسپار شدند، ناگهان مسلمانان را دیدند که خیبر را از همه سو در میان گرفته بودند. به سرعت به سوی خانه‌های خود گریختند و فریاد زدند: «محمد با سپاهش!» پیامبر ﷺ با آهنگی محکم فرمود:

«خیبر خراب شد. هنگامی که ما بر قومی فرود آییم، بدا به روزشان!»<sup>۳</sup>

به احتمال بسیار در همین هنگام یا در یکی از روزهای آغازین محاصره‌ی خیبر، جنگجویان قبیله‌ی غطفان طبق پیمانی که با یهود بسته بودند، رهسپار خیبر شدند تا مسلمانان را از آن‌جا پراکنده کنند. اما در راه دچار بیم و هراس شدند و احساس کردند که مسلمانان در غیاب آنان به زیستگاهشان حمله برده‌اند. از این رو، از میانه‌ی راه بازگشتند و یهود هم‌پیمان را در برابر مسلمانان تنها گذاشتند.<sup>۴</sup>

هشت دژ مهم خیبر به دو بخش تقسیم می‌شدند. بخش نخست شامل پنج دژ به نام‌های: ناعم، صعب بن معاذ، قلعة الزبیر، اُبی و نزار بود. سه دژ نخستین آن در منطقه‌ای به نام "نطاة" و دو تای اخیر در منطقه‌ای به نام "شق" واقع بودند. بخش دوم که از سه دژ به نام‌های: وطیح، سلالم و

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۱۹۷؛ صحیح مسلم، کتاب الصلاة، شماره ۳۸۲.

۲- ر.ک: صحیح مسلم، کتاب الجهاد، شماره ۱۳۶۵.

۳- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۱۹۷؛ صحیح مسلم، کتاب الجهاد، شماره ۱۳۶۵.

۴- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۸۲؛ تاریخ الرسل و الملوك، ج ۳، ص ۹.

قموص تشکیل می‌شد در منطقه‌ای به نام "کتیبه" واقع بود.<sup>۱</sup> جنگ تلخ و خونین در دژهای واقع در بخش نخست در گرفت. در سه دژ اخیر، هرچند جنگجویان بی‌شماری به چشم می‌خوردند، جنگی در نگرفت و همه تسلیم شدند.<sup>۲</sup>

یهود چون به وجود پیامبر ﷺ پی بردند، تلاش‌هایی را برای حفظ کیان و موجودیت خود آغاز کردند. سلام بن مشکم دستور داد تا زنان، کودکان و اموال را در قلعه‌های وطیح و سَلام جا دهند، خواروبار را به قلعه‌ی ناعم منتقل کنند و جنگجویان در قلعه‌های مختلف در منطقه‌ی نطاة پراکنده شوند.

پیامبر ﷺ نیز لشکر خود را آرایش داد. عکاشه بن محسن اسدی را به فرماندهی پیشقراولان گمارد. عمر بن خطاب را به فرماندهی سمت راست لشکر و یک صحابی دیگر را به فرماندهی نیروهای سمت چپ (مَیْسَرَه) تعیین کرد.<sup>۳</sup>

پرچم پیامبر ﷺ در این جنگ عُقاب نامیده می‌شد. پرچمی به حُباب بن مُنذر و پرچمی دیگر به سعد بن عُباده داد. پرچمی هم به علی بن ابی طالب داد.<sup>۴</sup> البته علی به علت ابتلا به چشم درد، دیرتر به خیبر رسید.<sup>۵</sup>

گفته شده که حُباب بن مُنذر به پیامبر ﷺ پیشنهاد کرد لشکر در جایی اردو بزند که در تیررس دشمن نباشد.<sup>۶</sup> چنان که گذشت، وی در غزوه‌ی بدر نیز چنین پیشنهادی کرد و این نشان می‌دهد که او در شناخت موقعیت‌های جنگی و راهبردی توان بالایی داشته است.

\* \* \*

۱- ر.ک: رحمة للعالمین، ص ۲۰۵.  
 ۲- ر.ک: تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۴۳.  
 ۳- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۰۱.  
 ۴- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۲۰۹.  
 ۵- ر.ک: سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۱۸۶.

علاوه بر مردان، مشارکت زنان در جنگ نیز چشمگیر بود. هنگامی که پیامبر ﷺ راه خیبر را در پیش گرفت، گروهی از زنان بنی غفار نزد وی آمدند و گفتند:

«ما می‌خواهیم با شما به جنگ بیاییم، مجروحان را مداوا کنیم و تا می‌توانیم به مسلمانان کمک کنیم.»

پیامبر ﷺ فرمود: «به برکت خدا!»

این گروه از زنان راه افتادند و در لحظات حساس جنگ، به جنگجویان امید و حرارت دادند. پس از جنگ، پیامبر ﷺ به شمار بسیاری از زنان، از غنایم خیبر داد. نام‌های امیه بنت ابی قیس غفاری، سلما خادم پیامبر، بُخینه بنت حارث، جُمَانه بنت ابی طالب، ام‌ضحاک بنت مسعود، کُعبیه بنت سعید اسلمی و... در ردیف کسانی به چشم می‌خورد که در جنگ خیبر شرکت داشتند. با این وصف، پیامبر ﷺ به نظم و انضباط و فرمانبرداری از فرماندهی، سخت‌اهتمام می‌ورزید و به کسانی که نظم عمومی را به هم می‌زدند، آموزش می‌داد تا به نظم و فرمانبرداری پایبند باشند. گروهی از زنان بدون اجازه‌ی پیامبر ﷺ راهی خیبر شده بودند. این گروه شش نفره با هدف کمک به مسلمانان و مداوای مجروحان و کسب ثواب، در کنار دیگر جنگجویان راه خیبر را در پیش گرفته بودند. پیامبر ﷺ از موضوع باخبر شد و همه‌ی زنان را احضار کرد و در حالی که سخت خشمناک بود، خطاب به آنان فرمود:

«چرا و به دستور چه کسی برای جنگ آمده‌اید؟»

آنان گفتند: «آمده‌ایم تا تیرها را در اختیار جنگجویان قرار دهیم، به آنان آب بدهیم و با خود دارو آورده‌ایم تا به مجروحان بدهیم. می‌خواهیم در راه خداوند به شما کمک کنیم.»

پیامبر ﷺ اجازه نداد که بمانند. پس از آن که خیبر فتح شد، پیامبر ﷺ آنان را در غنایم سهیم کرد.<sup>۱</sup> برخی دیگر از مسلمانان، همراه با همسرانشان به جنگ آمده بودند.



جنگ آغاز شد. پیامبر ﷺ در برخی از صحنه‌های جنگ سوار بر خر بود<sup>۲</sup> و در برخی دیگر سوار بر اسب<sup>۳</sup>. پیامبر دوزره بر تن و کلاه خودی بر سر داشت و نیزه و سپری در دست داشت<sup>۴</sup>. نخستین دژی که مسلمانان به آن حمله بردند، دژ ناعم بود. این دژ به سبب موقعیت راهبردی خود، نخستین خط دفاعی یهود به شمار می‌رفت. دژ متعلق به مَرَحَب، دلاور مشهور یهود بود که به گمان عربان، قدرت‌اش برابر با هزار مرد جنگجو بود.

مسلمانان به دژ حمله بردند. یهود نیز از دژ بیرون آمدند. مَرَحَب، سرکرده‌ی‌شان، در حالی که رجز می‌خواند و شمشیر خود را تکان می‌داد، وارد میدان شد و مبارز طلبید:

قد علمت خیبر اُتی مَرَحَب      شاکی السلاح، بَطْلُ مُجَرَّب

«به راستی که خیبر می‌داند من مَرَحَب هستم. قهرمانی سراپا مسلح  
و کارآزموده.»

عامربن اکوع در مقابل او برخاست و گفت:

قد علمت خیبر اُتی عامر      شاکی السلاح، بَطْلُ مُغَامِر

«خیبر می‌داند که من عامرم. قهرمانی سراپا مسلح و بی‌باک.»

۱- ر.ک: ابوداود، کتاب الجهاد، باب فی المرأة والعبد یحذیان من الغنیمه، شماره ۴۷۲۹ ابن ابی شیبّه، المصنف، ج ۱۳، ص ۳۶۶ شماره ۳۷۸۸۳.

۲- ر.ک: ابن ماجه، کتاب الزهد، باب البراءة من الکبر، شماره ۴۱۷۸ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، ص ۲۰۴.

۳- ر.ک: البدایةوالنهاية، ج ۴-۳، ص ۵۷۴؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۱۸۸.

۴- ر.ک: سبل الهدی و الرشاد، همان‌جا.

دو قهرمان در برابر هم ایستادند. شمشیرها به حرکت درآمدند. در دو سوی میدان، نفس‌ها در سینه‌های مردم حبس شده بود. یکباره چکاچک شمشیرها، در فضا طنین‌انداز شد و به ناگاه شمشیر مَرَحَب در سپر عامر گیر کرد. عامر خود را خم کرد، تا با حرکت شمشیر، پاهای مرحب را قلم کند. اما در یک چرخش ناخواسته، شمشیر به زانوی خودش اصابت کرد و چند لحظه بعد، تن بی روح وی نقش بر زمین شد.<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ فرمود:

«فردا پرچم را به کسی خواهم داد که خدا و رسول‌اش را دوست دارد و خدا و رسول‌اش او را دوست دارند و خدا به دست او خیبر را خواهد گشود.»

شب‌ی که قرار بود فردای آن، پرچم جنگ واگذار شود، با وسواس بسیار سپری شد. هر یک آرزو می‌کرد که پرچم جنگ به او داده شود. صبح روز بعد، پیامبر نماز گزارد. پس از نماز برخاست و سراغ علی را گرفت. خبر دادند که علی مبتلا به چشم درد است. پرچم را به علی داد و فرمود:

«برو و بجنگ، تا خدا بر تو فتح کند و به هیچ چیز توجه نکن.»

علی گفت: «آیا با آنان بجنگم که مثل ما مسلمان شوند؟»  
پیامبر ﷺ فرمود: «به آرامی برو تا آن که در میدان آنان فرود آیی. سپس آنان را به اسلام فرا خوان و آنان را از حق خدا که بر آنان واجب است، آگاه کن. به خدا سوگند که اگر خدا با تو یک کس را هدایت کند، برای تو از شتران سرخ‌مو بهتر خواهد بود.»<sup>۲</sup>

علی به شتاب حرکت کرد و در حالی که نفس نفس می‌زد، دوان دوان خود را به دیوارهای دژ رساند و بر انبوهی از سنگ ریزه‌ها، پرچم‌اش را کوبید. یک یهودی از فراز دژ سرک کشید و گفت: «تو که هستی؟»

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۱۹۶؛ صحیح مسلم، کتاب الجهاد، شماره ۱۸۰۲ و ۱۸۰۷.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۲۱۰؛ صحیح مسلم، شماره ۱۸۰۷؛ ابن ابی شیبہ، المصنف، ج ۱۳، ص ۳۶۴؛ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۸۶.

«من علی بن ابی طالب‌ام».

«قسم به آن چه بر موسی نازل شده که بر ما چیره شدید».

علی به دژ ناعم<sup>۲</sup> (یا قموص) که از همه‌ی دژها استوارتر بود و حمله‌های پیاپی دیگر فرماندهان را دفع کرده بود، حمله برد. ناگهان قهرمان مشهور خیبر، به نام مزحَب، که صاحب دژ بود، بیرون آمد و رجز خواند:

قَدْ عَلِمْتُ خَيْرَ أُنَى مَرْحَبٍ      شَاكِي السِّلَاحِ بَطْلٌ مُجَرَّبٌ  
علی در پاسخ گفت:

أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَهُ      كَلَيْتَ غَايَاتِ كَرِيهِ الْمَنْظَرَهُ

«من آن‌ام که مادرم نام حیدر را بر من گذاشت، درست به سان شیر جنگل، که منظره‌ای وحشتناک دارد».

دو قهرمان به هم تاختند. دو ضربه‌ی شمشیر رد و بدل شد و ناگاه کلاه‌خود و سر مرحب نیمه شد و شمشیر علی بر دندان‌هایش نشست و دشوارترین دژ خیبر گشوده شد. علی با افرادش به دژ ناعم حمله برد<sup>۳</sup>. مدافعان دژ بیرون آمدند و جنگی سخت در گرفت.

تنور جنگ، گرم و گرم‌تر شد. داس مرگ، پیوسته جنگجویان را درو می‌کرد. چند تن از سران یهود کشته شدند. پس از کشته شدن مزحَب به دست علی، یاسر برادر مرحب به صحنه آمد و مبارز طلبید. این بار پیامبر ﷺ، زبیر را در برابر او فرستاد. صفیه مادر زبیر که در صحنه حضور داشت، برای سرنوشت فرزندش بیمناک شد و ترسی توأم با نگرانی او را فرا گرفت و به پیامبر ﷺ گفت: «او پسر مرا می‌کشد».

پیامبر ﷺ فرمود: «پسرت او را می‌کشد».

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۸۶؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، ص ۲۱۰.

۲- نظر برخی بر آن است که جنگ علی و قتل مرحب در دژ قموص اتفاق افتاده است.

۳- صحیح مسلم، کتاب الجهاد، شماره ۱۸۰۷. حیدر به معنای شیر است. در ابن هشام آمده که محمد بن مسلمه او را به قتل رساند. اما روایت صحیح مسلم رجحان دارد.

۴- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، صص ۲۱۲-۲۱۱.



دو جنگجو در برابر هم ایستادند. چند لحظه بعد، تن بی‌روح یاسر غرق در خون، نقش بر زمین شد.<sup>۱</sup> کشته شدن سران، روحیه‌ی یهود را تضعیف کرد و در مقابل به رزمندگان سلحشور مدینه، قدرت و نیرو بخشید. رفته رفته مقاومت یهود ضعیف‌تر شد و دیگر نتوانست از پیشروی سربازان مهاجم مدینه جلوگیری کند. یهود چون از مقاومت نومید شدند، آرام آرام از دژ ناعم خارج شدند و به دژ صعب بن معاذ پیوستند. مسلمانان وارد دژ ناعم شدند.

گشودن این دژ به قیمت کشته شدن یکی از سرداران بزرگ اسلام، به نام محمود بن مسلمة‌ی انصاری و زخمی شدن پنجاه تن از مسلمانان تمام شد. محمود بن مسلمة، در اثر اصابت سنگ بزرگی که از بالای دژ پرتاب شده بود، همان لحظه یا چند روز بعد جان سپرد. پنجاه سرباز زخمی برای پانسمان به نقطه‌ای که در لشکرگاه برای این کار اختصاص یافته بود، انتقال یافتند.

دژ صعب بن معاذ از نظر نیرو و دفاع، پس از دژ ناعم دومین دژ به شمار می‌رفت. این بار مسلمانان به فرماندهی حباب بن منذر<sup>۲</sup>، به دژ هجوم بردند و به مدت سه روز، دژ را محاصره کردند. این دژ پانصد جنگجو داشت و آذوقه و خوراکی بسیاری در آن ذخیره شده بود.<sup>۳</sup> در سومین روز پیامبر ﷺ دعای ویژه‌ای برای گشودن دژ کرد. بنی‌سهم تیره‌ای از قبیله‌ی اسلم نزد پیامبر ﷺ رفتند و گفتند:

«سخت در تنگنا قرار گرفته‌ایم. چیزی در دسترس نداریم،»

پیامبر ﷺ برای فراهم شدن گشایش دعا کرد:

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۸۶. ۲- سیل‌الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۱۹۰.

۳- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۸۴؛ سیل‌الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۱۸۹.

«خدایا، تو حال آنان را می‌دانی. آنان قدرتی ندارند. چیزی در دست ندارم که به آنان بدهم. خدایا، دژی را که از همه پربارتر و سرمایه‌دارتر است و آذوقه‌ی بیشتری دارد، بر آنان بگشای<sup>۱</sup>».

پیامبر ﷺ پس از دعا مسلمانان را برای تهاجم به دژ، تشویق کرد. بنی‌اسلم پیشقراولان یورش به دژ صعب‌بن معاذ بودند. جلو دژ جنگی سخت بین دو نیروی مهاجم و مدافع در گرفت. سرانجام قبل از غروب خورشید، دژ گشوده شد و مسلمانان وارد آن شدند. آنان مقداری مهمات و ابزار جنگی و آذوقه‌ی فراوان به دست آوردند. این مهمات در جنگ‌های بعدی، کمک شایانی به مسلمانان کردند. در درگیری‌های فتح این دژ، دو تن از جنگجویان یهود به نام‌های یوشع و زیال به ترتیب به دست حباب‌بن منذر و عماره‌بن عقبه‌ی غفاری کشته شدند<sup>۲</sup>.

یهود پس از دژ صعب‌بن معاذ خود را به دژ زیربن عوام<sup>۳</sup> رساندند. دژ زیر دژی مستحکم و تسخیرناپذیر بود و در رأس یک قله قرار داشت<sup>۴</sup>. راه رسیدن به آن دشوار بود و دفاع قدرتمندی داشت. پیامبر ﷺ دژ را محاصره کرد. محاصره سه روز ادامه یافت. در روز سوم یک یهودی به نام غزال نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت:

«ابوالقاسم، اگر یک ماه هم این‌جا بمانی، آنان پروا نمی‌کنند، زیرا آنان در زیر دژ خود، رودخانه دارند. شب بیرن می‌روند و از آب آشامیدنی آن می‌آشامند و سپس به دژ باز می‌گردند و به دفاع می‌پردازند. اگر آب را از آنان بگیری، ناچار از دژ بیرون می‌آیند».

پیامبر ﷺ آب را بر آنان بست. یهود چون بی‌آب شدند، ناچار از فرط تشنگی بیرون آمدند و به جنگ پرداختند. جنگ سخت و خونینی

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۸۴. ۲- ر.ک: سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۱۹۰.

۳- این دژ پس از فتح سهم زیربن عوام شد و به نام او شهرت یافت.

۴- سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۱۹۱.

درگرفت. شماری از مسلمانان شهید شدند. و حدود ده تن از یهود کشته شدند. در نهایت، دژ فتح شد و مسلمانان آن را اشغال کردند.<sup>۱</sup>

پس از گشودن دژ زبیر، یهود به دژ آبی منتقل شدند. این دژ در بخش شق قرار داشت. مسلمانان بی‌درنگ آنان را محاصره کردند. دو تن از قهرمانان و جنگجویان یهود یکی پس از دیگری بیرون آمدند و مبارز طلبیدند، ولی بی‌درنگ با شمشیر مسلمانان در کام مرگ فرو رفتند. مردی از یهود به نام غزول یا غزوال بیرون آمد و مبارز طلبید، حباب بن منذر در برابر او ایستاد و کارش را تمام کرد. یهودی دیگری بیرون جهید و مبارز طلبید. مسلمانی از خاندان جحش در برابر او ایستاد. اما با شمشیر یهودی کشته شد. ابودجانه، قهرمان مشهور که با پیشانی‌بند قرمز خود زبانزد همه بود برخاست و برق‌آسا یهودی را کشت. پس از کشته شدن این یهودی، دیگر یهودیان عقب‌نشینی کردند. ابودجانه به پیش تاخت و وارد دژ شد. سایر مسلمانان پشت سر ابودجانه، هم‌چون سیل خروشیدند و در یک لحظه، همه‌ی دژ را در نور دیدند. در درون دژ جنگی سخت درگرفت و ساعت‌ها ادامه یافت. اما سرانجام یهود ناگزیر عقب‌نشینی کردند و دژ را وا نهادند و به دژ نزار عقب‌نشینی کردند. مسلمانان غنایم بی‌شماری از قبیل کالا، وسایل، گوسفند و خوراکی به چنگ آوردند.<sup>۲</sup>

دژ نزار<sup>۳</sup> دارای نیرومندترین خط دفاعی بود. یهود مطمئن بودند که مسلمانان نمی‌توانند به این دژ نفوذ کنند. از این رو زنان و کودکان را در آن مستقر کرده بودند.

مسلمانان این دژ را به سختی محاصره کردند و با سرسختی بر آن فشار آوردند. از آن‌جا که دژ بر کوهی بلند و نفوذناپذیر واقع بود، مسلمانان راهی برای نفوذ به آن نمی‌یافتند. یهود خود نیز جرأت بیرون آمدن را

۱- ر.ک: سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۱۹۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، صص ۲۲۴-۲۲۳.

۲- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، صص ۲۲۵-۲۲۴.

۳- ضبط نام این دژ به صورت نزال و نزاه نیز آمده است.

نداشتند و نمی‌خواستند خود را با نیروهای مسلمان درگیر کنند. با این وصف، سرسختانه با تیراندازی و پرتاب سنگ، مقاومت می‌کردند. تیراندازی از دو سو ادامه داشت.

چون تسخیر دژ دشوار شد و نیروهای مسلمان از گشودن آن نومید شدند، پیامبر ﷺ دستور داد تا ابزار جنگی "منجنیق" را نصب کنند. با پرتاب چند گلوله، در دیوارهای دژ شکاف ایجاد شد. مسلمانان وارد دژ شدند. جنگ سختی در درون دژ در گرفت و یهود به سختی شکست خوردند. از آن جا که دژ نزار از طریق راه‌های زیرزمینی با دژهای دیگر متصل نبود، یهود در بن‌بست قرار گرفتند. برخی از آنان تا واپسین لحظه مقاومت کردند و کنار زن و فرزند خود می‌جنگیدند، تا کشته شوند. برخی دیگر گریختند و زن و فرزند خود را بی‌دفاع گذاشتند.<sup>۱</sup>

پس از گشوده شدن این دژ، بخش نخست خیبر که در ناحیه‌ی نطاة و شق قرار داشت، به طور کامل در چنگ مسلمانان افتاد.



فتح بخش نخست خیبر به پایان رسید. مسلمانان خود را برای حمله به بخش دوم خیبر که از اهمیت چندانی برخوردار نبود آماده کردند. این بخش که از سه دژ اصلی تشکیل می‌شد، به کتیبه مشهور بود. سه دژ اصلی این بخش به نام‌های وطیح، سَلام و قموص بودند. دو دژ وطیح و سَلام متعلق به فرزندان ابی الحَقِیق بودند. بازماندگان بخش نخست، همه در این بخش گرد آمده بودند. از این رو، بدیهی بود که دفاع سرسختانه‌ای خواهند کرد.

پیامبر ﷺ آنان را محاصره کرد. محاصره به مدت بیست روز به درازا کشید<sup>۲</sup> و به گفته‌ای دیگر چهارده روز<sup>۳</sup>، اما یهود هم‌چنان مقاومت

۱- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، ص ۲۲۵. ۲- ر.ک: سبل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۱۹۳.

۳- ر.ک: بیهقی، ج ۴، ص ۲۲۵.

می کردند. آنان از دژهایشان بیرون نمی آمدند. در طول این مدت، به ظاهر درگیری هایی صورت گرفت. اما این درگیری ها آن قدر مهم نبودند. حتا برخی از سیره نویسان، اساساً از جنگ و درگیری در این بخش یاد نکرده اند. در نهایت پیامبر ﷺ تصمیم گرفت که با منجنیق، برج و باروهای آنان را بکوبد و درهم بشکند. یهود سرانجام تقاضای انعقاد صلح کردند و پیامبر ﷺ تقاضایشان را پذیرفت.

ابن ابی الحقیق در مقام سرکرده ی یهود از دژ بیرون آمد و قراردادی با این شرح با پیامبر ﷺ بست: خون جنگجویانی که در دژها هستند، نباید ریخته شود. زنان و کودکان نباید به اسارت درآیند. در مقابل، آنان نیز از خیبر خارج می شوند و خیبر را با مزارع و زمین هایش برای حضرت محمد ﷺ می گذارند. هم چنین طلا، نقره، جانوران، زرها و لباس های جنگی به مسلمانان تعلق خواهند گرفت و یهود تنها به اندازه ی حمل سواری هایشان می توانند از کالاهای و وسایل خیبر با خود ببرند. صلح منعقد شد و دو طرف به همین چیز راضی شدند. پیامبر ﷺ به ابن ابی الحقیق فرمود:

«اگر چیزی از من پنهان کنید، ذمه ی خدا و رسول اش از شما بیزار خواهد بود.»

پس از انعقاد قرارداد صلح، واگذاری دژها به مسلمانان آغاز شد. قرار شد با تسلیم کلیه ی دژها به مسلمانان، مفاد قرارداد اجرایی شود. پیامبر ﷺ تصمیم گرفت که طبق قرارداد، مردم خیبر یهود را از آن جا اخراج کند؛ اما آنان نزد پیامبر ﷺ رفتند و گفتند:

«ای محمد، به ما اجازه بده تا در این جا بمانیم و زمین های خیبر را بکاریم. در مقابل نصف محصول آن از آن ما باشد و نصف آن از آن تو»<sup>۱</sup>.

از آن جا که پیامبر ﷺ و اصحاب دستیارانی نداشتند تا به نیابت از آنان به کشاورزی بپردازند و خودشان نیز به علت اشتغال به جهاد و دعوت و پیشروی دین فرصت این کار را نداشتند، پیامبر ﷺ پیشنهاد یهود را پذیرفت و از بیرون راندن آنان منصرف شد. زمین های خیبر را به آنان واگذار کرد تا در آن زراعت کنند. این واگذاری به این شکل صورت گرفت که محصول زمین ها، میان مسلمانان و کشاورزان یهود، نصف باشد. البته این قرارداد همیشگی نبود و هر زمان که حضرت محمد ﷺ می خواست، می توانست از این تصمیم خود منصرف شود و آنان را از خیبر اخراج کند.<sup>۲</sup>

زمین های خیبر به سی و شش بخش تقسیم شدند. هر بخش، شامل صد سهم بود. از این رو در مجموع به سه هزار و ششصد سهم رسیدند. ۱۸۰۰ سهم به مسلمانان اختصاص یافت. سهمیه ی پیامبر ﷺ درست مانند سهم یک مسلمان معمولی بود، نه بیشتر نه کمتر. سایر سهام که به ۱۸۰۰ سهم می رسیدند، برای حوادث غیر مترقبه و نیازهای پیش بینی نشده در نظر گرفته شدند.<sup>۳</sup> خیبر از آن رو به هزار و هشتصد سهم تقسیم شد که به افراد حاضر در صلح خدیبه اختصاص داشت. آنان هزار و چهارصد تن بودند و در خیبر دویست اسب داشتند. هر اسب نیز دو سهم می برد. بنابراین هزار و هشتصد سهم بودند. از کسان حاضر در صلح خدیبه جز جابر بن عبدالله کسی دیگر در خیبر غایب نبود. پیامبر ﷺ به او نیز سهم داد.<sup>۴</sup>

۱- ر.ک: ابوداود، همان جا.

۲- صحیح مسلم، کتاب المساقاة، باب المساقاة والمعاملة بجزء من الثمر و الزرع ابوداود، کتاب الخراج، باب ما جاء فی حکم ارض خیبر، شماره ۳۰۰۸.

۳- ر.ک: زاد المعاد، ج ۳، ص ۳۲۹.

۴- ر.ک: ابوداود، شماره ۳۰۱۴.

این قرارداد دوم زوایای تازه‌ای در روابط مسلمانان و یهود گشود. پیامبر ﷺ ضمن این‌که آنان را آواره نکرد، آزادی هرگونه فعالیت را به آنان داد و در انجام شعائر دینی و مناسک مذهبی آنان را آزاد گذارد. حتا توراتی را که مسلمانان در جنگ به دست آورده بودند، به آنان بازگرداند.<sup>۱</sup> این عمل پیامبر ﷺ نشان می‌دهد که وی چقدر به آزادی مذاهب دیگران بها می‌داد و به مقدسات آنان ارج می‌گذاشت. در ضمن می‌خواست روح رواداری دینی را در پیروان خود بدمد. اسراییل و لفسون پس از نقل روایت مربوط به تورات می‌گوید:

«این امر نشان می‌دهد که این صحیفه‌ها چه جایگاه بلندی در درون پیامبر ﷺ داشتند. یهود این لطف پیامبر و عدم تعرض وی به صحیفه‌های مقدسشان را همواره به خاطر دارند. هم‌چنین در مقابل این رخداد به خاطر دارند که رومی‌ها به هنگام چیره شدن و فتح اورشلیم به سال ۷۰م. چه کردند؛ کتاب‌های مقدس آنان را سوزاندند و آن‌ها را زیر پاهای خود لگدمال کردند. هم‌چنین به خاطر دارند که متعصبان مسیحی در زمان جنگ‌های سرکوب یهود در اسپانیا چه کردند. آنان نیز صحیفه‌های تورات را سوزاند. فرق بسیار میان این فاتحان و پیامبر اسلام در همین مسایل است.»<sup>۲</sup>

غنایم بسیار بودند. فتح خیبر و غنایم سرشار آن، تأثیر آشکاری در تغییر زندگی مسلمانان داشت. از ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنها نقل شده که گفت: «هنگامی که خیبر فتح شد، با خود گفتیم که دیگر از خرما سیر خواهیم شد»<sup>۳</sup>. از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما نیز نقل شده که گفت: «تا هنگامی که خیبر فتح نشده بود، سیر نمی‌شدیم»<sup>۴</sup>. با سهمی که مهاجران

۱- ر.ک: تاریخ الخميس، ج ۲، ص ۵۵. ۲- ر.ک: تاریخ اليهود فی بلاد العرب، ص ۱۷۰.

۳- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة خیبر، شماره ۴۲۴۲.

۴- صحیح بخاری، شماره ۴۲۴۳.

از غنایم خیبر دریافت کردند، توانستند از وابستگی خود به انصار بکاهند. از این رو اموال و نخلستان‌هایی را که انصار به آنان بخشیده بودند، به آنان بازگرداندند.<sup>۱</sup> در صورتی که یهود حسن نیت خود را ثابت می‌کردند، می‌توانستند تا هر زمان که بخواهند آزادانه در سرزمین خیبر به سر برند و از تنگناها و فشارهایی که یهود بیت‌المقدس و دیگر سرزمین‌های قلمرو حکومت روم با آن‌ها مواجه بودند، در امان باشند. اما مرور زمان عکس این قضیه را اثبات کرد. از این رو در زمان خلافت عمر بن خطاب از خیبر بیرون رانده شدند.

عبدالله بن رواحه از سوی پیامبر ﷺ مأموریت یافت تا هنگام برداشت، محصولات درختان و زمین‌ها را میان مسلمانان و یهود تقسیم کند. وی با دقت و رعایت عدالت، محصولات را تقسیم می‌کرد. یک بار یهود تصمیم گرفتند به عبدالله بن رواحه رشوه دهند تا در تقسیم محصولات دست برد و به سود یهود قضاوت کند، اما عبدالله برآشفته و گفت:

«ای دشمنان خدا، می‌خواهید مرا وادار به خوردن حرام کنید؟ این‌که من با شما کینه دارم و حضرت محمد ﷺ را دوست دارم سبب نمی‌شود که با شما به عدالت رفتار نکنم.»

یهود گفتند: «آسمان‌ها و زمین با همین چیز سرپا هستند».<sup>۲</sup> هنگامی که عبدالله بن رواحه در جنگ موته (۸هـ.ق) به شهادت رسید، پیامبر ﷺ جبار بن صخر سلمی را مأمور این کار کرد.<sup>۳</sup> پیش از این گفتیم که یکی از اصحاب به نام محمود بن مسلمة، در حالی که زیر سایه‌ی دیوار قلعه خوابیده بود، با پرتاب سنگی از بالا به قتل رسید. کسی که عامل

۱- ر.ک: صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب ردالمهاجرین الی الأنصار منافعهم، شماره ۱۷۷۱.

۲- ر.ک: سبل الیهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۴۰۷، فتح البلدان، ص ۴۰.

۳- ر.ک: المعجم الکبیر، ج ۲، ص ۲۷۰، شماره ۲۱۳۶.



مرگ وی بود، کِنانه بن ربیع بود<sup>۱</sup>. پس از پایان جنگ پیامبر ﷺ دستور داد تا در مقابل خون محمود بن مَسْلَمَه، کِنانه بن ربیع را قصاص کنند.

آن چه درباره‌ی به قتل رسیدن کِنانه بن ربیع گفتیم، به ظاهر معتبرترین روایت تاریخی است. در این باره روایت دیگری نیز وجود دارد که با به کارگیری معیارهای نقد، بی‌اساس بودن آن به درستی آشکار می‌شود. گفته شده که کِنانه گنجینه‌های بنی‌نضیر<sup>۲</sup> را پنهان کرده بود و از تحویل آن‌ها به پیامبر ﷺ خودداری می‌کرد. جست‌وجوهای پیامبر ﷺ و اصحاب در این باره بی‌نتیجه ماند، تا این که سرانجام یک یهودی اعتراف کرد که کِنانه بن ربیع را کنار مخروبه‌ای دیده که به صورت مشکوکی پرسه می‌زند. پیامبر ﷺ به کِنانه فرمود:

«اگر گنجینه را یافتیم حق داریم تو را بکشیم؟»

کِنانه بن ربیع پاسخ مثبت داد. پیامبر ﷺ دستور داد تا دخمه را بکنند. مقداری از گنجینه پیدا شد. بقیه‌ی آن را از کِنانه خواستند، اما او باز هم از پرداخت آن خودداری کرد. پیامبر ﷺ کِنانه را به زیربن عوام سپرد تا شکنجه‌اش کند و از او اعتراف بگیرد. زیر نیز با میله‌ای آن قدر سینه‌ی کِنانه را داغ داد که سرانجام به مرگ نزدیک شد. از این رو پیامبر ﷺ او را به محمد بن مَسْلَمَه واگذار کرد، تا گردن‌اش را بزند<sup>۳</sup>.

پیدا است که این روایت، ساخته و پرداخته‌ای بیش نیست. قتل کِنانه بن ربیع جای تردید ندارد، اما علت مرگ او نه نمان ساختن گنجینه بوده و نه به این شکل فجیع به قتل رسیده است. مسلماً پیامبری که

۱- ر.ک: الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۳، ص ۱۷۹۷؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۲۲۷.

۲- در سنن ابوداود این گنجینه «مَسْکُو حَتَّی بن اخطب» نامیده شده است. ر.ک: کتاب الجهاد، شماره ۳۰۰۶. خطابی می‌گوید که مسک، گنجینه‌ای از طلا و نقره و زیورات به ارزش ده هزار سکه‌ی طلا بوده است. معالم السنن، ج ۳، ص ۲۷۰.

۳- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۴۸۸؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۲۰۵؛ تاریخ الرسل و الملوك، ج ۳، ص ۱۴.

آزارش به حیوانات نمی‌رسد و از کسی که به او زهر داده می‌گذرد و به "رحمة للعالمین" معروف است، چنین دستوری نمی‌دهد. وانگهی کسانی هم چون طبری و ابن اسحاق که این روایت را در کتاب‌های خود آورده‌اند، برای آن هیچ‌گونه سندی ذکر نکرده‌اند. در برخی روایات آمده که برادر کنانه نیز به همین جرم در کنار برادرش به قتل رسید<sup>۱</sup>، در حالی که برادر کنانه تا زمان خلافت عمر فاروق می‌زیسته و این امری مسلم است<sup>۲</sup>. بنابراین، علت قتل کنانه بن ربیع نمی‌تواند چیزی باشد که این روایت مخدوش بیانگر آن است. ابن اسحاق، که این ماجرا را نقل کرده، در زمینه‌ی "مغازی" بسیاری مطالب را از یهود نقل می‌کند<sup>۳</sup> و از این رو از ذکر سند خودداری می‌ورزد.

در منابع معتبر تنها از کشته شدن کنانه بن ربیع، سخن رفته و علت قتل او ذکر نشده است. ولی در ابوداود<sup>۴</sup> به جای نام کنانه، نام سَعِیْه عموی حَتِیْ بن اخطب ذکر شده که پیامبر ﷺ از او محل نگهداری اموال حَتِیْ بن اخطب را پرسید. این روایت تصریح دارد که اموال نهان شده ربیطی به کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق نداشته تا با اختفای آن، مورد شکنجه قرار گیرد و کشته شود. بعید نیست که این روایت نیز از آن دسته مطالبی باشد که ابن اسحاق از یهود شنیده است.

سرانجام فتح خیبر به پایان رسید و غنائم تقسیم شدند. در فتح دژهای بسیار خیبر شماری از سران یهود کشته شدند. براساس منابع در این جنگ نود و سه تن از یهود کشته شدند. مسلمانان هیچ‌ده تن

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۰۱.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب الشروط، باب اذا اشترط فی الزاعة، شماره ۲۷۳۰ فتح الباری، ج ۵ ص ۳۸۷.

۳- ر.ک: میزان الاعتدال، ج ۶، ص ۵۹ الثقات، ج ۷، ص ۳۸۲.

۴- ر.ک: ابوداود، کتاب الخراج، باب ما جاء فی حکم ارض خیبر، شماره ۳۰۰۶.

کشته دادند.<sup>۱</sup> این کشتارها، آتش کینه را در دل بازماندگان یهود مشتعل تر می کرد. زینب بنت حارث، بیوه ی سلام بن مشکم از جمله زنانی بود که جنگ خیبر سخت او را به اندیشه فرو برده بود، زیرا افزون بر شوهر، برادرش زبیر و عمویش یسار و پدرش حارث در جنگ کشته شده بودند.<sup>۲</sup> وی برای اجرای نقشه ی از بین بردن پیامبر، او را به مهمانی دعوت کرد. عظمت محمد ﷺ مانع از آن نبود که دعوت او را بپذیرد، به ویژه که قرآن به مسلمانان اجازه داده که از ذبیح اهل کتاب (آن چه آنان با دست خود ذبح می کنند) بخورند (مائده/۵).

پیامبر ﷺ به دعوت او پاسخ مثبت داد. زن بی درنگ دست به کار شد و گوسفندی را سر برید و سپس آن را مسموم کرد و چون متوجه شد که حضرت محمد ﷺ به ذراع حیوان بیشتر علاقه دارد، آن را بیشتر به سم آغشته کرد. آن گاه آن را به مهمانان خود تقدیم کرد. پیامبر ﷺ شروع به خوردن کرد؛ اما بی درنگ پی برد که آغشته به سم است و اصحاب را از خوردن آن بازداشت، ولی پیش از آن که این سخن را بگوید، بشرین براء تکه گوشتی را که بر دهان گذاشته بود، بلعید. پیامبر ﷺ زن یهودی را احضار کرد و او را مورد بازخواست قرار داد. زن به جرم خود اعتراف کرد. پیامبر ﷺ از او پرسید:

«چه چیز تو را به این کار واداشت؟»

زن پاسخ داد که می خواستم تو را بکشم. پیامبر ﷺ فرمود که خداوند توان این کار را به تو نمی دهد.<sup>۳</sup>

برخی روایات حاکی از آن اند که پیامبر ﷺ دستور داد زن را در عوض بشرین براء - که با خوردن گوشت آغشته به سم جان باخته بود - قصاص

۱- ر.ک: رحمة للعالمین، ج ۶، ص ۵۶۹      ۲- ر.ک: فتح الباری، ج، ص ۵۶۹

۳- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب الهبة، باب قبول الهدية من المشركین، شماره ۲۶۱۷؛ صحیح مسلم، کتاب السلام، باب السم، شماره ۲۱۹. بایسته ی یادآوری است که در این دو منبع نام زینب ذکر نشده است، بلکه صرفاً آمده که «زنی یهودی» به پیامبر ﷺ گوسفندی آغشته به سم هدیه کرد.

کنند.<sup>۱</sup> ولی روایت بخاری و مسلم تصریح دارد که اصحاب از پیامبر ﷺ پرسیدند آیا او را بکشند؟ پیامبر ﷺ فرمود که او را نکشند. منابع دیگر این نکته را نیز می‌افزایند که وی سپس مسلمان شد.<sup>۲</sup>

قراین نشان می‌دهد که زینب بنت حارث به تنهایی تصمیم خوراندن گوشت آغشته به سم را به پیامبر ﷺ اتخاذ نکرده، بلکه با مشورت و چه‌بسا با فرمان سران خیبر دست به این کار زده است. روایتی که درباره‌ی گفت‌وگوی پیامبر ﷺ با سران یهود پس از ماجرای گوسفند آغشته به سم در صحیح بخاری آمده این نظر را تأیید می‌کند، زیرا در این روایت به جای آن که پیامبر ﷺ زن یهودی را مخاطب قرار دهد، فرمان می‌دهد تا یهودیان را گردآورند. هنگامی که گرد می‌آیند، درباره‌ی چند چیز از آنان می‌پرسد و در نهایت آنان اقرا می‌کنند که گوسفند را به سم آغشته کرده‌اند.<sup>۳</sup> عبدالمعطی قلعجی، مصحح کتاب *دلائل النبوة* اثر بیهقی از دکتر منیر عجلانی، سر دبیر مجله‌ی *العربية* نقل کرده که وی در کتابخانه‌ی ملی پاریس یک سند خطی کهن ارمنی یافته است. در این سند تصریح شده که سران یهود در خیبر تصمیم گرفتند پیامبر ﷺ را مسموم کنند و برای این کار زنی زیبارو را برگزیدند و مأمور اجرای نقشی خود کردند.<sup>۴</sup> البته درباره‌ی تاریخ کتابت این سند هیچ توضیحی داده نشده است.

در این جا اشاره به روایتی که علت مرگ پیامبر ﷺ را مسمومیت از این گوسفند آغشته به سم می‌داند، خالی از فایده نخواهد بود. طبق این روایت پیامبر ﷺ در آخرین بیماری پیش از درگذشت خود خطاب به اهل المؤمنین عایشه فرمود:

۱- ر.ک: بیهقی، *دلائل النبوة*، ج ۴، صص ۲۶۳-۲۶۱.

۲- ر.ک: عبدالرزاق، *المصنف*، ج ۱۱، ص ۲۸، شماره ۱۹۸۱۴.

۳- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب الطب، باب ما یذكر فی سم النبی ﷺ، شماره ۵۷۷۷.

۴- ر.ک: *دلائل النبوة*، ج ۴، پانوشته ص ۲۵۸.

«ای عایشه، من هم چنان درد خوراکی را که در خیبر خوردم، احساس می‌کنم. اکنون پاره شدن رنگ پشتام را از آن سم، احساس کردم»<sup>۱</sup>.

این روایت به صورت معلق در صحیح بخاری از ام‌المؤمنین عایشه نقل شده است. اما به صورت مستند و با تفصیل بیشتر از ام‌بشر، مادر بشر بن براء، نیز نقل شده است.

طبق این روایت ام‌بشر در آخرین بیماری پیش از درگذشت پیامبر ﷺ، به عیادت آن حضرت رفت و گفت:

«ای رسول خدا، پدر و مادرم فدایت، درباره‌ی بیماری خود چه کسی را متهم می‌دانی؟ من درباره‌ی مرگ فرزندم جز آن گوسفند کباب شده را که در خیبر با تو خورد، متهم نمی‌دانم.»

پیامبر ﷺ فرمود:

«من نیز درباره‌ی خودم جز آن را متهم نمی‌دانم. اکنون زمان پاره شدن شاهرگ من است»<sup>۲</sup>.

این روایت بی‌گمان از روی حسن ظنِ راویان مسلمان نقل شده است، زیرا طبق روایتی که در منابع آمده، مقام شهادت را برای پیامبر ﷺ اثبات می‌کند و این مقام افزون بر مقام نبوت است<sup>۳</sup>. اما ما می‌باید از این حسن ظن و خوشبینی بیرون بیاییم و از رگه‌های اندیشه‌ی نادرستی و گمراه کننده‌ای که در آن هست، نباید غفلت کنیم. یهود بر این باور بودند که حضرت محمد، پیامبر نیست. مسموم کردن وی نیز با هدفِ آزمودنِ حقانیت یا بطلان ادعای او صورت پذیرفت. پیامبر ﷺ پس از این ماجرا

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب مرض النبی و وفاته، شماره ۴۴۲۸.

۲- ر.ک: ابوداود، کتاب الدیات، باب فیمن سقی رجلاً سماً، شماره ۴۵۱۳؛ مسند احمد، ج ۱۷، ص ۱۷۵، شماره ۳۳۸۱۷؛ المستدرک، ج ۳، ص ۲۶۳، شماره ۵۰۳۰؛ عبدالرزاق، المصنف، ج ۱۱، ص ۲۹، شماره ۱۹۸۱۵.

۳- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۷۹.

به تأکید فرمود که خداوند شما را بر من مسلط نخواهد کرد. تأثیر سم بر آن حضرت و درگذشت وی در اثر آن مسمومیت، مهر تأییدی بر این تصور یهود خواهد بود. ناقلان این خبر، آگاهانه یا ناآگاهانه، به تأیید این تصور یهود پرداخته‌اند. شگفت این جاست که اغلب سیره‌نویسان متقدم و متأخر و از جمله برخی از سیره‌نویسان نقاد جدید، این خبر را در مقام علت مرگ آن حضرت ذکر کرده‌اند و از اندیشه‌ی نادرستی که در پس آن نهان است، غفلت ورزیده‌اند.



پیامبر ﷺ هنوز در خیبر به سر می‌برد که جعفر بن ابی طالب به همراه بقایای مهاجران حبشه<sup>۱</sup> و به اضافی گروهی متشکل از بیش از پنجاه تن از اشعریان یمن که در رأس آنان ابوموسی اشعری بود، از کشتی پیاده شدند و در خیبر به پیامبر ﷺ پیوستند<sup>۲</sup>. شادمانی پیامبر ﷺ از دیدن جعفر و دوستان اش وصف‌ناپذیر بود. شاید این شادمانی را گفته‌ی خود پیامبر ﷺ بتواند مقداری بازتاب دهد. او فرمود:

«نمی‌دانم که از فتح خیبر بیشتر خوشحالم یا از آمدن جعفر<sup>۳</sup>»

جعفر بن ابی طالب مدت‌ها پیش به همراه گروهی از مسلمانان از مکه گریخته بود. این گریز در نتیجه‌ی درگیر شدن مشرکان مکه با مسلمانان انگشت‌شماری صورت پذیرفته بود که پیام حضرت محمد ﷺ را شنیده بودند و در پی آن مجذوب و شیفته‌ی آن شده بودند. این جذب و شوق که لحظه به لحظه بر دامنه‌ی آن افزوده می‌شد و در دیدارهای مکرر با حضرت محمد ﷺ و شنیدن سخنان ملکوتی او و دریافت وحی‌های

۱- طبق گفته‌ای ابن هشام، ج ۴، ص ۵، شمار آنان شانزده تن بود.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة خیبر، شماره ۴۲۳۰ صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب من فضائل جعفر بن ابی طالب، شماره ۲۵۰۲.

۳- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، ص ۴۶ ابن هشام، ج ۴، ص ۵

آسمانی پیوسته تجدید می‌شد، تحمل شلاق‌های طاغوت‌های مکه را که دم‌به‌دم بر پیکرشان فرود می‌آمد، آسان می‌کرد. اما در نهایت، که پرده‌های غرور، زورگویی، مصلحت‌جویی، تقلید کورکورانه از سنت‌های نیاکان، آسایش‌طلبی و گریز از ایجاد دغدغه‌ی فکری، مانع از جریان نرم آب ایمان در جویبار دل‌ها می‌شد، پیامبر ﷺ به اصحاب خود اجازه داد که مکه را ترک گویند و به حبشه هجرت کنند.

اکنون آنان، که سالیانی دراز، محروم از خانه و کاشانه و دیدار دوستان و دور از چتر حمایتی حضرت محمد ﷺ و بهره‌مندی از لحظه‌های ایمانی او، در آغوش گرم سرزمین نجاشی بزرگ به سر برده‌اند، با آمدن به مدینه به ناگاه صحنه را متفاوت از گذشته دیدند. اکنون شلاق‌های طاغوت‌ها پنهان شده‌اند، زورگویان در لاک خود خزیده‌اند، مکه و مکیان از آینده‌ی خود نگران‌اند، یهود واپسین لانه‌های خود را از دست داده‌اند و تنها کسی که سخن‌اش بازگشت نداشت، و بی‌درنگ به اجرا گذاشته می‌شد، حضرت محمد ﷺ بود.

جعفر بن ابی طالب در بازگشت خود، اوضاع را به گونه‌ای مشاهده می‌کرد، که با گذشته‌ی دور او هیچ سنخیت و خویشاوندی نداشت. گذشته‌ای که شامل خاطراتی گنگ و مبهم، اما سخت آزاردهنده بود. او با این که پس از ترک مکه و پناه آوردن به حبشه، کوشیده بود آتشی را که در قلب او حرارت، تپش و عشق ایجاد می‌کرد، به دیگران منتقل کند، اما اکنون زمینه را برای جامه‌ی عمل پوشاندن به آرمان‌های طلایی و آرزوها و آمال سالیان نخست بعثت، مناسب‌تر می‌دید. به همین سبب پس از چندی به فرمان پیامبر ﷺ راهی موه شد تا با دست و پنجه نرم کردن با بزرگ‌ترین قدرت غرب، روم مسیحی، کبوتر بلندپروازِ آمال خود را به سوی افق‌های پهناور و بیکران افق‌های سبزرنگ بهشت، به پرواز درآورد.

در روزهایی که جعفر بن ابی طالب در حبشه به سر می برد، ابوموسی اشعری به همراه بیش از پنجاه تن از اشعریان، از یمن بر پشت امواج دریا نشستند تا از طریق دریا خود را به مدینه برسانند، اما به ناگاه طوفانی بزرگ، دریا را متلاطم کرد و با امواج سهمگین خود، کشتی مسافران یمن را به سرزمین حبشه فرستاد. اشعریان یمن در حبشه با جعفر بن ابی طالب آشنا شدند و پس از چندی به کمک و همراهی او در خیبر به حضرت محمد ﷺ پیوستند. حضور آنان در خیبر پیش از تقسیم غنائم بود. پیامبر ﷺ آنان را در غنائم سهمیم کرد و در ضمن به آنان مژده داد که برخلاف دیگر مهاجران، آنان دوبار هجرت کرده اند و از پاداش مضاعف هجرت برخوردار خواهند بود.

هنگامی که پیامبر ﷺ سرگرم فتح خیبر بود، هشتاد خانوار از مردم دوس، که میان آنان کسانی چون ابوهریره و طفیل بن عمرو دوسی نیز بودند، به مدینه رفتند و چون پی بردند که پیامبر ﷺ در خیبر به سر می برد، رهسپار خیبر شدند و در فتح بخش هایی از دژهای خیبر شرکت کردند.<sup>۱</sup>



پیامبر ﷺ از میان اسیرانی که مردانشان در برابر لشکر مسلمانان مقاومت کرده و کشته شده بودند، صفیه بنت حَیّی را برای خود برگزید و تصمیم گرفت که با او ازدواج کند. صفیه دختر حَیّی بن اخطب، از سران یهود بود که در غزوه ی بنی قریظه کشته شده بود. شوهر نخست وی سلام بن مشکم بود. او نیز، چنان که گفتیم، به دست مسلمانان کشته شد و سپس کِنانه بن ربیع با او ازدواج کرد. کِنانه نیز با شرحی که دادیم، در خیبر کشته شد. پیامبر ﷺ در راه بازگشت به مدینه، پس از چند ماه سفر و



جنگ، در جایی به نام صهبا<sup>۱</sup> با صفیه ازدواج کرد. بدیهی است که در این هنگام عده‌ی صفیه تمام شده بود<sup>۲</sup> و می‌توانست ازدواج مجدد کند. ازدواج پیامبر ﷺ با صفیه پس از غزوه‌ی وادی‌القری صورت پذیرفت. در شب زفاف، اصحاب بر جان پیامبر ﷺ بیمناک بودند، زیرا احتمال می‌دادند که پیامبر ﷺ از سوی صفیه آسیبی ببیند. ابویوب انصاری تا بامداد به نگهبانی دادن در برابر خیمه‌ی پیامبر ﷺ پرداخت<sup>۳</sup>. به گفته‌ی اسراییل ولفنسون، مسلمانان در بیمناک بودن بر جان پیامبر ﷺ و نگهبانی دادن برای او، حق داشتند، زیرا یهود خیبر لبریز از کینه به مسلمانان بودند که دژهایشان را گشوده و اموالشان را میان خود تقسیم کرده بودند و آنان را فرمانبردارِ قدرتِ خود کرده بودند. از این رو پس از بازگشت لشکر مسلمانان به مدینه، یک تن از مسلمانان را به قتل رساندند<sup>۴</sup>. اما گذشت زمان نشان داد که بیم مسلمانان از صفیه بی‌جا بود، زیرا صفیه پس از ازدواج سخت به زندگی نو و خانواده و دین نو، پایبند و وفادار ماند. برخی از همسران پیامبر ﷺ با تردید و احتیاط با او رفتار می‌کردند و درباره‌ی اخلاص و صداقت او تردید داشتند. حتاگاه او را زن یهودی خطاب می‌کردند. پیامبر ﷺ به صفیه فرمود که به آنان بگوید:

«چرا به آنان نگفتی چگونه می‌توانید از من بهتر باشید. من که شوهرم محمد و پدرم هارون و عمویم موسی است؟»

صفیه در خانواده‌ی پیامبر ﷺ جایگاهی ویژه یافت. وی هنگام ازدواج با پیامبر ﷺ هفده ساله بود. با این که در فضایی نو قرار گرفت، پیوند وی با خویشان وندان یهودی‌اش ادامه یافت و او همواره می‌کوشید در

۱- ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۴۲۱۱.

۲- ر.ک: الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۴، ص ۲۵۵۸؛ صحیح بخاری، همان جا.

۳- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۲۹۰؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۱۰.

۴- ر.ک: تاریخ اليهود فی بلاد العرب، ص ۱۷۱.

۵- ترمذی، ابواب المناقب، باب فضل ازواج النبی ﷺ، شماره ۳۸۹۲.

حق آنان نیکی کند. گاه نیز برای آنان خوراک و پوشاک می‌فرستاد. این پیوند وی با یهود تا هنگام خلافت عمر بن خطاب - زمانی که خیبر از یهود کوچانده شدند - ادامه یافت.<sup>۱</sup>

\* \* \*

پیش از آن که پیامبر ﷺ حمله‌ی خود را به خیبر آغاز کند، کسی به نام مَحْصِه بن مسعود را به سوی یهود فدک اعزام کرد تا آنان را به اسلام فرا خواند. اما یهود فدک با معطل کردن محصه کوشیدند ببینند که نتیجه‌ی خیبر چه می‌شود. سرانجام خیبر فتح شد و یهود فدک که سرکرده‌ی شان یوشع بن نون بود، هیأتی نزد پیامبر ﷺ فرستادند و طبق این قرارداد که نصف محصولات سالانه‌ی فدک به مدینه ارسال شود، صلح کردند.<sup>۲</sup> از آن جا که فدک بدون درگیری به دست آمده بود، طبق آیه‌ی قرآنی، به شخص پیامبر ﷺ، در مقام فرمانروا تعلق می‌گرفت و او می‌باید آن را به مصرف خانواده، نزدیکان، بینوایان و تهیه‌ی تجهیزات جنگی می‌رساند. به‌واقع درآمد فدک، ملی بود و پیامبر ﷺ به عنوان رئیس حکومت بایستی آن را به مصارف عام المنفعه می‌رساند.

فدک از موضوعات جنجال برانگیز میان فرقه‌های اسلامی است. پس از درگذشت پیامبر ﷺ، حضرت فاطمه دختر پیامبر ﷺ فدک را به عنوان میراث از ابوبکر صدیق، خلیفه‌ی اول، مطالبه کرد. اما ابوبکر صدیق اظهار داشت که پیامبر ﷺ در دوران حیات خود گفته که ما چیزی را به ارث نمی‌گذاریم. ترکه‌ی ما پیامبران، صدقه است. به‌ظاهر موضوع همین جا خاتمه یافت. اما بعدها یکی از موضوعات حاد و پرسروصدایی شد که فرقه‌های مختلف اسلامی با دستاویز قرار دادن آن به مخالفان

۱- ر.ک: الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۴، ص ۲۵۵۸.

۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۳۰۱؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، صص ۲۱۵-۲۱۴.

خود حمله‌ور می‌شدند. جای تردید نیست که این مسئله اهمیت چندانی ندارد، زیرا به هیچ یک از جوانب عملی زندگی مربوط نیست و مسئله‌ای است که به تاریخ پیوسته و هم اکنون درباره‌ی آن به مجادله و جنجال پرداختن و امت را سرگرم قضایای ثانوی کردن و مسایل اساسی و ریشه‌ای را به فراموشی سپردن، کاری عبث و بیهوده است. تنها پرسشی که شاید بتواند ما را درباره‌ی سرنوشت فدک کمک کند، این است که آیا پس از درگذشت پیامبر ﷺ، ملکی شخصی از او باقی مانده تا به عنوان ارثیه میان وارثان او تقسیم شود یا نه؟

هرچند پیامبر ﷺ قبل از بعثت به کار تجارت مشغول بود، اما پرواضح است که پس از بعثت تمام اوقات او صرف کار دعوت مردم می‌شد. از این رو کار تجارت و بازرگانی او متوقف شد. تا هنگامی که در مکه به سر می‌برد، از دارایی خدیجه مصرف می‌کرد. پس از هجرت به مدینه از نظر مادی در تنگنا بود. روزهای نخست هجرت را با تنگدستی و دشواری وصف‌ناپذیری سپری کرد. جنگ‌ها که آغاز شدند، از سوی خداوند دستور رسید که  $\frac{1}{5}$  اموال غنیمت را برای تأمین نیازهای شخصی و غیر شخصی مصرف کند و مازاد را در راه خداوند و برای مسافران، ایتم و بینوایان هزینه کند:

«ای مسلمانان، بدانید که همه‌ی غنایمی که به چنگ می‌آورید، یک پنجم آن متعلق به خدا و پیامبر و خویشاوندان و یتیمان و مستمندان و واماندگان در راه است.» (انفال / ۴۱)

این نخستین منبعی بود که خداوند در اختیار پیامبر ﷺ گذاشته بود. پس از آن در سال ۴ هـ پیامبر ﷺ بر یهود بنی‌نضیر پیروز شد. بنی‌نضیر طبق قرارداد، املاک و غلات و سرمایه‌های خود را گذاشتند و مدینه را ترک کردند. درباره‌ی سرانجام املاک بنی‌نضیر این آیه نازل شد:

«چیزهایی را که خدا از دارایی اینان (بنی‌نضیر) به پیامبر خود ارمغان داشته، شما هیچ اسب و شتری برای به دست آوردن آن‌ها به تاخت در نیاورده‌اید، بلکه خداوند پیامبران خود را بر هر کس که بخواهد چیره می‌گرداند و خدا بر هر کاری تواناست. چیزهایی را که خداوند از اهالی این آبادی‌ها به پیامبرش ارمغان داشته، از آن خدا و پیامبر و خویشاوندان و مستمندان و مسافران در راه مانده است. این از آن‌رو است که [اموال] تنها میان ثروتمندان شما دست به دست نگردند...» (حشر / ۶-۷)

در پرتو این آیات، خداوند کلیه‌ی املاک و اموالی را که بدون درگیری و رویارویی مستقیم با دشمن و تنها در اثر نفوذ و قدرت حکومت مرکزی اسلام فتح شده‌اند، از موضوع غنیمت، که با نبرد به دست می‌آید، تفکیک کرد و آن را جزو املاک حکومت قرار داد. براین اساس به پیامبر ﷺ حق داد تا برای تأمین نیازهای خود و برطرف ساختن ضروریات خویشاوندان نزدیک خویش به میزانی که لازم می‌داند، از این اموال و املاک هزینه کند. در پی این دستورات، پیامبر ﷺ تعدادی از باغات و نخلستان‌های به جا مانده از بنی‌نضیر و هم‌چنین مقداری از اراضی خیبر و بخشی از زمین‌های فدک را به خود اختصاص داد. از این پس پیامبر ﷺ از محصول این زمین‌ها و نخلستان‌ها نیازهای خود و خانواده و خویشاوندان‌اش را تأمین می‌کرد و سپس مازاد را در راه خدا و مصالح عمومی به مصرف می‌رساند.

اگر دقت شود به وضوح کامل این نکته درک‌شدنی است که ماهیت آن‌چه از طریق این دو منبع مالی، غنیمت (اموال به دست آمده از طریق جنگ) و فیه (اموال به دست آمده از طریق صلح و بدون جنگ) به پیامبر ﷺ تعلق گرفته بود، به گونه‌ای نبود که پیامبر ﷺ آن را در اثر فعالیت و دادوستد شخصی به دست آورده باشد تا پس از او نیز دارایی و

سرمایه‌ی شخصی او به شمار آید و میان ورثه‌ی او تقسیم شود؛ بلکه به این شکل بود که پیامبر ﷺ در مقام امیر و پیشوای جامعه‌ی اسلامی، کلیه‌ی وقت‌اش را صرف امور اداری حکومت اسلامی می‌کرد و راه دیگری برای تأمین زندگی و برآوردن نیازهای شخصی و خانوادگی وجود نداشت. از این رو، این حق به پیامبر ﷺ داده شد که از املاک و دارایی دولت، مقداری را در حیطه‌ی تصرف خود داشته باشد تا بتواند نیازهای خود را تأمین کند.

بدیهی است که پیامبر ﷺ، نبوت را بهانه‌ای برای انباشتن سرمایه قرار نداده بود، تا در لفافه‌ی دعوای پیامبری، سرمایه‌ای به هم زند و برای خانواده و نزدیکان خود، راهی برای اندوختن ثروت قرار دهد. او این عمل را تنها برای کسب خشنودی خداوند، به عنوان وظیفه‌ای خدایی که در آن هیچ‌گونه سود مادی وجود ندارد، انجام می‌داد. از اموال دولت، سهمیه‌ی پیامبر ﷺ تنها این مقدار بود که نیازهای خانواده و بستگان خود را برآورده سازد. این مقدار تنها تا زمان حیات وی می‌توانست ادامه داشته باشد و بس. هیچ دلیلی وجود نداشت که پس از درگذشت او، این اعتبارات به سان املاک و دارایی شخصی، میان ورثه تقسیم شوند. پیامبر ﷺ در زمان حیات خود این نکته را روشن کرده و فرموده است:

«ورثه‌ی من هیچ درهم و دیناری میان خود تقسیم نمی‌کنند. آن چه من علاوه بر مصرف خانواده و حقوق کارگزاران ام باقی گذاشته‌ام، همه‌اش صدقه است.<sup>۱</sup>»

موضع‌گیری پیامبر ﷺ در این باره به صورت پنهانی نبود تا کسان اندکی از آن آگاهی داشته باشند و تمام اصحاب از آن اطلاع داشتند. در

۱- صحیح بخاری، کتاب الفرائض، باب قول النبی ﷺ: «لأنورث...» شماره ۶۷۲۹ صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب قول النبی ﷺ: «لأنورث...»، شماره ۱۷۶۰.

میان شاهدان قضیه از همه مهم‌تر علی و عباس به چشم می‌خورند که در این مورد ذی‌نفع‌اند. افزون بر این دو، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، طلحه بن عبیدالله، زبیر بن عوام، عثمان بن عفان، ابوهریره، ابوبکر صدیق، عمر بن خطاب و همسران پیامبر ﷺ نیز جزو گواهان و راویان قضیه‌اند. با در نظر داشتن این نکات، چنان‌چه موضوع با بی‌طرفی بررسی شود، هیچ ابهام رازآلودی در آن وجود نخواهد داشت.



پیامبر ﷺ پیش از آن که به مدینه برود، راهی وادی القری شد. وادی القری یک وادی با روستاهای بسیار بود. از این‌رو وادی القری نامیده می‌شد. ساکنان آن را عرب و یهود تشکیل می‌دادند. این وادی بسیار سرسبز و حاصل‌خیز بود و چشمه‌ها و چاهای فراوانی داشت و میان خیبر و تیما قرار داشت. در این منطقه، در کنار اهالی یهود، گروهی از اعراب سکونت داشتند. پیش از این‌که پیامبر ﷺ به آن جا برسد، آنان جنگجویان خود را بسیج و موضع‌گیری کردند. هنگامی پیامبر ﷺ با اصحاب خود پیدا شد، با تیراندازی به پیشواز او آمدند. در همان آغاز، برده‌ای از آن پیامبر ﷺ به قتل رسید.<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ بی‌درنگ نیروهای خود را منسجم کرد و صفوف جنگ را تشکیل داد. پرچم اصلی را به سعد بن عباد و گذار کرد. سه بیرق دیگر را بین حُباب بن مُنْذِر، سهل بن حُنَیف و عباد بن بشر توزیع کرد. نخست پیامبر ﷺ آنان را به اسلام فراخواند. اما آنان از پذیرش آن تن زدند. دو نیرو در برابر همدیگر صف کشیدند. مردی از صف یهود بیرون آمد و مبارز خواست. زبیر بن عوام از میان مسلمانان برخاست و با چرخاندن شمشیر در هوا، سرش را شکافت و خون‌اش را ریخت. مردی دیگر در برابر زبیر برخاست. چند لحظه بعد،

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المسغازی، باب غزوة خیبر، شماره ۴۲۳۳ صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب غلط تحریم القلول، شماره ۱۱۵.

جسم سرد او در کنار دوست‌اش افتاده بود. مردی دیگر به میدان آمد. این بار علی بن ابی طالب بود که با شمشیر شیاردار خود، او را در کنار یازده دوست دیگرش، یکی پس از دیگری خاموش کرد.

روز نخست با جنگ تن به تن به پایان رسید. هنگام نماز پیامبر ﷺ با اصحاب نماز گزارد. پس از نماز آنان را دوباره به اسلام خواند و چون نپذیرفتند جنگ ادامه یافت. مبارزه‌ی روز نخست، کسل کننده و کند بود. روز دوم، هنوز خورشید به یک سر نرسیده بود که پس از درگیری کوتاهی، یهود و هم‌پیمانانشان سلاح خود را بر زمین گذاشتند و تسلیم شدند. پیامبر ﷺ به مدت چهار روز در وادی القری باقی ماند. غنایم فراوانی به دست آورد. زمین و نخلستان‌ها را به دست یهود گذاشت و با آنان مانند اهالی خیبر قرارداد بست.<sup>۱</sup>

هنگامی که یهود تیما خبر تسلیم شدن اهالی خیبر، فدک و وادی القری را شنیدند، هیچ مقاومتی در برابر مسلمانان نشان ندادند و به پیامبر ﷺ پیشنهاد صلح دادند. قرارداد صلح منعقد شد.<sup>۲</sup>

هنگامی که پیامبر ﷺ کار خیبر را به پایان رساند، ابان بن سعید با جنگجویان خود از راه رسید.<sup>۳</sup> پیامبر ﷺ که به خیبر رسیده بود، او را به نجد فرستاده بود تا کاری کند که اعرابِ خشن آن جا هوس حمله به مدینه را از سر به در کنند. او می‌دانست که اعراب هر لحظه منتظرند تا مدینه بی‌پشتیبان باقی بماند و آنان بی‌درنگ از این غفلت استفاده کنند و مدینه را تاراج کنند. پیامبر ﷺ از این نکته آگاه بود. از این رو هنگامی که به خیبر رسید، ابان بن سعید را به نجد فرستاد تا اعراب آن جا را بترساند. این ماجرا اغلب در ماه صفر سال ۷ هـ.ق. رخ داده است.

۱- ر.ک: زادالمعاد، ج ۳، ص ۵۵۵؛ فتوح البلدان، ص ۴۷؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۲۳۰.

۲- ر.ک: فتح البلدان، ص ۴۸.

۳- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة خیبر، شماره ۴۲۳۸؛ ابوداود، کتاب الجهاد، باب فیمن جاء بعد الغنیمه لا سهم له، شماره ۲۷۲۳.

کار خیبر تمام شد. دهکده‌ها و قصبات پراکنده‌ی پیرامون آن نیز، که از نظر فکری و عقیدتی سخت وابسته به خیبر بودند، یکی پس از دیگری به زور یا به رضا تسلیم شدند. اکنون تقریباً مشکل یهود حل شده بود. پیش از آن با قرارداد حَدِيثِيَّة قضیه‌ی قریش حل شده بود. پیامبر ﷺ در اواخر صفر یا ربیع الاول سال ۷هـ.ق. به مدینه بازگشت.

جای تردید نیست که فتح خیبر برای مسلمانان خیرات و برکات بسیاری در برداشت. امکانات و توان اقتصادی آنان را افزایش داد و برای مسلمانان منبع درآمد سالانه‌ای را فراهم آورد.

اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که با وجود تنگدستی بسیار مسلمانان پیش از فتح خیبر، پیامبر ﷺ مسلمان شدن یهود را بر تمام غنائم ترجیح می‌داد. این خواست پیامبر ﷺ در سفارش علی بن ابی طالب پیش از رهسپار شدن به جنگ یهود، کاملاً نمایان است. پیامبر ﷺ هیچ‌گاه خواهان تباهی و آوارگی یهود نبود. از این رو هنگامی که صاحبان دژهای قموص، وطیح و سُلام پیشنهاد صلح کردند، حضرت پذیرفت. هم‌چنین برخلاف توافقی که شده بود، پذیرفت که آنان در خیبر بمانند. این کارها و تصمیم‌های پیامبر ﷺ همه نشان دهنده‌ی روحیه‌ی روادار و عدالت‌طلب اوست. بقای یهود در خیبر مصالح اقتصادی و نظامی بسیاری برای دولت اسلامی فراهم آورد، زیرا نیروهای نظامی و جنگی مسلمانان به حرکت خود در مسیر جهاد و یکپارچه‌سازی شبه‌جزیره‌ی عربستان ادامه دادند و ناگزیر نشدند تا در زمین‌های جدید به کشاورزی بپردازند و تمام نیروی خود را صرف اصلاح زمین و مزارع و نخلستان‌ها کنند. هم‌چنین توانستند از تخصص و مهارت یهود در کشاورزی استفاده کنند و سطح تولیدات کشاورزی را در خیبر حفظ کنند، زیرا یهود در زمینداری و کشاورزی دارای مهارت بودند.<sup>۱</sup>



از سوی دیگر، غزوه‌ی خیبر استقلال سیاسی و اقتصادی یهود را به‌طور کامل در حجاز از بین برد. براساس شواهد و اسناد موجود، پس از این غزوه، رفته‌رفته وضعیت اقتصادی آنان روبه وخامت گذارد و تأثیر و نفوذی را که در شبه جزیره‌ی عربستان داشتند از دست دادند.<sup>۱</sup> زیرا از یک سو بخش مهمی از دژها و زمین‌های خیبر در جنگ ویران شده بودند و از سوی دیگر، انگیزه‌ی خود را برای کار و اندوختن ثروت بیشتر از دست داده بودند.

نکته‌ی مهم دیگری که وجود دارد آن است که قبایل عرب و به‌ویژه قریش خیال می‌کردند مسلمانان توان رویارویی با یهود خیبر را ندارند و در صورت رویایی قطعاً از بین خواهند رفت. از این رو در آغاز غزوه به ابراز شادمانی پرداختند و سخت چشم به راه نتیجه‌ی جنگ بودند.<sup>۲</sup>

پس از فتح خیبر بنی‌فزاره از قبایل قدرتمند و هم‌پیمان خیبر، نزد پیامبر ﷺ آمدند و اظهار فروتنی کردند.<sup>۳</sup>



از این پس احساس می‌شد که دشمنان مهم مدینه از پا درآمده‌اند. قریش و مردم مکه با هم‌پیمانان خود، در چهارچوب قرارداد صلح ده‌ساله، آزادی عمل خود را از دست داده بودند. هرگونه تحرکی که به گونه‌ای شکستن طرح صلح بود، به وجهه‌ی ملی و مذهبی‌شان سخت لطمه می‌زد. یهود که از پیرامون مدینه آواره شده بودند، در خیبر نیز سخت سرکوب شدند. این دوکانون که از تمرکز قدرت برخوردار بودند، اکنون خاموش شده بودند. شاید وجود تمرکز و نداشتن پراکندگی از عوامل شتاب بخشیدن به عملیات پیروزی و سرکوب دشمن برای مسلمانان بوده است.

۲- ر.ک، تاریخ‌الخمیس، ج ۲، ص ۵۴

۱- تاریخ‌الیهود فی بلاد العرب، ص ۱۷۳.

۳- سبل‌الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۲۱۳.

افزون بر این دو قدرت، نیروی سومی هم وجود داشت که می توانست برای مسلمانان خطر ساز باشد. این نیرو به علت پراکندگی و نداشتن تمرکز به سادگی مهار نمی شد. همین پراکندگی نیز می توانست مبنای تهاجمات پراکنده ی آنان به مدینه و ایجاد رعب و ترس در مسلمانان باشد.

این جناح که از اعراب خشن ساکن در دهستان ها و آبادی های نجد تشکیل می شد، گه گاه با اقدام به تهاجمات پراکنده و چپاول خانه ها و دارایی های مردم، برای مدینه بحران ساز می شد. آن ها در یک شهر یا منطقه ی معین به سر نمی بردند و از دژ و قلعه استفاده نمی کردند و متمرکز نبودند. این بود که پیامبر ﷺ در این نوبت می باید با ارسال دسته های نظامی و گردان های تهاجمی این جناح پراکنده و خشن را مهار می کرد. در این میان انجام حملات پراکنده ی نظامی و دست زدن به عملیات گسترده و عمومی می توانست هم تیره های مختلف غطفانی را ساکت کند و هم امنیت مدینه و مسلمانان را در پی بیاورد.

افزون بر این، پیامبر ﷺ به شناسایی مناطق گوناگون حجاز سخت نیازمند بود. این شناسایی هم می توانست در گسترش دعوت کمک رساند و هم دشمنانی را که ممکن بود در این نقاط کمین کرده باشند، برملا کند. پیامبر ﷺ برای این هدف دسته ها و گردان های تنبیهی مختلفی را در مراحل گوناگون به گوشه و کنار حجاز اعزام کرد.

پیامبر ﷺ خود در رأس گروهی رزمنده، دست به حمله ای زد. این غزوه به غزوه ی ذات الرقاع معروف است. درباره ی زمان رخ دادن آن اختلاف نظر عمیقی وجود دارد. نظر ابن هشام و ابن سعد بر آن است که این غزوه در سال ۴ هـ.ق. رخ داده است. ابن هشام یادآور شده که زمان این غزوه پس از غزوه ی بنی نضیر در دوماه ربیع الآخر و جمادی الاول

است.<sup>۱</sup> اما ابن سعد گفته که در ماه محرم رخ داده است.<sup>۲</sup> ولی نظر امام بخاری<sup>۳</sup> و ابن قیم<sup>۴</sup> آن است که این غزوه در سال ۷ هـ.ق. پس از غزوه‌ی خیبر رخ داده است. با بررسی شواهد و قراین، دلایل امام بخاری و ابن قیم پذیرفتنی‌تر می‌نمایند، زیرا از یک سو به صراحت آمده که ابوهریره و ابوموسی‌اشعری در این غزوه حضور داشتند. روشن است که ابوهریره و ابوموسی در سال ۴ هـ.ق. مسلمان نشده بودند و در اثنای غزوه‌ی خیبر (۷ هـ.ق.) مسلمان شدند و به پیامبر ﷺ پیوستند.

از دیگر سو، پیامبر ﷺ در غزوه‌ی ذات‌الرقاع نماز خوف خوانده است. چنان که می‌دانیم نماز خوف در غزوه‌ی احزاب (۵ هـ.ق.) هنوز مشروع نشده بود و چنان که گفتیم پیامبر ﷺ در یک روز ناچار شد چند نماز را یک جا قضا بیاورد و نماز خوف سپس در غزوه‌ی عسفان مشروع شد.<sup>۵</sup> به پیامبر ﷺ گزارش رسید که قبایل انمار و بنی ثعلبه و بنی محارب از تیره‌های غطفان گرد آمده‌اند تا به مدینه حمله کنند.<sup>۶</sup> پیامبر ﷺ به شتاب در رأس گروهی متشکل از چهارصد یا هفتصد جنگجو از اصحاب خود از مدینه حرکت کرد و در مدینه عثمان بن عفان یا ابوذر غفاری را به جانشینی خود گمارد.

پیامبر ﷺ خود در کنار اصحاب مرتب به پیش می‌تاخت تا در محلی به نام نخل به فاصله‌ی دو روز از مدینه رسید. مسلمانان در این نقطه با

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۱۸۴.

۲- الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۷ با این که ابن سعد به تصریح گفته که این غزوه در چهل و هفتمین ماه پس از هجرت پیامبر ﷺ رخ داده، ابن حجر می‌گوید که نظر ابن سعد درباره‌ی این غزوه آن است که در محرم سال ۵ هـ.ق. رخ داده است. ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۴۸۲.

۳- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة ذات‌الرقاع.

۴- ر.ک: زاد المعاد، ج ۳، ص ۲۵۰.

۵- ر.ک: مسند احمد، ج ۱۳، ص ۷۴، شماره ۱۶۵۳۳.

۶- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۷ بیهقی، ج ۳، ص ۳۷۱.

گروهی از غطفانیان روبه‌رو شدند. جنگی در نگرفت<sup>۱</sup>، اما مسلمانان بنابر احتیاط نماز خوف گزاردند<sup>۲</sup>.

این غزوه از آن رو به ذات الرِّقَاع مشهور شده که زمین سنگلاخ و داغ بود و پاهای مجاهدان تاول زدند و تکه‌تکه شدند و ناخن‌های انگشتانشان افتادند و مجاهدان آن‌ها را با کهنه و باند(رقعه) پانسمان کردند<sup>۳</sup>. این غزوه را غزوه‌ی محارب، غزوه‌ی بنی‌ثعلبه، غزوه‌ی بنی‌انمار و غزوه‌ی صلاة خوف نیز نامیده‌اند. مسلمانان برای پیمودن مسیر هر شش تن یک شتر داشتند که به نوبت آن را سوار می‌شدند.

پیامبر ﷺ پس از پانزده روز به مدینه بازگشت<sup>۴</sup>. در بازگشت از این غزوه<sup>۵</sup> در بخشی از راه پیامبر ﷺ و جابر بن عبدالله همراه شدند و گفت‌وگویی میان آنان صورت پذیرفت. جابر در این گفت‌وگو به پیامبر ﷺ اطلاع داد که با زنی بیوه ازدواج کرده و دلیل عدم ازدواج با یک دوشیزه آن بوده که چند خواهر مجرد در خانه داشته و پس از شهادت پدر می‌خواسته زن باتجربه‌ای به خانه بیاورد. پیامبر ﷺ در پایان این گفت‌وگو شتر جابر بن عبدالله را خرید و در مدینه هم شتر و هم قیمت آن را به جابر داد.

در این‌جا طرح این نکته بایسته است که هرگاه این غزوه به درستی بررسی شود، این نکته به دست می‌آید که قبایل غطفان پس از آن هیچ‌گاه جرئت نکردند سر بلند کنند و در راه حرکت دعوت اسلامی، سنگ اندازند.

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، صص ۱۸۵-۱۸۴؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۸؛ بیهقی، ج ۳، ص ۶۷۱؛ زادالمعاد، ج ۳، ص ۲۵۰.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة ذات الرقاع، شماره ۴۱۲۷؛ صحیح مسلم، کتاب صلاة المسافرين، باب صلاة الخوف، شماره ۸۴۲.

۳- ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۴۱۲۸؛ صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب غزوة ذات الرقاع، شماره ۱۸۱۶. ۴- الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۸.

۵- هرچند شرح این واقعه در صحیحین آمده، اما نام غزوه تنها در ابن هشام، ج ۳، ص ۱۸۸ آمده است.

حتا برخی از این قبایل به مرور مسلمان شدند. به گونه‌ای که در فتح مکه برخی از آنان در کنار مسلمانان حضور داشتند.

این گونه بود که سه زاویه‌ای که مثلث احزاب را تشکیل می‌دادند، یعنی قریش، یهود و قبایل وحشی غطفان نابود شد. امنیت و آرامش بر منطقه سایه افکند. از این پس مسلمانان به آسانی می‌توانستند جلوی هر رخنه‌ای را که در برخی از مناطق از جانب برخی از این قبایل صورت می‌گرفت بگیرند. در واقع پس از این غزوه بود که مقدمات فتح مناطق و سرزمین‌های بزرگ دیگر تدارک دیده شد، زیرا شرایط در شبه جزیره به نفع اسلام و مسلمانان عوض شده بود. به دنبال این غزوه پیامبر ﷺ تا شوال سال ۷هـ.ق. در مدینه ماند و صرفاً برخی از دسته‌های نظامی (سریه‌ها) را به این سو و آن سو اعزام کرد. برخی از این حمله‌های کوچک و نامنظم به شکل زیر هستند:



در ماه صفر سال ۷هـ.ق، پیامبر ﷺ غالب بن عبدالله لیبی را به سوی بنی مَلُوح در کدید فرستاد. غالب بن عبدالله در رأس گروهی جنگی اعزام شد. در این حمله شماری از مشرکان به قتل رسیدند. مقداری غنیمت و گوسفند به دست آمد. در بازگشت گروه بزرگی به تعقیب آنان پرداختند. اما همین که به مسلمانان نزدیک شدند، باران تندی باریدن گرفت. تنگه‌ای که بین دو لشکر قرار داشت، از آب باران لبریز شد. بدین سان آب تنگه بین دو گروه حایل بزرگی ایجاد کرد و مسلمانان موفق شدند عقب‌نشینی خود را ادامه دهند.



در شعبان سال ۷ هـ.ق. پیامبر ﷺ عمر بن خطاب را در رأس سی تن به تعقیب تیره‌هایی از قبیله‌ی هوازن به تَرَبَه اعزام کرد. تَرَبَه در ناحیه‌ی عبلا در مسیر صنعا و نجرانِ یمن واقع است. در این حمله مردی از بنی هلال راهنمای مسلمانان بود. آنان شب راه می‌رفتند و روز پنهان می‌شدند. ولی پیش از این که به آن جا برسند، هوازن خبر یافتند و گریختند. از این رو درگیری صورت نپذیرفت و مسلمانان به مدینه بازگشتند.



در همین ماه، پیامبر ﷺ بشیر بن سعد را با سی جنگجو بر سر قبیله‌ی بنی مَرّه به فدک اعزام کرد. بشیر بن سعد شتر و گوسفند به غنیمت گرفت و به سوی مدینه رهسپار شد. اما جنگجویان بنی مَرّه به تعقیب آنان پرداختند و شبانه به آنان رسیدند. تیراندازی از دو جانب آغاز شد. در نهایت تیرهای جنگجویان بشیر تمام شدند. جنگجویان بنی مَرّه بر سر آنان ریختند و همه را به شهادت رساندند. بشیر خود نیز مجروح شد و میان مردگان بی نفس افتاد. دشمن خیال کرد که او هم مرده است. از این رو آنان را رها کردند و رفتند. پس از آن بشیر از میان مردگان بیرون آمد و خود را به یهود فدک رساند. او پس از این که بهبود یافت به مدینه بازگشت. در همین ماه نیز پیامبر ﷺ ابوبکر صدیق را به نجد بر سر بنی کلاب فرستاد. او با پیروزی مأموریت خود را انجام داد و بازگشت.



پیامبر ﷺ در رمضان سال ۷ هـ.ق. غالب بن عبدالله لیثی را در رأس صد و سی جنگجو به مِیْقَعَه بر سر بنی عَوال و بنی عبد بن ثعلبه فرستاد. در این سریه، یسار، برده‌ی آزاد شده‌ی پیامبر ﷺ راهنمای مسلمانان بود. شماری از مشرکان کشته شدند. غنایمی به دست آمد و مسلمانان

بازگشتند. در این جنگ بود که اسامه بن زید بن حارثه مردی را با وجود آن که لا اله الا الله گفته بود، از دم تیغ گذراند. پیامبر ﷺ نیز چون از موضوع باخبر شد، از کار اسامه خشمناک شد. ولی اسامه گفت:

«او از ترس مرگ این جمله را به زبان آورد.»

پیامبر ﷺ فرمود: «چرا قلب او را نشکافتی تا بدانی که او راستگوست یا دروغگو؟»



پیامبر ﷺ یک ماه بعد در ماه شوال بشیر بن سعد انصاری را در رأس سیصد جنگجو به یمن و جبار اعزام کرد. پیش از این به پیامبر ﷺ گزارش رسیده بود که گروهی از غطفان در منطقه‌ی جناب تجمع کرده‌اند و چون عَیْنَه بن حصن فزاری به آنان قول همکاری داده، تصمیم دارند به مدینه حمله کنند. بشیر بن سعد با جنگجویان‌اش رهسپار شد. آنان شب‌ها راه می‌رفتند و روزها نهان می‌شدند. ولی پیش از این که به دشمن برسند، مردمی که تجمع کرده بودند گریختند. بنابراین جنگی در نگرفت. بشیر با مقادیری غنیمت و دو اسیر به مدینه بازگشت. اسیران در مدینه مسلمان و آزاد شدند.

به پیامبر ﷺ گزارش رسید که رفاعه بن زید جُشَمی با جمعیت انبوهی در غابه گرد آمده است و تصمیم دارد با مسلمانان بجنگد. پیامبر ﷺ نیز در ماه ذی حجه سال ۷هـ.ق. ابوحذر داسلمی را با دو تن به آن‌جا اعزام کرد. ابوحذر در نیز دست به ترفندی نظامی زد و دشمن را شکست داد و با غنایم بسیاری به مدینه بازگشت.

در این ماه سربیه‌های دیگری چون سربیه‌ی مُحَیْصَه بن مسعود به ناحیه‌ی فدک و عبدالله بن ابی حذر به اِصَم رخ داده است.<sup>۱</sup>

۱- درباره‌ی تمام این سربیه‌ها ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، صص ۱۱۷-۱۱۰؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، صص ۳۰۴-۲۹۰.



۲۹

عمره‌ی قضا





یک سال تمام از قرارداد حُدَیْبِیّه گذشت. ماه ذی‌القعدة سال ۷هـ.ق. فرا رسید. در فاصله‌ی این یک سال اتفاقاتِ بسیاری رخ داده بود. اقداماتی برای تماس با سران کشورهای جهان صورت پذیرفته بود. یهود سرکوب شده بودند. دشمنان کوچک و بزرگ خاموش شده بودند. اوضاع مدینه آرام شده بود و انبوهی از مردم دور و نزدیک به اسلام گرویده بودند. از این رو جمعیت مسلمانان به صورت چشمگیری افزایش یافته بود.

پیامبر ﷺ که در سال گذشته در اثر لجاجتِ قریش موفق به ادای مناسک حج نشده بود، اکنون طبق قرارداد حُدَیْبِیّه بدون احساس دلهره از جلوگیری قریش، می‌توانست وارد مکه شود و بدون دغدغه مناسک حج را ادا کند. او در کنار دیگر مهاجران می‌توانست پس از هفت سال دوری وارد مکه شود و خاطرات گذشته‌ی خود را با کعبه، دیوارها، خانه‌ها و کوههای مکه و سرزمین دوست داشتنی خود تازه کند. گذشته از این، این سفر حج می‌توانست راه مسالمت‌آمیزِ دعوتِ پیامبر ﷺ را بگشاید. مردم مکه و قبایلی که در مسیر مدینه - مکه قرار داشتند، بی هیچ مانعی می‌توانستند سادگی و خلوص مسلمانان را ببینند و ایمان زلال و عشقِ مواج و بی‌پیرایه‌شان را لمس کنند.

راه افتادند. ده هزار تن جز زنان و کودکان<sup>۱</sup>. شتر و اسب و سلاح و زن و مرد. همگی راه افتادند. عُوَیْف بن اضبط<sup>۲</sup> یا ابورهم غفاری<sup>۳</sup> به جانشینی پیامبر ﷺ انتخاب شد. کسانی که در حَدِیْثِیْته حضور داشتند بی هیچ بهانه‌ای می‌باید برای حج حرکت می‌کردند. افزون بر آنان، مردم دیگر نیز می‌توانستند در عمره شرکت کنند. شمار مسلمانان به دو هزار تن می‌رسید و این نشان می‌دهد که مسلمانان در فاصله‌ی این یک سال چقدر رشد کرده بودند و بر شمارشان افزوده شده بود.

مردم سراپا انتظار بودند. در حضوری جانکاه دلشان می‌تپید. همه یک جا گرد آمده بودند و در انتظاری پر التهاب می‌سوختند. پیامبر ﷺ در ذوالحُلیفه احرام بست. مسلمانان نیز احرام بستند. شصت شتر برای قربانی به دست ناجیه بن جُنْدَب اسلمی سپرد.

احتمال داشت که قریش برخلاف معمول از ورود پیامبر ﷺ به مکه جلوگیری کنند. این نیز محتمل بود که به تحریک قریش، مسلمانان به وسیله‌ی قبایل اطراف در مسیر راه مورد تهاجم غافلگیرانه قرار گیرند. بنابر احتیاط وجود اسلحه و مردان جنگی لازم به نظر می‌رسید. از این رو پیامبر ﷺ به حد کافی کلاه‌خود، زره، نیزه و صد اسب با خود به همراه برد. هنگامی که به ذی الحُلیفه رسیدند، اسب‌ها را به محمد بن مسلمه و سلاح‌ها را به بشیر بن سعد واگذار کرد تا پیشاپیش مسلمانان حرکت کنند<sup>۴</sup> و راه را از هر گونه خطر احتمالی پاکسازی و در یأجج توقف کنند. یأجج در هشت میلی مکه واقع بود. پیامبر ﷺ تمام سلاح‌ها را در آن جا گذاشت<sup>۵</sup>. اوس بن خولی انصاری را در رأس صدتن مأموریت داد تا از آن‌ها نگهداری کند<sup>۶</sup>.

۱- ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۵۷۲؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۱۳.

۲- ر.ک: ابن مشام، ج ۲، ص ۳۸۱.

۳- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۱۳.

۴- زاد المعاد، ج ۳، ص ۳۷۰.

۵- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۱۴.

مسلمانان به ویژه مهاجران که پس از هفت سال به شهر، خانه، خانواده، خویشاوندان و خاطرات تلخ و شیرین خویش باز می‌گشتند، غرق در سرور و شادی بودند. مهاجران در راه به مکه می‌اندیشیدند و شکنجه‌ها و سختی‌ها، ابوجهل و ابولهب و عتبه و شیبه و ولید و امیه بن خلف و... که همه رفته بودند و ابوسفیان و زن اش هند و صفوان بن امیه و... که هنوز بودند. اینان که سیزده سال مسلمانان را در زیر ضربات شلاق و شکنجه و دشنام و تحقیر و تهدید و توهین گرفته بودند و از آن پس در این هفت سال، بارها برای نابودی‌شان حتا تا دروازه‌های مدینه آمده بودند، سال‌های سخت و جانکاه محاصره شدن در تنگ ابوطالب، تبعید و آوارگی به حبشه، اختناق، خفقان، فشار و سرانجام گریز مهاجران. در راه هر کدام به روزهایی می‌اندیشید که هفت سال پیش از همین راه، مکه را ترک کرده بود و پنهانی به مدینه پناهنده شده بود.



خبر رهسپار شدن مسلمانان برای حج، در مکه هیاهویی به پا کرد. قریش، مکرزبن حفص را با چند تن به سراغ رسول خدا ﷺ فرستادند. آنان به قصد دیدار با پیامبر خدا ﷺ راه افتادند و در بطن یاجج با او دیدار کردند. آنان گفتند:

«ای محمد، تو نه در زمان کودکی به نیرنگ و حيله شناخته شده بوده‌ای و نه در زمان بزرگسالی. تو سرزده با سلاح بر قوم خود وارد می‌شوی. پیش از این شرط کرده بودی که تنها با سلاح مسافر، یعنی یک شمشیر در نیام، بر آنان وارد می‌شوی؟»

پیامبر ﷺ به آنان فرمود: «سلاح‌ها را وارد مکه نمی‌کنم.» مکرز که نفسی حاکی از آرامش می‌کشید به همراه یاران‌اش به شتاب به راه افتاد و خود را به مکه رساند و به مردم گزارش داد که پیامبر ﷺ

قصد جنگ ندارد و به پیمان خود وفادار است<sup>۱</sup>. با شنیدن این خبر سران قریش پراکنده شدند. آنان دوست نداشتند محمد و اصحابش را در کمال قدرت و شوکت ببینند که در برابر چشمانشان مناسک حج را ادا می‌کنند. گذشته از این، آنان می‌ترسیدند مبادا مشاهده‌ی این صحنه باعث شود تا محمد و اصحاب دل‌های آنان را به یگانه‌پرستی و توحید متمایل سازند. بنابراین مکه را تخلیه کردند و بیرون از مکه به دامنه و قلعه‌ی کوه‌ها رفتند<sup>۲</sup>. البته در این میان کنجکاوی برخی از قریش، آنان را وامی‌داشت تا درصدد اطلاع از حرکات محمد ﷺ و اصحاب او برآیند. شماری از آنان که شامل زنان و کودکان نیز می‌شدند، کنار کعبه حلقه زدند تا حرکات مسلمانان را تماشا کنند. آنان که مهم‌تر بودند، در کنار دارالندوه، محل تجمع سران قریش به صف ایستادند<sup>۳</sup>.

پیامبر بر پشت مرکب خود قصوا نشست و در کنار اصحاب که شمشیرها را حمایل کرده بودند، در حالی که یک سمت ردای خود را روی شانه‌ی چپ انداخته و سمت دیگرش را زیر بغل دست راست قرار داده بود، راه افتاد<sup>۴</sup>.

پیامبر ﷺ از شمال به سرعت به طرف کعبه سرازیر شد. عبدالله بن رواحه مهار شتر قصوا را در دست داشت و با غرور رجز می‌خواند:

خلوا بنی الکفار عن سبيله	اليوم نضربکم علی تنزيله
ضرباً يُزيل الهامَ عن مقيله	و يُذهل الخليلَ عن خَليله

«ای زادگان کفر، آزادش بگذارید. امروز به علت انکار نزول آن با شما پیکار می‌کنیم و چنان ضربتی به شما می‌زنیم که کاسه‌ی سر را از جای خود به دور افکند و دوست را از یاد دوست‌اش غافل کند.»

۱- ر.ک: سبیل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۲۹۰.

۲- ر.ک: المواقب اللدنیة، ج ۱، ص ۵۴۲؛ دلائل النبوة، ج ۴، ص ۳۱۵.

۳- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۳۸۱. ۴- المواقب اللدنیة، ج ۱، ص ۵۴۲.

عمر بن خطاب به عبدالله بن رواحه گفت:

«ای فرزند رواحه! در حضور پیامبر ﷺ و در حرم خدا شعر می‌گویی؟»

پیامبر ﷺ فرمود: «عمر، او را آزاد بگذار، زیرا این اشعار از تیر هم در آنان کارگتر است.<sup>۱</sup>»

پیش از این به گوش پیامبر ﷺ و اصحاب رسیده بود که مردم مکه درباره‌ی ضعیف و ناتوان شدن مسلمانان مهاجر چیزهایی می‌گویند. شنیده بودند که سران مکه می‌گویند:

«تب یثرب، محمد و اصحاب او را ناتوان کرده است.»

پیامبر ﷺ به اصحاب فرمان داد که در سه شوط نخست طواف، رمل کنند.<sup>۲</sup> شانه‌هایشان را برهنه کنند تا مشرکان قدرت و چابکی آنان را به چشم ببینند.<sup>۳</sup> مشرکان با دیدن چابکی مسلمانان به خطای خود پی بردند و دریافتند که آنان نه تنها دچار ضعف نشده‌اند بلکه نیرومند و توانا شده‌اند.<sup>۴</sup>

پس از طواف به جانب صفا و مروه رفتند و هفت بار فاصله‌ی صفا و مروه را «سعی» کردند و پس از آن شصت قربانی را که آورده بودند در نزدیکی مروه نحر کردند و سر تراشیدند. پیامبر ﷺ فرمود:

«این جا محل نحر کردن است و همه‌ی شکاف‌های میان کوه‌های مکه محل نحر کردن‌اند.»

۱- ر.ک: ترمذی، ابواب الاستئذان، باب ماجاء فی انشاء الشعر، شماره ۳۰۰۵.

ترمذی پس از نقل این روایت دچار خطای فاحشی شده است، زیرا گفته که در روایتی دیگر به جای عبدالله بن رواحه، نام کمب بن مالک ذکر شده است. ترمذی این روایت را صحیح‌تر دانسته، زیرا به گمان وی عبدالله در واقعه‌ی موته به شهادت رسیده و واقعه‌ی موته پیش از عمره‌ی قضا رخ داده است. ترمذی در حالی این خطا را مرتکب شده که تمام سیره‌نویسان و محدثان، زمان عمره‌ی قضا را در سال ۷ هـ.ق. پیش از واقعه‌ی موته می‌دانند.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب عمره القضا، شماره ۴۲۵۶.

۳- ر.ک: مسند احمد، ج ۳، ص ۴۷۴، شماره ۳۵۳۶.

۴- ر.ک: پیشین، شماره ۲۶۵۸ و ۲۶۳۹.

پس از آن شماری از مسلمانان را به بطن یا جج فرستاد تا از سلاح‌ها و تجهیزات جنگی مراقبت کنند و کسانی که تا کنون به این کار مشغول بودند، به مکه بیایند و مناسک را ادا کنند<sup>۱</sup>.

\* \* \*

پیامبر ﷺ طبق قرارداد حَدِيثِیْته بیش از سه روز حق اقامت در مکه را نداشت. بنابراین در این سه روز می‌کوشید دل‌های مردم را به خود نزدیک کند و با مهربانی و نرمش و برخوردهای دوستانه از شدت کینه و خشونت و تعصبی که سران کفر، علیه او در روح‌ها ایجاد کرده بودند بکاهد. پیامبر ﷺ پیش از رسیدن به مکه، جعفر بن ابی‌طالب را نزد عباس بن عبدالمطلب فرستاد تا میمونه بنت حارث عامری را برای او خواستگاری کند<sup>۲</sup>. پیامبر ﷺ پس از عمره با او ازدواج کرد. وی خواهر زن عباس و خاله‌ی خالد بن ولید، قهرمان معروف قریش و فاتح احد بود. در این مدت سران قریش، قضایا را پیوسته پی‌گیری می‌کردند و وسواسی شگفت برای خروج هر چه زودتر پیامبر ﷺ نشان می‌دادند. از این‌رو چون مدت زمان تعیین شده به پایان رسید، نزد علی بن ابی‌طالب رفتند و به او گفتند از پیامبر ﷺ بخواهد که هر چه زودتر مکه را ترک کند. علی علیه السلام موضوع را به اطلاع پیامبر ﷺ رساند. پیامبر ﷺ نیز بی‌درنگ طبق قرارداد از حرم مکه بیرون رفت<sup>۳</sup>.

طبق قرارداد حَدِيثِیْته، مسلمانان تنها با شمشیر غلاف‌دار می‌توانستند وارد مکه شوند و بیش از سه روز حق اقامت نداشتند. آنان در این مدت حق فرا خواندن مردم به اسلام را نداشتند. برای همین نباید کسی از

۱- ر.ک: المواهب اللدنیة، ج ۱، ص ۵۴۴

۲- ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۵۸۳؛ زادالمعاد، ج ۳، ص ۳۷۱.

۳- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۲۵۲؛ صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب صلح العدیبه، شماره ۱۷۸۳.

اهالی آن را، اگر آنان را دنبال می‌کرد و مسلمان می‌شد، با خود می‌بردند. در میان قریش، مردمان ساده‌ای بودند که منافعی نداشتند تا در این تحول جدید از دست بدهند. آنان رفته رفته به اسلام نرم شده بودند و به ویژه در این سه روز بیشتر شیفته شده بودند و برخلاف تبلیغات قریش، پیامبر ﷺ را می‌دیدند که بیش از آنان کعبه را تجلیل می‌کند، هم چون آنان طواف می‌کند، به سعی صفا و مروه می‌رود، قربانی می‌کند و مسلمانان را می‌دیدند که با یکدیگر مهربان‌اند و در چهره‌شان صفا و دوستی نمایان است. با این که خود را در اوج قدرت و پیروزی و مسلط بر شاه‌ها و حیات‌های قریش می‌یافتند، از شرارت و کینه‌توزی و قساوت و خودنمایی‌های غرورآمیز بدوراند و بیش از پیش صلح و ایمان و انسانیت را در خویش احساس می‌کنند و پرتو عشق بزرگ از سیمایشان متجلی است.

ولی آنان طبق قرارِ حُدَیْبِیّه نمی‌توانستند خود را به حضرت محمد ﷺ نزدیک کنند. متقابلاً اگر کسی از اصحاب پیامبر ﷺ ترجیح می‌داد در مکه بماند، نباید از او جلوگیری می‌شد. به این سبب مسلمانان با همان تعدادی که وارد مکه شده بودند، با همان تعداد از مکه خارج شدند.

در لحظه‌ای که می‌خواستند شهر را ترک کنند، امامه دختر حمزه که با مادرش سلما بنت عَمَیس در مکه به سر می‌برد، آنان را دنبال کرد و گفت:

«عمو، عمو»

علی او را گرفت و به فاطمه گفت:

«دختر عمویت را بگیر»

زیدبن حارثه و جعفر بن ابی طالب نیز خواهان آن شدند که سرپرستی امامه بنت حمزه را به عهده بگیرند. جعفر علاوه بر این که عمومی امامه بود، خاله‌ی او نیز همسرش بود. زیدبن حارثه نیز ادعا داشت که با حمزه برادر است، زیرا پیامبر ﷺ در مواخات، او و حمزه را برادر یکدیگر قرار داده بود. بنابراین ادعا داشت امامه برادرزاده‌ی اوست. علی می‌گفت، اول



من او را گرفته‌ام و او دختر عموی من نیز هست. اما پیامبر ﷺ او را به جعفر واگذار کرد و فرمود:

«خاله به منزله‌ی مادر است.»<sup>۱</sup>

با این که پیامبر ﷺ امامه را به جعفر واگذار کرده بود، او خود شخصاً در مدینه از او مراقبت می‌کرد و در نهایت او را به عقد سلمه بن ابی سلمه در آورد.<sup>۲</sup>



پیامبر ﷺ بی آن که میمونه را به عقد خود در آورد، او را به برده‌ی آزاد شده‌ی خود، ابو رافع، سپرد تا پس از ترک مکه او را به حضرت برساند. ابو رافع نیز میمونه بنت حارث را در محلی به نام سرف در نزدیکی تنعیم به پیامبر ﷺ رساند. پیدا بود که مشرکان آنان را آزار داده‌اند. پیامبر ﷺ در سرف با میمونه ازدواج کرد. او آخرین زنی بود که پیامبر ﷺ با وی ازدواج کرد.<sup>۳</sup> پس از آن تا زمان مرگ با هیچ زنی دیگر ازدواج نکرد. این ازدواج منافع بسیاری در پی داشت، زیرا سبب شد که پیامبر ﷺ کاملاً به قوم بنی‌هلال نزدیک شود.

میمونه در این زمان، دوران جوانی و زیبایی خود را سپری کرده بود. او زنی سالخورده و مسن بود که پیش از این نیز ازدواج کرده بود. پیدا بود که هیچ‌گونه نشانی از هوس که پیامبر ﷺ را به این ازدواج کشانده باشد، دیده نمی‌شد. تنها عاملی که منجر به این ازدواج شد، دوراندیشی، هوشیاری، زیرکی و حس انسانی پیامبر ﷺ بود.

میمونه بعدها در همین جا جان سپرد و در همین جا به خاک سپرده شد.

۱- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۲۵۱.

۲- ر.ک: الأصابة فی تمییز الصحابة، ج ۴، ص ۲۴۲۳.

۳- ر.ک: الأصابة فی تمییز الصحابة، ج ۴، ص ۶۳۸؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۱۵؛ تاریخ الرسل و الملوک، ج ۳، ص ۲۵؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، صص ۲۹۶-۲۹۵.

پیامبر ﷺ و مسلمانان در حالی که روح تشنه ی خویش را سیراب می یافتند و احساسات عطشناک خود را آرام می دیدند و ایمان به خدا و رسالت پیامبر ﷺ خویش را، که به وعده های خود وفا کرده بودند و به یاران صمیمی خویش آن همه افتخار و توانایی و پیروزی و شرف عطا کرده بودند، تندتر می یافتند. مسلمانان در اواخر ماه ذیحجه به شهر خویش وارد شدند<sup>۱</sup>.

اکنون پیامبر ﷺ یکی از مراحل حساس رسالت سیاسی خویش را با موفقیت چشمگیری به پایان رسانده بود. مسلمانان باور کرده بودند که خداوند آنان را برای تحقق اراده ی خویش برگزیده است و شرک را که قرن ها بود در سرزمین آنان ریشه دوانده و تناور شده بود، با اراده های استوار آنان ریشه کن خواهد کرد.

برای ما که از فاصله ی بسیار دور این آیه را می نگریم شاید دشوار باشد که معنای ژرف و پرهیجانی را دریابیم که مسلمانان از ورود دسته جمعی به مکه، طواف کعبه و انجام مراسم عمره و به خصوص برگزاری نمازی چنان پرشکوه در مسجدالحرام، احساس می کرده اند، نمازی سخت رؤیایی که در آن پیامبر ﷺ امام جماعت بود و بیش از دو هزار مسلمان چنان رازآلود و آرام برای نخستین بار در برابر کعبه ایستاده بودند و تندیس های خاموش و بی روح بت ها در آن نزدیکی ایستاده بودند و پرستندگان و صاحبانشان آن ها را با دشمنان کینه توز و خطرناک خویش تنها گذاشته بودند و خود در کوه های پیرامون شهر، هراسان و پراکنده به تماشا ایستاده بودند:

«به راستی خداوند به حق خواب پیامبرش را راست گرداند که: به خواست خدا همه ی شما در امن و امان و سر تراشیده و موی کوتاه

و بدون ترس داخل مسجدالحرام خواهید شد. [خداوند] چیزهایی را می‌دانست که شما نمی‌دانستید که پیش از این فتحی نزدیک (صلح حدیبیه یا فتح خیبر) فراهم آورد، (فتح / ۲۷)

پیامبر ﷺ هم چنان که از مکه به سوی مدینه گام برمی‌داشت، واپسین روزهای سال ۷هـ.ق. را نیز در می‌نوردید. او درست هفت سال پیش همین راه را با قصد مدینه پیموده بود. در آن هنگام او بود و تنها دوست صمیمی و وفادارش ابوبکر. اما در شرایطی کاملاً متفاوت، هراسان، هولناک، سراسیمه از این که مبادا به دام دشمن بیفتد. ولی اکنون اوضاع کاملاً فرق می‌کرد. پیامبر ﷺ با قدرت و شوکت تمام در کنار مسجدالحرام چنان نماز باشکوهی برگزار کرد، که تا پیش از آن هیچ‌گاه اجازه‌ی آن را نداشت و اکنون نیز با شکوهی وصف‌ناپذیر و برخلاف گذشته، مکه را ترک کرد و رو به سوی مدینه گذاشت. با رسیدن پیامبر ﷺ به مدینه، سال ۷هـ نیز به پایان رسید و سال ۸هـ آغاز شد. سالی که در بطن خود آبستن رخدادهای حساس و سرنوشت‌سازی بود و با خود پیامد تمام مبارزاتی را داشت که در درازای این هفت سال، پیامبر ﷺ و اصحاب او با کفر و شرک کرده‌اند.

مهم‌ترین رخداد، تغییر و تحولی بود که در سران قریش پدید آمده بود. پس از پیروزی‌های چشمگیر مسلمانان و پیشرفت شگرف دامنهی کوشش‌های آنان و پیوستن قلمروهای وسیع و پهناور به مدینه و پذیرش آن به مثابه‌ی مرکز و کانون تصمیم‌گیری، برخی از سران قریش در اندیشه فرو رفتند و کم‌کم نسبت به آینده‌ی خویش نگران شدند. آغاز این اندیشه‌ها و نگرانی‌ها از غزوه‌ی خندق بود و تا پس از صلح حدیبیه تداوم یافت. خالد بن ولید، فرماندهی دلیر و شجاع احد و دیگر جنگ‌های قریش، عمر بن عاص، مغز متفکر و زیرک و عنصر فوق‌العاده دوراندیش و عثمان بن طلحه، پرده‌دار کعبه، از جمله کسانی بودند که این اندیشه‌ها و

نگرانی‌ها آنان را به مدینه کشاند. کسانی دیگر نیز بودند که در نهایت نتوانستند راه به جایی ببرند و به پیامبر ﷺ پیوستند.

عمرو بن عاص در جنگ‌های بدر، احد و خندق شرکت کرده و جان سالم به در برده بود. وی پس از جنگ خندق در اندیشه فرو رفت و نسبت به اوضاع ناخوشایند قریش دچار پریشانی شد. به ویژه زمانی که صلح حَـدِیبِیّه منعقد شد و قرار بر این شد که پیامبر ﷺ در سال بعد آزادانه وارد مکه شود و حج بگذارد، زمین و زمان بر او تنگ شد. مگر می‌شود محمد ﷺ پس از این همه برخورد و تنش، آزادانه و در اوج قدرت وارد مکه شود؟ عمرو بن عاص مطمئن بود که اگر همه‌ی قریش مسلمان شوند او هرگز مسلمان نخواهد شد و از آیین نیاکان‌اش دست نخواهد کشید. از این‌رو رابطه‌ی خویش را با مردم به کمترین حد رساند و سر در لاک خود فرو برد. او با خود می‌اندیشید که هرگاه محمد در سال آینده به مکه بیاید، نه مکه جای ماندن است نه طایف. بهترین راه حل این بود که از این سرزمین خارج شود. سرانجام عمرو پس از این که از یک سفر تجاری به مکه باز گشت، گروهی از مردان خاندان‌اش را که با او هم فکر و هم عقیده بودند و از او فرمانبری داشتند و در کلیه‌ی مشکلات خویش به او مراجعه می‌کردند، گرد هم آورد و به آنان گفت:

«شما می‌دانید که کار محمد به صورت ناخوشایندی بر کارهای دیگر در حال بالاگرفتن است. اندیشه‌ای در سر دارم. می‌خواهم ببینم شما درباره‌اش چه نظری دارید؟»

عمرو بن عاص گفت: «به نجاشی پیوندیم و در کنار او باشیم. اگر محمد بر قریش چیره شد، ما نزد نجاشی می‌مانیم. اگر زبردست نجاشی باشیم، بهتر از آن است که زبردست محمد باشیم و اگر قریش بر محمد چیره شدند، در این صورت ما کسانی هستیم که آنان می‌شناسند. جز نیکی از جانب آنان به ما نخواهد رسید.»

گفتند: «این بهترین اندیشه است.»

عمروبن عاص گفت: «بنابراین چیزی فراهم آوریم که به او هدیه دهیم.»  
بهترین چیزی که نجاشی از سرزمین مکه به عنوان سوغات می‌پذیرفت، چرم بود. عمرو با دوستان‌اش، مقدار بسیاری چرم گرد آوردند و پس از آن از مکه خارج شدند و به نجاشی پیوستند.

آنان به حبشه رفتند. در زمانی که عمرو و دوستان‌اش منتظر بودند تا نزد نجاشی بار یابند، به ناگاه دیدند که عمروبن امیه ضمری بر او وارد شد. عمروبن امیه برای چند هدف به حبشه رفته بود، نخست آن که نجاشی مهاجران حبشه را به مدینه بفرستد و دوم این که ام‌حبیبه دختر ابوسفیان را به عقد پیامبر ﷺ در آورد. عمروبن امیه‌ی ضمری بار یافت و خارج شد. عمروبن عاص که به هدایا و سوغاتی‌های خود برای نجاشی مغرور شده بود، تصور می‌کرد نجاشی برای او ارزش خاصی قایل است. به دوستان‌اش گفت:

«این عمروبن امیه است. چه خوب است نزد نجاشی بروم و از او بخواهم او را به من بسپارد تا سر از تن‌اش جدا کنم. یقیناً اگر این کار را بکنم، قریش خواهند دید که من با کشتنِ پیکِ محمد به نیابت از آنان کاری انجام داده‌ام.»

عمروبن عاص با این امید نزد نجاشی بار یافت و طبق روال همیشگی در برابرش سجده کرد. نجاشی گفت:

«آفرین دوست من، از سرزمین خود برایم هدیه‌ای آورده‌ای؟»  
عمروبن عاص گفت: «آری پادشاه‌ها، چرم‌های بسیاری برایت هدیه آورده‌ام.»

عمروبن عاص پس از آن چرم‌ها را پیش او برد. نجاشی سخت شیفته‌ی آن‌ها شد. عمرو که دید نجاشی شادمان شده، تصمیم گرفت تیر خود را رها کند. به پادشاه گفت:

«پادشاه، مردی را دیدم که از نزد تو بیرون رفت. او فرستاده‌ی دشمن ماست که به ما ستم کرده و اشراف و برگزیدگان ما را کشته است. او را به من بسیار تا بکشم‌اش.»

نجاشی از این سخن بسیار خشمگین شد؛ داستان‌اش را بالا برد و چنان محکم بر بینی‌اش زد که در یک لحظه احساس کرد بینی‌اش شکسته است. عمروبن عاص سخت ترسید و با خود گفت که کاش زمین دهان باز می‌کرد و او را می‌بلعید. او گفت:

«عالی‌حضرت، اگر احتمال می‌دادم که آن چه گفتم تو را ناخشنود می‌سازد، هیچ‌گاه چنین درخواستی نمی‌کردم.»  
نجاشی گفت:

«ای عمرو، تو از من می‌خواهی فرستاده‌ی کسی را به تو بسپارم تا او را بکشی که ناموس اکبری که نزد موسی و عیسی می‌آمد نزد او می‌آید؟»  
هنگامی که این سخنان از دهان نجاشی بیرون آمدند، بر قلب عمروبن عاص نشستند. یک‌باره احساس کرد که دگرگون شده است. پس از آن رو به نجاشی اظهار داشت:

«ای پادشاه، آیا واقعاً چنین است؟»

نجاشی گفت: «آری، وای بر تو عمرو، سخنام را گوش کن و از او پیروی کن. به خدا سوگند، او برحق است و همان گونه که موسی بر فرعون و فرعونیان پیروز شد، او نیز بر مخالفان‌اش چیره خواهد شد.»

عمرو گفت: «از سوی او با من بیعت می‌کنی تا مسلمان شوم؟»  
گفت: «آری.»

نجاشی داستان‌اش را دراز کرد و با عمروبن عاص بیعت کرد و بدین سان وی مسلمان شد. عمروبن عاص نزد دوستان‌اش بازگشت. او کاملاً دگرگون شده بود. اما موضوع مسلمان شدن راز دوستان‌اش نهان داشت.

پس از این برخورد، عمرو از دوستان اش جدا و رهسپار مدینه شد.<sup>۱</sup> بی‌درنگ سوار کشتی شد. چند لحظه بعد، کشتی خود را به جریان آب و باد سپرده بود و عمرو در دل دریا به ماجراجویی‌ها و عملکردهای روزهای اخیر خود می‌اندیشید و این که چگونه با محمد پیامبر خدا ﷺ روبه‌رو شود. او در این اندیشه‌ها غوطه‌ور بود که کشتی در آن سوی دریا لنگر انداخت. به سرعت از کشتی پیاده شد و با پولی که به همراه داشت، شتری خرید و به قصد مدینه راه افتاد. مرالظهران (واقع در ۲۲ کیلومتری شمال مکه) را پشت سر گذاشت و چون به هَده رسید، مشاهده کرد که دو مرد در فاصله‌ای نه چندان دور، توقف کرده‌اند. یکی از آنان در داخل خیمه‌ای بود و دیگری شتران را می‌بست: خالد بن ولید و عثمان طلحه.



در همین هنگام که عمرو بن عاص به صرافت افتاده بود تا گذشته‌ی خویش را بررسی کند و نسبت به آینده‌اش که با رشد و شکوفایی روزافزون اسلام، سخت تیره و مبهم می‌نمود، تصمیم تازه‌ای اتخاذ کند که با شرایط نو هماهنگ باشد، خالد بن ولید نیز سخت مورد تهاجم اندیشه‌های سنگین بود. او فاتح بزرگ عرب و پیشاهنگ قریش بود. همواره در رأس گروهی کوچک پیشاپیش جنگجویان قریش حرکت می‌کرد. خانه‌ای که در آن تجهیزات جنگی قریش نگهداری می‌شدند، در اختیار او بود. برخلاف عمرو بن عاص که مرد تدبیر و سیاست بود، او جنگجویی کارگشته و ماهر به شمار می‌آمد. او از قبیله‌ی بنی مخزوم و از بستگان ابوجهل بود. می‌مونه که پیامبر خدا ﷺ در عمره‌القضاء با او ازدواج کرده بود، نیز خاله‌ی خالد بن ولید بود.<sup>۲</sup>

۱- ر.ک: مسند احمد، ج ۱۳، ص ۴۹۱؛ شماره ۱۷۷۰۵؛ ابن هشام، ج ۳، صص ۲۷۲-۲۷۰؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، صص ۳۴۶-۳۴۳.  
 ۲- ر.ک: اسد الغابة، ج ۲، ص ۳۱.

او تا آخرین لحظه در همه‌ی جنگ‌ها برضد پیامبر ﷺ فعالانه شرکت جسته بود. آخرین بار در صلح حدیبیه بود که او از سوی قریش مأموریت یافت در برابر مسلمانان بایستد و از ورود آنان به مکه جلوگیری کند. عملاً نیز در عسفان در مقابل پیامبر ﷺ قرار گرفت. او پس از بازگشت از همه‌ی جنگ‌هایی که برضد پیامبر ﷺ راه انداخته بودند، احساس پوچی می‌کرد و این تصور به او دست می‌داد که بی هدف در راه دفاع از شرک و خدایان بی‌شمار بی‌قدرت، خود را به آب و آتش می‌زند و راه به جایی نمی‌برد.

زمانی که صلح حدیبیه صورت پذیرفت و قریش، پیامبر ﷺ را مجبور کرد تا از زیارت کعبه منصرف شود، خالد با خود گفت:

دیگر چه چیزی باقی مانده است؟ به کجا بروم؟ نزد نجاشی؟ او که از محمد پیروی کرده و اصحاب محمد نزد او امنیت دارند. نزد هراکلیوس (هرقل) بروم؟ از دین‌ام دست بشویم و به آیین یهود یا مسیح درآیم؟ و بدین سان در میان عجمان بمان‌ام، یا این‌که در سرزمین و خانه‌ی خود در کنار کسانی که مانده‌اند بمان‌ام؟ او اسیر این اندیشه‌ها بود و هنوز راه به جایی نبرده و به تصمیمی قطعی نرسیده بود که پیامبر ﷺ برای ادای عمره، وارد مکه شد. خالد بی‌درنگ از شهر بیرون رفت و حاضر نشد ورود شکوهمند و هیجان‌انگیز پیامبر ﷺ و مسلمانان را به مکه ببیند. ولید بن ولید برادر خالد نیز که مسلمان بود به مکه آمده بود. او هنگامی که به مکه رسید، سراغ برادرش را گرفت. اما هر چه بیشتر او را جست کمتر یافت. چون از دیدن او نومید شد، برایش نامه‌ای نوشت:

«به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان. باری، من چیزی شگفت‌انگیزتر از این که اندیشه‌ات از اسلام دور مانده ندیده‌ام. عقل و دانایی تو بر کسی پوشیده نیست. آیا کسی چون تو می‌تواند از حقیقتی چون اسلام ناآگاه باشد؟ پیامبر خدا ﷺ درباره‌ی تو از من پرسید و



گفت: خالد کجاست؟ من نیز گفتم: خداوند او را خواهد آورد. پیامبر خدا ﷺ فرمود: کسی مانند او از اسلام ناآگاه باشد؟ او اگر قدرت و کوشش و دلاوری‌اش را در کنار مسلمانان قرار داده بود، برایش بهتر بود و حتماً ما او را بر دیگران مقدم می‌داشتیم. برادرم، موقعیت‌های مناسبی را که از دست داده‌ای دریاب.»

در پی دریافت این نامه، شوق بیشتری برای خروج از مکه و پیوستن به مدینه در او پدید آمد و رغبت او به اسلام چند برابر شد. او زیر باران تند این اندیشه‌ها، خوابی دید که تصمیم او را در پیوستن به مدینه قطعی کرد. او در رؤیا دید که در سرزمینی تنگ و خشک به سر می‌برد. پس از آن، از آن سرزمین خارج می‌شود و به سرزمینی فراخ و سرسبز قدم می‌گذارد. این رؤیا، برای او که عرب بود و سخت به امور مابعدالطبیعی و خارق‌العاده باور داشت، به مثابه‌ی الهامی تلقی شد و برایش آینده‌ای روشن را نوید داد. در نهایت تصمیم گرفت از مکه خارج شود و به مدینه بپیوندد. اما با خود گفت: «چه کسی را همراه با خود به نزد پیامبر خدا ﷺ ببرم؟»

در این میان با صفوان بن اُمّیه برخورد کرد و به وی گفت:

«ابووهب، مگر نمی‌بینی ما در چه وضعی هستیم؟ ما هم چون دندان هستیم. محمد بر عرب و عجم پیروز شده است. چه خوب است نزد محمد برویم، که شرف محمد، شرف ما هم هست.»

اما او از پذیرش پیشنهاد خالد بن ولید تن زد و گفت:

«اگر کسی جز من باقی نماند، باز هم از او پیروی نمی‌کنم.»

خالد بن ولید از او جدا شد. ولی با خود اندیشید:

«پدر و برادر این آدم در بدر کشته شده‌اند.»

پس از آن خالد با عکرمه بن ابی‌ابو جهل برخورد کرد. به او نیز همان سخنی را گفت که به صفوان گفته بود و او نیز همان پاسخی را داد که صفوان داده بود. خالد چون از او نومید شد، از او خواست که این گفت‌وگو

را مخفی نگه دارد و او نیز پذیرفت. پس از آن خالد بن ولید به خانه رفت، سواری خویش را خواست و آن را از شهر بیرون برد. در این میان با عثمان بن طلحه، پرده‌دار کعبه، برخورد کرد. با خود اندیشید: «او دوست من است. چه خوب است او را از قصدی که دارم باخبر کنم.» اما به یک‌باره به یاد آورد که پدران او به دست محمد کشته شده‌اند. بنابراین از در میان نهادن تصمیم خود با او منصرف شد. اما باز با خود اندیشید: «چه اشکال دارد. من که هم اکنون قصد حرکت دارم.» از این رو، موضوع را برایش تبیین کرد و افزود:

«ما چون روباهی هستیم که در سوراخی قرار دارد. اگر یک دلو آب در آن سوراخ بریزند، بیرون می‌آید.»

پس از آن همان مطالبی را که با صفوان بن اُمیّه و عِکْرَمَه بن ابی جهل در میان گذاشته بود با او نیز در میان گذاشت و او به سرعت پاسخ مثبت داد. خالد به او گفت:

«من همین امروز راه می‌افتم. شترم در تنگه‌ای خوابیده است.» در نهایت، در یاجج با هم قرار گذاشتند. بنابراین شد که هر کدام زودتر رسید، تا رسیدن دیگری منتظر بماند. سحرگاهان خود را به بیرون مکه کشاندند. هنوز سپیده ندمیده بود که در یاجج به همدیگر پیوستند و از آن جا به راه خود ادامه دادند تا به هَده رسیدند و در آن جا با عمرو بن عاص برخورد کردند.

سه کس در هده با هم جمع شدند. عمرو بن عاص از خالد پرسید:  
«به کجا می‌روی؟»

خالد گفت: «می‌خواهم نزد محمد بروم. همه مردم به اسلام در آمده‌اند و کسی که قابل ذکر باشد نمانده است. به خدا سوگند، اگر بیش از این می‌ماندم، هم‌چون کفتاری که گردن آن را بگیرند و از لانه‌اش بیرون کشند، او گردن ما را می‌گرفت و ما را بیرون می‌کشید.»

عمرو گفت: «من نیز می‌خواهم نزد محمد بروم و مسلمان شوم.» همه با هم رهسپار مدینه شدند. به حَرّه که رسیدند، شتران خود را خواباندند و فاخرترین لباس‌های خویش را به تن کردند و زمانی که برای نماز عصر اذان گفته می‌شد، نزد پیامبر ﷺ رفتند. پیش از رسیدن آنان، پیامبر ﷺ اطلاع یافته بود که این سه تن دارند می‌آیند و بی‌نهایت شادمان شده بود. با آشکار شدن آنان، لبخندی شیرین بر لبان پیامبر ﷺ نقش بست. چهره‌اش از شادمانی می‌درخشید. خالد پیش رفت و سلام گفت. پیامبر ﷺ با چهره‌ای باز و خندان جواب سلام‌اش را داد. خالد گفت:

«من شهادت می‌دهم که جز خدا معبودی راستین وجود ندارد و تو پیامبر خدا هستی.»

پیامبر ﷺ به او گفت: «بیا نزدیک.» و افزود: «خدا را شکر که هدایت شدی. من در وجود تو، عقل و درایتی مشاهده می‌کردم که امیدوار بودم تو را جز به خیر و سعادت، رهنمون نشود.»

خالد پاسخ داد: «ای پیامبر خدا، من علیه تو و در دشمنی با حق، مواضع معروفی داشته‌ام. از خدا بخواه که آن‌ها را بر من ببخشد.»

پیامبر ﷺ فرمود: «اسلام آن چه را پیش از آن بود، از بین می‌برد.» خالد گفت: «با وجود این برایم دعا کن.»

پس از آن عثمان بن طلحه پیش آمد و بیعت کرد.<sup>۱</sup> او پرده‌دار کعبه بود و پیامبر ﷺ نیز پس از فتح مکه او را بر همان منصب سابق‌اش ابقا کرد و اکنون نیز کلیدداری کعبه در دست اعقابِ همین عثمان است. دست آخر عمرو بن عاص رفت و بیعت کرد؛ اما پیش از بیعت از پیامبر ﷺ درخواست کرد که گناهان گذشته‌اش آمرزیده شوند.

پیامبر ﷺ نیز به او اطمینان داد که با مسلمان شدن، گناهان گذشته از بین می‌روند.<sup>۱</sup> زمانی که این سه تن مسلمان شدند، پیامبر ﷺ فرمود: «مکه جگرگوشه‌هایش را به سوی ما انداخته است.»<sup>۲</sup> ورود این سه تن به مدینه، در ماه صفر سال ۸ هـ صورت پذیرفت.



پیامبر ﷺ پس از بازگشت از عمره چندین سریه را برای دعوت و مبارزه به اطراف شبه جزیره‌ی عربستان اعزام کرد. هنوز ماه ذیحجه تمام نشده بود که ابن ابی العوجاء را در رأس پنجاه تن به طرف بنی سلیم فرستاد تا آنان را به اسلام فرا خواند. اما آنان گفتند:

«ما را به آن چه به آن فرا می‌خوانید نیازی نیست.»

پس از آن جنگی سخت در گرفت که در اثر آن خود ابن ابی العوجاء مجروح شد. ولی با وجود این، دو تن از دشمن را به اسارت گرفت.<sup>۳</sup>

در صفر سال ۸ هـ ق. عبدالله بن غالب لثی را در رأس دویست تن به فدک، جایی که دوستان و همراهان بشیربن سعد نابود شده بودند، اعزام کرد. آنان غنایمی به دست آوردند و شماری از جنگجویان دشمن را نابود کردند.<sup>۴</sup>

در ربیع‌الاول سال ۸ هـ ق. سریه‌ی ذات اطلاق صورت پذیرفت. ذات اطلاق در شام قرار داشت. بنی قضاعه جمعیت انبوهی فراهم آورده بودند تا بر مسلمانان شبیخون زنند. پیامبر ﷺ کعب بن عمیر انصاری را با پانزده تن به نزد آنان فرستاد. آنان رفتند و با دشمن روبه‌رو شدند و آنان را به اسلام فرا خواندند. ولی آنان پاسخ مثبت ندادند و به سوی مسلمانان تیراندازی کردند. جز یک تن همه مسلمانان به شهادت

۱- ر.ک: صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب کون الاسلام یهدم ما قبله، شماره ۱۲۱.  
 ۲- ر.ک: اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۱.  
 ۳- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۱۵.  
 ۴- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، صص ۱۱۸-۱۱۷.

رسیدند. آن یک تن هم که نجات یافت برای آن بود که خود را بی رمق میان کشته شدگان انداخته بود.<sup>۱</sup>

باز در همین ماه سریه ذات عزق بر سر بنی هوازن انجام پذیرفت. بنی هوازن مدام دشمنان اسلام را تقویت و پشتیبانی می کردند. پیامبر ﷺ برای سرجا نشانیدن آنان شجاع بن وهب را در رأس بیست و پنج جنگجو به سوی آنان اعزام کرد. مسلمانان غنایمی به چنگ آوردند و بی آن که آسیبی ببینند، به مدینه بازگشتند.<sup>۲</sup>



ج

سریہی موتہ...



چنان‌که از کوشش‌های نظامی پیامبر ﷺ در سال‌های اخیر برمی‌آید، وی به شمال توجه فراوان داشت. اکنون قبایل شمال رام شده بودند و نفوذ سیاسی و معنوی اسلام در این منطقه پیش رفته و به مرزهای شمالی نزدیک شده بود. بدیهی بود که مرزهای جغرافیایی و نژادی، پیامبر ﷺ را متوقف نمی‌کردند و از این رو هم‌چنان به پیشروی خود ادامه می‌داد. اسلام به مرزهای غسانیان رسیده بود و به دنیای عظیم مسیحیت و امپراتوری مقتدر روم شرقی (بیزانس) نزدیک شده بود. درست است که مکه همواره او را به جنوب مشغول می‌داشت. اما جز این نقطه که از نظر مذهبی و داخلی دارای اهمیت بود، در جنوب عربستان تا یمن، جز قبایل پراکنده‌ی بدوی، مجموعه‌های انسانی با ارزشی که از نظر اسلام اهمیت داشته باشد وجود نداشت و یمن نیز که همسایه‌ی جنوبی عربستان بود، جامعه‌ی ضعیفی به شمار می‌رفت.

غرب مدینه نیز دریای احمر بود و سپس آفریقا. از این رو بسط نفوذ اسلام از این سو، فعلاً به دشواری‌های بسیارش نمی‌ارزید. برعکس، در شمال و مشرق بزرگ‌ترین تمدن‌های جهان آن روز قرار داشتند که هم از نظر سیاسی و نظامی و هم از نظر مذهبی و فرهنگی و مدنی، عظیم‌ترین جامعه‌های انسانی به شمار می‌آمدند و بنابراین، پیامبر ﷺ خواه ناخواه پس از فراغت از مسایل داخلی به این دو می‌اندیشید و اکنون لحظه‌ی آن فرا رسیده بود.



اما از این دو جامعه‌ی بزرگ، روم بیش از ایران مورد توجه بود، زیرا نخست آن که روم از نظر جغرافیایی به مدینه نزدیک‌تر بود و ایران در مشرق، با مدینه که در انتها الیه غربی عربستان قرار گرفته بود، فاصله‌ی بسیار داشت. در این میانه سرزمین داغ و مخوف نجد و عراق که همواره میان دو امپراتوری متخاصم روم و ایران دست به دست می‌شد، ارتباط معنوی و نظامی اسلام را با ایران بسیار دشوارتر کرده بود.

دوم آن که، روم سرزمین مسیحیت بود، دینی که با اسلام آشنایی‌ها، هماهنگی‌ها و مشترکات بسیار داشت و زبان اسلام را به درستی می‌فهمید و زمینه‌ی پذیرش آن از نظر معنوی قوی بود. در صورتی که مذهب زرتشت، که از سرچشمه‌های ادیان آریایی نشأت گرفته بود، با زبان و فرهنگ و بینش اسلامی که زیربنای فلسفی‌اش بر مبانی ادیان بزرگ سامی استوار بود و خود را نهضتی از مکتب ابراهیم می‌دانست و با مذهب مسیح و موسی برادر بود، فاصله‌ی بسیار داشت. یک مسیحی، با اصلاحاتی در کیفیت عقایدش به سادگی می‌توانست مسلمان شود، اما یک زرتشتی، برای ورود به اسلام می‌باید انقلابی در اندیشه‌های مذهبی و باورهای عقیدتی‌اش ایجاد می‌کرد و مبانی اعتقادی خویش را ویران می‌ساخت.

از این جاست که می‌بینیم پیامبر ﷺ هنوز مکه را فتح نکرده، به سراغ روم رفت. پس از دعوت رسمی امپراتور و امیر غسانی، دست نشانده‌ی عرب وی در شمال، با کوشش‌های نظامی پیاپی و رام کردن قبایل ساکن در میان مدینه و روم، راه را برای دست‌درازی به آن‌جا هموار کرد.<sup>۱</sup>

اسلام به سان نوری به همه جا پرتو خود را می‌افشاند. در اثر آن، روزه‌روز بر کاروان مسلمانان افزوده می‌شد، دل‌ها با نور ایمان روشن می‌شدند و روح‌ها از آن سرشار می‌شدند. طبیعی بود که هنگامی که

اسلام به سان نوری به هر سو پرتو می‌افشاند و افق‌های دور و نزدیک را می‌پوشاند، گروهی از اعراب شام، اسلام بیاورند و شاید نیز برخی از مسلمانان به آن دیار سفر کرده باشند. با سپری شدن زمان، مسیحیان آن‌جا نتوانستند وجود مسلمانان را در میان خود تحمل کنند. کارگزار شام که از سوی دولت مقتدر روم شرقی (بیزانس) در آن‌جا منصوب شده بود، شماری از اعراب شام را که مسلمان شده بودند، به قتل رساند.<sup>۱</sup> در چنین شرایطی ناگزیر می‌بایست پیامبر ﷺ به دفاع از هواداران خود، که به سبب دین اسلام مورد آزار و شکنجه و قتل قرار گرفته بودند، برمی‌خاست تا این آشوب را از آنان دور کند.

این تنها یکی از عوامل سریه‌ی مَوتَه بود. عوامل دیگری نیز در این لشکرکشی بزرگ نقش داشتند. جنگ مَوتَه میان دو نیرویی صورت گرفت که از نظر تجهیزات و ساز و برگ جنگی و نیروی انسانی، هیچ تناسبی با هم نداشتند. پیامبر ﷺ، حارث بن عَمیر ازدی را با نامه‌ای به شام و از آن‌جا به دربار امپراتور روم فرستاد. اما در شام، شرحبیل بن عمرو غسانی، مانع از ادامه‌ی راه او شد. او را به بند کشید و کشان کشان به دربار خود برد و او را به قتل رساند.<sup>۲</sup> تا آن زمان هیچ‌یک از فرستادگان پیامبر ﷺ نزد سران حکومت‌های آن روزگار به قتل نرسیده بودند و این نخستین مورد به‌شمار می‌رفت. افزون براین، هنگامی که کارگزار معان (در شام) به اسلام در آمد، او را به قتل رساندند.<sup>۳</sup>

به همین علت پیامبر ﷺ بی‌درنگ دست به کار شد تا برای نخستین بار، ضرب شستی به عمال امپراتور روم نشان دهد و نیروی اسلام را از مرزهای عرب فراتر برد. او به‌طور حتم می‌دانست که این لشکرکشی به

۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۱۹.

۱- ر.ک: خاتم النبیین، ج ۲، ص ۹۵۷.  
۳- صلابی، السیره النبویه، ج ۲، ص ۴۲۷.

بهای رویارویی با ابرقدرت روم تمام خواهد شد. ولی باز هم از این تصمیم باز نیامد و در ماه جمادی الاول سال ۸هـ ق<sup>۱</sup>. مصادف با اگست یا سپتامبر ۶۲۹ م. سه هزار تن را به جنگ شمال بسیج کرد. زیدبن حارثه را به فرماندهی لشکر گمارد و فرمود که اگر زید کشته شد، جعفر بن ابی طالب و اگر جعفر کشته شد، عبدالله بن رواحه فرمانده لشکر خواهد بود<sup>۲</sup>. این نخستین بار بود که چنین احتیاطی صورت می‌پذیرفت. چه بسا احتمال می‌رفت که این لشکرکشی به سبب مقصد دور آن، با خطراتی مواجه شود. از سوی دیگر پیش از این برخوردی با مناطق زیر نفوذ امپراتوری بیزانس - که قبایل شام و پیرامون آن از لحاظ سیاسی هم‌پیمان آن بودند - صورت نپذیرفته بود. در این میان به فرماندهی گماردن زیدبن حارثه، معنادار و تأمل‌انگیز است. در این لشکر کسی مثل خالد بن ولید حضور داشت که کسی در توان نظامی و جنگی او تردید نداشت. جعفر بن ابی طالب نیز از نفوذ کلام بالایی برخوردار بود و به راحتی می‌توانست چنین لشکری را راهبری کند، اما پیامبر ﷺ زیدبن حارثه را به فرماندهی گمارد. زید مدتی طعم بردگی را چشیده بود و در جامعه‌ی آن روزگار همین کافی بود تا جایگاه اجتماعی وی پایین بیاید.

کسانی عملاً به فرماندهی او ایراد گرفتند<sup>۳</sup>. اما پیامبر ﷺ بی‌اعتنا به این ایرادها بر ابقای او به فرماندهی پای فشرد، زیرا می‌خواست براعتبارت قراردادی آدمیان خط بطلان بکشد و ملاک را بر انسان بودن و توانایی‌های انسانی بگذارد و به کسی مثل زید جایگاهی را که شایسته‌ی

۱- درباره‌ی تاریخ رخ دادن این واقعه میان تاریخ‌نگاران و سیره‌نویسان اتفاق نظر وجود دارد. ابن حجر در فتح‌الباری، ج ۷، ص ۵۸۳ گفته که خلیفه‌بن‌خیاط زمان آن را سال ۸هـ می‌داند. اما با مراجعه به تاریخ خلیفه‌بن‌خیاط، ص ۸۷ معلوم شد که وی نیز سال ۸هـ را زمان وقوع این سریه می‌داند. نمی‌دانم ابن حجر بر چه اساسی این سخن را به تاریخ خلیفه‌بن‌خیاط نسبت داده است.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب فزوة مودة فی أرض الشام، شماره ۴۲۶۱.

۳- صحیح بخاری، کتاب فضائل الصحابة، باب مناقب زیدبن حارثه، شماره ۳۷۳۰.

اوست، بدهد. کاری بزرگ در پیش بود. مسلمانان برای نخستین بار از سرزمین خویش بیرون می‌رفتند، تا با پادشاهی که بر یکی از دو قدرت نظامی بزرگ جهان تکیه داشت، بجنگند.

مردم برای وداع با بزرگ‌ترین لشکری که تا کنون از مدینه برخاسته بود، بیرون آمدند و در جایی به نام ثنیةالوداع با آنان وداع کردند. فرماندهان یکایک آمدند و با پیامبر خداحافظی کردند و او هر یک را به گونه‌ای می‌نواخت. عبدالله بن رواحه که برای وداع پیش آمد، تحمل‌اش را از دست داد و گریست. گفتند: «چرا می‌گری؟»

گفت: «به خدا سوگند، نه مرا به دنیا عشقی است و نه به شما دلبستگی‌یی. بلکه از رسول خدا شنیدم که آیه‌ای از کتاب خدا می‌خواند که در آن یادی از آتش دوزخ بود: «از شما کسی نیست که در آن (آتش) وارد نشود. این بر پروردگار تو حتمی است.» (مریم / ۷۱) و نمی‌دانم پس از ورود به آن، چگونه از آن بیرون خواهم رفت.»

گفتند: «خداوند با شما همراه باشد و شر دشمن را از سر شما دور کند و صحیح و سالم شما را نزد ما بازگرداند.»

او در پاسخ این رجز را خواند:

«اما من از خداوند آمرزش می‌خواهم،

و نیز ضرب شمشیری که خون بریزد،

و یا ضربه‌ی دو دست استوار و زودکش که،

شکم می‌درد و جگر می‌شکافد.

تا بر گورم که بگذرند بگویند: خداوند این مرد جنگ را رستگار کند،<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ آنان را چنین سفارش کرد: «به نام خدا در راه خدا، با آنانی که به خدا کفر ورزیده‌اند بجنگید. نیرنگ نکنید. شبیخون نزنید.

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۳۸۶؛ بیهقی، ج ۴، ص ۲۵۹؛ تاریخ‌الرسل والملوک، ج ۳، ص ۳۷.

کودکان، زنان، سالخورده‌گان و دیرنشینان را نکشید. نخل‌ها و درختان را نبرید و خانه‌ها را ویران نکنید.<sup>۱</sup>

در ضمن پیامبر ﷺ به آنان فرمان داد که نخست به قتلگاه حارث بن عَمیرازی بروند و مردمان ساکن آن‌جا را به اسلام فرا خوانند و اگر از پذیرش اسلام تن زدند با آنان بجنگند تا تسلیم شوند.<sup>۲</sup> لشکر شامل سه هزار جنگجو بود.<sup>۳</sup> روز جمعه بود که لشکر رهسپار مقصد شد. عبدالله بن رواحه هم‌چنان که می‌رفت، سرش را برگرداند و پیامبر ﷺ را از دور به حسرت نگریست و خواند:

خَلَفَ السَّلامَ عَلٰی اَمْرٍءٍ وَّ دَعَا فِي النَّخْلِ خَيْرَ مَشِيْعٍ وَ خَلِيلٍ  
«سلام بر مردی باد

که در نخلستان با او وداع کردم،

چه او بهترین بدرقه‌کننده و دوست است.<sup>۴</sup>

به ظاهر عبدالله بن رواحه به مدینه باز می‌گردد و نماز جمعه را با پیامبر ﷺ می‌گزارد. پس از نماز جمعه چون پیامبر ﷺ او را می‌بیند، سرزنش‌اش می‌کند و از او می‌خواهد هر چه زودتر به دوستان‌اش بپیوندد.<sup>۵</sup>

لشکر، راه خویش را به سوی شمال پیمود و در نهایت به شام رسید و در معان منزل کرد. معان اکنون یکی از استان‌های اردن است و در ۲۱۲ کیلومتری جنوب عمان واقع است. در این‌جا گزارش رسید که امپراتور هراکلیوس با صد هزار جنگجو در مآب از سرزمین بلقا فرود آمده است و

۱- ر.ک: سبیل الهدی و الرشاد، ج ۶، ص ۲۳۱؛ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۳۸.

۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۱۹.

۳- ابن هشام، ج ۳، ص ۳۸۶؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۱۹.

۴- ابن هشام، ج ۳، ص ۳۸۷.

۵- ر.ک: مستند احمد، ج ۲، ص ۴۶۵؛ شماره ۱۹۶۶؛ ترمذی، ابواب الجمعة، باب ماجاء فی السفر بزم الجمعة، شماره ۵۲۵. در این دو منبع نام سربیه ذکر نشده است.

قبایل لخم، جُذام و قُضاعه، از مسیحیان عرب، صد هزار جنگجو به سرکردگی مالک بن رافله به یاری رومیان آمده بودند.<sup>۱</sup> و بدین سان دویست هزار رومی و عرب در مآب آماده‌ی پیکار بودند.

سپاه اندک مدینه خود را باخت. تصورش را نکرده بود که با چنین ارتشی نیرومند و مقتدر و دارای نیروی انسانی بی‌شمار روبه‌رو شود. برخی از سپاهیان مرعوب شدند. دو شبانه روز در معان ماندند و اندیشیدند که چه کنند.<sup>۲</sup> اگر از برابر دشمن بگریزند، چگونه به مدینه بروند و به چه‌سان در چشمان پیامبر بنگرند؟ مردم چه خواهند گفت؟ اگر بر دشمن بتازند، سه هزار مجاهد مدینه با دویست هزار عرب و رومی، چه می‌توانند کرد؟ راستی، اگر از مرگ نه‌راسند و از شهادت پشت نکنند، نابودی سه هزار مجاهد که همه‌ی نیروی اسلام را در این جهان تشکیل می‌دهند، خدا را خشنود خواهد کرد؟ تردید و ترس بر همه چیره شده بود. نه راه پیشروی داشتند، نه راه عقب‌نشینی. همه چیز به یک بن‌بست هولناک و تاریک ختم می‌شد. پیشنهاد شد:

«به پیامبر ﷺ بنویسیم و شمار دشمن را به وی خبر دهیم؛ یا مردانی را به کمک ما خواهد فرستاد و یا دستوری صادر خواهد کرد و ما آن را به کار خواهیم بست.»

عبدالله بن رواحه، مرد شعر و شمشیر، که هم‌چنان بی‌تاب بود و برای شهادت بیقراری می‌کرد، برخاست و با سخنانی که از زیبایی، فصاحت شعر را داشت و توانایی و حرارت ایمان را، به مجاهدان خطاب کرد:

«مردم، آن چه را که ناخوشایند می‌شمارید، درست همان است که برای آن بیرون آمده‌اید: شهادت. ما با مردم با تکیه بر عدد و قدرت

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۳۸۸؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲۰.  
 ۲- پیشین، همان‌جا.

و کثرت، نمی جنگیم، بلکه تنها و تنها به نیروی این دین می جنگیم  
که خداوند ما را به آن گرامی داشته است. بروید که یکی از دو  
فرجام نیک در راه است: پیروزی یا شهادت.»

سخنان عبدالله بن رواحه چنان کارگر افتاد که بی درنگ به پیکار  
برخاستند و گفتند:

«درست است. به خدا سوگند، پسر رواحه راست می گوید.»

عبدالله بن رواحه با تازیانه‌ی شعر و ایمان، که پیایی بر روح‌ها  
می‌نواخت، تردید و سستی و هراس را از دل‌ها بیرون می‌ریخت و  
مسلمانان را بر مرگ، دلیر می‌ساخت. مسلمانان پس از دو شبانه روز  
توقف در معان به سوی دشمن حرکت کردند و در مشارف، قریه‌ای در بلقا،  
لشکر رومیان را دیدند که به آنان نزدیک می‌شود و چون آن‌جا را از نظر  
جنگی و موقعیت راهبردی مناسب ندیدند، ترک کردند و در دهکده‌ای به  
نام موته که فاصله‌ی اندکی با بیت المقدس داشت موضع گرفتند.<sup>۱</sup> موته  
اکنون در کشور اردن واقع است و در دوازده کیلومتری جنوب کرک  
قرار دارد. فاصله‌ی آن با مدینه حدود هزار و ۱۰۰ کیلومتر است.<sup>۲</sup> به سرعت  
صف‌آرایی کردند. جناح راست (میمنه) را به مردی از بنی غُذره به نام  
قطبه بن قتاده سپردند، و جناح چپ (میسره) را به مردی از انصار به نام  
عبّابه بن مالک (یا عباده بن مالک) سپردند.<sup>۳</sup>

مسلمانان هرچند در آغاز از انبوه بودن دشمن و ساز و برگ فراوان آن  
مرعوب و سراسیمه شده بودند، اما با سخنان عبدالله بن رواحه آرام  
گرفتند. شاید در آن لحظه این آیه در گوش‌شان طنین‌انداز بود:

«چه بسا گروهی اندک، به فرمان خدا، بر گروهی بسیار پیروز شده

است.» (بقره/۲۴۹)

۲- ندوی، السيرة النبوية، ص ۳۲۳.

۱- ابن هشام، ج ۳، صص ۳۹۱-۳۹۰.

۳- ابن هشام، ج ۳، ص ۳۹۱.

در این میان رومیان نیز از ایمان مسلمانان به وحشت افتاده بودند. به همین سبب بود که سران روم برای رویارویی با گروهی کوچک، دویست هزار نیرو گرد آورده بودند. قطعاً آوازه‌ی پیروزی‌های پیاپی مسلمانان به آن دیار نیز رسیده بود و آنان را وحشت‌زده کرده بود. مسلمانان پس از چندی با سخنان آتشین و اشعار پر حرارت عبدالله بن رواحه بر ترس و نگرانی خویش غلبه یافته بودند، اما دویست هزار سرباز رومی نتوانستند بر ترس و وحشت خویش فایق آیند. زیرا رودرروی مردمی قرار می‌گرفتند که دوست داشتنی‌ترین و وسوسه‌انگیزترین چیز برایشان مرگ بود، شهادت. آنان شهادت را چنان دوست داشتند که دیگران زندگی را.

زیدبن حارثه پرچم پیامبر ﷺ را به اهتزاز در آورد و خود را هم چون صاعقه بر انبوه دشمن زد و در پی او، مجاهدان هر یک چون شهابی در سیاهی بیکرانه‌ی سپاه فرو رفتند و در یک لحظه مسلمانان هم چون باران تیر در قلب دویست هزار رومی و عرب ناپدید شدند و نظم و انضباط سپاه انبوه دشمن، بهم ریخت. مسلمانان که همه در تلاش "بهتر مردن" بودند، قهرمانی‌های شگفت‌انگیزی از خود نشان می‌دادند.

زیدبن حارثه، فرمانده لشکر، در زیر ضربه‌های بی‌امان نیزه‌ها به سیخ کشیده شد و پرچم پیامبر ﷺ را از دست داد. ناگهان، جعفر بن ابی طالب، جوان سی و نه ساله‌ای که پس از سال‌ها تبعید در حبشه به تازگی بازگشته بود، پرچم را به دست گرفت و پیش تاخت. دشمن از هر سو پرچمدار جدید را در میان گرفت. جعفر که خود را در چنگ مرگ می‌یافت، برای آن‌که اسب‌اش به دست دشمن نیفتد، به پایین پرید و آن را پی کرد و پیاده جنگ را ادامه داد. شمشیرها از هر سو بر او فرود می‌آمدند و او در حالی که پرچم را در زیر ضربه‌ها برافراشته نگاه می‌داشت، قهرمانانه شمشیر می‌زد و رجز می‌خواند:

«چه خوش است بهشت و نزدیک شدن به آن.



خنک و گوارا نوشیدنی‌های آن،  
 رومیان، عذابشان نزدیک شده،  
 کافرانی بی اصل و تبار،  
 بر من است که چون با آنان  
 روبه رو شدم،  
 آنان را با شمشیر ضربه بزنم،

دشمن می‌کوشید تا پرچم را فرود آورد. می‌دانست مادام که پرچم برافراشته است، قلب مسلمانان برای جنگیدن می‌تپد و امید در وجودشان جان می‌گیرد. مسلمانان نیز می‌خواستند انتقام برادران خویش را که در راه دین خود کشته شده بودند بگیرند. از این رو، هر لحظه آتش خشم و از خودگذشتگی در درونشان شعله‌ور می‌شد و زبانه می‌کشید و در یک لحظه با تمام وجود مشتاق شهادت می‌شدند. چنین بود که بسیاری از رومیان را به قتل رساندند. تا آن‌جا که خالد بن ولید<sup>۲</sup> شمشیر عوض کرد و در آخر یک تیغ‌ی یمنی در دستان او سالم ماند. شمشیر وی صفوف سپاه‌یانی را درهم می‌شکست که نیروی مؤمنان چون دشنه‌ای که در تکه گوشتی فرو رود، در میان آنان فرو می‌رفت و راه می‌گشود.

جعفر با پرچم در قلب دشمن شمشیر می‌زد. در نهایت دست راست او قطع شد. شمشیر را انداخت و با مهارت حیرت‌انگیزی پرچم را با دست چپ گرفت. دست چپ‌اش را نیز بریدند. پرچم را با دو بازو نگاه داشت. جعفر از میانه دو شقه شد. پس از جنگ بیش از نود اثر ضربه در تن او یافتند<sup>۱</sup>. تمام ضربه‌ها در قسمت پیشین تن او بودند<sup>۲</sup> که نشان‌دهنده‌ی شهامت و پشت نکردن به دشمن است. عبدالله پرچم را گرفت و هم‌چون باد به سوی دیگری تاخت.

مسلمانان در زیر اسبانِ بی‌رحمِ مرگِ درو می‌شدند. دیری نخواهد پایید که قهرمانان همه در خون آرام خواهند گرفت. عبدالله سخت در اندیشه فرو رفت و از ادامه‌ی جنگ دچار تردید شد. لحظه‌ای درنگ کرد. تردید، هم چون موجی در خیال‌اش گذشت و بر جان‌اش چیره شد. با خود گفت:

«ای نفس، سوگند خورده‌ام که حتماً فرود آیی.  
 حتماً فرود می‌آیی، یا اینکه مجبور می‌شوی.  
 زمانی که مردم هیاھو کنند و مویه سر دهند،  
 چرا تو را می‌بینم که بهشت را ناخوش داری.  
 بی‌تردید آن چه تو به آن دل بسته بودی به درازا کشید.  
 مگر تو جز نطفه‌ای در مشکی پوسیده،  
 چیز دیگری هستی؟»

او هم چنین به سرنوشت زید و جعفر اندیشید:  
 «ای نفس، اگر کشته نشوی می‌میری.  
 این تنور مرگ است که داغ شده است.  
 آن چه آرزو کرده‌ای، به آن دست یافته‌ای.  
 اگر کاری که آن دو کردند انجام دهی، رهنمون می‌شوی.»  
 از اسب‌اش فرود آمد. پسرعمویش استخوانی را که اندکی گوشت بر آن بود، به وی داد و گفت:

«بخور تا جان بگیری. تو امروز آن چه را که باید می‌دیدید دیدی.»  
 آن را گرفت و دندان زد. ناگهان صدای درهم شکستن شمشیرها و بهم تاختن جنگاوران را شنید. استخوان را پرتاب کرد، از جا پرید و شمشیر را گرفت و بر اسب‌اش نشست و هم‌چون تیر در قلب دشمن فرو رفت و قهرمانانه جنگید تا کشته شد.<sup>۱</sup>

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۳۹۲-۳۹۱ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲۰؛ تاریخ‌الرسل والملوک، ۴

با کشته شدن فرماندهان، مجاهدان در میانه‌ی انبوه دشمن، به رمه‌ای شبیه بودند که در میان انبوه گرگ‌های درنده و هار باشد. مسلمانان به سختی شکست خوردند. ابوعامر که از مأموریتی از شام باز می‌گشت، شاهد صحنه‌ی شهادت فرماندهان بود. او وضعیت مسلمانان را پس از کشته شدن عبداللّه بن رواحه چنین ترسیم می‌کند:

«مسلمانان به سختی شکست خوردند. چنان که حتا دو کس را ندیدم کنار هم باشند»<sup>۱</sup>.



سپس مسلمانان خالد بن ولید را به فرماندهی برگزیدند. خالد بن ولید، قهرمان نامی عرب که به تازگی مسلمان شده بود و برای جبران شمشیرهایی که بر روی مسلمانان کشیده بود، به چنین جنگی داوطلبانه آمده بود، اکنون در لحظات دشواری پرچم را به دست گرفت که قهرمانی سودی نداشت و سرنوشت سپاه وی جز مرگی افتخارآمیز نبود. او که جنگ را بی‌ثمر می‌دید، در انتظار شب به زد و خوردهای محتاطانه‌ای پرداخت و شب که دو سپاه آرام گرفتند، گروه بسیاری از سپاهیان‌اش را در صفی طولانی به عقب لشکرگاه فرستاد و دستور داد که سحرگاه فردا، با هیاهوی بسیار به طرف لشکرگاه پیش بیایند. او هم چنین برای این که این صحنه‌آرایی را واقعی‌تر جلوه دهد، جناح چپ و جناح راست را جابه جا کرد؛ پیشاهنگان را نیز به عقب لشکر فرستاد و کسانی که در قلب سپاه قرار داشتند، جای خود را به دیگران دادند.

صبح فردا، رومیان یقین کردند که نیروی امدادی بزرگی از مدینه رسیده است و چون نیروی شمشیر مسلمانان را دیده بودند، در جنگ

ج ۳، صص ۳۹-۴۱؛ سیل الهدی و الرشاد، ج ۶ صص ۲۳۷-۲۳۵؛ بیهقی، ج ۴، صص ۳۶۴-۳۶۱.  
 ۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲۱.

مردّد شدند و ترس و وحشت از هر سو آنان را در بر گرفت. در این میان گروهی از سپاهیان روم از اعراب مشرک جدا شدند و خود را عقب کشیدند و برخی از اعراب نیز به سپاه خالد پیوستند و هنگام عقب‌نشینی با او همراه شدند. رفته رفته، هرج و مرج بر لشکر دشمن حاکم شد. سپاهی که به زحمت توانسته بود از قبایل مختلف اعراب مشرک و مسیحی انسجامی پدید آورد، اما این انسجام با تاکتیک‌های ماهرانه‌ی خالد، رفته‌رفته داشت فرو می‌پاشید، شیرازه‌های آن از هم می‌گسست و پایه‌هایش فرو می‌افتاد و این ترکیب ناهماهنگ، رو به تجزیه و اضمحلال می‌گذاشت. زدوخوردهای محتاطانه هم‌چنان ادامه داشت؛ اما معلوم بود که دو لشکر تمایلی به ادامه‌ی جنگ ندارند. لشکر روم که با ترفندهای نظامی خالد بن ولید خود را باخته بود، دوست داشت هر چه زودتر خود را از شمشیرهای تیز و خونین مسلمانان بیرون کند و سپاه مسلمانان نیز که از حقیقت ماجرا اطلاع داشت، متارکه‌ی هر چه زودتر جنگ را به نفع خود می‌دید.

با وجود این، جنگ از روی بی میلی و به صورت خسته کننده‌ای ادامه داشت. مالک بن رافله، فرماندهی مسیحیان عرب، به شمشیر قطبه بن قتاده‌ی عذری، فرمانده نیروهای جناح راست، به قتل رسید. در این میان که رومیان خود را پاک باخته بودند و ابتکار عمل را از دست داده بودند، مسلمانان از فرصت استفاده کردند و غنایمی نیز به دست آوردند.<sup>۱</sup>

مسلمانان کم‌کم داشتند صحنه‌ی جنگ را ترک می‌کردند. طبق روایتی این جنگ به مدت هفت روز دوام یافت.<sup>۲</sup> نه شمشیر در دست خالد بن ولید شکست و شمشیری نمی‌توانست در دست او سالم بماند.<sup>۳</sup>

۱- ر.ک: سبل الهدی والرشد، ج ۶، صص ۲۴۳-۲۴۷؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۴، صص ۳۷۰-۳۶۷؛  
الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲۱؛ ابن هشام، ج ۳، ص ۳۹۳.  
۲- سبل الهدی والرشد، ج ۶، ص ۲۳۸.  
۳- صحیح بخاری، شماره ۴۲۶۵.

مجاهدان راه مدینه را در پیش گرفتند و رومیان راهی سرزمین خویش شدند. پیامبر ﷺ سواره در حالی که عبدالله بن جعفر را جلو خود سوار کرده بود، در میان مردم مدینه، از کوچک و بزرگ، به استقبال بیرون رفت. مردم سخت آشفته و اندوهگین بودند. زنان و حتاکودکان سپاهی را که بی افتخار باز می‌گشت، شایسته‌ی سرزنش می‌دانستند.

مردم آنان را «فراری» می‌نامیدند، اما پیامبر ﷺ برای آرام کردن دل‌های جنگجویان فرمود که: «آنان فراری نیستند، حمله‌کننده‌اند<sup>۱</sup>». خالد بن ولید را نیز «شمشیر خدا» نامید<sup>۲</sup>. سپاهیان در میان هیاهوی زنان و کودکان، گرفته و خاموش، به شهر داخل شدند و افسرده و غمگین، به خانه‌های خود رفتند.

پیامبر ﷺ بی‌نهایت بی‌تاب بود. در زندگی پرحادثه‌اش این چنین بیقرار نبوده است. پیامبر ﷺ برای این که غم مردم را بکاهد، به آنان مرزده داد، که خداوند به جای دو دست بریده شده‌ی جعفر، دو بال به وی داده که با آن‌ها در بهشت پرواز می‌کند: «جعفر طیار<sup>۳</sup>» پیکرهای دیگر را نیز در همان جا رها کردند. شاعران در رثای شهیدان خویش شعرهای غم‌انگیزی سرودند و در پیشگاه پیامبر ﷺ و دیگر اصحاب ماتم‌زده آن‌ها را قرائت کردند. این رثاها، بیشتر درباره‌ی شجاعت، سخاوت و وفای آنان بودند و این که چگونه مظلومانه شهید شده‌اند و زیر خاک گور در سرزمین غربت آرمیده‌اند. شاعر گمنامی که در مویه شرکت داشته، در چند قطعه شعر، چنین به رثای آنان پرداخته است:

«برای غم همین بس که من باز آمدم،

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۳۹۷، بی‌هقی، ج ۴، ص ۳۷۴.

۲- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۲۶۲.

۳- ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۹۶. این روایت را آجری در الشریعة، شماره ۱۶۷۲ نیز آورده و ابن حجر سند آن را جید دانسته است. در بخاری، شماره ۳۷۰۹ آمده که عبدالله بن عمر، به عبدالله فرزند جعفر بن ابی طالب با عنوان «یا ابن ذی الجناحین» سلام می‌داد.

و جعفر و زید و عبدالله در خاک گورها آرمیده‌اند.  
 آنان چون به راه خویش افتادند، به آرزوی خود رسیدند.  
 و من با بازماندگان برای آشوب‌ها ماندم.  
 سه تن‌اند، که به پیش فرستاده شدند،

و آنان به سوی آبشخوری ناخوشایند و سرخرنگ از مرگ به پیش تاختند.<sup>۱</sup>  
 ابن‌کثیر یادآور شده که در این جنگ حدود دوازده تن از مسلمانان به  
 شهادت رسیدند.<sup>۲</sup> اما شامی نام نوزده تن را برشمرده است.<sup>۳</sup> شمار  
 کشتگان دشمن مشخص نیست. ولی از کیفیت نبرد چنین برمی‌آید که  
 شمارشان بسیار بوده است. در این نبرد مسلمانان هرچند نتوانستند  
 انتقام خون‌های پاک و بی‌گناهی را بگیرند که متعصبان مسیحی ریخته  
 بودند، اما بی‌تردید آثار آن بسی چشم‌گیر بود. این نخستین رویارویی  
 مسلمانان در خارج از مرزهای قبایل پراکنده‌ی اعراب بود. مسلماً مقاومت  
 سپاهی متشکل از سه هزار تن در برابر لشکر انبوه دویست هزار نفری،  
 یعنی چیزی حدود هفتاد برابر مسلمانان و سپس خارج شدن از صحنه با  
 دادن کمترین تلفات و جرات نکردن دشمن در تعقیب آنان، یک پیروزی  
 تلقی می‌شود. با این که خداوند در بهترین وضعیت از هر مسلمان خواسته  
 در برابر بیست تن غیر مسلمان بایستد، اما در این نبرد نابرابر هر  
 مسلمانی با شهادتی بی‌نظیر، در برابر هفتاد غیر مسلمان ایستادگی کرد و  
 این جز پیروزی تمام عیار چه می‌تواند باشد. از این‌رو هر چند ابن‌هشام  
 پایان این جنگ را گونه‌ای «در رفتن» از مقابل دشمن دانسته، امام بخاری  
 از زبان پیامبر ﷺ آن را فتح الهی<sup>۴</sup> دانسته است.  
 این نبرد اثبات کرد که مسلمانان گونه‌ای دیگر از امت‌ها هستند که

۲- ر.ک: البدایة والنهایة، ج ۴، ص ۵۱

۱- ر.ک: ابن‌هشام، ج ۳، ص ۴۰۳

۳- ر.ک: سبل‌الهدی والرشاد، ج ۶، ص ۲۴۴

۴- صحیح بخاری، شماره ۴۲۶۲

خداوند پشتیبانشان است. آن دسته از مشرکانی که چشم و گوشى باز و بصیرتى ژرف داشتند، این حقیقت را دریافتند و به اسلام گرویدند. قبایل خشن و سرکشى مانند بنى سُلَیم، اشجع، غَطَفان، ذبیان، فزاره و... محصول این دوران اند که به اسلام گرایش یافتند.



روح حماسى لشکرى که خود را غرق در پیروزی‌هاى پیاپی مى‌دید آسیب دیده بود. بزخى از مردم مدینه، ایمان خویش را به مجاهدان از دست داده بودند. درخت تنومند ایمانشان با بادهای غرنده‌ی این لشکرکشی، دچار تکان هولناکی شده بود. در بیرون از مرزها نیز بازگشت مسلمانان از موته، شکست تلقی می‌شد. از آن جا که مسأله‌ی عقب‌نشینی پیروزمندانه را که ابتکار خالد، نمونه‌ی بارز آن است، در آن روزگار به‌درستی نمی‌دانستند، قبایل هم‌پیمان یا همکیش با مسلمانان سخت خود را باخته بودند. دشمنان نیز کم‌کم خود را بر مسلمانان دلیر می‌یافتند و آتش‌های کینه‌ای که در زیر خاکستر سیطره‌ی نظام اسلامی پنهان شده بود، از هر گوشه زبانه می‌کشید.

احتمال آن می‌رفت که این زبانه‌های سوزان از همه سو سر برآورند و مدینه‌ی پریشان و آشفته‌ی پیامبر ﷺ را در میان گیرند. پیامبر ﷺ به شیوه‌ی همیشگی خود، که پس از هر شکستی بی‌درنگ دست به تهاجمی می‌زد، اکنون می‌باید برای جبران اثر نامطلوبی که ماجرای موته بر روح‌ها گذاشته بود، نمایشی از قدرت می‌داد. به‌ویژه که پس از موته، موضع قبایل عرب ساکن در بلندی‌های شام، برای پیامبر ﷺ مشخص شده بود. پیامبر ﷺ سخت این ضرورت را احساس می‌کرد که بایستی همگرایی و ائتلاف اعراب و رومیان، که مدینه را تهدید می‌کند، از هم

بپاشد و متقابلاً یک هم‌گرایی میان مسلمانان و این قبایل ایجاد شود. مسلماً عملی شدن این طرح، جلوی هر گونه تجمعی را که برضد مدینه انجام می‌شد، می‌گرفت.

پیامبر ﷺ برای اجرای این طرح عمرو بن عاص را برگزید. انتخاب عمرو برای این عملیات برای آن بود که مادر پدرش، از قبیله‌ی بنی بلی بود. پیامبر ﷺ با انتخاب عمرو به فرماندهی سپاه می‌خواست دشمن را بر سر آستی آورد و یا در صفوف آن اختلاف اندازد و احتمالاً از نیروی آنان برای حرکت به شام و جبران شکست موته، استفاده کند. پیامبر ﷺ در جمادی‌الآخر سال ۸ هـ.ق. چند هفته پس از بازگشت خالد، عمرو بن عاص را با سیصد تن از ورزیده‌ترین مجاهدان به سراغ بنی قُضاعه و تیره‌های مختلف آن، که برای حمله‌ی به مدینه توطئه می‌کردند، فرستاد. پیامبر ﷺ پرچمی سفید با بیرقی سیاه به عمرو داد و از او خواست از قبایل بنی بلی، بنی عذره و بلقین که در مسیر او قرار دارند، برضد دشمن کمک گیرد.

عمرو بن عاص با جنگجویان خود راه افتاد. شب‌ها راه می‌رفتند و روزها کمین می‌کردند. به سرزمین جُذام در شام که رسیدند، اطلاع یافتند که دشمن نیروی عظیمی دارد و مسلمانان نمی‌توانند در برابر آن مقاومت کنند و چنان که دست به چنین ریسکی بزنند، سرنوشتی جز سرنوشت سپاه موته و چه‌بسا بدتر از آن نداشته باشند. بنابراین لشکر در کنار چشمه‌ای به نام سلاسل اردو زد. عمرو بن عاص چاره را در این دید که از پیامبر ﷺ کمک بخواهد.

رافع بن مکث جُهَنی را نزد پیامبر ﷺ فرستاد و از او نیروی کمکی خواست. پیامبر ﷺ بی‌درنگ ابوعبید بن جراح را با دویست تن از بزرگان مهاجر و انصار که ابوبکر و عمر نیز در آن بودند، به کمک عمرو فرستاد. پیامبر ﷺ از ابوعبیده خواست که با عمرو بن عاص در نیفتد و دو نفر با



هماهنگی عمل کنند. هنگامی که ابوعبیده رسید، عمرو گفت:

«تو به کمک ما آمده‌ای و فرمانده هم‌چنان من‌ام.»

ابوعبیده گفت: «پیامبر ﷺ سفارش کرده است که با هم اختلاف

نکنیم و اگر تو فرمان مرا نببری، من از تو فرمان خواهم برد.»

بدین‌سان ابوعبیده از فرماندهی دست شست و از آن پس عمرو با مردم نماز می‌گزارد. عمرو، دنبال کردن قبایلِ همدست با رومیان را آغاز کرد و قلمرو قبایل بلی، بنی غُذره، بَلَقِین و طی را که از تیره‌های مختلف قُضاعه بودند، زیر پا گذاشت و همه‌ی آن‌ها را رام کرد. هنگامی که به آخرین نقطه از قلمرو آنان رسید، با گروهی روبه‌رو شد. مسلمانان که متشکل از پانصد تن بودند، بر دشمن تاختند. افراد گروه پا به فرار گذاشتند و در بیابان‌های اطراف، متواری شدند و بدین‌سان عمرو، در حالی که تا حد بسیاری غبار شکست را از چهره‌ی اسلام زدوده بود، عوف بن مالک را پیشاپیش سپاه به مدینه فرستاد تا مژده‌ی پیروزی را برساند. این سریه معروف به سریه‌ی ذات‌سلاسل است.<sup>۱</sup>

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، صص ۱۲۲-۱۲۱؛ زادالمعاد، ج ۳، ص ۳۸۶؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۳۲۹، شماره ۱۶۹۸.



۴۱

فتح مکہ



چنان که پیامبر ﷺ پیش‌بینی کرده بود، تهاجمات قریش در جنگ خندق به اوج خود رسید. بازتاب آن در قراردادِ حُدُیْبَه به‌درستی نمایان بود. پس از خندق، قریش هیچ‌گاه درصدد حمله به مدینه برنیامدند. کوشش آنان منتهی به این شد که از آن تاریخ به بعد در برابر قدرت روبه رشد و شکوفایی مسلمانان به دفاع از موجودیت خویش قانع شدند. به واقع پیامبر چه از نظر سیاست عمومی و چه از لحاظ اصول، مغلوب کردن و از پا درآوردن دشمن را بر نابود ساختن و ریشه‌کن کردن وی ترجیح می‌داد. برای عملی کردن این هدف دو وسیله داشت: نخست محاصره‌ی دشمن. دوم افزایش مداوم نیروی نظامی با سیاست و روشی سازمان یافته، سپس در شرایطی که دشمن جرأت مقاومت نداشت و امکان چیرگی بر آن بدون خونریزی وجود داشت، دست به حمله می‌زد. در این صورت می‌توانست از تجهیزات و نیروی دشمن در راه ساختن بنای اسلام، بیشترین بهره را ببرد.

اگر نگوییم تنها وسیله‌ی امرار معاش مردم مکه دادوستد کاروان‌هایی بود که از آن جا عبور می‌کردند، باید بگوییم دست کم مهم‌ترین منبع درآمد آنان همان بود که طبق آیه‌ی نخست تا چهارم سوره‌ی ایلاف، در فصل زمستان و تابستان از کاروان‌ها بهره‌مند می‌شدند.

پیامبر ﷺ پس از هجرت به مدینه در فاصله‌ی کمتر از چهار ماه توانست راه شمالی تجارتِ قریش را که از مدینه به شام امتداد داشت، عملاً مسدود کند. این همان راهی بود که کاروان‌ها در فصل تابستان از مدینه به سوی شام عبور می‌کردند. پیامبر ﷺ توانست قرار دادهایی با قبایل ساکن در نواحی غربی مدینه، که در پیرامون ینبع می‌زیستند و معمولاً راه کاروان‌ها به مکه از این ناحیه بود، ببندد. تاریخ برای مردمان بعدی متن چند قرار داد را حفظ کرده است. پس از بسط دعوت اسلام و تشکیل حکومت مدینه، نفوذ مسلمانان نیز گسترش یافت. در پی آن پیامبر ﷺ این امکان را یافت تا راه عراق را که از نجد می‌گذشت، در برابر قریش مسدود کند. این نقاط شمالی در گذرگاه کاروان‌هایی واقع شده بودند که در تابستان مسافرت می‌کردند.

کاروان‌هایی که در زمستان حرکت می‌کردند، اغلب به سوی جنوب از طریق طایف به یمن و عمان می‌رفتند. بنابراین مسدود کردن این مسیر در آغاز، کار آسانی نبود. ولی تجارت بین‌المللی میان هند و اروپا، که از طریق مکه صورت می‌پذیرفت متوقف شد. این امر موجب شد تا قریش از تدارک محافظ برای کاروان‌ها محروم شوند. چون کسب این درآمدِ هنگفت از دستشان خارج شد، دیگر نمی‌توانستند علیه مسلمانان تجهیزاتی فراهم کنند و به مسلمانان ضربه بزنند. منافع تجاریِ راه‌های شمالی نیز از قریش سلب شد. عمق و کارآمدی این ضربه را از این‌جا می‌توان دریافت که سود بازرگانی راه شمال همواره برای قریش صددرصد بوده است.

وانگهی، دسته‌های کوچک مسلمانان برای قدرت‌نمایی در برابر دشمن، حتا در جنوب مکه در حرکت بودند. چنان که می‌دانیم یکی از نخستین تجهیزاتی که صورت پذیرفت، سریه‌ای بود که عبدالله بن جحش در نزدیک طایف در نخله آن را فرماندهی کرد. لشکرکشی دیگری که در

سال ۳هـ.ق. علیه قریش صورت پذیرفت، عبارت از اعزام یک دسته از قوای مهاجم بود که به سوی قِرَدَه حرکت کرد. طبق داده‌های تاریخی همین دسته موفق شد محموله‌ای نقره به قیمت صد هزار درهم از اموال مکی‌ها را توقیف کند. در هر صورت پس از جنگ خندق، نفوذ اسلام در نجد و نواحی شرقی تا نزدیکی یمامه، که انبار غله‌ی قریش و منبع وارداتشان بود، بسط یافت. هنگامی که ثمامه بن اثال رئیس یمامه به اشاره‌ی پیامبر ﷺ جلوی صدور غلات را گرفت، شهر مکه در نتیجه‌ی این اقدام دچار قحطی شد. به‌ویژه که در این سال سرزمین حجاز با کسری محصول روبه‌رو بود.

داستان<sup>۱</sup> فرستادن پانصد دینار طلا از سوی پیامبر ﷺ به مکه برای توزیع میان بینوایان آن‌جا که در آن روزها مرکز دشمنان اسلام بود و در واکنش به آن ابوسفیان گفت: «محمد برای جلب دل‌ها و گمراه کردن نوجوانان مکه دست به این اقدام زده است». می‌باید در همین روزهای سختی و قحطی صورت‌پذیر باشد. این عمل می‌توانسته از جمله عوامل مؤثری باشد که متفقین قریش رفته رفته به اسلام گرایش یابند یا دست کم دست دوستی به سوی پیامبر ﷺ دراز کنند.

در این دوره از تاریخ قبایلی که در دو سوی مکه به سمت مشرق و شمال و حتابه سمت جنوب سکونت داشتند، مسلمان شدند. طولی نکشید که قرارداد حَذِیْبِیَّه در سال ۶هـ منعقد شد و در سال ۷هـ منطقه‌ی خیبر تسخیر شد.

از سوی دیگر می‌باید در نظر داشت که پیامبر ﷺ در حمله به مکه و تسخیر آن چندان هم بی‌علاقه نبود. تنها چیزی که او را از این اقدام باز می‌داشت قرارداد حَذِیْبِیَّه بود که طبق آن دو طرف قرارداد تا ده سال

اعلام متارکه‌ی جنگ کرده بودند. شکستن این پیمان به معنای لکه‌دار شدن حیثیت مسلمانان در میان تمامی اعراب بود. از سوی دیگر تمام قبایل عرب به مکه و کعبه به چشم قداست می‌نگریستند و قریش را پرده‌داران و متولیان اماکن مقدس به شمار می‌آوردند و به واکنش قریش در برابر پیامبر ﷺ چشم دوخته بودند. بنابراین تسلیم شدن قریش و مسلمان شدن آنان، تسلیم و مسلمان شدن کلیه قبایل عرب را در بر داشت. این قضایا از چشم و ذهن پیامبر ﷺ دور نبود. با وجود این، محمد ﷺ کسی نبود که پیمان خود را بشکند و به عنوان خاین و پیمان‌شکن در میان اعراب شناخته شود. اما رخدادها به گونه‌ای پیش می‌رفتند که گویی دستی از غیب داشت آن‌ها را به سود محمد ﷺ تکان می‌داد، تا او هرچه زودتر بتواند به اهداف خود دست یابد.

در قرارداد حدیبیه قرار بر این شد که به مدت ده سال میان پیامبر ﷺ و قریش جنگی صورت نگیرد. در این میان به قبایل کوچک اجازه داده شد تا با هر کدام از این دو نیروی بزرگ که دوست دارند هم‌پیمان شوند. قبیله‌ی خزاعه بی‌درنگ خود را با مسلمانان هم‌پیمان کردند. شاید از آن رو که از یک سو شماری از آنان مسلمان شده بودند و از سوی دیگر آنان پیش از اسلام با بنی‌هاشم هم‌پیمان بودند. قبیله‌ی بنی‌بکر نیز چون از دیرباز با خزاعه دشمنی و خصومت داشتند، با قریش هم‌پیمان شدند. طبیعی بود که قرارداد متارکه‌ی جنگ شامل این قبایل که در زیر سایه‌ی قریش یا مسلمانان بودند، نیز می‌شد؛ اغلب نیز آتش جنگ میان قدرت‌های بزرگ را همین هم‌پیمانان خرده‌پا روشن می‌کنند. از قضا چون میان خزاعه و بنی‌بکر دشمنی و جنگ‌های خونین دیرین وجود داشت، بنی‌بکر درصدد برآمدند تا بر خزاعه شبیخون بزنند. پیش از این هر یک از آن‌ها همدیگر را مورد حمله قرار داده بودند و شماری از گروه مقابل خود را به قتل رسانده بودند. آخرین جنگ میان آن‌ها، قبل از

انعقاد این قرارداد و با پیروزی خزاعه خاتمه یافته بود. این کینه‌ها هم‌چنان وجود داشتند و چون اسلام ظهور کرد، قریش و بنی‌بکر به جنگ با پیامبر ﷺ سرگرم شدند و فرصت آن را نیافتند تا درصدد انتقام از خزاعه برآیند. از این‌رو آتش این کینه‌ها زیر خاکستر فرو نشسته بود.

قرارداد که منعقد شد، اوضاع تا حدودی آرام شد. قریش به امید آن‌که تا ده سال از خشم مسلمانان در امان‌اند، بهتر دیدند خود را با اوضاع جدید هماهنگ کنند و کوشیدند تا از قرار گرفتن در برابر مسلمانان بپرهیزند، ولی کسانی در این میان بودند که از وضعیت موجود ناخرسند بودند، به‌ویژه کسانی که در جنگ با محمد ﷺ بستگان و نزدیکان خود را از دست داده بودند، بالا رفتن مداوم قدرت مسلمانان آتش کینه را در سینه‌هایشان مشتعل می‌کرد. آنان می‌دیدند یا احساس می‌کردند که مسلمانان طلسم شده‌اند و نمی‌شود به آنان آسیبی رساند و حملات مکرر به مدینه نیز ناکام مانده است. از این رو تنها کاری که می‌شود کرد این است که به قبایل دور از مدینه که هم‌پیمان مسلمانان هستند، آسیب برسانند. اما قرارداد حدیبیه در این میان مانعی جدی تلقی می‌شد و اجازه نمی‌داد که قریش هم‌پیمانان مسلمانان را به طور مستقیم مورد تهاجم قرار دهند. چون در آن صورت می‌باید پیامدهای آن را نیز می‌پذیرفتند.



مناسب‌ترین راه آن است که یکی از قبایل کوچک هم‌پیمان قریش در این زمینه پیش‌قدم شود، تا قریش در پشت پرده کار خود را انجام دهند. خزاعه و بنی‌بکر برای این طرح بهترین گزینه بودند، زیرا به سادگی می‌شد آتش کینه‌ی بنی‌بکر - هم‌پیمان قریش - را بر ضد خزاعه - هم‌پیمان مسلمانان - تحریک کرد. بی‌درنگ دست به کار شدند. با اندکی مقدمه‌چینی طرح آماده‌ی اجرا شد.

بنی‌بکر علیه خزاعه دست به حمله زدند. اما می‌باید در نظر داشت که



همه‌ی بکریان در این پیمان شکنی دست نداشتند. تنها تیره‌ای از بنی‌بکر به نام بنی‌دیل تحت تأثیر رییس خود، نوفل بن معاویه‌ی دیلی، دست به این کار زدند. در این میان قریش نیز از نظر تسلیحاتی آنان را تجهیز کردند و مقادیر هنگفتی سلاح نیز در اختیارشان گذاشتند. شماری از سران قریش از قبیل عکرمه بن ابی جهل، صفوان بن امیه، سهیل بن عمرو - کسی که در حُدَیثیه نماینده‌ی قریش برای نوشتن قرار داد بود - حَویطب بن عبدالعزّاء و مکرزبن حفص، شبانه و پنهانی در این جنگ علیه خُزاعه شرکت کردند. قبیله‌ی خُزاعه در چشمه‌ساری به نام وتیر<sup>۱</sup> به‌سر می‌بردند که به‌ناگاه با تیغ‌های آخته‌ی دشمن روبه‌رو شدند. شماری از آنان مشغول نماز بودند. مهاجمان بسیاری از آنان را از دم تیغ گذراندند و کشتند. آنان نیز به حرم گریختند تا مگر در پناه آن از مرگ فجیع نجات یابند. کشتار هم‌چنان ادامه داشت. بکریانِ مهاجم چون در ضمن تعقیب به محدوده‌ی حرم رسیدند، احساس کردند بایستی از جنگ دست بکشند، زیرا حرم نقطه‌ای است که خداوند آن را امن قرار داده و کسی حق کشتن کسی دیگر را در آن ندارد. به فرماندهی خود، نوفل بن معاویه گفتند: «نوفل، ما وارد حرم شده‌ایم. خدا را خدا را».

نوفل گفت: «بنی‌بکر، امروز خدایی نیست. انتقامتان را بگیرید. شما در حرم دزدی می‌کنید، ولی انتقامتان را در آن نمی‌گیرید؟»  
خُزاعه در نهایت وارد خانه‌ی بُذیل بن ورقا و یکی از هم‌پیمانان خود به نام رافع خُزاعی شدند. در مجموع بیست تن از خُزاعه در خون خود غلتیدند و با تیغ خاینانه‌ی قداره‌بندان بنی‌بکر و قریش در کام مرگی فجیع فرو رفتند. بسیاری از کشته شدگان را زنان، کودکان و سالخوردگان تشکیل می‌دادند.<sup>۲</sup>

۱- وتیر در ۱۶ کیلومتری جنوب مکه واقع است و در گذشته و حال زیستگاه قبیله‌ی خُزاعه بوده است.

۲- ر.ک: ابن‌هشام، ج ۴، ص ۴؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲۴؛ تاریخ‌الرسول و الملوک، ج ۳، صص ۴۴-۴۳؛ واقدی، ص ۷۸۳؛ بیهقی، ج ۵، ص ۶.

پس از چندی چون هیاھوی جنگ تمام شد و مهاجمان به لانه‌های خود خزیدند، عمرو بن سالم خزاعی با چهل تن از خزاعه رهسپار مدینه شد. پیامبر ﷺ با اصحاب خود در مسجد نشسته بود که به ناگاه عمرو بن سالم و همراهان‌اش نگران، وارد شدند. عمرو در قالب اشعاری مهیج و دردناک ماجرا را برای مسلمانان بازگفت. این اشعار چنان سروده شده بودند که افزون بر ذکر فجایعی که بر خزاعه رفته بود، پیمانی را که میان آنان و مسلمانان بود و ریشه‌های آن را که به پیش از اسلام می‌رسید، نیز در بر داشت و در طرح کلی خود از مسلمانان و پیامبر ﷺ می‌خواست که به دفاع از هم‌پیمانان خود بپردازند. پیامبر ﷺ نیز که با شنیدن اشعار سوزناک عمرو بن سالم، نسبت به پیمان‌شکنی قریش و بنی‌بکر خشنماک شده بود، بی‌درنگ برخاست و فرمود: «ای عمرو، تو یاری شدی»<sup>۱</sup>.

عمرو با دوستان‌اش از همان راهی که آمده بود، به مکه بازگشت. در این میان پیامبر ﷺ با این که از خیانت قریش و بنی‌بکر سخت اندوهگین شده بود، اما برای آن که با قریش اتمام حجت کند، کسی به نام ضَمْرَه را به مکه فرستاد. قریش بایستی در عوض خیانت خود، یکی از این سه پیشنهاد را می‌پذیرفتند: یا خونبهای کشتگانِ خزاعه را می‌پرداختند، یا از هم‌پیمانان خود که دست به این پیمان‌شکنی زده بودند، اظهار برائت می‌کردند و یا پیمان خود را با حضرت محمد ﷺ لغو می‌کردند. برخی از سران قریش به فرستاده‌ی پیامبر ﷺ گفتند:

«ما پیمان را لغو می‌کنیم»<sup>۲</sup>.

۱- ابن هشام، ج ۴، صص ۱۱-۱۰؛ تاریخ الرسل و الملوك، ج ۳، ص ۴۵؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵ صص ۷-۶؛ الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۱۲۴؛ ابونعیم، معرفة الصحابة، ص ۲۰۱۲؛ المعجم الكبير، ج ۲۳، ص ۴۳۳، شماره ۱۰۵۲، المعجم الصغير، ج ۲، ص ۱۶۷، شماره ۹۶۸؛ ابن ابی شیبہ، المصنف، ج ۱۳، صص ۳۸۶-۳۸۲، شماره ۳۷۸۹۸.

۲- ر.ک: واقعی، صص ۷۸۸-۷۶۸؛ زرقانی، شرح المواهب اللدنیة، ج ۲، صص ۳۹۶-۳۹۵؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۵ صص ۳۱۱-۳۱۰.

این مطلب که واقدی و ابن عاذ آن را نقل کرده‌اند، نشان می‌دهد که پاسداری از پیمان و بستن راه‌های جنگ و خونریزی چقدر برای پیامبر ﷺ مهم بوده است.

این گونه بود که عملاً پیمان قریش با مسلمانان لغو شد، از این پس مسلمانان می‌توانستند بی‌هیچ مانعی قانونی و اجتماعی با قریش برخورد کنند. پس از چندی بُذیل بن ورقا که از سالخوردگان خزاعه بود و در مکه می‌زیست، با گروهی از خزاعه رهسپار مدینه شد. او افزون بر ذکر رنج‌هایی که خزاعه دیده بود، این نکته را نیز به اطلاع پیامبر ﷺ رساند، که قریش در این فاجعه مستقیم دست داشتند و به واقع آنان بودند که به طراحی این شبیخون ناجوانمردانه دست زدند. بُذیل بن ورقا با دریافت قول مساعد پیامبر ﷺ به مکه بازگشت.<sup>۱</sup>

قریش با شرکت در این جنایت هولناک و شکستن پیمان ده‌ساله‌ای که با مسلمانان بسته بودند، خطایی بس بزرگ مرتکب شدند. آنان در پناه این پیمان می‌توانستند به رونق و شکوفایی اقتصاد مکه بپردازند و فصل تازه‌ای از روابط را با مسلمانان و جهان پیرامون خود بگشایند. پیمان حُدُیْبیه هرچند دست مسلمانان را در مواجهه با سایر قبیله‌ها و تجمعات باز می‌گذاشت، اما راه را بر برخورد مسلحانه با قریش و قبایل هم‌پیمان آنان می‌بست. جای تردید نیست که قریش در وضعیتی نبودند که بتوانند با مسلمانان روبه‌رو شوند و در جنگی برابر امید به پیروزی داشته باشند. قدرت مسلمانان پیوسته رو به افزایش بود و قریش فضا را از هر سو بر خود تنگ‌تر می‌دیدند. در چنین شرایطی اقدام به نقض پیمان حُدُیْبیه هیچ سودی برای قریش دربر نداشت، زیرا به مسلمانان بهانه می‌داد تا عملاً با آنان برخورد کنند.

به همین دلیل بود که سرانِ هوشیارِ قریش با این اقدام مخالفت کردند. ابوسفیان بن حرب از مخالفان این اقدام بود.<sup>۱</sup> کسان دیگری مثل حارث بن هشام و ابن ابی ربیع، اقدام کنندگان به این جنایت را نکوهش و سرزنش کردند.<sup>۲</sup> اما کار از کار گذشته بود و سران قریش در چاهی افتاده بودند که با دستان خود آن را کنده بودند. آنان دریافتند که دستشان رو شده و ناچار در زیر سمبره‌های اسبان مسلمانان نابود خواهند شد. آنان از کرده‌ی خود پشیمان شدند و تصمیم گرفتند پیمان خود را با مدینه تجدید و تمدید کنند. آنان برای این کار ابوسفیان بن حرب را برگزیدند، زیرا هم هوشمند و سخن دان بود و هم کسی بالاتر از وی در مکه نبود و هم دخترش، ام حبیب، همسر پیامبر ﷺ بود. وی بی‌درنگ راهی مدینه شد. در عسفان با بُذیل بن ورقا برخورد کرد. تا او را دید دریافت که وی از مدینه باز می‌گردد. از او پرسید: «بُذیل، از کجا می‌آیی؟»

بُذیل پاسخ داد: «با خزاعه به ساحل رفته بودم.»

از هم جدا شدند. اما ابوسفیان مطمئن بود که او از مدینه می‌آید. نگرانی در همه‌ی وجودش دوید. به شتاب به سوی نقطه‌ای که شتران بُذیل بن ورقا و دوستان‌اش خوابیده بودند رفت. پشگلی برداشت و آن را واشکافت. در میان‌اش هسته‌ی خرمایی یافت. وحشت‌زده فریاد زد:

«به خدا سوگند او پیش محمد رفته است.»<sup>۳</sup>

ابوسفیان یک راست راه مدینه را در پیش گرفت. هنگامی که به قبا رسید به خانه‌ی دخترش، ام حبیب، که اکنون همسر پیامبر ﷺ بود، رفت. ام حبیب از مهاجران حبشه بود که با جعفر و دیگر مهاجران در اثنای فتح خیبر به مدینه بازگشتند. پیامبر ﷺ با او ازدواج کرد و در اوج

۱- ر.ک: واقدی، ص ۷۸۳. ۲- پیشین، ص ۷۸۴.

۳- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، ص ۹۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵، ص ۸؛ تاریخ الرسل و الملوك، ج ۳، ص ۴۶.

دشمنی با ابوسفیان، داماد وی شد. این ازدواج سخت پرمعنا بود. ابوسفیان وارد خانه‌ی دخترش شد و یک راست رفت تا بر بستر پیامبر ﷺ بنشیند. ام حبیبه بی‌درنگ آن را جمع کرد. ابوسفیان گفت: «دخترم، این بستر را برای من نخواستی، یا این که مرا شایسته‌ی نشستن بر آن ندیدی؟»

ام حبیبه که موج ایمان در تمام وجودش می‌خروشید پاسخ داد: «این بستر پیامبر خدا ﷺ است و تو مشرکِ پلیدی. دوست نداشتم بر بستر رسول خدا ﷺ بنشینی.»

ابوسفیان شگفت‌زده برخاست و در حالی که دخترش را، که پس از سال‌ها جدایی چنین سرد و تند با او برخورد می‌کرد، ترک می‌کرد گفت: «دخترم، به خدا سوگند پس از من به تو آسیبی رسیده است.<sup>۱</sup>» ابوسفیان نومید از خانه‌ی دخترش خارج شد و نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: «محمد، پیمان را محکم کن.»

پیامبر ﷺ فرمود: «برای این آمده‌ای. مگر اتفاقی افتاده است؟» ابوسفیان گفت: «پناه بر خدا. ما به قراردادِ حُدَیْبِیّه پایبندیم و آن را تغییر نمی‌دهیم.»<sup>۲</sup>

ابوسفیان نزد ابوبکر صدیق، دوست دیرین و همیشگی پیامبر ﷺ رفت و از او خواست در این باره با پیامبر ﷺ صحبت کند. اما ابوبکر صدیق گفت:

«من این کار را نمی‌کنم.»

نزد عمر بن خطاب رفت و با او سخن گفت. عمر برآشت و گفت: «من برایتان نزد پیامبر خدا سفارش کنم؟ به خدا سوگند، اگر جز مورچه چیز دیگری نیابم، به کمک آن با شما خواهم جنگید.»

۱- ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳؛ بیهقی، ج ۵، ص ۸.

۲- واقعی، ص ۷۹۲.

خود را به علی بن ابی طالب رساند. فاطمه با او بود و پسر خردسالشان، حسن بن علی بازی می کرد. ابوسفیان رو به علی گفت:

«ای علی، تو از این مردم به من نزدیک تری. من برای کاری آمده ام و ناکام باز نمی گردم. برایم نزد پیامبر سفارش کن.»

علی بن ابی طالب گفت: «وای بر تو ابوسفیان، پیامبر خدا ﷺ درباره ی موضوعی تصمیم گرفته و ما نمی توانیم درباره ی آن صحبت کنیم.» ابوسفیان رو به فاطمه کرد و گفت:

«دختر محمد، می توانی به پسر تو فرمان دهی تا به مردم پناه دهد و برای همیشه ی روزگار، سرور عرب ها باشد؟»

فاطمه گفت: «به خدا سوگند، پسر من به آن حد نرسیده که به مردم پناه دهد. وانگهی کسی برخلاف خواسته ی پیامبر ﷺ به کسی پناه نمی دهد.» ابوسفیان باز رو به علی کرد و گفت:

«ای ابوالحسن، می بینم کارها بر من سخت شده است. اندرزم بده.» علی گفت: «به خدا سوگند، نمی دانم چیزی برای تو سودمند باشد. البته تو رئیس بنی کنانه هستی. برخیز و مردم را پناه بده و پس از آن به سرزمین ات برو.»

ابوسفیان که چنین پیشنهادی برایش گنگ و مبهم بود، سراسیمه و حیرت زده پرسید: «گمان می کنی این پیشنهاد برایم کارساز باشد؟» علی گفت: «به خدا سوگند گمان نمی کنم که برای تو کارساز باشد، اما چاره ای جز این برای تو سراغ ندارم.»

ابوسفیان شتابان برخاست و به مسجد رفت و رو به مردمی که آن جا بودند گفت:

«ای مردم، من مردم را پناه داده ام.» پس از آن شترش را سوار شد و به مکه رفت. مردم از او پرسیدند: «آن جا چه خبر است؟»

گفت: «پیش محمد رفتم و با او سخن گفتم، اما او پاسخام نداد. پس از آن پیش فرزند ابوقحافه رفتم، در او هم خیری ندیدم. پیش عمر رفتم، او را سرسخت‌ترین دشمن یافتم. سرانجام پیش علی رفتم، او را از دیگر مردم نرم‌تر یافتم. او به من پیشنهادی داد و من نیز آن را عملی کردم. اما به خدا نمی‌دانم کارساز باشد یا نه؟»

گفتند: «چه پیشنهادی؟»

گفت: «او به من پیشنهاد کرد مردم را پناه دهم و من نیز این کار را کردم.»

گفتند: «آیا پیامبر ﷺ به آن اجازه داد؟»

گفت: «نه.»

گفتند: «وای بر تو، به خدا سوگند که این مرد خواسته تو را دست بیندازد. آن چه گفתי برای ما کارساز نیست.»

گفت: «به خدا سوگند، چاره‌ی دیگری نیافتم.<sup>۱</sup>»

ابوسفیان به خانه‌اش رفت و ماجرا را کاملاً برای زن‌اش باز گفت. وی چون ماجرا را شنید گفت:

«وای بر تو، چه نماینده‌ی بدی برای مردم بودی! هیچ خیری با خود نیاوردی.<sup>۲</sup>»



پیامبر ﷺ پس از دیدن این وضعیت تصمیم گرفت به مکه حمله کند. از روند رخدادها چنین برمی‌آید که پیامبر ﷺ چند روز پیش از آمدن نمایندگان خزاعه، از حمله‌ی بنی بکر به خزاعه و همدستی قریش

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، صص ۱۴-۱۳؛ بیهقی، ج ۵، صص ۹-۸؛ تاریخ‌الرسول و الملوک، ج ۳، صص ۴۶-۴۷؛ واقعی، صص ۷۹۵-۷۹۲؛ ابن ابی‌شبه، ج ۱۳، صص ۳۸۳-۳۸۲؛ عبدالرزاق، المصنف، ج ۵، صص ۳۷۴-۳۷۵، شماره ۹۷۳۹.  
۲- واقعی، ص ۷۹۵.

با آنان، اطلاع داشته است و این نشان می‌دهد که وی با دقت و وسواس فراوان، مسیر رخداده‌ها را در مکه دنبال می‌کرده است. بی آن‌که به مردم مقصد حرکت را اطلاع دهد از آنان خواست خود را آماده کنند. سران قبایل اطراف را خواست و با آنان محرمانه و پوشیده صحبت کرد. از هر یک از سران قبایل می‌خواست که در رمضان در مدینه باشند. بسیاری از مسلمانان را به نزد قبایل فرستاد تا این پیام را به آنان برسانند.<sup>۱</sup> در همین زمان برای آن‌که افکار مردم را از مقصد حرکت خود گمراه سازد، ابوقتاده را در رأس هشت تن به اِصَم، نقطه‌ای در شمال مدینه به فاصله‌ی سه روز راه، فرستاد. این گروه چون به مقصد رسید با هیچ دشمنی روبه‌رو نشد. در راه بازگشت به ذی خُشَب باخبر شد که پیامبر ﷺ به سوی مکه راه افتاده است. در جایی به نام سُقیا خود را به پیامبر ﷺ رساند.<sup>۲</sup> گفته می‌شود در مدینه شایع شده بود که پیامبر ﷺ قصد شام، ثقیف یا هوازن را دارد. در ضمن دستور داد که راه‌ها را ببندند و کسان مشکوک را به مدینه بازگردانند.<sup>۳</sup> این شایعات و تحرکات نظامی، بیشتر برای رد گم کردن صورت می‌گرفت. پیامبر ﷺ چنین دعا کرد: «خدایا، جاسوسان و خبرها را از قریش باز دار، تا آنان را در سرزمین‌شان غافلگیر کنیم».<sup>۴</sup>

در شهر مدینه مسلمانان سرگرم آماده شدن بودند. اما کسی از مقصد اطلاع نداشت. پیامبر ﷺ می‌کوشید مقصد را حتا از نزدیک‌ترین دوستان‌اش پوشیده نگه دارد. روزی ابوبکر صدیق به خانه‌ی دخترش، عایشه، رفت. پیامبر ﷺ در خانه نبود. عایشه داشت گندم آرد می‌کرد. از او پرسید:

۱- ر.ک: سبیل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۳۲۰؛ واقدی، صص ۸۰۰-۷۹۹.

۲- واقدی، صص ۷۹۷-۷۹۶.

۳- ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۵۹۸؛ واقدی، ص ۷۹۶؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲۵؛ ابن ابی شیبہ، ج ۱۳، ص ۳۷۳.

۴- ابن هشام، ج ۴، ص ۱۵؛ الطبقات الکبری، ص ۱۲۵؛ بیهقی، ج ۵، ص ۱۱.



«دخترم، چرا آذوقه تهیه می کنی؟»  
 عایشه ساکت ماند و چیزی نگفت. ابوبکر صدیق باز گفت:  
 «مگر پیامبر خدا می خواهد به جنگ برود؟»  
 باز عایشه چیزی نگفت و هم چنان سکوت کرد. ابوبکر صدیق ادامه داد: «می خواهد با رومیان بجنگد؟»  
 باز عایشه چیزی نگفت. ابوبکر ادامه داد:  
 «شاید می خواهد با نجدیان بجنگد؟»  
 عایشه ی صدیق هم چنان ساکت بود. ابوبکر صدیق رضی الله عنه افزود:  
 «شاید می خواهد با قریش بجنگد؟»  
 باز عایشه چیزی نگفت و لب باز نکرد. سرانجام پیامبر صلی الله علیه و آله وارد خانه شد. ابوبکر صدیق پرسید:  
 «ای پیامبر خدا، جایی می خواهید بروید؟»  
 فرمود: «آری.»  
 ابوبکر پرسید: «شاید به سوی رومیان می روی؟»  
 گفت: «نه.»  
 ابوبکر پرسید: «شاید می خواهی با نجدیان بجنگی؟»  
 پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «نه.»  
 ابوبکر صدیق باز پرسید: «شاید قریش را هدف گرفته اید؟»  
 فرمود: «آری.»  
 ابوبکر صدیق گفت: «مگر با آنان قرارداد نداری؟»  
 پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مگر خبر نداری که با بنی کعب چه کرده اند؟<sup>۱</sup>»

۱- ر.ک: تاریخ الخميس، ج ۲، ص ۷۸؛ واقدی، ص ۷۹۶؛ بیهقی، ج ۵، ص ۱۲-۱۱. البته ابن ابی شیبہ این گفت و گو را به اختصار نقل کرده و یادآور شده که ام المؤمنین عایشه در همان آغاز گفت و گو، به ابوبکر صدیق اطلاع داد که قصد پیامبر صلی الله علیه و آله مکه است. ر.ک: المصنف، ج ۱۳، صص ۳۷۴-۳۷۳، شماره ۳۷۸۹۷. ولی به نظر می رسد روایت دیگر که در ابن هشام، ج ۴، ص ۱۴ و بیهقی، ج ۵، ص ۱۲ نیز آمده، درست تر باشد، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام فرمان دادن به عایشه برای تهیه ی وسایل سفر، به او سفارش کرده بود که موضوع را نهان دارد.

بدین سان نخستین کسی که پس از پیامبر ﷺ از مقصد اطلاع یافت، ابوبکر صدیق بود. رفته رفته لحظه‌ی حرکت نزدیک می‌شد. مسلمانان نیز تا حدودی خود را آماده کرده بودند، اما پیدا بود که تدارک لشکری متشکل از ده هزار جنگجو چقدر دشوار و توان فرساست و از آن دشوارتر، حفظ جهت حرکت و غافلگیر کردن دشمن است.

به احتمال بسیار تبادل نظر پیامبر ﷺ با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما درباره‌ی حمله به مکه، در همین زمان صورت پذیرفته باشد. ابوبکر صدیق در مشورت خود سیاست نرمش و عدم خشونت را پیشنهاد کرده بود و عمر خواسته بود که با آنان با قاطعیت برخورد شود.<sup>۱</sup>

در واپسین روزها پیامبر ﷺ به مردم اطلاع داد که مقصد، مکه است.<sup>۲</sup> هنگامی که مقصد سپاه مشخص شد، یکی از اصحاب پیشکسوت به نام حاطب بن ابی بلتعنه نامه‌ای برای قریش نوشت و به زنی از مزینه (گفته شده نام‌اش ساره و کنیز کسی از خاندان عبدالمطلب بوده است) سپرد. پاداشی نیز برای او در نظر گرفت که در صورت رساندن نامه به او داده شود.<sup>۳</sup> متن نامه به ظاهر از این قرار بوده که محمد بسیج عمومی اعلام کرده و احتمال دارد که مقصد وی مکه باشد. بنابراین احتیاط کنید. همچنین گفته شده که متن نامه از این قرار بوده است:

«پیامبر خدا ﷺ با سپاهی انبوه و شب‌مانند هم‌چون سیل خروشان به سوی شما حرکت کرده است. به خدا سوگند، اگر تنها هم به سوی شما حرکت کند، خدا او را بر شما پیروز می‌گرداند، زیرا خداوند وعده‌اش را عملی می‌کند».<sup>۴</sup>

۱- ر.ک: ابن ابی شیبہ، ج ۱۳، صص ۴۰۸-۴۰۷، شماره ۳۷۹۴۸.

۲- ابن هشام، ج ۴، ص ۱۵. ۳- ابن هشام، ج ۴، صص ۱۷-۱۶.

۴- ر.ک: سبل الهدی و ارشاد، ج ۵، ص ۳۱۸.

پیامبر ﷺ بی‌درنگ از موضوع اطلاع یافت. علی را با زیرین عوام و مقداد بن اسود<sup>۱</sup> خواست و به آنان گفت: «به روضه‌ی خاخ<sup>۲</sup> بروید. در آن جا زنی مسافر نامه‌ای با خود همراه دارد. نامه را از او بگیرید.»

به شتاب راه افتادند و در محلی که پیامبر ﷺ گفته بود، به زن رسیدند. از او خواستند نامه را بدهد. اما زن گفت که نامه‌ای با من نیست. علی گفت: «یا نامه را می‌دهی یا تو را برهنه می‌کنیم.»

زن که دید علی در سخن خود جدی است، موهای بافته شده‌ی خود را باز کرد و نامه را از میان آن‌ها در آورد (طبق روایتی دیگر از کمر بند خود بیرون‌اش آورد) و به علی داد. نامه را به پیامبر ﷺ رساندند. پیامبر ﷺ حاطب را خواست و به او فرمود: «حاطب، این چه کاری است؟»

حاطب گفت: «ای رسول خدا، درباره‌ی من شتاب مکن. من هم‌پیمان قریش بودم و از خود آنان نبودم. مهاجران همراه با تو خویشاوندانی در مکه دارند که از خانواده و اموالشان دفاع می‌کنند. چون با آنان رشته‌ای نداشتم، خواستم بر آنان منتهی بگذارم تا بستگان‌ام را حمایت کنند. من مرتد نشده‌ام تا در اثر آن، این کار را کرده باشم. پس از اسلام به کفر هم نگرویده‌ام.»

پیامبر ﷺ فرمود که او راست می‌گوید.

عمر بن خطاب که در آن میان بود، گفت:

«ای پیامبر خدا، بگذار گردن این منافق را بزنم.»

پیامبر ﷺ فرمود: «عمر او در غزوه‌ی بدر حضور داشته است. تو چه می‌دانی. شاید خداوند درباره‌ی اهل بدر آگاه بوده و فرموده هر کاری می‌خواهید بکنید، زیرا شما را بخشیده‌ام.»<sup>۳</sup>

۱- در روایتی دیگر به جای مقداد، نام ابو مرثد غنوی آمده است. ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۳۹۸۳. احتمال دارد که هر چهارتن در این مأموریت شرکت داشته‌اند. فتح الباری، ج ۷، ص ۵۹۴.

۲- روضه‌ی خاخ نام جایی در نزدیکی مدینه، در محدوده‌ی حمراء الاسد است.

۳- صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة الفتح، شماره ۴۲۷۴، کتاب الجهاد، شماره ۳۰۸۱ ←

جای تردید نیست که جامعه‌ی مدینه، جامعه‌ای انسانی بود با رخدادهای عینی زندگی. جامعه‌ای که در آن انسان‌های گوناگون با سطوح متفاوت فکری و ایمانی به سر می‌بردند. برخی از آنان گاه به اوج بلوغ فکری و قله‌ی اشراقِ روحی و جذبه‌ی ایمانی می‌رسیدند و برخی دیگر گاه به حسیضِ ضعف و ناتوانی فرو می‌افتادند و در چرخه‌ی کشش‌های هولناک، در دام پیوندهای مادی مبتلا می‌شدند. این وضع از ویژگی‌های جوامعی است که از آزادی و اعتماد به نفس برخوردارند.<sup>۱</sup> اما چیزی که در این جامعه پیوسته وجود داشت کوششی بود که از سوی همه‌ی اعضا برای رسیدن به بلوغ فکری و اشراقِ روحی انجام می‌پذیرفت.

در کورانِ رخدادهای و در جریانِ جوشانِ زندگی، فرایند ساختنِ روح‌های متعالی و نخبه برای تحقق بخشیدن به اهدافِ خدایی و انسانی، ادامه داشت. مردم در کورانِ رخدادهای زندگی روزبه‌روز تحت عواملِ گوناگون و اثرگذار، در قالبِ ایمان ساخته و پرورده می‌شدند.

پیامبر ﷺ که رسوباتِ گذشته و کشش‌های هوسناکِ طبیعی و دلخوشی‌های گوناگونِ انسانی را می‌دانست، با آگاهی و هوشیاری و الهامِ روحی، رخدادهای را بهانه‌ای برای ساختنِ دل‌ها و روح‌های بزرگ و متعالی قرار می‌داد. از این رو، وی ضمن برخورد نرم و با تسامح با قضیه‌ی حاطب بن ابی بلتعنه، کوشید ارزش و جایگاهِ قبلی او را هم‌چنان در جامعه محفوظ نگه دارد و برخلاف برخوردهای خشکِ نظامی و سیاسی که اشتباه یکی از افرادِ خیانتی بزرگ و نابخشودنی تلقی می‌شود و درنهایت به حذف او منجر می‌شود، در تلاش بود تا این اشتباه را شعاعی برای صیقل دادن روح و ایمان او قرار دهد و از اشتباه او ابزاری برای تربیت و ساختن بنای فکری او بسازد. از این رو در پایان رو به مردم فرمود:

مستند احمد، ج ۱، ص ۴۲۳، شماره ۶۰۰؛ ترمذی، ابواب تفسیر القرآن، باب و من سورة الممتحنة، شماره ۳۳۰۵؛ ابوداود، کتاب الجهاد، باب فی حکم الجاسوس اذا کان مسلماً، شماره ۲۶۵۰  
۱ - ندوی، السيرة النبوية، ص ۳۳۳.

«او راست گفت. درباره‌ی او جز خیر چیزی نگویند.»  
اما وحی نیز این اشتباه خاص را بهانه‌ای برای آگاه‌سازی کل جامعه‌ی مدینه و تمام جامعه‌ی انسانی در درازنای تاریخی و جغرافیایی آن قرار دهد. وحی آمد و چه با شکوه و با هیجان:

«ای مؤمنان، دشمنان‌ام و دشمنانتان را به دوستی نگیرید که با آنان طرح دوستی بریزید. حال آن که آنان به حقیقتی که برایتان آمده، ایمان ندارند و شما و پیامبر را به سبب ایمان آوردن به خدا که پروردگارتان است، آواره می‌کنند. اگر شما برای جهاد در راه من و کسب خشنودی‌ام، بیرون آمده‌اید، با آنان پنهانی دوستی نکنید، زیرا من از هر چه پنهان و آشکار می‌کنید آگاه‌ترم. و هر کس از شما چنین کند، از راه راست منحرف شده است.» (ممتحنه / ۱)

در اوج و تلاطم این آیات از سوره‌ی ممتحنه، قضیه‌ی حاطب بن ابی بلتعنه خاموش شد. زنی که حامل نامه بود، بی آن که مورد آزار قرار گیرد، اجازه یافت یک راست به مکه برود.



سپاه حرکت کرد. انبوه مردم در جاری ایمان روان شدند، سپاهی برخاسته از دل مدینه و حومه‌های دور و نزدیک آن. جنگجویان و مجاهدان با لبان تفتیده و گلوهای خشکیده در دل صحرا، زیر سینه‌ی سوزان آسمان، هم‌چون نقطه‌هایی متحرک در صفحه‌ی هستی، در حال حرکت بودند. طبق روایت صحیح، پیامبر ﷺ و مسلمانان همه در دوم رمضان سال ۸ هـ.ق. مطابق با ۶۲۱ م. رو به سوی مکه، هدف خود را در پیش گرفتند.<sup>۱</sup> ابو رهم کلثوم بن حصین غفاری به جانشینی پیامبر ﷺ

۱- ر.ک: مسند احمد، ج ۱۰، ص ۲۷۴، شماره ۱۱۷۶۴. روایت‌های دیگری مثل ۱۰، ۱۶ و ۱۸ رمضان نیز نقل شده است. اما از آنجا که در روایت بیهقی، ج ۵، ص ۱۲، و صحیح مسلم، شماره ۱۱۱۳ زمان ورود مسلمان به مکه روز ۱۳ رمضان ذکر شده، می‌باید در آغاز رمضان از مدینه حرکت کرده باشند.

در مدینه گمارده شد.<sup>۱</sup> در طول مسیر، قبایل مختلف طبق قرار قبلی به انبوه سپاه می پیوستند. مسلمانان در طول راه روزه بودند. هنگامی که به کدید واقع در ۸۶ کیلومتری مکه و ۳۰۱ کیلومتری مدینه رسیدند، پیامبر ﷺ به اصحاب دستور داد تا روزه‌ی خود را بشکنند.<sup>۲</sup> روزه‌داری و خودداری از میل خوراک و مواد تقویت کننده، سبب ضعف نیروها می شد. مسلمانان برای رویارویی با دشمن، سخت به نیروی جسمی نیازمند بودند. در این شرایط روزه‌داری نمی توانست عملی منطقی باشد. اصحاب روزه‌ی خود را شکستند. شبانگاه به مرالظهران در نزدیکی های مکه رسیدند.<sup>۳</sup> قبایل گوناگون هم چنان به سپاه می پیوستند و به شکوه و قدرت آن می افزودند. قبیله‌ی بنی سلیم متشکل از هفتصد یا هزار جنگجو، قبیله مَزَینه با هزار جنگجو در مرالظهران به انبوه سپاه پیوستند.<sup>۴</sup> اکنون دستکم ده هزار مجاهد، سپاه اسلام را تشکیل می دادند.<sup>۵</sup> طبق روایات دیگر شمار آنان دوازده هزار تن بود.<sup>۶</sup> به احتمال بسیار شمارشان در مدینه ده هزار تن بوده و دوهزار تن در طول مسیر به آنان پیوسته اند.

قریش هنوز از حرکت مسلمانان اطلاع نداشتند. در طول مسیر کسانی که با هدف مسلمان شدن از مکه خارج شده بودند به سپاه می پیوستند و تعهد خود را به اسلام، اعلام می کردند. در ابوا ابوسفیان بن حارث پسر عموی پیامبر و عبدالله بن ابی اُمَیّه پسر عمه‌ی وی (برادر ام سلمه) با پیامبر ﷺ برخورد کردند و مسلمان شدن خود را اعلام کردند. از آن جا که پیامبر ﷺ در مکه از آنان آزارها و پرخاش های بسیاری دیده بود، از آنان رو برگرداند.

۱- ر. ک: ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸.

۲- ر. ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۲۷۵ (و جاهای دیگر)؛ صحیح مسلم، کتاب الصیام، باب جواز الصوم و الفطر، شماره ۱۱۱۳.

۳- ر. ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲۵؛ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸.

۴- ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸.

۵- ر. ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۲۷۵.

۶- ر. ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۵۹۶.



اما با میانجیگری ام‌المؤمنین ام‌سلمه و اظهار ناخرسندی ابوسفیان، پیامبر ﷺ مسلمان شدن آنان را پذیرفت. ابوسفیان نیز برای این که خلوص و صفای قلبی خویش را بیشتر نشان دهد، ابیاتی خواند. در میان ابیات این قطعه شعر وجود داشت:

«راهنمایی جز از خودم، مرا هدایت کرد؛ کسی که من او را از هر دری می‌راندم مرا به خود رهنمون شد.»

پیامبر ﷺ بر سینه‌ی ابوسفیان زد و فرمود:  
«تو مرا از هر دری راندی»<sup>۱</sup>.

پیامبر ﷺ از مسلمان شدن ابوسفیان بن حارث بسیار شادمان شد، زیرا امیدوار بود که او جای خالی حمزه را پر کند. عباس بن عبدالمطلب که قبلاً مسلمان شده بود، پس از غوغایی که قریش در مکه راه انداخته بودند، تصمیم گرفت با خانواده‌اش به مدینه هجرت کند. هنگامی که به جحفه رسید، با سپاه اسلام برخورد کرد و خود را به پیامبر اسلام رساند.<sup>۲</sup>

سپاه اسلام به مرالظهران رسید. مرالظهران دره‌ای است واقع در ۲۲ کیلومتری شمال مکه، در طول این مسیر، قریش هیچ اطلاعی نداشتند. لشکر اسلام به کوه‌های مجاور مکه، مرالظهران، رسیده بودند؛ اما دشمن در بیم و هراسی مرگبار، سرنوشت خود را به آینده‌ای مبهم سپرده بود. برای آن که لشکرکشی مسلمانان اثر ژرف‌تری داشته باشد، پیامبر ﷺ دستور داد هر یک از مجاهدان به تنهایی شبانه در نقطه‌ی معینی مشعلی برافروزد.<sup>۳</sup> پیداست که روشن کردن مشعل‌ها در ده هزار نقطه‌ی مختلف این اثر را داشت که بینندگان تصور کنند جمعیتی بیش از ده هزار تن

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، ص ۱۹؛ المستدرک، ج ۳، ص ۴۹-۴۸، شماره ۴۴۲۰.

۲- ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸. ۳- ر.ک: سبیل الهدی و الرشاد، ج ۵ ص ۳۲۴.



سرگرم تهیه و تدارک غذا هستند. از مجموع اسناد و مدارک تاریخی چنین برمی آید که پیامبر ﷺ و مسلمانان مدت زمانی نسبتاً طولانی در مراکز تهران درنگ کرده اند. شاید از آن رو که پیامبر ﷺ می خواسته به جای تسلط جبارانه بر مکه، با روح پیامبرانه‌ی خویش دل‌های آنان را به چنگ آورد. پس اکنون که دشمن را کاملاً غافلگیر کرده، به گونه‌ای که دیگر به هیچ وجه قادر به تدارک سپاهی انبوه برای رویارویی با سپاه کاملاً مسلط و مسلح مسلمانان نیست، بهتر است قریش به وجود لشکر مدینه پی ببرند و بنابراین تصمیمی منطقی و عاقلانه بگیرند. تصمیمی که هم شرف و عزت آنان را لکه‌دار نکند و غرورشان را نشکند و هم به تسلیم صلح آمیز و به دور از خشونت و خونریزی مکه بیانجامد. در هر صورت اگر چنین اندیشه‌ای وجود داشته، کاملاً به جا بوده است، زیرا به نتیجه‌ی مورد نظر انجامیده است.

در همین هنگام قریش در مکه در هراسی جانکاه فرو رفته بودند. از حرکات و تصمیم‌گیری‌های مدینه هیچ اطلاعی نداشتند و همه کوشش‌هایشان به بن‌بست رسیده بود.

از سوی دیگر قریش به سبب پیمان شکنی در انتظار حوادثی بودند. اما هیچ حرکتی احساس نکرده بودند. در یکی از شب‌ها که ترس و وحشت قلب سران قریش را می‌فشرد و مکه را هاله‌ای از غم احاطه کرده بود، ابوسفیان بن حرب، حکیم بن حزام و بُدَیل بن ورقا از مکه بیرون رفتند تا ببینند آیا خبر تازه‌ای می‌توانند به دست آورند؟ این گروه هرچند برای کسب اخبار و گزارش‌های تازه از مکه خارج شده بودند؛ اما انگیزه‌ی آنان برای این کار با یکدیگر تفاوت داشت. ابوسفیان و حکیم بن حزام که از سران قریش بودند، هدف روشنی را دنبال می‌کردند. اما بُدَیل بن ورقا خزاعی که بنی‌بکر و قریش قبیله‌اش را تارومار کرده بودند، انگیزه‌ی

دیگری داشت. او برای رسیدن پیامبر ﷺ و سپاه اسلام به مکه لحظه شماری می کرد و دوست داشت هر چه زودتر انتقام خون های پاک و بی گناه خویشاوندان اش از قریش و بنی بکر گرفته شود. او نمی توانست بیوه گان و یتیمان قبیله اش را ببیند که در غم از دست دادن پدران و شوهران خود اشک می ریزند. از این رو بی تاب و بی قرار از مکه خارج شده بود تا ببیند پیامبر ﷺ با لشکر انبوه خود کی از گرد راه می رسد.

در این هنگام عباس بن عبدالمطلب در صدد برآمده بود تا پیکی به مکه بفرستد و به آنان پیغام دهد که برای مصالحه با پیامبر ﷺ پیشقدم شوند. وی در جایی به نام اراک با ابوسفیان بن حرب و همراهان اش روبه رو شد. آنان از هیبت و عظمت لشکر و مشعل های فروزان آن دچار حیرت شده بودند و بذیل بن ورقا خیال می کرد که لشکر خزاعه است. اما عباس به آنان اطلاع داد که این لشکر، لشکر مسلمانان است و به ابوسفیان پیشنهاد کرد که در پناه او به لشکر مسلمانان برود. ابوسفیان پذیرفت و همان شب با پیامبر ﷺ دیدار کرد و گرایش خود را به اسلام نشان داد. اما شتابزدگی نشان نداد و روز بعد مسلمان شد.

وی هنگام اقامت در مرالظهران مانور لشکر مسلمانان را دید و از اقتدار آن به هیجان آمد و دریافت که قریش نمی توانند با آن مقابله کنند. هنگامی که لشکر مهاجران و انصار را دید که پیامبر ﷺ در رأس آن بود رو به عباس گفت: «امروز فرمانروایی برادرزاده ات بسیار بزرگ شده است.» عباس به او گفت: «ابوسفیان، این نبوت است.»

ابوسفیان تأیید کرد.<sup>۱</sup>

ابوسفیان برخلاف دیگران، در مکه چندان پیامبر را آزار نداده بود. حتا گفته می شد در روزهایی که کودکان و اوباش مکه به پیامبر ﷺ

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، صص ۲۴-۳۰؛ ابن ابی شیبہ، ج ۱۳، ص ۳۷۴؛ بیهقی، ج ۵، صص ۴۴-۳۱؛ عبدالرزاق، المصنف، ج ۵، صص ۳۷۷-۳۷۵؛ ابوداود، کتاب الخراج، شماره ۳۰۲۲.

اهانت می کردند و او را آزار می دادند، او در منزل ابوسفیان پناهنده می شد.<sup>۱</sup> ابوسفیان نیز آن قدر غیرت و حمیت از خود نشان می داد که از مهمان اش حمایت کند. پیامبر ﷺ این موضوع را به خوبی به یاد داشت و هرگز آن صحنه ها را از یاد نمی برد. ابوسفیان تنها این اواخر که سرکردگان مکه کشته شده بودند و مکه مهار خود را به او سپرده بود، ناخواسته در مقابل پیامبر ﷺ قرار گرفته بود. پیامبر ﷺ به این نکته نیز به درستی واقف بود. برای همین دوست داشت همه ی زمینه ها فراهم شود تا اسلام در ژرفای درون او ریشه بگیرد. از این رو فرمود:

«کسی که وارد خانه ی ابوسفیان شود و هر کس که به مسجد برود و هر کس در خانه ی خود را ببندد (و به گفته ای دیگر: هر کس وارد خانه ی حکیم بن حزام شود و هر کس که سلاح به زمین بگذارد) در امان است.<sup>۲</sup> پس از آن رو به عباس گفت: «عباس، او را ببر و به نزدیک دماغه ی کوه در تنگه ی دره نگاهش دار. تا سپاهیان خدا از جلوی او بگذرند و او آنان را ببیند.» عباس نیز ابوسفیان را برد و نزدیک دماغه ی کوه در تنگه ی دره نگه داشت.



پیامبر اسلام، مرالظهران را ترک کرد و راه مکه را در پیش گرفت. انبوه سپاهیان به راه افتادند تا از تنگه ها، دره ها و کوه ها بگذرند و خود را به مکه برسانند. در آن سوی گذرگاه های تنگ و تند، جایی که مکه در دید مسلمانان قرار می گرفت، قرار بود دسته های مختلف از راه های گوناگون به سرکردگی فرماندهان خود، وارد مکه شوند.

این جا بود که ابوسفیان و عباس در دماغه ی کوه نظاره گر حرکت سیل آسای مجاهدان سلحشور بودند.

۱- ر.ک: الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۲، ص ۸۹۰.

۲- ر.ک: ابوداود، کتاب الخراج، شماره ۳۰۲۱؛ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۳.

سعد بن عباد، که پرچم انصار را در دست داشت، چون از کنار ابوسفیان بن حرب گذشت پرچم را تکان داد و گفت:

«امروز روز کشتار است. امروز کعبه، روا شمرده خواهد شد.»

هنگامی که پیامبر ﷺ می‌خواست از کنار ابوسفیان بگذرد، وی را از سخنان سعد بن عباد باخبر کرد. پیامبر ﷺ فرمود:

«سعد اشتباه گفته است. امروز روزی است که کعبه بزرگ داشته خواهد شد. امروز کعبه پوشانده خواهد شد».

سپس دستور داد تا پرچم انصار را از او بگیرند و به فرزندش قیس بن عباد بدهند.<sup>۱</sup> طبق یک روایت، پیامبر ﷺ پرچم را از سعد گرفت و به زبیر بن عوام داد.<sup>۲</sup> روایتی دیگر حاکی است که آن را به علی بن ابی طالب واگذار کرد.<sup>۳</sup> اما این دو سند تاریخی بعید به نظر می‌رسند، زیرا پیامبر ﷺ نمی‌خواست برای خشنودن کردن ابوسفیان تازه مسلمان، سعد مجاهد و مبارز را برنجانند. پیامبر ﷺ پرچم را هرچند از سعد بن عباد گرفته بود، اما اصولاً می‌باید پرچم انصار را به دست یک تن از خود آنان می‌سپرد. پیامبر ﷺ نیز همین را می‌خواست. زیرا در این صورت هم شجاعت و شهامت انصار به جوش می‌آمد و هم افتخار شرکت در فتح مکه را با مجاهدان خویش تحت فرماندهی فردی از خود داشتند.

با گرفتن پرچم از سعد، هم قلب مجروح ابوسفیان التیام می‌یافت و هم با دادن آن به فرزند سعد، وی و سایر انصار، دلگیر نمی‌شدند.

در این هنگام در مکه هیاهویی به راه افتاده بود. هنگامی که ابوسفیان خبر حضور لشکر مسلمانان را در نزدیکی محدوده‌ی حرم به آنان داد، همه غافلگیر شدند. اما جز همسرش، هند بنت عتبّه، کس دیگری در برابر

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۲۸۰.

۲- ر.ک: زاد المعاد، ج ۳، ص ۴۰۴.

۳- ر.ک: مسند ابی یعلی، ج ۲، ص ۴۴، شماره ۶۸۴.

۴- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، ص ۲۷.

او نایستاد و همه واقعیتِ پیش آمده را پذیرفتند. در این میان شماری از سران قریش و کسانی که پدرانشان در جنگ با مسلمانان کشته شده بودند، به گردآوری نیرو و تنظیم افراد جنگجو پرداختند. هدفشان این بود که در برابر سپاهیان اسلام، مقاومت و از شهر دفاع کنند. عِکْرَمَه بن ابی جهل، صفوان بن اُمیّه و سهیل بن عمرو در رأس این گروه بودند و کسانی از بنی بکر و هُذَیل به آنان پیوستند و در محلی به نام خَنْدَمَه گرد آمدند تا در برابر مسلمانان بایستند.<sup>۱</sup>

پیش از آمدن مسلمانان، مردی به نام حِماس بن قیس از بنی بکر به جمع آوری سلاح می پرداخت. روزی زن اش از او پرسید:

«چرا سلاح تهیه می کنی؟»

گفت: «برای رویارویی با محمد و همراهان اش.»

زن گفت: «به خدا سوگند، کسی نمی تواند در برابر محمد و همراهان اش بایستد.»

او گفت: «به خدا سوگند، من امیدوارم شماری از آنان را به عنوان پیشخدمت برای تو بیاورم.»

وی نیز از جمله کسانی بود که در خَنْدَمَه جمع شده بودند.<sup>۲</sup>

شهر مکه در بستر دره ای واقع شده که از هر سو در میان کوه های مرتفع محصور است. تنها یک راه کوهستانی وجود دارد که شهر را از شمال به جنوب قطع می کند. دو جاده ی فرعی به این شاهراه وصل می شود؛ یکی راه حنین است و دیگری راه کذا.

پیامبر ﷺ چون به ذی طوی رسید، به منظم کردن لشکر پرداخت. در این جا به دسته های مختلف اوامر لازم را ابلاغ کرد. انبوه مجاهدان از قبایل گوناگون از این پس بایستی تحت فرماندهی فرماندهانی که

۱- ر. ک: ابن هشام، ج ۴، ص ۴۸؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۳۴۴.

۲- ابن هشام، ج ۴، ص ۴۸.

پیامبر ﷺ تعیین می‌کرد، از نواحی مختلف وارد شهر می‌شدند. نحوه‌ی ورود به شهر باید به شکلی می‌بود که هیچ‌کس به سادگی نتواند از شهر بگریزد یا خارج شود. طبق این برنامه، خود پیامبر ﷺ از سوی شمال پیشروی می‌کرد و از ناحیه‌ی بالایی شهر وارد مکه می‌شد. دسته‌ی دیگری به فرماندهی زبیر بن عوام باید خود را به کذا می‌رساند تا راه فرار را به سوی دریا مسدود کند. او بایستی پرچم پیامبر ﷺ را در حجون نصب می‌کرد. هم‌چنان یک دسته‌ی نیرومند و مجهز، از شاهراه جنوبی از طریق لبط وارد شهر می‌شد و مَسْقَلَه یا ناحیه‌ی پایینی شهر را تسخیر می‌کرد. این دسته، سواره نظام بودند و به فرماندهی خالد بن ولید، بایستی شهر را دور می‌زدند. دسته‌ی خالد شامل قبایل گوناگون اسلم، بنی سُلَیم، غفار، مَزَینه، جُهَینه و... می‌شد. ابوعبیده بن جراح نیز فرماندهی پیاده نظام و افراد بی سلاح را به عهده داشت. او بایستی بستر دره را در پیش می‌گرفت و به سوی مکه سرازیر می‌شد.<sup>۱</sup> درضمن به ابوهزیره فرمان داد تا انصار را گرد آورد و سپس به آنان فرمان داد تا با جنگجویان و تجمع‌کنندگان قریش برخورد قاطع کنند.<sup>۲</sup> ولی به عموم جنگجویان و فرماندهان جنگی دستور داد جز با آنان که خود سلاح جنگی در دست دارند و می‌خواهند بجنگند، با کسان دیگر نجنگند.<sup>۳</sup>

نظم و ترتیب و طبقه‌بندی لشکر با نهایت دقت و مواظبت انجام می‌گرفت. یک تن سردار نظامی یا "وازع" به اداره‌ی امور می‌پرداخت. پیامبر ﷺ دستورات خود را از طریق او به مردم ابلاغ می‌کرد. در این زمان، ابوقحافه پدر ابوبکر صدیق در مکه به سر می‌برد و نابینا بود. هنگامی که صدای هجوم بیگانه را شنید و متوجه شد که گروهی در ذی

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب دخول النبی ﷺ من اعلی مکه، شماره ۴۲۹۰؛ صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب فتح مکه، شماره ۱۷۸۰؛ ابن هشام، ج ۴، ص ۳۷. در این باره روایت واقدی با سایر روایات صحیح تفاوت دارد. ۲- ر.ک: صحیح مسلم، شماره ۱۷۸۰.

۳- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، ص ۲۹.

طوی توقف کرده‌اند، دست نوهی خود را گرفت و به او گفت: «دخترم، مرا بالای کوه ابوقحافه ببر.»

دخترک او را بالا برد. پرسید: «چه می‌بینی؟»

گفت: «سیاهی انبوه می‌بینم.»

ابوقحافه گفت: «آن‌ها اسب‌اند.»

دختر گفت: «مردی می‌بینم که پیش سیاهی حرکت می‌کند و پس و

پیش می‌رود.»

ابوقحافه گفت: «او "وازع" است. یعنی کسی که اسب‌ها را منظم کند و

سپاهیان را اداره می‌کند.»

دختر گفت: «سیاهی پراکنده شد.»

ابوقحافه گفت: «اسب‌ها حرکت کردند. زود باش مرا به خانه ببر.»<sup>۱</sup>

\* \* \*

هر دسته‌ای، مسیر خود را در پیش گرفت. جنگی در کار نبود. تنها خالد بن ولید، که حساس‌ترین ناحیه‌ی شهر یعنی جنوب به او واگذار شده بود، با تنی چند درگیر شد. در جنوب جدی‌ترین و بیباک‌ترین دشمنان پیامبر ﷺ و اسلام خانه داشتند. طایفه‌ی بنی‌بکر که بر خزاعه تاخته بودند و بیباکانه و ناجوانمردانه قرارداد حُدیبیه را نقض کرده بودند، هم‌چنین عِکْرَمَه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو که در دشمنی با اسلام در مکه بی نظیر بودند، در این گوشه‌ی شهر سکونت داشتند. این‌ها همه عوامل خطری بود که پیامبر ﷺ از آن‌ها آگاهی درستی داشت و به این سبب خالد بن ولید را که شمشیرزن ماهری بود، در رأس قبایل مختلف، به این سو اعزام کرد. هنگامی که خالد بن ولید به خُندَمه رسید، بر او حمله بردند. اما جنگجویان خالد مقاومت این گروه را به سادگی در هم

شکستند. عکرمه، صفوان و سهیل گریختند. حماس نیز که آن همه سلاح تهیه کرده بود، مدتی در کنار عِکْرَمَه و دیگران به زدو خورد پرداخت، ولی همین که دید مشرکان از برابر سپاه خالد بن ولید می‌گریزند، او هم شکست خورده، از میدان در رفت و خود را به خانه رساند و به زن‌اش گفت:

«در را به رویم ببند.»

زن گفت: «پس آن همه که می‌گفتی چه شد؟»  
حماس در قالب چند قطعه شعر، ضمن این که صحنه‌ی جنگ را کاملاً ترسیم کرد، علت فرار خود را برای او باز گفت:

«اگر روز خَنْدَمَه را شاهد بودی،  
آن گاه که صفوان گریخت، عکرمه گریخت.  
و ابویزید (سهیل) هم چون زنی به عزا نشسته، ایستاده بود.  
شمشیرهای مسلمانان از آنان استقبال کردند.  
بازوان و سرها را با ضربت خود می‌بریدند.  
جز صدایی درهم چیزی شنیده نمی‌شد،  
در پس ما صدایی مبهم، که از سینه برمی‌خاست  
شنیده می‌شد؛

کوچک‌ترین سخنی در سرزنش ما بر زبان نیاور.<sup>۱</sup>  
دشمن پس از آن که چند تن<sup>۲</sup> را از دست داد، پراکنده شد. از لشکر خالد تنها دو تن به نام‌های خُنَیس بن خالد و کرزبن جابر که از لشکر جدا شده و راه را گم کرده بودند، کشته شدند.<sup>۳</sup> کسی به نام سلمه بن مِیْلَاء

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، ص ۲۹.

۲- درباره‌ی شمار دقیق کشتگان دشمن در منابع اختلاف وجود دارد. طبق روایت ابن هشام، ج ۴، ص ۲۹ دوازده یا سیزده تن، طبق روایت واقدی و ابن سعد، ج ۲، ص ۱۲۶ و موسی بن عقبه (بیهقی، ج ۵ ص ۴۴)، بیست و چهار تن بودند.

۳- ابن هشام، ج ۴، ص ۲۸؛ صحیح بخاری، شماره ۴۲۸۰، در بخاری به جای خُنَیس، حُبَیْش ذکر شده است.



جُهَنی نیز به قتل رسید<sup>۱</sup>. هنگامی که درگیری و کشتار ادامه یافت، ابوسفیان نزد پیامبر ﷺ رفت و از نابود شدن قریش و ریشه کن شدن آن شکایت کرد. پیامبر ﷺ نیز فرمود که هر کس وارد خانه‌ی ابوسفیان شود، امنیت دارد<sup>۲</sup>. برای خالد بن ولید نیز پیغام فرستاد که دست از جنگ و کشتار بردارد<sup>۳</sup>. پس از آن که قضایا تمام شد، پیامبر ﷺ به خالد فرمود که چرا جنگ کرد و خالد پاسخ داد که دشمن جنگ را آغاز کرد<sup>۴</sup>.

از اسناد تاریخی چنین بر می‌آید که ابوباش مکه در بستر شهر موضع گرفته بودند تا از ورود پیامبر ﷺ و اصحاب جلوگیری کنند. پیامبر ﷺ نیز انصار را در برابر آنان قرار داد. سپردن این مسئولیت به انصار معنای خاصی داشت. چون مهاجران عموماً اهل مکه بودند و احتمال داشت از رویارویی با خویشان خود، خودداری کنند. از این‌رو پیامبر ﷺ تنها از انصار خواست قضیه را فیصله دهند. به ظاهر شمار این گروه ابوباش فراوان بوده، تا جایی که سران قریش به پیروزی آنان دل بسته بودند. اما چون جنگجویان انصار را دیدند، خود را باختند و نتوانستند مقاومت کنند. علی بن ابی طالب که خود از مهاجران بود دو تن را تعقیب کرد. آنان به خواهرش، ام هانی، پناهنده شدند. ام هانی به علی اجازه نداد آنان را به قتل برساند. در خانه را به روی آنان بست و خود را به پیامبر ﷺ رساند و برای آنان پناه خواست. پیامبر ﷺ چون صدای ام هانی را شنید، فرمود: «خوش آمدی ام هانی».

ام هانی گفت: «علی خیال دارد کسانی را که پناه داده‌ام بکشد.»  
پیامبر ﷺ فرمود: «کسی را که تو پناه داده‌ای ما نیز پناه داده‌ایم»<sup>۵</sup>.

۱- الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۱، ص ۷۵۴.

۲- صحیح مسلم، شماره ۱۷۸۰.

۳- ر.ک: بیهقی، ج ۵، ص ۴۸.

۴- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب الجزية والموادعة، باب امان النساء و جوارهن، شماره ۳۱۷۱؛ صحیح مسلم، کتاب صلاة المسافرين، باب استحباب صلاة الضحی، شماره ۳۳۶.

به این شکل غایله می‌خوابد و مکه به آرامی خود را تسلیم مجاهدان می‌کند.

زبیر بن عوام که پرچم پیامبر ﷺ را در دست داشت خود را به حَجَّون رساند و پرچم پیامبر ﷺ را نصب کرد. سایبانی برای پیامبر ﷺ تهیه کردند. پس از چندی پیامبر ﷺ در میان افراد خود به آن جا رسید. به ظاهر همان جا مقداری استراحت کرد. به این معنا که گرد سفر را از خود دور کرد. خود را نظافت کرد. شستشو داد و دخترش فاطمه در این میان کنارش بود و به او کمک می‌کرد. پس از آن هشت رکعت نماز فتح گزارد. مدتی در حَجَّون درنگ کرد و پس از درنگی کوتاه در حَجَّون، در میان سیل مهاجران و انصار بستر مکه را در پیش گرفت. سیلی شکل گرفته از قبایل گوناگون و مسلمانان مجاهدی که سال‌ها رنج و زحمت دیده بودند، مسلخ‌ها و شکنجه‌گاه‌ها و شکنجه‌گران را می‌دیدند. این سیل به پیش می‌رفت تا همه‌ی موانع و سدها را بشکند و راه آزادی و دینداری را بگشاید. پیامبر خدا ﷺ با این که در میان انبوه جمعیت غرق بود، این فتح و پیروزی را صرفاً لطفی از جانب خدای خویش می‌دانست. با کمال فروتنی و خضوع، سوره‌ی فتح را زمزمه می‌کرد<sup>۱</sup>. فتحی که مدت‌ها پیش به او نوید داده شده بود، اکنون آن را به آغوش می‌گرفت. گویی مکه سال‌ها در انتظار این لحظه بود. گویی سنگ‌ها و خدایان سنگی شانه‌اش را خم کرده بود و اکنون در این انتظار بیتابی می‌کرد که مردی از دوردست بیاید، تلنبار سنگریزه‌ها را از شانه‌اش بردارد و گرد ضعف و پیری و تنهایی را از چهره‌اش بزداید.

پیامبر ﷺ متواضعانه و فروتنانه بستر مکه را طی می‌کرد. سرش را پایین انداخته بود. آن قدر که چانه‌اش به زین مرکب برخورد می‌کرد<sup>۲</sup>.

۱- صحیح بخاری، شماره ۴۲۸۱.

۲- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵، ص ۶۸ المستدرک، ج ۳، ص ۵۲ شماره ۴۴۲۶؛ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۵.

اسامه بن زید نیز پشت‌اش سوار بود<sup>۱</sup>. پیامبر ﷺ به جای سوار کردن نزدیکان و خویشاوندان قریشی، این برده زاده را پشت خود سوار کرد تا فرق خودش را با دیگر قدرتمندان نشان دهد و عدالت و برابری را به تمام و کمال به نمایش بگذارد. موکب ایمان آرام و با شکوه‌اما در کمال فروتنی و کرنش به سوی مکه یعنی کعبه‌ی امیدها و آرزوها گام برمی‌داشت. فروتنی این موکب به هیچ وجه با غرور و نخوت فاتحان شباهت نداشت. گویی پیامبر ﷺ می‌خواست به تاریخ پیامزد که در اوج قدرت هم می‌شود فروتنی کرد.

صحنه‌ی ورود پیامبر ﷺ به مکه ما را به ژرفای تاریخ فرو می‌برد. خاطره‌های دور تازه می‌شوند، آن‌جا که یهود در زمان موسی با عمالقه می‌جنگیدند، آنان مأمور بودند هنگام ورود به شهر سجده‌کنان داخل شوند و از خدا بخواهند که گناهانشان را بیامرزد، اما آنان هنگام داخل شدن بر پشت خود می‌خزیدند و به جای این که بگویند خدایا گناهانمان را بیامرز، می‌گفتند ما جو و گندم می‌خواهیم.

ولی گویی سرنوشت چیز دیگری مقدر کرده بود و پیامبر به جای مانور و قدرت‌نمایی، فروتنی را به نمایش گذاشت. گفته می‌شود روزی کسی آمد تا با پیامبر ﷺ سخن بگوید. اما دچار وحشت شد و تن‌اش لرزید. پیامبر ﷺ به او فرمود:

«بر خود آسان بگیر، زیرا من فرزند زنی از قریش هستم که گوشت نمک سود می‌خورد»<sup>۲</sup>.

فروتنی و تواضع پیامبر ﷺ بر عزت و شکوه او می‌افزود، فروتنی در اوج عزت و قدرت در کمال فروتنی.

\* \* \*

۱- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۲۸۹.

۲- بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵، ص ۶۹ المستدرک، ج ۳، صص ۵۳-۵۲، شماره ۴۴۲۷.

پیامبر ﷺ هنگام ورود به مکه در احرام نبود<sup>۱</sup>. وارد مسجد شد، سواره به طواف پرداخت، حجراسود را استلام کرد (لمس کرد) و به طواف ادامه داد. در پیرامون کعبه سیصد و شصت بت وجود داشت. هر بتی متعلق به قبیله‌ای. هر خدایی، خداوندگار طایفه‌ای. پیامبر ﷺ با چوبدستی یا کمان خویش یکایک آن‌ها را انداخت. چون چوبدستی را بر بتی می‌زد به پشت می‌افتاد و چون به پشت بتی می‌زد، به رو می‌افتاد. در همین حال می‌خواند:

«حق آمد و باطل درهم کوبیده شد. بی‌گمان باطل نابود شدنی بود.»

(اسراء/۸۱)

«حق آمد و باطل دیگر نه سر بر می‌آورد و نه باز می‌گردد.»

(سبا/۴۹)<sup>۲</sup>

این سنگ‌ها یا خدایان تا چندی پیش موجودات مقدسی بودند که کسی جرئت نمی‌کرد در کنار و در حریم آن‌ها حرکتی ناشایست از خود نشان دهد. عربان برای تمام زندگی خویش از آن‌ها الهام می‌گرفتند. اما اکنون جز مقداری سنگ‌پاره و خاک، چیز دیگری نبودند. سنگ‌پاره‌هایی که زیر کف پای شتران، خاکستر می‌شدند و نمی‌توانستند از خود دفاع کنند.

بت‌ها را شکست. خدایان را یکایک نابود کرد. شب تاریک مکه می‌شکست. شب دی‌جور شرک می‌شکست. سپیده‌دم توحید، بر افق هستی هجوم می‌برد. چند لحظه بعد، شبستان کعبه و حیاط آن از خدایان شکسته و له شده‌ی قریش، موج می‌زد. زمین، از سنگ‌پاره‌ها آکنده شده بود. هفتمین بار، طواف پایان یافت. عثمان بن طلحه، پرده‌دار کعبه را احضار کرد. کلید کعبه را از او گرفت. در باز شد. اما از وارد شدن

۱- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۲۸۶.

۲- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۲۸۷؛ صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب إزالة الاصنام من حول الکعبة، شماره ۱۷۸۱.

خودداری کرد. مادام که خدایان بر دیواره‌ی کعبه نصب بودند، نخواست وارد خانه شود. دستور داد یک تن بت‌های درون کعبه را بیرون اندازد. عمر بن خطاب به درون رفت و بت‌ها را بیرون ریخت.<sup>۱</sup> عکس‌ها و تصاویری را که بر دیواره‌ی خانه رسم کرده بودند، با پارچه‌ای مرطوب پاک کرد. عکس‌ها و تصاویر را بیرون کرد.<sup>۲</sup> تصویری متعلق به ابراهیم و اسماعیل، که تیرک‌های قرعه و فال را در دست داشتند. پیامبر ﷺ که تصویر را دید فرمود:

«خدا بکشدشان! آنان خود می‌دانند که این دو با این ترک‌ها فال نگرفته‌اند»<sup>۳</sup>.

کعبه از لوٹ بت‌ها پاک شد. پیامبر ﷺ وارد کعبه شد. اسامه بن زید، بلال بن رباح و عثمان بن طلحه همراهش بودند. بلال در را بست. پیامبر ﷺ تا مدت‌ها در درون کعبه ماند.<sup>۴</sup> گویی پس از مدت زمانی دراز به مقصود خویش دست یافته بود. پس از جدایی‌های تلخ، وصالی لذتبخش حاصل شده بود. عشقی که در اثر جدایی و تنهایی، هر روز پخته‌تر و کامل‌تر شده بود، اکنون در لحظه‌ی دیدار به اوج کمال می‌رسید. چشمه‌ای پس از سال‌ها دوباره فوران کرده بود. پیامبر ﷺ نماز گزارد. سپس در کعبه باز شد. پیامبر ﷺ نمایان شد. دستان‌اش را به چهارچوب در تکیه داد. انبوه جمعیت گرد آمده بود. هزاران شمشیرزن مجاهد، از تمام حجاز و بسیاری دیگر از مردم مکه، اعم از زن و مرد، کوچک و بزرگ در کنار کعبه جمع شده بودند. سراسر وجودشان را هیجان و التهاب فرا گرفته بود. همه خیره به پیامبر ﷺ و پیامبر ﷺ خیره به همه. منتظر و نگران که او چه می‌گوید و سرنوشتشان را چگونه رقم

۱- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۲۸۸؛ ابوداود، کتاب اللباس، باب فی الصور، شماره ۴۱۵۶.

۲- ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۱۱۶.

۳- صحیح بخاری، شماره ۴۲۸۸.

۴- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۲۸۹.

می‌زند و آینده‌ی شان چگونه خواهد بود. کافی بود پیامبر ﷺ لب تکان بدهد تا مرگ و زندگی مردمی که سال‌ها او را شکنجه کرده و از شهر بیرون‌اش رانده بودند، رقم بخورد. به سخن گفتن پرداخت:

«معبودی راستین جز خدای یکتا وجود ندارد. او دارای هیچ انبازی نیست. به وعده‌ی خویش وفا کرد. بنده‌اش را پیروز گرداند و به تنهایی همه‌ی گروه‌ها را شکست داد. هان، بدانید که جز پرده‌داری خانه و سقایت حاجیان، هرگونه اختیار، مال و یا خون مورد ادعا، زیر پایم نابود شد.<sup>۱</sup>»

و ادامه داد: «ای گروه قریش، خداوند نخوت دوران جاهلی و فخرجویی به پدران را از شما دور کرده است. مردم از آدم‌اند و آدم از خاک است.<sup>۲</sup>» پس از آن این آیه را خواند: «ای مردم، ما شما را از یک زن و مرد آفریده‌ایم و شما را ملت‌ها و طوایف گوناگون قرار داده‌ایم. بی‌تردید، گرامی‌ترین شما نزد خداوند، پرهیزگارترین تان است. به راستی که خداوند، دانای آگاه است.» (حجرات / ۱۳)

اندکی درنگ کرد. به چهره‌های شبح مانند قریش که از ترس، در خفقانی مرگبار و رقت‌انگیز فرو رفته بودند، نگاهی انداخت و ادامه داد: «ای گروه قریش، گمان می‌کنید که با شما چه می‌کنم؟»

گفتند: «گمان نیک به تو داریم. برادری بزرگوار و فرزند برادری بزرگوار هستی.»

گفت: «من به شما همان چیزی را می‌گویم که یوسف به برادران‌اش گفته است: امروز هیچ سرزنشی بر شما نیست. بروید که شما آزادید.»

۱- ابن هشام، ج ۴، ص ۳۴؛ تاریخ الرسل والملوک، ج ۳، ص ۶۰؛ ابوداود، کتاب الدیات، شماره ۴۵۴۷؛ ابن ماجه، کتاب الدیات، شماره ۳۶۲۸؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۳۱۳، شماره ۴۵۸۳.  
۲- ابن هشام، همان‌جا؛ ابوداود، کتاب الادب، باب فی التفاخر بالا حساب، شماره ۵۱۱۶؛ المناقب، شماره ۳۹۵۶.

مردم شاد شدند و برخی کسان به خانه‌های خود بازگشتند. ولی بیشترشان در مسجد ماندند. پیامبر ﷺ در مسجد نشست. علی بن ابی طالب با کلید کعبه برخاست و گفت:

«پرده‌داری و سقایت، هر دو را به دست ما بسپار.»

پیامبر ﷺ فرمود: «عثمان بن طلحه کجاست؟»

او را احضار کردند. پیامبر ﷺ فرمود: «این کلید تو عثمان، امروز روز نیکی و وفاست.<sup>۱</sup>» گفته می‌شود که تاکنون کلیدداری کعبه به دست خاندان عثمان بن طلحه است

سقایت را نیز به عباس داد و رو به علی بن ابی طالب فرمود:

«من فقط چیزی را به شما می‌دهم که باعث کاهش [اموال] شما می‌شود، نه چیزی که شما از آن بکاهید.<sup>۲</sup>»

یعنی سقایت هزینه دارد و باعث کاهش اموال شما می‌شود، ولی پرده‌داری درآمدزاست و کسانی که آن را در اختیار دارند، به سود سرشاری می‌رسند.

هنگام نماز فرا رسید. بلال بن رباح به دستور پیامبر ﷺ به پشت‌بام کعبه رفت<sup>۳</sup> تا منشور محمد ﷺ را به گوش قریش برساند. پیامبر ﷺ پیش از این گفته بود که همه مردم از آدم‌اند و آدم از خاک است. یعنی همه با هم یکسان و برابرند. سیاه بر سفید و سفید بر سیاه هیچ برتری ندارد. اکنون بلال، سیاهی حبشی که تا چندی پیش یک برده‌ی زیردست قریش بود، بایستی بر فراز کعبه می‌رفت تا هم عملاً ادعای پیامبر ﷺ مبنی بر تساوی انسان‌ها نشان داده شود و هم منشور توحیدی وی را یک سیاهپوست برده بخواند. مسلماً این کار، قریش را عصبانی و خشمناک

۱- ابن هشام، ج ۴، ص ۳۴.

۲- ر.ک: سیل الهدی والرشاد، ج ۵، ص ۳۶۸؛ ابن هشام، ج ۴، ص ۳۴.

۳- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، ص ۳۶؛ ابن ابی شیبہ، ج ۱۳، ص ۴۰۰، شماره ۳۷۹۲۳.

می ساخت و آتش خشم را در رگ هایشان شعله ور می کرد. بلال اذان گفت و پایین آمد. نماز برپا شد. برای نخستین بار، پیامبر ﷺ با مسلمانان، بدون ترس و مزاحمت قریش، در گرداگرد کعبه نمازی از موضع قدرت می گزارد. در این هنگام شرک سر در لاک خود فروود برده بود و خود را برای ابد پنهان کرده بود. از این پس تنها پیامبر ﷺ بود که مشروعیت داشت و بس. در برابر چشمان او بت ها خاکستر شده بودند. نماز بدون حضور بت ها، در برابر کعبه، عریان از پیرایه های شرک و تزویر، به انتها رسید.

مردم متفرق شدند. گروه بی شماری از مهاجر و انصار، که دل هایشان برای کعبه می تپید، شب را تا صبح به نماز و طواف پرداختند. نیایش می کردند و این پیروزی باشکوه را جشن می گرفتند. این جشن عبارت بود از کرنش فروتنانه به سبب پیروزی و نصرتی که خداوند بی هیچ مقاومتی از جانب دشمن، نصیب آنان کرده بود. خود پیامبر ﷺ نیز به خیف رفت، جایی که قریش بر کفر پیمان بسته بودند و پیامبر ﷺ و مسلمانان را در شعب در تنگنای اقتصادی قرار داده بودند.<sup>۱</sup> علت این کار آن بود که عقیل بن ابی طالب پس از هجرت پیامبر ﷺ اموال و خانه های او را تصاحب کرده بود<sup>۲</sup> و طبق نظر برخی نویسندگان، آن ها را فروخته بود.<sup>۳</sup> در این میان انصار که دیدند پیامبر ﷺ در مکه آرام گرفته، خیال کردند که او به زادگاه خود دل بسته و به قوم خود دچار رقت و نرمی شده است و می خواهد در زادگاه خود بماند. پیامبر ﷺ در این باره از آنان پرس و جو کرد و سپس فرمود: «من بنده و پیامبر خدا هستم. به سوی خدا و به شهر شما هجرت کرده ام. زندگی ام مال شما و مرگم از آن شماست.»

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۲۸۴.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب الحج، باب توریث دور مکه، شماره ۱۵۸۸.

۳- ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۶۰۸.



انصار گریستند و اظهار داشتند که این سخن را صرفاً از روی دلبستگی و علاقه به خدا و پیامبر گفته‌ایم. پیامبر ﷺ نیز سخنانشان را تأیید کرد.<sup>۱</sup>

روز بعد پیامبر ﷺ دوباره به مسجد رفت. در این روز نیز سخنرانی کرد و نخست خدا را به نیکی ستود و سپس فرمود:

«خداوند مکه را حرام قرار داده نه مردم. کسی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، حق ندارد در آن خونی بریزد و یا درختی ببرد. اگر کسی گفت که پیامبر ﷺ در کعبه جنگیده (و بدین طریق می‌خواست جواز جنگیدن در آن را اثبات کند) به او بگویید که خداوند حرم را برای پیامبر ﷺ خود حلال کرده، اما برای شما حلال نکرده است. به من نیز لحظه‌ای از روز اجازه داد و دوباره حرمت آن مانند گذشته سر جای خود بازگشت. اینک می‌باید حاضران به غایبان (پیام) را برسانند»<sup>۲</sup>.

علت سخنرانی پیامبر ﷺ در روز دوم این بود که قبیله‌ی خزاعه یک تن از هذیل را کشته بودند. پیامبر ﷺ که از موضوع باخبر شد، سخنرانی کرد و پس از آن از خزاعه خواست که دست از قتل بکشند و در ضمن خونبهای مقتول را پرداخت کرد. هم‌چنین خزاعه را هشدار داد که:

«متجاوزترین فرد، کسی است که در حرم کسی را بکشد، یا کسی جز قاتل را بکشد، یا با کینه‌های دوران جاهلی کسی را به قتل برساند».

«اگر کسی پس از این احدی را بکشد، صاحبان خون اختیار دارند، یا خون قاتل را بریزند یا خونبهایش را دریافت کنند»<sup>۳</sup>.

۱- ر.ک: صحیح مسلم، کتاب الجهاد، شماره ۱۷۸۰.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب العلم، لیلیغ الشاهد الغائب، شماره ۱۰۴؛ صحیح مسلم، کتاب الحج، باب تعزیم مکه، شماره ۱۳۵۴.

۳- ابن‌مشام، ج ۴، صص ۳۹-۳۸؛ مسند احمد، ج ۱۲، صص ۵۴-۵۳۹ شماره‌های ۱۶۳۲۸-۱۶۳۲۹ و ج ۱۸، ص ۴۵۳، شماره ۲۷۰۳۸.

پیامبر ﷺ در این سخنان، با تأکید بسیار از مسلمانان آینده می‌خواست به اهمیت حرم توجه کنند. حرم مکه جایگاه و ارزش ویژه‌ای دارد. قتل و آدم‌کشی به هیچ وجه در آن روا نیست و اگر کسی مرتکب چنین عملی شود، آشکارا از دستور پیامبر ﷺ سرپیچیده است. گذشته از انسان‌ها، سایر جانداران نیز امنیت جانی دارند و کسی حق ندارد در حرم جاننداری را بکشد. وانگهی، حتا گیاهان حرم نیز نباید کشته و یا بریده شوند. پیامبر ﷺ با صراحت و قاطعیت تمام، کسانی را که ممکن است این دستورات را زیر پا بگذارند، هشدار داد.



گفته می‌شود که پیامبر ﷺ هنگام ورود به مکه فرمان داد چند تن را در هرجا یافتند بکشند. شرح این موضوع و نام‌های قربانیان با شرح بسیار در منابع سیره و تاریخ آمده است. اما در منابع حدیثی، این موضوع، شرح کمتری یافته است. در صحیح بخاری تنها نام عبدالله بن خَطْل ذکر شده که زیر پرده‌های کعبه به قتل رسید.<sup>۱</sup> اما در برخی منابع حدیثی شرح بیشتری از این موضوع آمده است. در ابوداود و نسائی از چهار مرد و دو زن یاد شده، ولی در ابوداود نام‌های عبدالله بن سعد بن ابی سرح و عبدالله بن خطل آمده<sup>۲</sup> و در نسائی و مصنف ابن ابی شیبه نام‌های عکرمه بن ابی جهل و مقیس بن صُبابه نیز آمده است.<sup>۳</sup> اما ابن حجر پس از تتبع روایات و منابع تاریخی و حدیثی یادآور شده که مجموع آنان هشت مرد و شش زن است.<sup>۴</sup> در منابع تاریخی برای این دستور پیامبر ﷺ توجیهاتی ذکر

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۲۸۶.

۲- ر.ک: کتاب الجهاد، شماره ۲۶۸۳ و ۲۶۸۵.

۳- ر.ک: نسائی، کتاب تحریم الدم، شماره ۴۰۷۸؛ ابن ابی شیبه، ج ۱۳، ص ۳۹۴، شماره ۳۷۹۱۰.

۴- ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۶۰۵.

شده که اینک به بیان آن‌ها می‌پردازیم. افزون بر چهارتنِ نامبرده در بالا، نام این کسان نیز در زمره‌ی آنان قرار دارد:

حارث بن نُفیل، هُبَّار بن اسود، وحشی بن حرب قاتل حمزه و از زنان، ساره کنیز یکی از فرزندان عبدالمطلب، دو کنیز عبداللّٰه بن خَطَل به نام‌های فَرْتَنّا و قریبه و هند بنت عتبه همسر ابوسفیان. درباره‌ی نام‌های برخی از این کسان، اختلاف نظر وجود دارد.

عبدالله بن سعد بن ابی سرح یکی از کسانی بود که بایستی کشته می‌شدند. او برادر رضاعی عثمان بن عفان بود. قبلاً مسلمان شده بود و تا مدتی میان مسلمانان به سر برده بود. در این مدت میان مسلمانان جایگاه ویژه‌ای یافته بود و حتّا پیامبر ﷺ او را جزو نویسندگان وحی قرار داده بود. اما پس از چندی مرتد شد، به مکه گریخت و در فتح مکه دستور قتل وی صادر شد. ولی او خود را در پناه عثمان بن عفان ﷺ قرار داد. عثمان مدتی او را پنهان کرد و پس از آن وی را نزد پیامبر ﷺ برد تا برایش امان بگیرد. پیامبر ﷺ نخست از دادن امان به وی خودداری کرد. ولی سپس امان او را پذیرفت. شرح این موضوع در منابع تاریخی و حدیثی آمده است.<sup>۱</sup>

عِکْرَمَه بن ابی جهل نیز در این فهرست سیاه بود. دشمنی او با پیامبر ﷺ و مسلمانان شهرت بسیاری داشت. حتّا در آخرین لحظه که همه تسلیم شده بودند، او شمشیرش را به زمین نگذاشت و با خالد بن ولید و جنگجویان‌اش روبه‌رو شد. چون شکست خورد، از مکه گریخت و راه یمن را در پیش گرفت و سوار کشتی شد. ناخدایان کشتی به مردم گفتند:

«در این جا روا نیست که کسی جز خدا را به عنوان رهایی بخش ندا کنید.» عکرمه با شنیدن این سخن با خود گفت:

۱- ر.ک: ابوداود، کتاب الجهاد، شماره ۲۶۸۳؛ سنن نسائی، کتاب تحریم الدّم، شماره ۴۰۷۸؛ المستدرک، ج ۳، ص ۵۲، شماره‌های ۴۴۲۲-۴۴۲۱.

«اگر در دریا جز خدای یکتا کسی دیگر نمی‌تواند نجات دهد، در خشکی نیز کسی جز او نخواهد توانست ما را نجات دهد. خدایا، با تو عهد می‌بندم که نزد محمد بروم.»

در این میان ام‌حکیم زن عکرمه در مکه مسلمان شده بود. او برای همسر خود از پیامبر ﷺ امان خواست و سپس بی‌درنگ به یمن رفت و شوهر خود را به مکه بازگرداند.<sup>۱</sup> بدین‌سان عکرمه بن ابی‌جهل مسلمان شد. وی سپس در زمان فتوحات، از خود فداکاری‌های جانانه‌ای نشان داد و خطاهای گذشته‌اش را جبران کرد. پیامبر ﷺ از مسلمان شدن او سخت شادمان شد و از جای خود برخاست و او را به آغوش گرفت.

عبدالله بن خطل مسلمان شده بود. پیامبر ﷺ او را با یک انصاری که برده‌اش با او همراه بود، برای جمع‌آوری زکات به جایی فرستاده بود، اما او برده‌ی انصاری را کشت و خودش مرتد شد و به مکه پیوست. پیامبر ﷺ در فتح مکه دستور قتل وی را صادر کرد. وی زیر پرده‌های کعبه به دستور پیامبر ﷺ به قتل رسید.<sup>۲</sup>

برادر مقیس بن ضبابه، به نام هشام مسلمان شده بود و در غزوه‌ی بنی‌مضطلیق به اشتباه با شمشیر مسلمانی دیگر به قتل رسیده بود. مقیس تظاهر به اسلام کرد تا خونبهای برادرش را بگیرد. خونبها را که دریافت کرد به قاتل برادرش حمله برد و او را کشت و سپس بی‌درنگ به مکه رفت. مقیس میان صفا و مروه به قتل رسید.<sup>۳</sup>

خویرث بن نُقیذ در مکه به پیامبر ﷺ بسیار آزار می‌رساند. هنگامی که عباس بن عبدالمطلب می‌خواست فاطمه و ام‌کلثوم را به مدینه بفرستد، او به شتر تلنگر زد و شتر رم کرد و فاطمه و ام‌کلثوم به زمین افتادند. گفته می‌شود که او در فتح مکه با شمشیر علی بن ابی‌طالب به قتل رسید.<sup>۴</sup>

۱- ر.ک: المستدرک، ج ۳، صص ۲۹۲-۲۹۳. ۲- ر.ک: ابن‌هشام، ج ۴، ص ۳۰.

۳- ر.ک: پیشین، ج ۴، ص ۳۱.

۴- ر.ک: تاریخ‌الخمیس، ج ۲، ص ۹۲؛ فتح‌الباری، ج ۷، ص ۶۰۴؛ ابن‌هشام، ج ۴، ص ۳۱.

ساره کنیز عمرو بن هاشم بن عبدالمطلب بود. او در مکه به پیامبر ﷺ آزار می‌رساند. وانگهی او حامل نامهی حاطب بن ابی بلتعنه به اهالی مکه بود. به ظاهر وی برای رفع نیازهای مادی خود به مدینه رفته بود تا از پیامبر ﷺ کمک بگیرد. اما به احتمال بسیار برای سران قریش جاسوسی می‌کرده است. به همین سبب خون وی هدر اعلام شد. اما چون وی از موضوع اطلاع یافت، از مکه گریخت، تا این که برایش از پیامبر ﷺ امان گرفته شد و وی به مکه بازگشت. ساره تا زمان خلافت عمر بن خطاب زنده بود. اما در این زمان اسبی وی را زیر گرفت و او جان باخت.<sup>۱</sup>

دو کنیز عبدالله بن خطل که اسم یکی فزتنا و دیگری قزیه بود، قبلاً شعر می‌خوانده‌اند و پیامبر ﷺ و مسلمانان را هجو می‌کرده‌اند. گفته می‌شود که قزیه کشته شد و برای فزتنا امان گرفته شد. عکس این مطلب نیز گفته شده است. گفته می‌شود آن یک که کشته نشد، تا زمان خلافت عثمان بن عفان می‌زیسته است.<sup>۲</sup>

هبار بن اسود در زمان هجرت زینب دختر پیامبر ﷺ راه را بر او بست و به شترش تلنگر زد، تا رم کرد و زینب روی صخره‌ای افتاد و سخت مجروح شد و در اثر آن سقط جنین کرد. در فتح مکه خون وی هدر اعلام شد. اما او اسلام آورد و از مرگ نجات یافت. برخی از مردم، پس از آن هبار را دشنام می‌دادند. وی به پیامبر ﷺ شکایت برد. پیامبر ﷺ به او اجازه داد تا هر کس او را دشنام داد، به آن پاسخ دهد و بدین سان مردم از دشنام دادن وی دست کشیدند.<sup>۳</sup>

طبق گزارش‌های دیگر نام دو تن دیگر به نام‌های حارث بن طلال خزاعی و کعب بن زهیر نیز در این فهرست به چشم می‌خورد. کعب بن

۱- ر.ک: تاریخ الخميس، ج ۲، ص ۹۴؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۵ ص ۳۴۱.

۲- ر.ک: سبل الهدی و الرشاد، ج ۵ ص ۳۴۱؛ تاریخ الخميس، ج ۲، ص ۹۴.

۳- ر.ک: تاریخ الخميس، ج ۲، ص ۹۳؛ الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۳، ص ۲۰۴۲.

زهیر داستان پوزش خواهانه‌ی مفصل و خواندنی دارد.<sup>۱</sup> براساس برخی منابع<sup>۲</sup>، هند همسر ابوسفیان نیز جزو کسانی بود که می‌باید به قتل می‌رسیدند. اما بعید به نظر می‌رسد، زیرا هر چند وی در جنگ احد سینه‌ی حمزه را شکافته و قلب‌اش را خورده بود، اما طبعاً کارشکنی‌های وی از عملکرد شوهرش، ابوسفیان بن حرب، بیشتر نبوده است. در صورتی که ابوسفیان امان دریافت کرده، غیرمنطقی است که زن‌اش در شمار کسانی باشد که می‌باید به قتل برسند.

صفوان بن امیه از جمله کسانی نبود که می‌باید به قتل می‌رسیدند.<sup>۳</sup> با وجود این، چون وی از رهبران مهم قریش به شمار می‌رفت، از مکه گریخت. او راه ساحل را در پیش گرفت تا از آن‌جا با کشتی به یمن برود. اما وهب بن عُمیر جُمحی برایش از پیامبر ﷺ امان گرفت و سپس بی‌درنگ خود را به صفوان رساند و او را تشویق کرد تا به مکه بازگردد. صفوان نیز تن داد که به مکه بازگردد. در مکه از پیامبر ﷺ به مدت دو ماه فرصت خواست. اما پیامبر ﷺ به مدت چهار ماه به وی امان داد. سرانجام صفوان مسلمان شد.<sup>۴</sup>

از مجموع منابع گوناگون چنین برداشت می‌شود که پیامبر ﷺ این حکم را برای سه گونه از مردم مکه صادر کرده است: ۱- کسانی که پیش از این مرتکب قتل شده بودند، ۲- کسانی که در فتح مکه در مقابل مسلمانان صف‌آرایی کرده بودند، ۳- کسانی که پیش و پس از هجرت به پیامبر ﷺ و مسلمانان آزار رسانده بودند و در کنار آزار جسمی به سرودن اشعار هجوآمیز درباره‌ی پیامبر ﷺ و مسلمانان و اسلام

۱- ر.ک: المستدرک، ج ۴، صص ۱۰-۳. ۲- ر.ک: المواهب اللدنیة، ج ۱، صص ۷۳-۵.  
 ۳- در منابع معتبر چنین آمده، اما دیار بکری در تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۹۳ آورده که وی نیز در زمره‌ی کسانی بود که می‌باید کشته می‌شدند. سخن دیار بکری فاقد منبع است.  
 ۴- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵، ص ۹۷؛ ابن هشام، ج ۴، صص ۴۲-۴۱؛ الموطأ، کتاب النکاح، باب نکاح المشرک اذا اسلمت زوجته قبله.

پرداخته بودند و یا آن که در محافلِ قریش آوازخوانی می‌کردند و این‌گونه اشعار را با آواز و موسیقی می‌خواندند و در کنار ایجاد بدبینی بیشتر از اسلام، احساسات قریش را برای مواجهه با مسلمانان بیشتر تحریک می‌کردند.

در روایت صحیح بخاری از قتل عبدالله بن خطّال سخن به میان آمده است. چنان که گفتیم وی مرتکب قتل شده بود. افزون بر وی، نام دو تن از مردانِ مِقیس بن صُبابه و حویرث بن نُقیذ و یک زن (قُریبه یا فُرتنا) در منابع ذکر شده که کشته شدند. مِقیس پیش از این مرتکب قتل شده بود و دو تن دیگر به سبب آزاررسانی به پیامبر ﷺ و خانواده‌اش و مسلمانان به این کیفر رسیدند.

موجه بودنِ دو علتِ نخست برای صدور این حکم جای ابهام ندارد، اما علت سوم جای تردید و تأمل دارد، زیرا با بررسی تاریخ مردم مکه در پیش و پس از هجرت روشن می‌شود که نه تنها این شمار که بسیاری از آنان در آزاررسانی به پیامبر ﷺ و خانواده‌اش و عموم مسلمانان دست داشتند. استثنای این گروه اندک از آن جمعیت بزرگ قریش، پذیرش این موضوع را با دشواری مواجه می‌کند. افزون بر آن، این اصل در اسلام وجود دارد که پیش از هر اقدامی می‌باید دشمنان را به اسلام فرا خواند و سپس به اقدامات دیگر اندیشید. در این قضیه، طبق روایت منابع تاریخی و سیره، به هیچ وجه به این اصل عمل نشده است. دیگر آن که پیامبر ﷺ با وجود صدور این حکم، سپس از بیشتر آنان گذشت کرد و آنان را بخشید. اگر این حکم، حکمی قطعی بوده، تخطی از آن نادرست می‌نماید. از این که بگذریم تمام روایاتی که این موضوع را نقل کرده‌اند و از کشته شدن افراد سخن گفته‌اند - جز روایت عبدالله بن خطّال - فاقد سند هستند و یا اگر سند دارند، سند آن‌ها فاقد اعتبار لازم برای چنین موضوع مهمی است.<sup>۱</sup>



پیامبر ﷺ در مکه استقرار یافت. طبق روایت ابن هشام فتح مکه در بیستم رمضان، صورت گرفته بود.<sup>۱</sup> اما چنان که گفتیم روایت صحیح مسلم و بیهقی حاکی از آن است که پیامبر ﷺ در سیزده رمضان وارد مکه شده است. تاریخ‌های دیگری نظیر دازده، شانزده، هفده و نوزده رمضان نیز نقل شده است.<sup>۲</sup> اما از آن جا که در روایت صحیح بخاری آمده که پیامبر ﷺ در مکه نوزده روز توقف کرد<sup>۳</sup> و سپس راهی حنین شد و از سوی دیگر در روایات آمده که پیامبر ﷺ در ششم شوال رهسپار حنین شد.<sup>۴</sup> روایت هفده درست‌تر می‌نماید. پیامبر ﷺ پس از فتح مدتی در مکه ماند. در این مدت می‌کوشید به اصلاح و ارشاد مردم بپردازد و کجی‌ها و انحرافاتشان را اصلاح و عقایدشان را تثبیت کند. بیشتر تلاش پیامبر ﷺ در این بود که دل‌های مردم به خداوند گرایش پیدا کنند. به اجرای قوانین الهی نیز سخت پایبند و به هیچ وجه حاضر نبود از اجرای قانون چشم‌پوشی کند، زیرا چشم‌پوشی از اجرای قانون به معنای هرج و مرج و بازگشت به سنت‌های گذشته بود. در همین روزها زنی از قبیله‌ی بنی مخزوم<sup>۵</sup> در مکه دزدی کرد و دستگیر شد. خویشاوندان‌اش از اسامه بن زید خواستند تا از پیامبر ﷺ بخواهد که از بریدن دست‌اش صرف‌نظر کند. چون اسامه با پیامبر ﷺ در این باره سخن گفت، آن حضرت برآشفته و فرمود:

«با من درباره‌ی عدم اجرای حدود خداوند صحبت می‌کنی؟»

سپس برای عموم مردم سخنرانی کرد:

- 
- ۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۳، ص ۷۰.
  - ۲- ر.ک: صحیح مسلم، کتاب الصوم، باب جواز الصوم و الفطر فی شهر رمضان، شماره ۱۱۱۶.
  - ۳- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۲۹۸.
  - ۴- ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۶۲۱. طبق روایتی دیگر غزوه‌ی حنین در بیست و هشت رمضان داده است.
  - ۵- نام این زن فاطمه بنت اسود و برادر زاده‌ی ابوسلمه بن عبدالاسد بود. ر.ک: فتح الباری، ج ۱۲، ص ۹۱.



«ای مردم، مردمان پیش از شما به این سبب تباه شدند که چون کسی از اشراف دزدی می‌کرد، رهایش می‌کردند، اما اگر کسی از بینوایان دزدی می‌کرد، حد را بر او اجرا می‌کردند. سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند، محمد دست‌اش را خواهد برید»<sup>۱</sup>.

این رخداد نشان‌دهنده‌ی آن است که پیامبر ﷺ در این مدت کاملاً بر اوضاع مکه مسلط بوده و اجازه نمی‌داده هیچ‌گونه هرج و مرج و بی انضباطی در جامعه رخ دهد. افزون بر آن، وی رخداد‌های کوچک و بزرگ را بهانه قرار می‌داد، تا دل‌های ناآگاه مردم را آگاه کند و سنت‌های ناپسند و غیرانسانی گذشته را از بین ببرد. سرانجام همه تسلیم شدند و زن و مرد، کوچک و بزرگ، همه به حقانیت دین محمد ﷺ پی بردند و به آن گردن نهادند.

پیامبر ﷺ در جایی به نام قَرْنِ مَسْقَلَه نشست<sup>۲</sup> تا با مردم بیعت کند. عمر بن خطاب نیز پایین‌تر نشسته بود و در امر بیعت پیامبر را کمک می‌کرد<sup>۳</sup>. یکی از عناصر مهم بیعت، ایمان بود. پیامبر ﷺ از مردم می‌خواست شهادت توحید و نبوت را بر زبان بیاورند. پیامبر ﷺ با همه بیعت کرد: مردان، زنان، کودکان و بزرگسالان<sup>۴</sup>. هنگامی که بیعت مردان تمام شد، نوبت زنان رسید. در گروهی از زنان که برای بیعت آمده بودند، هند همسر ابوسفیان نیز وجود داشت. او چهره‌اش را با نقاب پوشانده بود تا پیامبر ﷺ وی را نشناسد، زیرا در جنگ احد جگر حمزه را در آورده بود و دهان زده بود. همسرش، ابوسفیان بن حرب، نیز کنار پیامبر ﷺ نشسته بود.

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب کراهة الشفاعة فی الحد، شماره ۶۷۸۸؛ صحیح مسلم، کتاب الحدود، باب قطع السارق الشریف و غیره...، شماره ۱۶۸۸.

۲- المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۲۸۰. ۳- تاریخ‌الرسول و الملوک، ج ۳، ص ۶۱.

۴- ر.ک: المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۲۸۰، شماره ۸۱۵.

پیامبر ﷺ هنگام بیعت به مردان دست می‌داد، اما با زنان تنها با زبان بیعت می‌کرد. پیامبر ﷺ خطاب به زنان فرمود:

«با شما بیعت می‌کنم که با خداوند چیزی را شریک قرار ندهید.»  
 هند گفت: «به خدا سوگند، تو از ما چیزی می‌خواهی که از مردان  
 نخواسته‌ای و این خواسته‌ها را می‌پذیریم.»  
 پیامبر ﷺ فرمود: «دزدی نکنید.»

هند گفت: «ابوسفیان آدم بخیلی است. بارها و بارها از پول‌های او  
 بدون اجازه برداشته‌ام. اما نمی‌دانستم که برایم حلال است یا حرام.»  
 ابوسفیان بن حرب گفت: «آن مقدار که در گذشته برداشته‌ای برایت  
 حلال است.»

پیامبر ﷺ لبخندی زد و هند را شناخت و فرمود:  
 «تو هند هستی؟»  
 هند گفت: «آری، ای رسول خدا، از کارهای گذشته در گذر که خدا از تو  
 در گذرد.»

پیامبر ﷺ فرمود: «زنا نکنید.»  
 هند گفت: «مگر زن آزاده زنا هم می‌کند؟!»  
 فرمود: «فرزندانتان را نکشید.»  
 هند گفت: «در خردسالی ما آنان را تربیت کردیم و در بزرگسالی تو و  
 یاران‌ات آنان را در بدر کشتید.»

فرزندش، حنظله، در بدر کشته شده بود. عمر بن خطاب که این سخن  
 هند را شنید، آن قدر خندید که به پشت افتاد. پیامبر ﷺ نیز لبخند زد.  
 و باز فرمود: «تهمت نزنید.»

هند گفت: «به خدا سوگند، تهمت کار زشتی است و اندکی گذشت بهتر  
 است.»

پیامبر ﷺ فرمود: «در کارهای نیک از فرمان من سرپیچی نکنید.»

هند گفت: «به خدا سوگند، ما در این جا نیامده بودیم تا از دستورات سرپیچی کنیم»<sup>۱</sup>.

بیعت که تمام شد، هند به خانه اش بازگشت و بت خود را شکست و خطاب به آن گفت: «مغرور تو بودیم»<sup>۲</sup>.



هنگامی که فتح مکه پایان پذیرفت، پیامبر ﷺ چند روزی در مکه ماند. در این مدت می‌کوشید اوضاع را به حالت طبیعی بازگرداند. به همین سبب در قسمت‌های مختلف، افرادی را گماشت. مسئولیت بازار را به سعید بن سعید بن عاص واگذار کرد<sup>۳</sup>. به معاذ بن جبل که جوانی بیش نبود و ابوموسی اشعری دستور داد به مردم مسایل دینی و قرآن را بیاموزند<sup>۴</sup>. هنگامی هم که می‌خواست به سوی حنین رهسپار شود، عتّاب ابن آسید را که تقریباً بیست ساله بود، به مکه گمارد<sup>۵</sup>. از اسود بن خلف خزاعی نیز خواست علامت‌ها و نشانه‌های حرم را بازسازی و مرمت کند<sup>۶</sup>. در همین حال دسته‌های مختلف را به پیرامون مکه اعزام کرد تا مردم را به اسلام دعوت کنند و بت‌های موجود در پیرامون مکه را بشکنند. یک جارچی از سوی پیامبر ﷺ در مکه جار زد: «هر کس به خدا و روز آخرت ایمان دارد، هر بتی در خانه اش دارد، آن را بشکند»<sup>۷</sup>.

بت‌ها شکسته شدند. بت‌های پیرامون مکه نیز ویران شدند. بتکده‌ها نیز به تلی از خاک تبدیل شدند.

۱- ر.ک: تاریخ‌الریسل و الملوک، ج ۳، ص ۶۲ الطبقات الکبری، ج ۱۰، ص ۲۲۵. ابن حجر سند روایت ابن سعد را صحیح دانسته است. ر.ک: الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۴، ص ۲۶۷۵.

۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۱۰، ص ۲۲۵.

۳- ر.ک: الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۱، ص ۷۲۹.

۴- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۹۹ و ج ۶، ص ۳۴.

۵- الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۲، ص ۱۲۲۴.

۶- المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۲۸۰، شماره ۸۱۶.

۷- ر.ک: زادالمعاد، ج ۲، ص ۴۱۳.

عَزَّاز بت‌های قریش و بنی‌کنانه بود که در نخله قرار داشت. قریش این بت را سخت تعظیم می‌کردند. پیامبر ﷺ در اواخر رمضان، خالد بن ولید را در رأس سی‌تن مأمور ویران کردن عَزَّاز کرد. پرده‌داری این بت به بنی‌شیبان تعلق داشت. خالد بن ولید مأموریت خود را با کامیابی انجام داد و بت و بتکده را ویران کرد.<sup>۱</sup>

در همین ماه پیامبر ﷺ، سعد بن زید اشهلی را در رأس بیست تن به سوی بت منات فرستاد. منات متعلق به اوس و خزرج و غسان و... بود و در مُشَلَّل در نزدیکی‌های قدید<sup>۲</sup> قرار داشت. سعد بن زید این بت و بتکده را ویران کرد. اما طبق معمول هیچ پول و مالی در گنجینه‌ی آن نیافت. این نشان می‌داد که پرده‌داران بت‌ها چقدر از احساسات مردم سوءاستفاده می‌کردند و پول‌ها و نذوراتشان را در راه شهوات و مطامع خود خرج می‌کردند.

هنگامی که خالد بن ولید از ویرانی عَزَّاز بازگشت، پیامبر ﷺ در اول شوال او را به سوی بنی جَذِیمه اعزام کرد، تا آنان را به اسلام فرا خواند. هدف این دسته صرفاً دعوت بود و هیچ هدف جنگی را دنبال نمی‌کرد. خالد بن ولید در رأس سیصد و پنجاه تن از مهاجران و انصار و شماری از قبیله‌ی بنی سُلَیم حرکت کرد. هنگامی که خالد بن ولید به آن‌جا رسید، دید همه مسلح و آماده‌ی رزم‌اند و خیال کرد که آنان آهنگ جنگیدن دارند. اما آنان اظهار داشتند که ما با یکی از قبایل در حال جنگیم و شما را که دیدیم فکر کردیم دشمن است و مسلح شدیم. خالد دچار تردید شد و از همه خواست که خود را خلع سلاح کنند. سپس همه را دستگیر کرد و به هر یک از افراد خود یک تن از آنان را سپرد. پس از آن دستور داد هر فردی اسیری را بکشد. بنی سُلَیم اسیران خود را کشتند. اما مهاجران و

۱- الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۳۵؛ ابن‌مشام، ج ۴، ص ۶۹.

۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۳۶.

انصار از این کار خودداری کردند. هنگامی که پیامبر ﷺ از موضوع اطلاع یافت، سخت ناراحت شد و دست‌ان‌اش را بلند کرد و گفت: «خدایا، از کرده‌ی خالد به تو اظهار برائت می‌کنم.» پیامبر ﷺ خونبهای کشته شدگان را با علی فرستاد. علی علاوه بر خونبها، مقداری بیشتر به آنان داد و از آنان دلجویی کرد.<sup>۱</sup>

\* \* \*

این چنین مکه فتح شد. مرکز دینی حجاز به دست مسلمانان افتاد. تنها مکانی که قریش را در دل اعراب به عنوان مرکز شبه جزیره عربستان مطرح می‌کرد، مکه بود. این مکان نیز از دست آنان خارج شد. بسیاری از قبایل با قریش هم‌پیمان بودند. این قبایل احترام و ابهتی ویژه برای قریش قایل بودند. آنان می‌گفتند بگذارید تا ببینیم او و قوم‌اش با یک دیگر چه می‌کنند.<sup>۲</sup> این دیدگاه آنان نشان می‌داد که برای تغییر دین، هیچ اندیشه‌ای ندارند و خود را به سرنوشت سپرده‌اند.

هنگامی که مکه فتح شد و به دست مسلمانان افتاد، هیچ بهانه‌ای برای عدم پذیرش اسلام نداشتند. از این‌رو به سوی مدینه سرازیر شدند و اسلام را پذیرفتند. از این پس ابتکار عمل از هر لحاظ به دست مسلمانان بود. تا پیش از این صرفاً بر اوضاع سیاسی شبه جزیره مسلط بودند، اما از این پس مرکزیت دینی را نیز در اختیار داشتند.

صلح حُدَیبِیّه مقدمه‌ای بود برای فتح مکه و فتح مکه تداوم همان صلح حُدَیبِیّه بود، که قرآن از آن به "فتح" تعبیر کرده بود. از زمان صلح حُدَیبِیّه، نگرش اعراب به مسلمانان تغییر کرده بود. فتح مکه این تغییر

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب بعث النبی (ص) خالد بن ولید الی بنی جذیمه، شماره ۴۳۳۹؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵، صص ۱۱۸-۱۱۳.  
۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۳۰۲.

نگاه را کامل کرد. در اوج پیروزی‌های سیاسی، رفته رفته پیامبر ﷺ بر اندیشه‌ی اعراب نیز پیروز شد. از این‌رو که "فتوحات" در راه بودند و محمد ﷺ می‌باید خود را آماده می‌کرد. سوره‌ی نصر نیز درباره‌ی فتح مکه و نتایج آن نازل شد:

«هرگاه یاری خداوند و فتح فرا رسید و دیدی که مردم دسته دسته وارد دین خدا می‌شوند، پس پروردگارت را به پاکی ستایش کن و از او آمرزش بخواه. او توبه‌پذیر است.»

مردم بسیاری از قبایل دسته‌دسته وارد دین نو شدند و دریافتند که می‌باید اسلام را پذیرفت، زیرا عزت و سربلندی آنان منوط به پذیرش این دین است. فتح مکه خط فاصل اساسی میان گذشته و آینده بود. در گذشته مشرکان امیدی به پیروزی و بقا داشتند، اما پس از فتح این امید به سنگ خورد و همه دریافتند که دیگر امیدی به تداوم حیات بت و بت‌پرستی نیست. البته بودند قبایلی که هنوز به رویارویی می‌اندیشیدند و با از بین رفتن اقتدار قریش در حمایت از بت‌پرستی، خیال می‌کردند که از این پس، این مسئولیت در حمایت از بت‌پرستی به عهده‌ی آنان گذاشته شده است و بایستی در راستای آن گام بردارند. قبیله‌های هوازن و ثقیف در رأس این قبیله‌ها بودند.





۳۲

غزوه‌ی حُنین





هنگامی که پیامبر ﷺ از مدینه حرکت کرده بود، مردم قبیله‌ی هوازن احساس کرده بودند که پیامبر ﷺ به قصد آنان حرکت کرده است.<sup>۱</sup> قریش نیز همین تصور را داشتند. به این سبب، آنان خود را برای رویارویی با مسلمانان آماده کرده بودند. اما هنگامی که پیامبر ﷺ به مکه رفت، تازه پی بردند که قصد مسلمانان، حمله به هوازن نبوده است. با وجود این، هوازنی‌ها خود را آماده‌ی رویارویی با مسلمانان کردند.

هوازن از قبایل مشهور اعراب شمال بود. به گفته‌ی اخباریون تیره‌های مختلفی از آن جدا شده‌اند که ثقیف از آن جمله است. ثقیف در باروهای مستحکم شهر طایف و اطراف آن استقرار یافته بودند. تیره‌های دیگر هوازن در تهامه و سواحل دریای سرخ از مناطق جنوبی شام تا مرزهای شمالی یمن، پراکنده شده بودند.

در زمان جاهلی، بازارهای اعراب در سرزمین ثقیف برپا می‌شدند. از جمله‌ی این بازارها، بازار مشهور عکاظ بود که میان نخله و طایف قرار داشت. در این بازار، دادوستدهای فراوان تجاری صورت می‌گرفت و محافل ادبی و شعری گوناگونی در آن منعقد می‌شد.

جای تردید نیست که ثقفی‌ها، سودهای سرشاری از بازارهای اعراب حاصل می‌کردند. این سودها هم از ناحیه‌ی تجاری عایدشان می‌شد و هم از ناحیه‌ی محصولات زراعی، زیرا ثقفی‌ها، باغ‌های انگور، موز، انار و سبزیجات فراوانی داشتند.<sup>۱</sup> از ناحیه‌ی ادبی نیز در شکوفا ساختن استعدادها از طریق تعامل فرهنگی با قبایل مختلف، برایشان سودمند بود. این را می‌دانیم که هوازن و قریش از سال‌ها پیش با هم دشمنی سختی داشته‌اند. پیش از اسلام، چندین جنگ میان قریش و هوازن صورت گرفته بود. با وجود این، منافع قریش و هوازن به حکم همجواری، سخت در هم تنیده بودند. هرچند که گاه اصطکاک منافع به رویارویی منجر می‌شد، اما مکه و طایف با هم نزدیک بودند و حدود نود کیلومتر از هم فاصله دارند. به واقع طایف، ییلاق قریش بود. قریش در آن جا باغ‌ها و خانه‌هایی داشتند. به همین سبب طایف، "بستان قریش" نامیده می‌شد. رفته رفته، روابط و مناسبات قریش و هوازن گرم‌تر شد. وصلت‌ها و پیوندهای زناشویی، به تحکیم بیشتر این روابط انجامید. گذشته از این، هر دو قبیله از مضر بودند که نیای ششم هوازن و نیای هفتم یا پنجم قریش بود. به سبب گرم بودن همین روابط بود که عروه بن مسعود ثقفی در حدیثیته نمایندگی قریش را به عهده داشت.

بنابراین، جای شگفتی نبود که در مبارزه با اسلام و مسلمانان، از همان دوران مکی، هوازن در کنار قریش قرار گرفتند و پس از فتح مکه و سقوط رهبری قریش، پرچم دشمنی با اسلام را به دست گرفتند. زمانی که پیامبر ﷺ به طایف رفته بود، تا آنان را به اسلام فرا خواند، هوازن جز دشمنی و لجاجت و ایستادگی در برابر اسلام، موضع دیگری نگرفته بودند. قریش و هوازن در پی یک هدف بودند: ضربه زدن به مسلمانان. هر

کس بر قریش می‌شورید و منافعشان را در خطر می‌انداخت، گویی بر هوازن شوریده و منافعشان را در خطر انداخته بود.

پیامبر ﷺ اهمیت ثقیف و مسلمان شدنشان را به درستی درک می‌کرد. ثقیف و هوازن از موقعیت نظامی و اقتصادیِ قدرتمندی برخوردار بودند. پیامبر ﷺ بارها کوشیده بود آنان را به اسلام جذب کند. اما هر چه بیشتر کوشیده بود، کمتر توفیق یافته بود. در کشمکشی که پس از هجرت میان مسلمانان و قریش صورت گرفت، آنان از دور نظاره‌گر صحنه بودند و خود عملاً وارد صحنه نمی‌شدند. شاید این عدم دخالت از آن‌رو بود که می‌پنداشتند، قریش از عهده‌ی مسلمانان برمی‌آیند. در بدر، احد و خندق، بی آن که از خود تحرکی نشان دهند، از دور نظاره‌گر صحنه بودند. گمان بر این است که مشارکت نکردن آنان در رخدادهای پیش از فتح مکه، به سبب اعتمادی بوده که بر قریش داشته‌اند و نیز به علت عدم آگاهی از ماهیت قدرت اسلام بوده است.

هنگامی که پیامبر ﷺ در مکه به پیامبری مبعوث شد، طایف پس از مکه، یکی از دو شهری بود که قریش انتظار داشتند قرآن، بر یکی از بزرگان آن نازل شود.<sup>۱</sup> این نشان می‌دهد که طایف و قبایل ساکن در آن، در شبه‌جزیره‌ی عربستان از چه جایگاهی برخوردار بوده‌اند. وانگهی، در طایف بت بزرگ لات وجود داشت که از نظر اهمیت، شبیه عَزّا بود و مردم به آن سوگند می‌خوردند. پیامبر ﷺ دوران کودکی و شیرخوارگی خود را در یکی از تیره‌های هوازن به نام بنی سعدبن بکر گذرانده بود.<sup>۲</sup>

تصمیم هوازن برای رویارویی با مسلمانان امر تازه‌ای نبود که از فتح مکه ناشی شده باشد، هرچند فتح مکه آن را تشدید کرده بود. آنان از یک سال پیش فعالیت خود را آغاز کرده بودند و به گردآوری و همراهی

۱- ر.ک: جامع‌البیان عن تأویل آی القرآن، ج ۲، صص ۸۱-۸۰.

۲- ر.ک: السیره النبویه الصحیحة، صص ۴۹۱-۴۸۹.

قبیله‌های عرب می‌پرداختند<sup>۱</sup>. هنگامی که مکه فتح شد، اشراف هوازن و ثقیف دیدارهای خود را با یکدیگر بیشتر کردند و بر ضرورت رویارویی با مسلمانان تأکید کردند و نیروها و جنگجویان بسیاری گرد آوردند<sup>۲</sup>.

این‌گونه بود که در کنار هوازن، تمام اعضای قبیله‌ی ثقیف برای رویارویی با مسلمانان آماده شدند. تمام اعضای قبیله‌های بنی‌نصر، بنی‌جشم، بنی‌سعدبن بکر و کسانی اندکی از بنی‌هلال نیز خود را برای جنگ با مسلمانان آماده کردند. دو تن از سران ثقیف به نام‌های قارب‌بن‌اسود که از احلاف بود و سُبَیع‌بن حارث (معروف به ذوالخِمار) با برادرش، احمدبن حارث، که از بنی‌مالک بودند، نیز در لشکر دیده می‌شدند<sup>۳</sup>. با وجود این شمار انبوه از هوازنی‌ها که برای جنگ آمده بوده‌اند، اما آنان نتوانستند همه‌ی قبایل هوازن را به دنبال خود بکشانند. این قبایل که از رویارویی با مسلمانان خودداری کرده بودند، از رزمندگان و جنگجویان بنام هوازن بودند.

برخی از این قبایل مانند سه تیره از پنج تیره‌ی بنی‌عامر، یعنی بنی‌کعب، بنی‌کلاب و اغلب بنی‌هلال در کنار هوازن به چشم نمی‌خوردند. با این که بنی‌عمرو و بنی‌عوف حضور داشتند، اما به گفته‌ی دُریدبن صَمّه این دو تیره نمی‌توانستند هیچ سود و زبانی با خود داشته باشند<sup>۴</sup>.

ابوبراءبن مالک، رئیس بنی‌عامر، همان کسی بود که پیش از این در مدینه با پیامبر ﷺ دیدار کرده بود و از او درخواست کرده بود که شماری مبلغ به سوی قوم او بفرستد تا آنان را به اسلام فرا خوانند. پیامبر ﷺ بنابر درخواست وی، تعدادی مبلغ با وی همراه کرد، اما آنان در بئر معونه با خیانت عامربن طفیل و با همدستی تیره‌هایی از بنی‌سلیم کشته شدند.

۱- ر.ک: سیل‌الهدی و الرشاد، ج ۵ ص ۴۵۹.

۲- ر.ک: واقدی، ص ۸۸۵. ۳- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، ص ۷۰.

۴- ر.ک: واقدی، ص ۸۸۷ ابن هشام، ج ۴، صص ۷۱-۷۲.

به همین سبب فرزند ابوبراء در این جنگ تبلیغات گسترده‌ای آغاز کرده بود تا مردم به جنگ حضرت محمد ﷺ نروند. وی خطاب به قهرمانان قبیله‌ی خود گفت:

«به خدا سوگند، اگر مردم مشرق و مغرب با محمد دشمنی کنند، وی بر آنان چیره خواهد شد.<sup>۱</sup>»

بدین سان بود که جنگاورانِ نامدار بنی‌عامر، از رویارویی با محمد ﷺ خودداری کردند. قبیله‌ی بنی سَلیم و برخی از تیره‌های آن که در بئر معونه دست به کشتار مبلّغانِ مدینه زده بودند، اکنون در صفوف لشکر اسلام دیده می‌شدند. این تیره‌ها در پیشاپیش لشکری که راهی مکه بود، حرکت می‌کردند و در رأس آن‌ها خالد بن ولید قرار داشت. اکنون نیز آن‌ها پیشقراولانِ لشکری بودند که به سوی حُنین در حال حرکت بود.

مالک بن عوف نصری در رأس لشکرِ فراهم آمده‌ی هوازن بود. وی برای تشکیل جبهه‌ی مشترکی از همه‌ی قبایل بر ضد اسلام، کوشش‌های فراوانی به خرج داد و بسیاری از طوایف هوازن را بسیج کرد. طبق سخنی که واقدی از مالک بن عوف نقل کرده، مجموع شمار جنگجویان هوازن، بیست هزار تن بودند.<sup>۲</sup> اما در منابع دیگر مطلبی از شمارِ هوازن نقل نشده است. او که از تجربیات تلخ دیگران درس آموخته بود، می‌پنداشت که عامل شکست دشمنان محمد ﷺ در برابر وی، رابطه‌ای است که آنان را با زندگی پیوند می‌دهد و تنها در صورتی می‌شود در برابر محمد ﷺ پیروز شد که هیچ پیوندی با زندگی وجود نداشته باشد. مالک بن عوف دستور داد تا زنان و فرزندان، اغنام و احشام و اثاث و اموال خود را بردارند و با خود به صحنه‌ی جنگ بیاورند.<sup>۳</sup>

۱- ر.ک: واقدی، ص ۸۸۶

۲- ر.ک: واقدی، ص ۸۸۶

۳- ابن هشام، ج ۴، ص ۷۱؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۳۹؛ واقدی، ص ۸۸۷

آنان راه افتادند و خود را به اوطاس رساندند. این نکته را باید در نظر داشت که اوطاس با حنین فرق دارد. جنگ در حنین رخ داده که در بیست کیلومتری شرق مکه قرار دارد. (و اکنون نام آن شرایع است) و پس از شکست هوازن، گروهی به طایف، گروهی به نخله و گروهی نیز به اوطاس گریختند و چنان که خواهد آمد، ابوعامر اشعری مأموریت یافت با فراریان اوطاس بجنگد<sup>۱</sup>.

اکنون پس از پانزده سده که از غزوه‌ی حنین گذشته، ما اطلاع دقیقی از میدان آن نداریم. شاید به این سبب که حنین منطقه‌ای مسکونی نبوده است. گذشته از این، محل جنگ به هیچ‌وجه قبلاً دارای اهمیت و اعتبار نبوده و پس از روی دادن جنگ نیز از اهمیت چندانی برخوردار نشده است. اساساً چون نقطه‌ای بی‌آب و علفی بوده، حتا توجه قبایل صحرائشین و خانه بدوش را نیز به خود جلب نکرده است. در منابع کهن از قبیل ابن هشام آمده که پیامبر ﷺ به استثنای تنها مورد جنگ تبوک، برای لشکرکشی، به ظاهر راه اشتباه‌آوری را پیش می‌گرفت. به این معنا که طبق نقشه دور می‌زد و پس از طی مسافت قابل ملاحظه‌ای وارد راهی می‌شد که به مقصدش منتهی می‌شد. حتا پس از قرار گرفتن در مسیر اصلی، باز هم برای احتیاط می‌کوشید از راه معمولی سیر نکند، بلکه از راه‌هایی عبور کند که کمتر مورد سوءظن دشمن باشد.

به گفته‌ی پروفیسور محمد حمیدالله آن حنینی که مسافت آن تا مکه یک روز است، تا حدی مشکوک به نظر می‌رسد. تا این اندازه نزدیک شدن دشمن به مکه و غفلت مأموران اکتشافی، مطلبی است که با توجه به اوضاع آن روز، قانع‌کننده نیست و حتا نظریه‌ی مسافت چهار روزه نیز، قابل قبول به نظر نمی‌رسد، زیرا برخورد در حنین، نوعی مقابله‌ی بین دو

دسته‌ی متخاصم در وسط راه تلقی می‌شود و حتا طایف در نقطه‌ای واقع است که با شتر، سه تا چهار روز باید طی مسافت کرد تا به مکه رسید. اگر فاصله‌ی بین سرزمین هوازن تا مکه چهار روز باشد، می‌باید گفت: افراد هوازن به جلو آمده‌اند و برخورد در حنین، در سی میلی یا چهل میلی مکه رخ داده است. از این که پیامبر ﷺ غنایم حنین را به جُفرانه - واقع در ده میلی شمال شرقی مکه - گذاشته، این امر محتمل به نظر می‌رسد که حنین باید در همین گوشه و کنار باشد، نه در جایی دیگر. در هر صورت منابع تحقیق حکایت از آن دارند که پیامبر ﷺ دشمن را هنگامی که به سوی طایف رو به فرار گذاشته بود، مورد تعقیب قرار داد. در ضمن این تعقیب از نخله‌ی یمانیه عبور کرد و به لیه رسید. جفرانه و نخله و قرن یک نیم‌دایره تشکیل می‌دهند. لیه در ناحیه‌ی جنوب شرقی طایف واقع است و از لحاظ قدرت، از شهرت به سزایی برخوردار است و اکنون جزء حومه‌ی طایف و درست در جهت مقابل مکه است.<sup>۱</sup>

نیروهای کمکی از جاهای مختلف هم‌چنان سرازیر بودند و به هوازنی‌ها می‌پیوستند. دُریدبن صمه، جنگجوی پیری از بنی‌جشم بود که در کارزارهای بسیار، تجربه‌های فراوان اندوخته و مردی جنگ‌شناس و صاحب‌نظر بود. با این که از فرط کهولت دیگر دست‌اش به شمشیر نمی‌رفت، باز هم آمد تا مشاور سپاه باشد. وی ضمن آن که محل اتراق لشکر را تایید کرد، با حضور زنان و کودکان و اموال در صحنه‌ی جنگ مخالفت ورزید، زیرا به نظر وی در صورت پیروزی، تنها شمشیرها و نیزه‌های جنگجویان کار ساز خواهد بود و در صورت شکست، با از دست دادن اموال و خانواده، رسوایی و فضحیت به بار خواهد آمد، اما مالک‌بن عوف جوانی سی ساله و بیباک و جسور بود و به همان اندازه که هیجان‌ساز بسیار داشت، تجربه و منطق‌اش اندک بود و طبعاً سخنان پیری



سالخورده هم چون دُرید، برایش جذابیت نداشت. وی برآشت و دُریدبن صمّه را به پیری و کودنی متهم کرد و از مردم خواست که به سخنان دُرید گوش نِسپارند و طبق نظر خود وی عمل کنند.

دُریدبن صمّه نیز از خامی و بی تجربگی مالکبن عوف اندوهگین شد. چون اوضاع نابسامان و هیجان غیر منطقی مردم را دید، افسرده و نگران گفت:

«در این روز نه من هستم و نه نیستم.»

«ای کاش در این روز من جوان بودم که می خرامیدم و مهار شتر پشمالو را که گویی گوسفندی میانسال است، می گرفتم.»

مالکبن عوف خطاب به مردم گفت:

«هرگاه آنان را دیدید، نیام شمشیرهایتان را بشکنید و یکباره بر آنان حمله کنید.»



آن چه گذشت، تصویری محو از صحنه‌ی هیجان زده‌ی دشمن بود. در مکه نیز چون پیامبر ﷺ از تحرکات دشمن اطلاع یافت، بی درنگ خود را آماد کرد. پیش از حرکت، برای کسب اطمینان، کسی به نام عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را به قلمرو دشمن فرستاد و از او خواست که به میان سپاه دشمن برود و اطلاعات دقیقی کسب کند و سپس بی درنگ باز گردد. عبدالله پس از انجام مأموریت خود، به شتاب به مکه بازگشت و به پیامبر ﷺ اطلاع داد که دشمن بنای جنگ دارد.<sup>۱</sup> هوازنی‌ها نیز سه جاسوس را به مکه فرستادند. اما آنان وحشت زده و سراسیمه به پناهگاه خود بازگشتند.<sup>۲</sup>

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، صص ۷۱-۷۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵، صص ۱۲۳-۱۲۱؛ واقعی، ص ۸۸۷  
 ۲- ابن هشام، ج ۴، ص ۷۳.  
 ۳- ر.ک: المستدرک، ج ۳، ص ۵۴ شماره ۴۴۳۰؛ ابن هشام، ج ۴، ص ۷۳.  
 ۴- ابن هشام، ج ۴، ص ۷۳.

پیامبر ﷺ نیروها را مجهز کرد. به وی اطلاع رسید که صفوان بن امیه - که هنوز مسلمان نشده بود - زره و سلاح دارد. او را خواست و فرمود: «ابو امیه، سلاح را به ما عاریه بده، تا فردا با دشمن روبه‌رو شویم.» صفوان گفت: «به زور یا عاریه؟»

پیامبر ﷺ گفت: «عاریه، و چنان چه از بین رفت، تاوان اش را می‌دهیم.» به گفته‌ی ابن هشام صفوان صد زره و به گفته‌ی ابو داود سی یا چهل زره و به مقدار کافی سلاح در اختیار پیامبر ﷺ گذاشت. به ظاهر مقداری از این زره‌ها در جنگ ناپدید شدند و پیامبر ﷺ پس از جنگ تاوان اش را به صفوان داد، اما وی قبول نکرد و گفت: «امروز چیزی در دلم هست که آن روز نبود.»

پیامبر ﷺ از نوفل بن حارث بن عبدالمطلب نیز سه هزار نیزه عاریه گرفت.<sup>۱</sup> از عبدالله بن ربیع‌ی مخزومی نیز سی یا چهل هزار درهم وام گرفت.<sup>۲</sup> چهل هزار درهم نیز از حویط بن عبدالعزّاء وام گرفت.<sup>۳</sup>

سرانجام پیامبر ﷺ در ششم شوال - ژانویه و فبریه ۶۳۰ م - پس از پانزده یا شانزده روز توقف در مکه در رأس دوازده هزار تن - یا به گفته‌ای چهارده هزار: ده یا دوازده هزار از مدینه و دو هزار از مکه - از مکه خارج شد.<sup>۴</sup> موجی از مردم به حرکت افتاد؛ لشکری که هرگز نظیر آن در شبه جزیره دیده نشده بود. شماری از نو مسلمانان و شماری از مشرکان قریش در لشکر به چشم می‌خوردند. شرکت مشرکان در جنگ البته برای اهداف متفاوتی بود. برخی صمیمانه آرزومند بودند که اسلام و پیامبر ﷺ شکست بخورند. برخی دیگر نیز دوست نداشتند هوازن بر قریش، که

۱- ر.ک: الاستیعاب، ص ۷۲۲.

۲- ر.ک: ابن ماجه، کتاب الصدقات، باب حسن القضاء، شماره ۲۴۲۴.

۳- ر.ک: الاستیعاب، ص ۲۱۵.

۴- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۳۹؛ سیل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۴۶۴؛ واقدی، ص ۸۸۹. در برخی منابع آمده که رهسپار شدن پیامبر ﷺ به سوی حنین در ۲۸ رمضان بوده است. احتمال دارد که تصمیم این کار در اواخر رمضان بوده و رهسپار شدن از مکه در ششم شوال بوده است.

ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۶۲۱.

پیامبر ﷺ و اغلب مسلمانان از آن بودند، پیروز شوند. بسیاری از زنان نیز از مکه بیرون آمدند تا ببینند فرجام کار چه می‌شود.<sup>۱</sup> حجم سپاه بی‌نهایت بزرگ بود. افق پوشیده از گردی بود که از جنبش انبوه مردم برمی‌خاست. انگار زمین داشت حرکت می‌کرد. دامنه‌ی کوه‌ها و اعماق دره‌ها از دور، به چشم بیننده، گویی می‌لرزید. زمین هم‌چون صفحه‌ی آینه‌ای بود که بخاری، آرام آن را کدر می‌ساخت. برخی از مسلمانان که سپاه بزرگ و بی‌نظیر آن روز را دیدند، بی اختیار فریاد برآوردند:

«امروز به سبب اندک بودن افراد، مغلوب نخواهیم شد»<sup>۲</sup>.

این سخن آشکارا از شیفتگی و ناآگاهی گویندگان آن از راز پیروزی‌های شگرف مسلمانان در رویارویی‌های خود، حکایت داشت، اما پیامبر ﷺ نه تنها دچار شیفتگی و اعجاب نشد، بلکه برای مسلمانان حکایت پیامبری را بازگفت که از انبوهی امت خود دچار شیفتگی شده بود و خداوند آنان را گرفتار مرگ کرد. سپس پیامبر ﷺ چنین دعا کرد:

«خدایا، به مدد تو می‌کوشم، به مدد تو می‌جویم و به مدد تو می‌جنگم»<sup>۳</sup>.

در مسیری که حرکت می‌کردند، از کنار درخت بزرگی عبور کردند. این درخت که سبز هم بود، "ذات انواط" نام داشت، مشرکان هر ساله آن جا می‌آمدند، سلاح‌های خود را بر آن می‌آویختند، کنارش قربانی می‌کردند و چندین روز دخیل‌اش می‌شدند. همین که سپاه از کنار درخت عبور کرد، برخی از تازه مسلمانان فریاد برآوردند:

«ای رسول خدا، چنان که آنان "ذات انواط"ی دارند، برای ما هم "ذات انواط"ی قرار بده».

۱- ر.ک: سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۴۶۵.

۲- ابن هشام، ج ۴، ص ۸۰ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۳۹؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵، ص ۱۲۳.

۳- ر.ک: مسند احمد، ج ۱۴، ص ۳۲۳؛ شماره ۱۸۸۳۵؛ المعجم الکبیر، ج ۸، ص ۴۸، شماره ۷۳۱۸.

پیامبر ﷺ که سخت برآشفته بود، با آهنگی که بیانگر رنج درونی‌اش بود فرمود:

«الله اکبر، قسم به خدایی که جانم در دست اوست، درست همان چیزی را گفتید که قوم موسی به موسی گفتند: چنان که آنان خدایانی دارند، برای ما نیز خدایانی قرار بده. موسی به آنان پاسخ داد: شما مردمی نادان هستید. سنت‌ها همین است. قطعاً شما بر سنت‌های آنان که پیش از شما بوده‌اند، سوار می‌شوید»<sup>۱</sup>.

طی مسیر در گرمای سخت و توانفرسا بود<sup>۲</sup> چهار روز طول کشید تا به حنین رسیدند. مسلمانان در دهم شوال در حنین بودند<sup>۳</sup>. سواری نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت:

«ای رسول خدا، من پیشاپیش شما حرکت کردم. به فلان کوه که رسیدم، بناگاه هوازن را دیدم که همگی با داروندار و اثاث و حیوانات و گوسفندان خود، در حنین جمع شده‌اند»

پیامبر ﷺ لبخندی زد و فرمود: «اگر خدا بخواهد، فردا همه‌ی این‌ها را مسلمانان به غنیمت خواهند برد»

انس بن ابی مرثد غنوی نیز داوطلبانه پذیرفت که شب را تا بامداد نگهبانی دهد. پیامبر ﷺ نیز سفارش‌های لازم را به او کرد<sup>۴</sup>. این نگهبانی و کنجکاوای در کسب آگاهی از تحرکات دشمن، نشان می‌دهد که پیامبر ﷺ چقدر به نظم لشکر و جلوگیری از هرگونه تهاجم غافلگیرانه اهتمام می‌ورزید.

\* \* \*

۱- ر.ک: ترمذی، کتاب الفتن، شماره ۴۱۸۰؛ مسند احمد، ج ۱۶، ص ۱۲۹، شماره ۲۱۷۹۴.

۲- الدر المنثور، ج ۷، ص ۲۹۵.

۳- الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۳۹.

۴- ر.ک: ابوداود، کتاب الجهاد، شماره ۲۵۰۱.

مالک بن عوف پیش از مسلمانان به حُنَین رسیده بود. وی بنا به پیشنهاد دُرَید، جنگجویان خود را در گذرگاه‌ها و تنگه‌ها پنهان کرده بود و به آنان دستور داده بود که چون مسلمانان پیدا شدند، بی‌درنگ تیربارانشان کنند و یکپارچه بر آنان یورش برند. او هم‌چنین، برای انبوه جلوه دادن لشکر خود، جانوران و زنان را به شکل صفوفی منظم در آورده بود. به این شکل که نخست جنگجویان سواره، سپس جنگجویان پیاده، آن‌گاه زنان و پس از آن‌ها به ترتیب گوسفندان و شتران را قرار داده بود.<sup>۱</sup> وی هم‌چنین به بالا بردن روحیه‌ی جنگجویان و افراد خود پرداخت و به آنان اطمینان داد که در این جنگ پیروز خواهند شد، زیرا کسانی که تاکنون در برابر مسلمانان شکست خورده‌اند، در جنگ مهارت نداشته‌اند و با جنگاورانی مثل ما روبه‌رو نشده است.<sup>۲</sup>

پیامبر ﷺ نیز سحرگاهان، لشکر خود را هماهنگ کرد. پرچم‌ها را به افراد سپرد<sup>۳</sup> و در روشن تاریک صبح، مسلمانان رو به بستر دره، حرکت کردند، غافل از کمین گرفتن افراد دشمن در تنگه‌ها و کمین‌گاه‌های آن. از قضا پیشاپیش لشکر مسلمانان، جوانانی جسور اما کم تجربه و بی‌سلاح حرکت می‌کردند. روایات صحیح حاکی از آن‌اند که در آغاز جنگ، پیروزی از آن مسلمانان بود و هوازن از مقابل پیشقراولان مسلمانان گریختند و غنایمی برجای گذاشتند و مسلمانان به گمان آن که دشمن شکست خورده، به گردآوری غنایم پرداختند.<sup>۴</sup> اما بناگاه با تیرباران افراد دشمن روبه‌رو شدند. دسته‌های منظم دشمن، یکباره و یکپارچه بر آنان یورش بردند.<sup>۵</sup> صدای پرتاب تیرها و فریاد جنگجویان، که در پس تخته سنگ‌ها

۱- ر.ک: صحیح مسلم، کتاب الزکاة، شماره ۱۰۵۹.

۲- ر.ک: واقعی، ص ۸۹۳.

۳- واقعی، ص ۸۹۵ واقعی با شرح مفصلی از توزیع پرچم‌ها سخن گفته است.

۴- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۳۱۷؛ صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب فی غزوة حنین، شماره ۱۷۷۶.

۵- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۳۱۵؛ صحیح مسلم، کتاب الجهاد، شماره ۱۷۷۶.

کمین کرده بودند، هراس و وحشت عجیبی در دل مسلمانان انداخت. تیر به سان رگبار بر سر و صورت آنان می‌بارید و هزاران سایه، در تاریکی سحر، از پشت صخره‌ها بیرون پریدند و بر صف طولانی لشکر حمله بردند. هوا هنوز تاریک بود و مسلمانان، جز اشباح مبهمی نمی‌دیدند.

تهاجم منظم و غافلگیرانه‌ی دشمن، مسلمانان را سراسیمه و وحشت‌زده کرد. از این‌رو، ناخودآگاه پا به فرار گذاشتند و خود بیش از دشمن به بی‌نظمی و بهم زدن صفوف کمک کردند. یکی از مسلمانان به نام جابر بن عبدالله که خود شاهد صحنه بود، نخستین لحظه‌ی برخورد را چنین توصیف می‌کند:

«پیامبر ﷺ و اصحاب او به پیش رفتند و در سایه روشن صبح، در دره سرازیر شدند. هنگامی که مردم سرازیر شدند، اسب‌ها جلوی‌شان رمیدند و بر آنان حمله کردند. مردم شکست خورده به عقب بازگشتند. صحنه چنان بود که کسی به دیگری نگاه نمی‌کرد»<sup>۱</sup>.

یکی دیگر به نام سلمه بن اکوع، صحنه‌ی فرار خود را چنین ترسیم می‌کند:

«به مردم نگرستم. به ناگاه دیدم که جنگجویان دشمن از تنگه‌ای دیگر پیدا شدند. آنان با اصحاب پیامبر ﷺ برخورد کردند. اصحاب گریختند. من نیز شکست خورده به عقب بازگشتم. در آن روز من دو تکه لباس پوشیده بودم: یکی پیراهن و دیگری شلوار. در لحظه‌ی فرار، بند شلوارم باز شد و من با دست نگاهش داشتم. در این لحظه از کنار پیامبر ﷺ رد شدم. پیامبر ﷺ در آن روز بر قاطری سفید رنگ سوار بود. فرمود: حتماً پسر اکوع، چیز ترسناکی دیده است»<sup>۲</sup>.

لحظه‌ی حساسی بود. مسلمانان در تنگنای دره، میان سینه‌ی برآمده‌ی کوه و تیغ دشمن، به هم فشرده و نابود می‌شدند. دشمن بر میدان مسلط بود و ابتکار عمل را در اختیار داشت. مسلمانان سراسیمه و

نگران، به عقب می‌گریختند. کسی به کسی نگاه نمی‌کرد. همه در وحشت و اضطراب به سر می‌بردند و مرگ در چند قدمی بود. گویی دره‌ی حنین، دره‌ی مرگ بود. انگار این تنگه‌ی به هم فشرده که سینه‌ی کوه در آن از هر سو به پیش آمده، آماده‌ی مدفون کردن تمامی کوشش‌ها و زحمات چندین ساله‌ی پیامبر ﷺ بود. شب‌هایی جهنده، از هر سو می‌پريدند و جنگجویان مسلمان را زمین‌گیر می‌کردند. پیامبر ﷺ که از همه عقب‌تر حرکت می‌کرد، پیشقراولان سپاه خود را در حال فرار دید. سواران از دل دره می‌گریختند و همچون اشباح هراسان به شتاب از کنار پیامبر ﷺ می‌گذشتند. هر کس در اندیشه‌ی آن بود که جان خویش را از تنگه‌ی مرگ برگیرد و بگریزد. هوا هنوز روشن نشده بود. پیامبر ﷺ که به چشم می‌دید که پیشقراولان لشکرش متلاشی شده و یاران‌اش چنین وحشت‌زده از برابرش می‌گریزند. ابوسفیان بن حرب، صفوان بن أمیه و حکیم بن حزام از سران قریش، در پس لشکر حرکت می‌کردند و چشم دوخته بودند تا ببینند پیروزی از آن کدام گروه خواهد بود.<sup>۱</sup> با دیدن این اوضاع برخی از آنان به وجد آمدند. ابوسفیان بن حرب که می‌دید یاران پیامبر ﷺ از هر سو پا به فرار گذاشته‌اند، با صدایی بلند فریاد برآورد:

«شکستان تا دریا ادامه خواهد داشت.<sup>۲</sup>»

رفته رفته، کینه سر بر می‌آورد. دشمنی‌ها از زیر آوار شکست‌ها و خواری‌ها، کم‌کم خود را نشان می‌داد. مردان قریش شادی خود را از تنها ماندن پیامبر ﷺ بر لب پرتگاه شکست، پنهان نمی‌کردند. جبلة بن حنبل (یا کلدۀ بن حنبل) برادر ناتنی صفوان بن أمیه فریاد برآورد: «اکنون جادو باطل شد.»

صفوان، گرچه هنوز مسلمان نشده بود و زن‌اش مسلمان شده بود، از این سخن به خشم آمد و بر او تشر زد:

«خفه شو، خدا دهنّت را خورد کند. به خدا قسم، مردی از قریش فرمانروای من باشد، بهتر از آن است که یکی از هوازن بر من فرمانروایی کند»<sup>۱</sup>.  
شیه‌بن عثمان داری که پدر و عمویش در احد به شمشیر مسلمانان کشته شده بودند، رجز می‌خواند:

«امروز انتقام خویش را می‌ستانم. امروز محمد را می‌کشم»<sup>۲</sup>.  
آغاز جنگ چندان خوشایند نبود. در این آغاز، پیشاهنگان لشکر اسلام، مجبور به عقب‌نشینی یا فرار شدند. فرار یا شکستِ آغازینِ مسلمانان، یادآور فرار یا شکستِ آنان در احد بود، با اندکی تفاوت، زیرا در احد، در آغاز پیروزی بود و سپس شکست. اما در حُنین انگار در آغاز می‌باید شکستی دلخراش، دامن مسلمانان را می‌گرفت. در احد خالد بن ولید رهایی‌بخش مهاجمان مکه بود و در این جا پیشاهنگ لشکر اسلام. در احد منافقان، شماتت کردند و در حُنین تازه مسلمانان و شماری از غیر مسلمانان به شوق و وجد آمدند. اما پیامبر ﷺ حاضر نبود که شکستِ مداوم سپاه خود را ببیند. شماری از یاران وی که حدود صد تن بودند، در کنارش مقاومت می‌کردند<sup>۳</sup>. تاریخ نام کسانی را که در این لحظه‌های مرگبار در کنار پیامبر ﷺ ماندند، ثبت کرده است:

عباس بن عبدالمطلب، ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب، ربیع‌بن حارث، علی بن ابی طالب، فضل بن عباس، ابوبکر صدیق، عمر بن خطاب، اسامه بن زید و... عباس بن عبدالمطلب مهار استر را گرفته بود و حارث بن عبدالمطلب دست بر رکاب آن انداخته بود. مردی که پرچمی سیاه‌رنگ بر نیزه‌ای دراز بسته بود و خود بر شتری سرخ‌رنگ نشسته بود، پیشاپیش هوازن حرکت می‌کرد. به هر کسی که می‌رسید، او را با نیزه می‌زد و دیگران را با تکان دادن نیزه، به سوی خود می‌خواند. علی و یک انصاری

۲- پیشین، ج ۴، ص ۸۰

۱- ابن هشام، ج ۴، ص ۷۹

۳- همان، ج ۴، ص ۸۱



در صدد قتل او برآمدند. علی از پشت سر شتر او را پی کرد که پس از آن شتر بر پشت خود افتاد. انصاری نیز به شترسوار حمله برد و ضربه‌ای زد که در اثر آن، پای وی از نیمه‌ی ساق قطع شد و او از پشت شتر افتاد.<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ که شکست و فرار یاران خود را می‌دید، دست بلند کرد و دعا کرد:

«خدایا، اگر تو بخواهی، پس از امروز پرستش نخواهی شد»<sup>۲</sup>.

عباس بن عبدالمطلب که بیش از هر کس دیگری به پیامبر ﷺ نزدیک بوده، صحنه‌های حساس و سرنوشت‌ساز جنگ و شجاعت پیامبر ﷺ را چنین توصیف می‌کند:

در جنگ حنین، کنار پیامبر ﷺ حضور داشتم. من و ابوسفیان بن حارث، از پیامبر ﷺ جدا نشدیم. در آن روز پیامبر ﷺ بر استری سفیدرنگ سوار بود. این استر را فره‌بن نفاثی جذامی به پیامبر ﷺ هدیه کرده بود. هنگامی که مسلمانان و کفار با هم روبه‌رو شدند، مسلمانان پا به فرار گذاشتند. در این لحظه پیامبر ﷺ استر خود را به سوی کفار تاخت داد. من مهار استر را گرفته بودم و می‌کشیدم تا مبادا بیش از حد بشتابد. ابوسفیان نیز رکاب پیامبر ﷺ را گرفته بود. پیامبر ﷺ فرمود:

«عباس، صاحبان درخت سَمَره<sup>۳</sup> را صدا کن!» با صدای بلند فریاد زدم: کجا هستند صاحبان درخت سمره؟ هم‌چون گاوی که خود را بر گوساله‌هایش خم کند، به سوی من بازگشتند و گفتند: آمديم. آمديم. آن‌گاه به جنگ با کفار پرداختند. این عده که با نخستین فریاد عباس، خود را به وی رسانده بودند، صد تنی می‌شدند، اما کافی نبودند. برای رویارویی با دشمنی که سیل‌آسا به پیش می‌آمد، صخره‌ها و تخته سنگ‌های تنومندی در کار بود، تا جلوی آن را بگیرد. عباس بن

۲- ابن ابی شیبہ، ج ۱۳، ص ۴۲۶، شماره ۳۷۹۸۲.

۱- همان، ج ۴، ص ۸۲.

۳- منظور کسانی است که در حُدَیبِیّه زیر درخت سَمَره با پیامبر ﷺ بیعت کردند.

عبدال مطلب با صدای بلند خود باز چنان بلند فریاد زد که، صدایش در دره پیچید و به گوش فراریان نیز رسید:

«ای گروه انصار، ای گروه انصار،

سپس دایره ی صدا تنگ تر شد و برخی از قبایل و تیره ها را شامل گردید. مدنی های دلیر ناگهان به خود آمدند و به یاد آوردند که آنان بر دفاع از جان پیامبر ﷺ، در عقبه پیمان بسته اند و تا کنون تکیه گاه محکم و استوار وی بوده اند و اکنون نیز از میان دوازده هزار سپاهی، تنها نام آنان را می برد و به یاری آنان امید بسته است. به شتاب به سوی پیامبر ﷺ که هم چنان در صحنه استوار مانده بود بازگشتند. دسته های جنگی، کتیبه ها، یکی پس از دیگری به صحنه بازگشتند. حمله آغاز شد. هوا روشن شده بود. انصار قهرمانانه و بی باکانه می جنگیدند. پیامبر ﷺ فرماندهی جبهه ی تازه ای را که در برابر سیل مهاجم دشمن تشکیل داده بود، شخصاً به دست گرفت. پیشاپیش مهاجران و انصار خویش که اکنون تنها به عشق شهادت باز آمده بودند و به دفاع از پیامبر ﷺ می جنگیدند، می جنگید. آتش جنگ که از نو در گرفته بود، هر لحظه شعله ورتر می شد. این جا بود که پیامبر ﷺ از سر شوق فریاد زد:

«اکنون تنور جنگ داغ شد.»

سرنوشت جنگ به سرعت عوض شد. مسلمانان به جبران فرار و شکست چند لحظه پیش، اکنون به پیروزی خود امیدوار شده بودند و دلاوری های شگفت انگیزی نشان می دادند. مسلمانان لحظه به لحظه نیرو می گرفتند و پیش می رفتند و دشمن که می کوشید پیروزی به دست آورده را نبازد، به سختی مقاومت می کرد. در برابر نیرویی که اکنون به بازوی مسلمانان باز آمده بود، هیچ قدرتی تاب پایداری نداشت. امید و تهاجم، شکل خود را در تنگه ی حنین عوض کرد. مردان پاکبخته ی هوازن و ثقیف و

هم‌پیمانانشان، گرچه با زن و فرزند و هستی خود به پیکار آمده بودند، در برابر طوفان مهاجمی که هر لحظه خشن‌تر و خشمگین‌تر می‌شد، لحظه به لحظه ناتوان‌تر و نومیدتر می‌شدند. سرنوشت جنگ آشکار شده بود.



زنان بسیاری نیز به میدان آمده بودند و هر چند هدفشان کمک به مجروحان بود، اما صحنه‌ی فرار، آنان را به میدان جنگ کشانده بود تا شیرزنانه بجنگند و دفاع کنند. ام‌سَلیم از این جمله بود. وی با شوهرش، ابوطلحه، به حُنین آمده بود و شالی بر کمر بسته بود. وی در این زمان عبدالله بن ابی طلحه را حامله بود و شتر ابوطلحه را نگاه می‌داشت تا مبادا رم‌کند. سر شتر را به خود نزدیک کرده بود و دست‌اش را به تسمه‌ی مویینی که معمولاً در بینی شتر می‌اندازند، آویخته بود. پیامبر ﷺ که ام‌سَلیم را دید وی را صدا زد. ام‌سَلیم پاسخ داد: «پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا، هم‌چنان که کسانی را که با تو می‌جنگند می‌کشی، کسانی را که از پیرامون‌ات می‌گریزند، هم بکش، زیرا که سزاوار مرگ‌اند.» پیامبر ﷺ با سخنی بزرگوارانه و سرشار از لطف پاسخ داد: «ای ام‌سَلیم، خداوند کفایت می‌کند.»

بنابر روایتی دیگر ام‌سَلیم گفت: «ای پیامبر خدا، جز ما همه‌ی طلقاء (آزاد شدگان در فتح مکه) را بکش، که سبب شکست تو شدند.» و پیامبر ﷺ پاسخ داد: «خداوند بسنده کرد و خوبی.» ام‌سَلیم خنجرى با خود همراه داشت. هنگامی که پیامبر ﷺ از او درباره‌ی داشتن خنجر پرسید وی پاسخ داد: «خنجر را آورده‌ام که اگر یکی از مشرکان به من نزدیک شد، شکم‌اش را با آن پاره کنم.»

پیامبر ﷺ لبخند زد. به گفته‌ی روایات، ام سُلَیم به اتفاق گروهی از زنان انصار، مدام در جنگ‌ها با پیامبر ﷺ شرکت می‌کرد. کار این دسته از زنان، تهیه‌ی آب و درمان مجروحان بود.<sup>۱</sup> ام‌سلیط و ام‌حارث نیز از جمله‌ی این زنان بودند که در حُنَین حضور داشتند. افزون بر آنان، ام‌عُمارة هم بود که در کنار چهارزن دیگر در صحنه‌ی جنگ، هنگام فرار مردم، شمشیری در دست داشت و فریاد می‌زد:

«ای انصار، این چه رسمی است، شما را چه با فرار؟»

وی خود می‌گوید: «چشم‌ام به مردی از هوازن افتاد که با پرچمی در دست بر شتری خاکستری سوار بود و به‌دنبال مسلمانان، شتر خود را می‌کرد. راه را بر او بستم و شترش را پی کردم. وی افتاد. بر او حمله بردم و آن‌قدر او را زدم که جان تهی کرد. شمشیرش را برداشتم. در این لحظه، پیامبر ﷺ با شمشیری آخته در دست ایستاده بود. کلاه خودش را انداخته بود و می‌فرمود: ای صاحبان سوره‌ی بقره، همه فرزندان‌ام، حُبیب و عبدالله، با اسیرانی کتف بسته، نزد من بازگشتند... مردم نیز با اسیرانی باز می‌گشتند. میان بنی‌مازن و بنی‌نَجار سی اسیر دیدم.<sup>۲</sup>»

ام‌حارث انصاری نیز مهار شتر شوهرش، حارث، را گرفته بود و می‌گفت:

«حارث، اکنون که مردم پابه فرار گذاشته‌اند، پیامبر خدا ﷺ را رها می‌کنی؟»

وی تا آخر در کنار شوهرش ایستاده بود.<sup>۳</sup>

در حُنَین، فداکاری و شهادت اصحاب و صف‌ناپذیر بود. جنگی بی‌امان درگرفته بود و هر کس می‌کوشید در شکست دشمن سهم بیشتری داشته باشد. ابوقَتاده در این جنگ شهادتی بی‌نظیر از خود نشان داد. وی یکی از صحنه‌ها را چنین توصیف می‌کند:

۲- ر.ک: سبیل‌الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۴۸۶.

۱- صحیح مسلم، شماره ۱۸۱۰.

۳- پیشین، ج ۵، ص ۴۸۷.

«در روز جنگ حُنین، چشم‌ام به مردی از مسلمانان افتاد که با مردی از مشرکان می‌جنگید. یک تن دیگر از مشرکان نیز سعی می‌کرد از پشت، آن مسلمان را بکشد. به سرعت به سوی کسی رفتم که در صدد قتل مسلمان بود. دست‌اش را بلند کرد تا مرا بزند. اما دست‌اش را زدم و بریدم. او مرا گرفت و با خود چنان سخت فشرد که احساس ترس کردم. اما سپس سرد شد و رهایم کرد.<sup>۱</sup>»



لشکر دشمن کم‌کم روحیه‌ی خود را باخت. صحنه‌ی جنگ کاملاً در دست مسلمانان افتاد. اکنون نوبت دشمن بود که بگریزد، تا زنده بماند و تا دوباره در صدد انتقام برآید. دسته‌هایی از دشمن به سوی نخله، دسته‌هایی دیگر به سوی اوطاس و بزرگ‌ترین دسته که در رأسشان مالک بن عوف بود، به سوی طایف گریختند.<sup>۲</sup> در این میان یکی از تیره‌های ثقیف به نام بنی مالک، در صحنه باقی ماندند و در صدد مقاومت برآمدند.<sup>۳</sup> بیشترین کشتار را این تیره دادند. مجموع کشته شدگان بنی مالک هفتادتن بودند. لشکری به فرماندهی ابوعامر اشعری فرمان یافت که فراریان اوطاس را تعقیب کند. در این مأموریت فراریان شکست خوردند و دُزید بن صَمه کشته شد. ابوعامر، فرمانده مسلمانان نیز به شهادت رسید.<sup>۴</sup>

شمار اسیران به شش هزار تن می‌رسید که شامل زنان و کودکان نیز می‌شدند. چهار هزار اوقیه نقره، بیست و چهار هزار نفر شتر، چهل هزار رأس گوسفند، به علاوه‌ی مقدار بسیاری اسب، گاو و الاغ جزو غنایمی بودند که مسلمانان به دست آوردند.<sup>۵</sup>

۱- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۳۲۱.

۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، ص ۹۳.

۳- پیشین، ج ۴، ص ۸۸.

۴- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۳۲۳.

۵- الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۴۱.

پیامبر ﷺ دستور داد تا زمان بازگشت وی از طایف، غنایم در جعرانه نگهداری شوند. پیامبر ﷺ از کشتن زنان و کودکان جلوگیری کرده بود. به ویژه زمانی که لاشه‌ی زنی را میان لاشه‌های دشمنان دید، فرمود: «این که نمی‌توانست بجنگد.» ضمناً کسی را فرستاد تا به خالد بن ولید، که پیشاپیش سپاه می‌جنگید، بگوید زنان، کودکان و مزدوران را نکشد.<sup>۱</sup>

در میان اسیران، شیما خواهر رضاعی پیامبر ﷺ وجود داشت. پیامبر ﷺ او را نمی‌شناخت. شیما چون به پیامبر ﷺ رسید گفت:

«من خواهر رضاعی تو هستم.»

پیامبر ﷺ فرمود: «نشانه‌ای داری؟»

گفت: «زمان کودکی من تو را بر پشتم گذاشته بودم، که تو مرا گاز گرفتی.»

پیامبر ﷺ نشانه را شناخت و او را گرمی داشت و به او فرمود:

«اگر دوست داشته باشی نزد ما بمانی، عزیز و محبوب ما خواهی بود و اگر دوست داشتی نزد قوم خود برگردی، ما به تو چیزی می‌دهیم.»

گفت: «چیزی به من بده و مرا نزد قومم بازگردان.»

پیامبر ﷺ مقداری کالا و آذوقه به او داد و او را نزد قوم‌اش باز گرداند.<sup>۲</sup> مادر رضاعی پیامبر ﷺ حلیمه‌ی سعدیه، نیز نزد پیامبر ﷺ آمد. پیامبر ﷺ او را گرمی داشت و لباس خود را برای او پهن کرد تا روی آن بنشیند.<sup>۳</sup> پیامبر ﷺ هم‌چنین به سراغ آن دسته از هوازن که به نخله پناه برده بودند، گروهی را فرستاد تا کارشان را یکسره کنند.

در حنین خسارت مسلمانان عبارت بود از شهید شدن دست‌کم ده‌تن:

۱- ایمن فرزند ام ایمن، برادر ناتنی اسامه بن زید.

۲- یزید بن زمعه بن اسود قریشی.

۱- ابن هشام، ج ۴، صص ۱۰۰-۹۹؛ ابرداود، کتاب الجهاد، شماره ۲۶۶۹.

۲- الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۴، ص ۲۵۵۴.

۳- پیشین، ج ۴، ص ۲۴۷۱.

۳- سراقه بن حارث بن عدی انصاری عجلانی.

۴- ابو عامر اشعری.

۵- رُقَیم بن ثعلبه

۶- زُهَیر بن عجوهِی هذلی.

۷- زید بن ربیعهِی قریشی.

۸- سراقه بن ابی حُباب انصاری.

۹- آبی اللحم غفاری: عبدالله بن عبدالملک.

۱۰- مُرّه بن سراقهِی عجلانی.

شماری نیز مجروح شدند که نام‌های ابوبکر صدیق، عمر بن خطاب، عثمان بن عفان، علی بن ابی طالب، عبدالله بن ابی اوفی و خالد بن ولید در میانشان به چشم می‌خورد.

حرکت برای جنگ حنین در روزی سخت گرم و سوزان آغاز شد. در مسیر راه، مسلمانان در زیر سینه‌ی آسمان که از آن شرر می‌بارید، گام برمی‌داشتند. بدین جهت، به ناچار به سایه‌ی درختان پناه می‌بردند. صحنه‌ی جنگ نیز ریگستانی نرم و غبارآلود بود. در لحظه‌ی پیکار نیز باد، ریگ‌ها را بر چهره‌ی جنگجویان می‌پاشاند و چشم‌ها پر از گرد و خاک می‌شدند. خواه ناخواه دیدن برای مسلمانان دشوار می‌شد و به طور طبیعی از نیروی مقاومت و مبارزه‌شان می‌کاست. حتا یکی از کسانی که در صحنه بوده می‌گوید:

«هیچ کس از ما دست‌اش را نمی‌دید.»

اما در همان حال، هوازن از افراد کمین گرفته در پشت تخته سنگ‌ها بیشترین استفاده را می‌برد. ولی به‌ظاهر در روز جنگ یا اندکی پس از آن، باران سخت می‌بارد، به گونه‌ای که پیامبر ﷺ به اصحاب دستور می‌دهد

نماز را کنار اثاثیه‌ی خویش بگزارند.<sup>۱</sup> بارش باران، نبرد بدر را در ذهن تداعی می‌کند. جایی که باران بارید و ریگزار برای مسلمانان، میدانی هموار برای رزمیدن شد. در حالی که مرکب‌های سپاه دشمن در گل و لای لغزان سر می‌خوردند.

خداوند در قرآن، واقعه‌ی حُنین را به صورتی گذرا و مختصراًآموزنده و عمیق، ذکر کرده است. در این چند آیه، در آغاز، صحنه‌ی نخستین حرکت مسلمانان و اعجابی که به برخی دست داده بود، به تصویر کشیده شده است. در این بخش از آیه، از مسلمانان گله شده که چرا به سپاه انبوه و جنگجویان فراوان خود نازیدند و چرا به خدا تکیه نکردند؛ پس از آن صحنه‌ی شکست و گریز، ترسیم شده است. در این بخش از آیه نیز خداوند با ارائه‌ی تصویری دقیق، وضعیت مسلمانان را نشان داده است: زمین با همه‌ی فراخی بر مسلمانان تنگ شده بود. در نهایت نیز سخن از فرود آمدن آرامش و نیروها و امدادهای غیبی (جنود نامریی) به میان آمده است. اینک خود آیات:

«قطعاً خداوند شما را در جاهای بسیاری یاری کرده است و در روز حنین [نیز]، آن هنگام که شمار بسیارتان شما را به شگفت آورده بود، ولی برایتان هیچ کارساز نشد و زمین با همه‌ی فراخی‌اش بر شما تنگ شد. سپس پشت کرده به دشمن بازگشتید آن‌گاه خدا آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان فرو فرستاد و سپاه‌یانی که آن‌ها را نمی‌دیدید، فرو فرستاد و کافران را عذاب داد و این سزای کافران است.» (توبه/۲۶-۲۵)



## طایف

### حصاری بی فرجام

هنگامی که گروهی از مسلمانان سرگرم درهم کوبیدن فراریان نخله و اوطاس بودند، پیامبر ﷺ با بخش اعظم سپاه رهسپار طایف شد تا بقایای فراریان را که در آن جا متحصن شده بودند، درهم بکوبد. ثقیف به سرکردگی فرماندهی شان، مالک بن عوف، به دژها و باروهای محکم طایف پناه برده بودند. شهر طایف در کنار دره‌ی وج قرار داشت.<sup>۱</sup> از این دره رودخانه‌ای موسمی در جریان بود که تقریباً نیمی از شهر دیوار شده‌ی طایف را احاطه داشت. طایف شهری ییلاقی بود و در حدود هزار متر از سطح دریا ارتفاع داشت. علاوه بر این، شهر طایف از موقعیت کوهستانی برخوردار بود و باروها و دژهای استواری داشت. خانواده‌هایی یهودی نیز در حومه‌ی طایف می‌زیستند.<sup>۲</sup> طایف مانند بقیه‌ی شهرهای آن دوره‌ی شبه جزیره‌ی عربستان، از چندین دهکده تشکیل می‌شد. فاصله‌ی هر یک با دیگری، حداکثر یک یا دو میل بود و هر کدام از این دهکده‌ها محل سکونت یک قبیله بود. در گذشته، هر یک از این دهکده‌ها، دارای باغستان‌ها و زمین‌های مزروعی و دژها و برج‌های مراقبت بوده است. از این رو واژه‌ی طایف (که کلمه‌ی وصفی است و به معنای محصور در دیوار است) پس از چندی، اسم اختصاصی این شهر شده است. بقیه‌ی این منطقه، کاملاً وج نامیده می‌شد که گاهی شهر طایف را نیز شامل می‌گردید. حاصلخیزی این منطقه، اساساً بایستی مردم را از نقاط مختلف به خود جلب کرده باشد. به ظاهر ساکنان اصلی این محل، دارای روحی گرم و ملایم بوده‌اند، زیرا توانسته‌اند دیگران را در محیط همکاری و اتحاد خودشان بپذیرند. از این رو در آغاز طلوع اسلام، با دو دسته مردم

برخورد می‌کنیم. یکی به نام بنی‌مالک و دیگری به نام "احلاف" یعنی متحدان. برای آگاهی بیشتر بایستی گفت که بتکده‌های لات و عَزّا در داخل همین شهر بوده‌اند. اکنون در محل این بتکده‌ها، ساختمان‌ها و تأسیسات تازه‌ای بنا شده است.<sup>۱</sup>

ثقیف کلیه‌ی نیازها و تدارکات جنگی خود را در درون دژها فراهم آورده بودند. طبق روایتی آذوقه‌ی یک ساله‌ی خود را به درون دژها برده بودند.<sup>۲</sup> مسلمانان در حدود بیستم شوال به طایف رسیدند. آنان پس از غزوهی حُنین و دنباله‌های آن که در دهم شوال آغاز شده بود و بیش از یک هفته به درازا کشیده بود، هنوز استراحت نکرده بودند و غبار جنگ را از تن نشسته بودند. مسلمانان، شهر طایف را بیش از ده روز محاصره کردند.<sup>۳</sup>

مسلمانان راه قدیمی طایف را که از ناحیه‌ی جنوب به طایف منتهی می‌شود، در پیش گرفتند. آنان از نخله‌ی یمانیه و سپس قرن منازل در هشتاد کیلومتری مکه و پنجاه‌وسه کیلومتری طایف، آن‌گاه وادی مُلیح و سپس بحرة الرُّغا در پانزده کیلومتری جنوب طایف، راه خود را به سوی مقصد طی کردند.<sup>۴</sup> این راه نسبت به سایر راه‌ها، بسیار طولانی است. ورود به طایف از ناحیه‌ی شمال، تقریباً ناممکن بود، زیرا دندانه‌های پریپچ و

۱- ر.ک: رسول اکرم در میدان جنگ، صص ۱۵۸-۱۵۶.

۲- الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۳۵.

۳- در منابع گوناگون درباره‌ی مدت زمان محاصره روایات متفاوتی ذکر شده است. ۳۰ روز، ۱۵ روز، ۱۸ روز، یک ماه، چهل روز و... ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۶۴۱؛ صحیح مسلم، کتاب الزکاة، شماره ۱۰۵۹؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵، ص ۱۶۹. اما تواریخ بیش از بیست روز با روند سایر رخدادها هماهنگ نیست، زیرا پیامبر ﷺ شش روز مانده به پایان ماه ذی‌قعدة به مدینه رسیدند. پیش از آن، بیش از ده روز در جمرانه، محل نگهداری غنایم، توقف کرده بود. پس از آن نیز مناسک عمره را به جا آورده بود. این امر مقتضی آن است که پیامبر ﷺ دست‌کم هجده روز پس از ترک حصار طایف تا رسیدن به مدینه، فرصت داشته باشد. از این رو، تنها روایتی که به نظر پذیرفتنی است آن است که مدت محاصره را بیش از ده‌روز و کمتر از بیست روز می‌داند. ر.ک:

المجتمع المدنی فی عهد النبوة، صص ۲۱۰-۲۰۹.

۴- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۴؛ واقعی، ص ۹۲۴.

خم کوهستانی، این کار را نامقدور می‌کرد. وانگهی، پیامبر ﷺ می‌خواست میان هوازن جنوب و شرق طایف و ثقیف حایل شود تا مبادا به آنان نیروی کمکی برسانند.<sup>۱</sup>

سرانجام مسلمانان نزدیک دژهای طایف اردو زدند. اما اشکال کار در این جا بود که در تیررس دشمن قرار داشتند. از این رو ثقیف بی‌درنگ به تیراندازی پرداختند و شماری از مسلمانان مجروح شدند و به گفته‌ی ابن سعد، دوازده تن نیز شهید شدند. سپاه از موضع خود عقب‌نشینی کرد<sup>۲</sup> و به محلی جابه‌جا شد که اکنون مسجد عبدالله بن عباس در آن قرار دارد. در گذشته، طایف در بخش جنوب غربی مسجد قرار داشته است.

در طایف دو تن از همسران پیامبر ﷺ با وی همراه بودند: ام سلمه و زینب. دو خیمه از چرم سرخ برای آنان برپا کردند. پیامبر ﷺ بین این دو قبه نماز می‌گزارد.<sup>۳</sup> همین جاست که پس از اسلام ثقیف، عمرو بن أمّیه بن وهب به خاطره‌ی آن مسجدی ساخت که هنوز برجاست.<sup>۴</sup> درگیری دو طرف اغلب به صورت تیراندازی بود. مسلمانان کوشیدند دیوار شهر را سوراخ کنند و به درون آن راه یابند. اما این کار، عملاً مقدور نبود، زیرا هنگامی که مسلمانان خود را به دیوارها و برج‌ها نزدیک می‌کردند، هدف تیرهای دشمن قرار می‌گرفتند. ولی در نهایت، به کمک ابزاری جنگی به نام دبابه دست به این کار زدند. دبابه، عبارت از چوبی کلفت و پوشیده از پوست بود که روی چرخ‌های گردی قرار داشت. مسلمانان در زیر آن پنهان شدند و خود را به باروهای طایف رساندند. اما ثقیف با ریختن پاره‌آهن‌های گداخته سبب شدند تا شمشیرزنان، از ترس آن که مبادا آتش بگیرند، از زیر آن بیرون بیایند. در بیرون نیز، هدف تیرهای

۱- ر.ک: السيرة النبوية الصحيحة، ص ۵۰۸.

۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۵؛ الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۱۴۵.

۳- ابن هشام، همان جا؛ الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۱۴۶.

۴- ابن هشام، همان جا.

انبوه دشمن قرار گرفتند و شماری از آنان کشته شدند. دبابه، سوراخ سوراخ شد و آتش گرفت.<sup>۱</sup> مسلمانان، نخستین بار بود که برای کوبیدن دژها و خرد کردن باروها، از این گونه ابزار جنگی استفاده می‌کردند.<sup>۲</sup> از آن جا که در عربستان آن زمان، اماکن قلعه‌بند، بسیار اندک بود، مسئله‌ی محاصره برای شمشیرزنان مسلمان امری غیر عادی بود. مسلمانان پیش از این در خیبر، با قلعه‌ها و دژهای محکم یهود روبه‌رو شده بودند. در آن جا مسلمانان از قلوه سنگ‌هایی که با منجنیق پرتاب می‌شدند، آسیب دیدند. پیامبر ﷺ چون در خیبر از این امر درس آموخته بود، در این محاصره برای پرتاب سنگ، از منجنیق و عرابه‌های سر پوشیده (دبابه، ضبور، عراده) که نوعی تانک دستی بود، برای کوبیدن قلعه‌های طایف استفاده می‌کرد.

منجنیق از یک میله‌ی آهنی دراز و قوی که روی عرابه‌ای دوچرخ قرار داشت، تشکیل می‌شد. بالای عرابه ماسوره یا قرقره‌ای وجود داشت که با آویختن ریسمانی محکم در آن، عرابه به حرکت در می‌آمد. در قسمت بالایی منجنیق، توری به شکل کیسه قرار داشت که در آن سنگ یا مواد محترقه قرار می‌گرفتند. این تور با میله‌ی آهنی و ریسمان، تکان داده می‌شد که در نتیجه مواد درون آن پرتاب می‌شدند و روی باروها می‌افتادند.<sup>۳</sup> گفته می‌شود که شهر جَرَش به صنعت دبابه، منجنیق و ضبور مشهور بوده است.

اکنون پرسشی که به ذهن خطور می‌کند این است که مسلمانان این ابزار و آلات جنگی را از کجا به دست آورده بودند؟ بنا به برخی روایات خالد بن سعید بن عاص، یک منجنیق و دو دبابه از جَرَش آورده بود.<sup>۴</sup> اما

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۶.

۲- ابن هشام، همان جا؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۴۶.

۳- ر.ک: خطاب، محدثیت، الرسول القائد، ص ۳۷۸.

۴- ر.ک: واقدی، ص ۹۲۷.

اشکالی که در این دسته از روایات وجود دارد، این است که محل این جرش کجاست: یمن یا اردن شرقی؟ این پرسش ما را در پذیرفتن آن محتاط می‌کند، زیرا درست است که جَرَش اردنی، محلی صنعتی بوده و خرابه‌های آن در حال حاضر نیز نشان از شکوه و آبادانی گذشته‌ی آن دارد، ولی جرش که در شرق اردن واقع بوده، آن روزها بخشی از خاک روم شرقی (بیزانس) شناخته می‌شده است. تنها چند ماه قبل، جنگ موته میان مسلمانان و لشکریان روم شرقی رخ داده بود. بنابراین تصورپذیر نبود که مسلمانان بتوانند از آن‌جا اسلحه بخرند. وانگهی، اشکال دیگری که در بین بود، حمل آن‌ها از آن‌جا به طایف بوده است، زیرا دست‌کم یک‌ماه وقت در کار بوده تا به طایف برسند.

گفته می‌شود، مأمورانی که آن‌ها را آورده‌اند، از قبیله‌ی ازد یمن بوده‌اند.<sup>۱</sup> نفوذ این قبیله در شهر جَرَش یمنی بیشتر ممکن بوده، تا در یک سرزمین روم شرقی. بنابراین بیشتر محتمل است که برخی از این ابزار و آلات، از جرش یمن آورده شده باشند.

بنا به روایتی دیگر، منجنیقی که در کوبیدن باروهای طایف به کار رفته، به وسیله‌ی سلمان فارسی ساخته شده و دبابه را خالد بن سعید از جرش آورده بود.<sup>۲</sup> طَفیل بن عمرو دوسی که از حُنَین برای ویران کردن بت دوس، به آن‌جا رفته بود، هنگام محاصره‌ی طایف در رأس چهارصد تن از دوس، به همراه منجنیق و دودبابه از راه رسید.<sup>۳</sup> پیامبر ﷺ خود گویا یکی دو منجنیق داشته که سال پیش در جنگ خیبر به غنیمت گرفته بوده است. شاید سلمان همین منجنیق را ترمیم یا نمونه‌ی آن را ساخته باشد. در این زمان از طایف دو تن به نام‌های غیلان بن سلمه و عروه بن مسعود به جَرَش رفته بودند تا ساختن عرابه‌های سرپوشیده و

۱- واقعی، ص ۹۲۷. وی نام طَفیل بن عمرو دوسی را ذکر کرده است. (اوس شاخه‌ای از ازد یمن است.)

۲- واقعی، همان‌جا.

۳- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۴۵.

منجنیق را یاد بگیرند. ولی هنگامی مراجعت کردند که محاصره‌ی شهر پایان یافته بود.<sup>۱</sup>

در هر صورت، بدیهی است که یک یا دو منجنیق کوچک نمی‌توانست در مورد شهر بزرگی هم‌چون طایف، مؤثر واقع شود و نمی‌توانست مردم طایف را که از نظر وسایل دفاعی و آذوقه در تنگنا نبودند، وادار به تسلیم کند.



محاصره‌ی شهر، رفته رفته به درازا کشید. دشمن بنای تسلیم شدن نداشت. تیر مسلمانان انگار به سنگ خورده بود. هر چه بیشتر می‌کوشیدند، دشمن بیشتر سماجت می‌کرد. تنگ کردن حلقه‌ی محاصره یا فراخ کردن آن، تأثیری به حال ثقیف نداشت، زیرا هم امکانات دفاعی داشتند و هم آذوقه و خوراکی. اما پیامبر ﷺ سخت به این می‌اندیشید که چگونه دژها و باروهای طایف را درهم کوبد و انعکاس صدای سم‌ضربه‌های اسبان و چکاچک شمشیرهای تشنه را از درون شهر بشنود. ولی نخستین اقدام (استفاده از دبابه) با شکست و بر جای نهادن چندین کشته مواجه شد. پس باید به راه‌های دیگری متوسل شد. اصلی‌ترین کار، تنگ‌تر کردن حلقه‌ی محاصره بود. این عمل به این شکل صورت گرفت که پیامبر ﷺ دستور داد پیرامون دیوارهای شهر محاصره شده‌ی طایف را مملو از شاخه‌های درختان خاردار کنند و تمام ورودی و خروجی‌های شهر را مسدود سازند تا محصور شدگان به خارج دسترسی نداشته باشند و نتوانند از نظر آذوقه یا مهمات و نفرات، از بیرون کمک بگیرند و هم‌چنین نتوانند دست به شبیخون بزنند.

راه دیگر این بود که دستور داد تاکستان‌های سرسبز و نخلستان‌های طایف را، که در سراسر جزیره بی نظیر بودند و تا به امروز شهرت خود را

حفظ کرده‌اند، ویران کنند و تاک‌ها و نخل‌ها را ببرند و آتش بزنند. شاید آنان هم چون یهود بنی‌نضیر، با ویرانی مزارع خرم خویش، به زانو در آیند و در برابر او نرم شوند. معلوم شد که مردم ثقیف، یهود بنی‌نضیر نیستند و برای حفظ تاکستان و نخلستان سر در برابر دشمن فرود نمی‌آورند. تنها پیامی که برای پیامبر ﷺ فرستادند، این بود:

«به خاطر خدا و به خاطر خویشاوندی آن‌ها را رها کن.»

پیامبر ﷺ هم فرمود: «من هم به خاطر خدا و به خاطر خویشاوندی، از آن‌ها دست می‌کشم.»

سپس به اصحاب دستور داد از بریدن و سوزاندن نخلستان‌ها و تاکستان‌ها دست بکشند.<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ به چاره‌ی دیگری اندیشید که برخلاف آن‌چه در ظاهر می‌نماید، نقشه‌ی بسیار ماهرانه و کارآمدی بود. دستور داد تا اعلام کنند:

«هر برده‌ای از دژ فرود آید و به ما بپیوندد، آزاد است.<sup>۲</sup>»

در میان حصارها، بردگانی بودند که برای ارباب جان خود را به خطر انداخته بودند و هیچ‌گونه دشمنی‌یی با پیامبر ﷺ نداشتند. پس چرا فرود نیایند؟ مهم‌تر از همه این‌که نه تنها اگر تسلیم شوند زبانی نکرده‌اند، بلکه آزادی خود را از بردگی، رایگان به دست آورده‌اند. پیامبر ﷺ چنین می‌اندیشید که اگر آنان به این دعوت، از حصار فرود آیند، در صف دشمن شکافی خواهد افتاد. وانگهی، آزاد شدن بردگان، ضربه‌ای نیرومند بر روحیه‌ی دشمن خواهد بود. طبق روایت بخاری بیست و سه تن از بردگان، از دژ فرود آمدند و آزاد شدند.<sup>۳</sup> پیامبر ﷺ هر کدام را به یک تن از مسلمانان سپرد تا آنان را از نظر مالی و مخارج تأمین کنند. این کار بر مردم تحت محاصره سخت گران آمد.

۱- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵، ص ۱۵۷. ۲- ر.ک: مسند احمد، ج ۳، ص ۲۶، شماره ۲۲۲۹.

۳- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۳۲۷.

اما با همه‌ی این چاره‌جویی‌ها، مسلمانان راه به جایی نبردند و طایف فتح‌ناپذیر می‌نمود. اغلب مسلمانان بیش از دو ماه بود که خانه و کاشانه‌ی خود را ترک کرده بودند و اکنون طبیعی بود که شوق رفتن به خانه و دیدن خانواده و بهره‌مند شدن از زندگی، در درونشان موج بزند: دو ماه حرکت مداوم. اکنون دیگر پیامبر ﷺ به بازگشت می‌اندیشید. به ویژه که بنابر برخی روایات صحیح هدف وی گشودن طایف نبود<sup>۱</sup>، بلکه می‌خواست شکوه و شوکت ثقیف را بشکند و به آنان بفهماند که شهرشان در چنگ مسلمانان است و هرگاه بخواهند، می‌توانند وارد آن شوند. افزون بر آن، پیامبر ﷺ نمی‌خواست مسلمانان را در تنگنا و سختی بیاندازد. بیش از ده تن از مسلمانان شهید شده بودند. این تعداد تلفات برای گشودن شهری که از هر سو در محاصره‌ی اسلام بود، زیادی بود. در این میان ثقیف تنها راهی که در پیش داشت، این بود که یا می‌باید مسلمان می‌شد یا تسلیم. راه سومی وجود نداشت. علاقه‌ی پیامبر ﷺ به مسلمان شدن ثقیف کمتر از مکه نبود. از دوران مکه کوشیده بود که اسلام را در طایف گسترش دهد. برخی از مسلمانان در گیرودار محاصره، از پیامبر ﷺ خواستند علیه ثقیف دعا کند. پیامبر ﷺ چنین دعا کرد:

«خدا یا، ثقیف را هدایت کن»<sup>۲</sup>.

روزی از نوفل بن معاویه‌ی دلی درباره‌ی طایف پرسید:

«نوفل، چه نظری داری؟»

او گفت: «ای رسول خدا، روباهی است در سوراخی، اگر بایستی او را می‌گیری و اگر رهایش کنی، به تو زیانی نمی‌رساند»<sup>۳</sup>.

۱- ر.ک: صحیح بخاری، شماره ۴۳۲۵ صحیح مسلم، کتاب الجهاد، شماره ۱۷۷۸.

۲- مسند احمد، ج ۱۱، ص ۵۱۶ شماره ۱۴۶۳۷؛ ترمذی، کتاب المناقب، شماره ۳۹۴۲.

۳- واقعی، ص ۹۳۶.



اما تا کی بایستی بر در سوراخ این روناه انتظار کشید؟ با این که مسلمانان مدت ها بود بستر دره ها و دامنه ی کوه ها و سینه ی بیابان ها را می پیمودند و می رزمیدند، دوست نداشتند پیش از گشودن، آن جا را ترک کنند. اما پیامبر ﷺ خود می دانست که طایف گشوده نخواهد شد و او خود نمی خواست که بر آن پای بفشارد. سرانجام تصمیم گرفت که حصار را بردارد و بازگردد، زیرا ماندن بیهوده بود. به ویژه که ماه حرام نزدیک بود: ماه ذیقعد، یکی از چهار ماه حرام (ذی قعد، ذیحجه، محرم، رجب) که مسلمانان طبق حکم خداوند، حق نداشتند در آن ها با کسی بجنگند. به عمر بن خطاب دستور داد تا میان مردم اعلام کند:

«فردا باز خواهیم گشت.»

صدا گویی پتکی بود که بر سر مردم فرود آمد.

«شهر را فتح نکرده، می رویم؟»

پیامبر ﷺ که دید مردم هنوز هیجان جنگ و فتح دارند فرمود:

«پس بامدادان برای جنگ بروید.»

بامدادان جنگیدند. نتیجه ی این جنگ، بر جای گذاشتن شماری

مجروح بود. پیامبر ﷺ دوباره اعلام کرد: «فردا باز خواهیم گشت.»

همه شادمان آماده ی کوچیدن شدند. پیامبر ﷺ لبخندی زد: چه زود هیجان دیروز فروکش کرد<sup>۱</sup>.



انبوه غنائم حنین در جعرانه<sup>۲</sup> قرار داشتند. پیامبر ﷺ پس از ترک طایف، شتابان خود را به جعرانه رساند و در آن جا بیش از ده روز منتظر

۱- صحیح بخاری، شماره ۴۳۲۵؛ صحیح مسلم، شماره ۱۷۷۸.

۲- ضبط آن به صورت جعرانه و جِعرانه است. اما جِعرانه درست تر است. جِعرانه در فاصله ی بیست کیلومتری شمال شرق مکه به سوی طایف است و در بیرون از حرم قرار دارد. رک: معجم البلدان، واژه ی جعرانه.

ماند<sup>۱</sup> و از تقسیم غنایم خودداری کرد، زیرا امیدوار بود که هوازن بیایند و مسلمان شوند. اما هوازن دیر کردند. در این میان، البته مقداری نقره میان مجاهدان توزیع کرد. این توزیع، بی‌درنگ پس از بازگشت از طایف انجام شد<sup>۲</sup>. پیامبر ﷺ می‌دانست که هوازن سرانجام خواهند آمد، اما زمان آمدنشان روشن نبود. هوازن خود بیش از حد تعلل می‌کردند. شاید از آن رو که سرنوشت و آینده‌ی خود را مبهم می‌دیدند و نمی‌دانستند که اگر به سراغ پیامبر ﷺ بروند، زن و فرزند و ثروت خود را باز خواهند یافت، یا این که آنان نیز با سرنوشت زن و فرزند خود دچار خواهند شد. ولی پیامبر ﷺ نمی‌توانست بیش از این مردم را منتظر و سرگردان بگذارد. نگهداری آن همه شتر و گاو و گوسفند و آدم کار دشواری بود. به ویژه که میان نومسلمانان کسانی بودند که جز به غنایم نمی‌اندیشیدند و شاید حضورشان در جنگ، برای به چنگ آوردن غنایم بوده است. تقسیم غنایم آغاز شد. این تقسیم با تقسیم‌های دیگر بسیار متفاوت بود. به ابوسفیان، صفوان بن امیه، اقرع بن حابس، عیینه بن حصن، علقمه بن علائه و عباس بن مرداس به هر کدام صد شتر داد<sup>۳</sup>.

به حکیم بن حزام، نضر بن حارث بن کلهده، علاء بن حارثی ثقفی، حارث بن هشام، جبیر بن مطعم و مالک بن عوف نصری به هر کدام صد شتر داد<sup>۴</sup>. این سران که "مؤلفه القلوب" نامیده می‌شدند، از پیامبر ﷺ سهام بزرگی دریافت کردند. از این رو میان مردم شایع شده بود که: «محمد هم چون کسی می‌بخشد که از فقر بیم ندارد<sup>۵</sup>». مردم هجوم آوردند. می‌خواستند بی‌بهره نمانند. هر کس می‌خواست سهم بیشتری ببرد.

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۳۱۹.

۲- المستدرک، ج ۲، ص ۱۲۱.

۳- صحیح مسلم، کتاب الزکاة، شماره ۱۰۶۰؛ صحیح بخاری، شماره ۴۳۳۶.

۴- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵، ص ۱۸۳.

۵- صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب ماسئل رسول الله (ص) شیئاً قط، شماره ۲۳۱۲.

اعراب از هر سو فشار می‌آوردند. عبای پیامبر ﷺ از تنش در آمد و حضرت فرمود:

«مردم، غنایم را به من بازگردانید. سوگند به کسی که جانم در دست اوست، اگر به اندازه‌ی این درختان دام می‌داشتم، آن‌ها را میان شما توزیع می‌کردم و آن‌گاه مرا نه بخیل، نه ترسو و نه دروغگو می‌یافتید.<sup>۱</sup>» سپس به سراغ شترش رفت و کرکی از آن کند و میان دو انگشت گرفت و بلند کرد و فرمود:

«ای مردم، به خدا سوگند، از اموال غنیمت و این کرک جز یک پنجم (خمس) از آن من نیست. آن یک پنجم نیز به شما باز می‌گردد.<sup>۲</sup>»

به مهاجران نیز مقداری از این غنایم داد. اما به انصار چیزی نداد. تقسیم غنایم به این شکل، مبتنی بر سیاستی حکیمانه بود، زیرا به گفته‌ی محمد غزالی<sup>۳</sup> در دنیا مردمانی هستند که از راه شکم به سوی حق کشانده می‌شوند، نه از راه عقل و اندیشه. چنان که جانوران با مشتی یونجه، به سوی آغل کشیده می‌شوند. بدین سان، این‌گونه مردم، نیازمند انواع ترفندها و حيله‌ها هستند تا با ایمان انس بگیرند و از آن استقبال کنند.

این بخشش‌ها تأثیر مثبتی بر دل‌های مؤلفه القلوب گذارد و آنان را به اسلام نزدیک کرد. از این‌رو به تدریج تمام آنان علاقمندی خود را به اسلام نشان دادند و در راه ترویج و گسترش اسلام جانفشانی‌ها کردند. مثلاً اقرع بن حابس با ده‌تن از فرزندان خود در جنگ یرموک (۱۵هـ.ق.) به شهادت رسید.<sup>۴</sup> صفوان بن امیه از دیگر سران قریش می‌گفت:

«هنگامی که پیامبر ﷺ آن اموال را به من بخشید، منفورترین کس نزد من بود، اما پیوسته آن قدر به من بخشید که محبوب‌ترین کس نزد من شد.<sup>۵</sup>»

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب فرض الخمس، شماره ۳۱۴۸.

۲- ابن هشام، ج ۴، ص ۱۴۹. ۳- فقه السیره، ص ۴۲۷.

۴- ر.ک: الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۱، ص ۶۵.

۵- صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب ما سئل رسول الله ﷺ شیئا قط...، شماره ۲۳۱۳.

در آغاز کار سیاست پیامبر ﷺ برای مردم فهم پذیر نبود. بدین جهت دل‌ها به ناله آمدند و زبان‌ها به شکوه پرداختند. انصار تاوان اصلی این توزیع را دادند، زیرا هیچ سهمی از غنایم حنین دریافت نکردند. اگر آنان لب به شکوه می‌گشودند، حق داشتند، زیرا هنگام سختی و فشار، آنان بودند که به فریاد پیامبر ﷺ و مهاجران مستمند و محروم می‌رسیدند. در همین حنین نیز هنگامی که همه گریختند، انصار بودند که به ندای پیامبر ﷺ لبیک گفتند. اکنون اگر شکوه می‌کردند و می‌نالیدند، حق داشتند، چون آنان که از صحنه‌ی جنگ گریختند، با مشت پر برگشتند و اینان که تا آخرین لحظه جنگیدند، دست خالی بازمی‌گردند. این جا بود که برخی از جوانان انصار گفتند:

«به قریش می‌دهد و ما را می‌گذارد، در حالی که از شمشیرهای ما، خون آنان می‌چکد.»

این سخن به پیامبر ﷺ رسید. حضرت کسی به سراغ انصار فرستاد. به ظاهر سعد بن عباد، یکی از سران انصار، این موضوع را به اطلاع پیامبر ﷺ رساند. پیامبر ﷺ نیز به او فرمود:

«برایم قوم خود را در این آغل جمع کن.»

سعد همه را گرد آورد. شماری از مهاجران نیز میانشان دیده می‌شدند. سپس نزد پیامبر ﷺ رفت و به وی اطلاع داد که همه جمع شده‌اند. پیامبر ﷺ آمد و نخست خدا را ستایش کرد و سپس فرمود:

«ای گروه انصار، چه سخنی است که از شما به من رسیده است. در دلتان بر من خشمگین شده‌اید؟ آیا وقتی به میان شما آمدم گمراه نبودید، که خداوند با من هدایتان کرد؟ مگر نیازمند نبودید که خداوند با من بی‌نیازتان کرد؟ آیا با هم دشمن نبودید که خداوند دل‌هایتان را به یکدیگر نزدیک کرد؟»

گفتند: «آری، لطف و احسان خداوند بیش از این است.»  
 سپس فرمود: «ای انصار، پاسخ‌ام نمی‌دهید؟»  
 گفتند: «ای پیامبر خدا، چه پاسخی بدهیم؟ لطف و احسان از آن خدا  
 و پیامبر ﷺ است.»  
 فرمود:

«به خدا سوگند، اگر پاسخ می‌دادید، درست هم می‌گفتید و من هم  
 تصدیقتان می‌کردم: تو دروغگو پنداشته شده میان ما آمدی و ما  
 باورت کردیم. رها شده آمدی و ما یاری‌ات کردیم. آواره بودی و ما  
 پناهت دادیم. بینوا و مستمند بودی و ما با تو همدردی کردیم. ای  
 انصار، آیا به سبب علف هرزه‌ای از دنیا که با آن دل‌های گروهی را  
 به اسلام نزدیک کرده‌ام و شما را به اسلامتان واگذاشته‌ام،  
 خشمناک و دل‌آزرده شده‌اید؟ ای انصار، آیا راضی نیستید که مردم  
 گوسفندان و شتران را ببرند و شما با پیامبر خدا به کاروانتان باز  
 گردید؟ سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، آن چه شما  
 با آن باز می‌گردید، از آن چه مردم با آن باز می‌گردند، بهتر است.  
 اگر هجرت نمی‌بود من یک تن از انصار بودم. اگر مردم دره‌ای را  
 بپیمایند و انصار دره‌ای دیگر را، البته من دره‌ی انصار را  
 می‌پیمودم. انصار زیرپوش و مردم بالاپوش‌اند. خدایا، بر انصار،  
 فرزندان انصار و فرزند فرزندان انصار رحمت فرست.»

سخنان پیامبر ﷺ از بس عاطفی بودند، بر دل‌های انصار نشستند،  
 وجدان‌ها بیدار شدند و دل‌ها به تپش افتادند. همه به یکباره گریه سر  
 دادند و گفتند: «راضی هستیم، سهم و قسمت ما پیامبر خدا ﷺ باشد.»



پس از توزیع غنائیم هیأت هوازن از راه در رسید، چهارده تن مسلمان، به سرکردگی زُهَیر بن صُرَد، به علاوه‌ی ابوبرقان، عموی شیری پیامبر ﷺ<sup>۱</sup>. آنان از پیامبر ﷺ درخواست کردند، اموال و اسیرانشان را به آنان باز پس دهد. آنان گفتند:

«ای رسول خدا، ما قومی ریشه‌داریم. مصیبتی که به ما رسیده، بر تو پوشیده نیست. بر ما منت بگذار، که خدا بر تو منت نهد.»

زُهَیر بن صُرَد، سخنوری نامدار بود. او برخاست و گفت:

«ای پیامبر خدا، میان اسیرانِ درون پرچین‌ها، خاله‌ها و پرستارانی‌اند که از تو سرپرستی می‌کرده‌اند. اگر ما حارث بن ابی شمر یا نعمان بن منذر را شیر می‌دادیم و آن‌گاه چنین وضعی با وی پیدا می‌کردیم، لطف و کرم او را امید داشتیم و تو از همه کس بهتری.»

زُهَیر از قبیله‌ی بنی سعد بود. پیامبر ﷺ دوران کودکی و شیرخوارگی خود را میان آنان سپری کرده بود. زُهَیر بن صُرَد که برای تحریک بیشتر عواطف و احساسات پیامبر ﷺ شعری نیز خواند، به همین گذشته‌ی دور پیامبر ﷺ اشاره می‌کرد. پیامبر ﷺ پاسخ داد:

«با من کسانی همراه‌اند که می‌بینید. برای من، بهترین سخن آن است که راست باشد. یکی از دو گروه را برگزینید: اسیران یا اموال؟ من تقسیم غنائیم را به‌خاطر شما به تأخیر انداخته بودم.»

گفتند: «ما اسیران خود را برمی‌گزینیم.»

پیامبر ﷺ میان مردم به سخنرانی پرداخت و فرمود:

«باری، برادرانتان از هوازن توبه کرده‌اند و آمده‌اند. نظر من بر آن است که می‌باید اسیران آنان را باز پس دهیم. هر کس با طیب خاطر حاضر است، اقدام کند و هر کس از شما می‌خواهد سهم خود را داشته باشد، از نخستین مالی که به غنیمت درآید، آن را جبران می‌کنیم.»

مردم گفتند: «ای رسول خدا، با طیب خاطر آن‌ها را پس می‌دهیم.» پیامبر ﷺ فرمود: «ما نمی‌دانیم چه کسی قبول کرده و چه کسی قبول نکرده است. بروید تا معتمدان شما مسئله را نزد من مطرح کنند.» مردم رفتند. معتمدان با مردم خود صحبت کردند و سپس نزد پیامبر ﷺ آمدند و به او خبر دادند که همه به طیب خاطر حاضرند اسیران را باز پس دهند.<sup>۱</sup> بنا به روایتی دیگر، پیامبر ﷺ در پاسخ به پیشنهاد و درخواست هوازن فرمود:

«آن چه متعلق به من و بنی عبدالمطلب است، از آن شما خواهد بود. ولی چون با مردم نماز گزاردم، برخیزید و بگویید که در مسئله‌ی زنان و فرزندان خویش، پیامبر ﷺ را پیش مسلمانان، و مسلمانان را پیش پیامبر ﷺ شفیع می‌کنیم. در آن جا من سهم خود را به شما خواهم داد و سهم دیگران را نیز برای شما خواهم خواست.»

هنگامی که پیامبر ﷺ نماز ظهر را برگزار کرد، برخاستند و سخنانی را که پیامبر ﷺ به آنان گفته بود، باز گفتند. پیامبر ﷺ فرمود:

«آن چه متعلق به من و بنی عبدالمطلب است، مال شما باشد.»

مهاجران نیز گفتند: «آن چه متعلق به ماست، از آن پیامبر خداست.»

اقرع بن حابس گفت: «اما من و بنی تمیم، نه.»

عَیْنَه بن حصن نیز گفت: «اما من و بنی فزاره، نیز نه.»

عباس بن مرداس هم گفت: «اما من و بنی سلیم هم نه.»

بنی سلیم گفتند: «خیر، آن چه متعلق به ماست، از آن پیامبر ﷺ

خداست.»

عباس گفت: «مرا خوار کردید»<sup>۲</sup>.

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۳۱۹.

۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، صص ۱۴۵-۱۴۴.

پیامبر ﷺ از مسلمان شدن هوازن، بسیار شادمان شد. پیامبر ﷺ از هوازن درباره سرکرده‌ی شان مالک بن عوف پرسید. گزارش دادند که اکنون در طایف به سر می‌برد. پیامبر ﷺ به آنان وعده داد که چنان‌چه مالک مسلمان شود و بیاید، زن و فرزند و ثروت‌اش به وی باز پس داده خواهد شد. افزون بر آن، صد شتر دیگر به وی هدیه داده خواهد شد. هنگامی که مالک خبر را دریافت کرد، شبانه از طایف گریخت و نزد پیامبر ﷺ رفت. پیامبر ﷺ به وعده‌ی خود وفا کرد و افزون بر آن، او را بر هوازن و برخی دیگر از قبایل مجاور گمارد.<sup>۱</sup> مالک نیز وفاداری خود را به مسلمانان نشان داد. او پس از بازگشت به سرزمین خود، جنگ با طایف را آغاز کرد. از کانال‌های مختلف، عرصه را بر مردم طایف تنگ می‌کرد و بر آنان فشار می‌آورد. این فشارها سرانجام به این منتهی شد که سران طایف به فکر رهایی از تنگنا افتادند. به ویژه که اسلام از هر سو آنان را محاصره کرده بود و راه هر گونه تحرک و فعالیت اقتصادی را بر آنان بسته بود. برخی از سران طایف به اسلام گرایش یافتند. از جمله‌ی اینان عروه بن مسعود ثقفی بود که در خَدِیْبَه به نیابت از قریش با پیامبر ﷺ مذاکره کرده بود. وی به شتاب راه افتاد و پیامبر ﷺ هنوز به مدینه نرسیده بود که به وی پیوست و مسلمان شد. وی از رهبران محبوب ثقیف به شمار می‌رفت. عروه به طایف بازگشت و به دعوت مردم به اسلام پرداخت. به ظاهر هنگام سخنرانی، هدف تیری قرار گرفت و درگذشت. وی پیش از مردن وصیت کرد که در کنار شهیدان مسلمان به خاک سپرده شود.<sup>۲</sup> با وجود این، سران ثقیف احساس واهمه می‌کردند و برای امنیت خود و فرزندان و اموالشان نگران بودند. در رمضان سال ۹ هـ پس از بازگشت

۱- پیشین، ج ۴، صص ۱۴۸-۱۴۷.

۲- ر.ک: الأصابة فی تمییز الصحابة، ج ۲، ص ۱۲۵۶.



پیامبر ﷺ از تبوک، هیأتی به نمایندگی از خود به مدینه فرستادند. به این موضوع در بحث هیأت‌ها بیشتر خواهیم پرداخت.

پیامبر ﷺ پس از توزیع غنایم و تنظیم امور، آهنگ حج عمره کرد.<sup>۱</sup> در جعرانه احرام بست و شب هنگام وارد مکه شد تا مناسک عمره را ادا کند. سپس آخر شب، از مکه خارج شد و بامدادان به جعرانه رسید. آن‌گاه از جعرانه حرکت کرد و راه مدینه را در پیش گرفت. هنگامی که پیامبر برای ادای مناسک عمره به مکه می‌رفت، دستور داد تا بقایای اموال غنیمت در مجتّه نگهداری شوند. پیامبر ﷺ مقداری از غنایم را نگه داشته بود تا با توزیع آن‌ها میان کسانی از اعراب که بین مکه و مدینه قرار دارند، آنان را به خود جذب کند. در این سال، مردم طبق سنت عرب به ادای حج پرداختند. بدین معنا که هم مشرکان و بت‌پرستان و هم مسلمانان، در کنار هم مناسک حج را ادا کردند. رییس حجاج مسلمان، عتاب بن اسید بود. پیامبر ﷺ در اواخر ذیقعدّه یا اوایل ذیحجه به مدینه رسید.<sup>۲</sup>



بیش از دو ماه بود که پیامبر ﷺ و مسلمانان، مدینه را ترک کرده بودند. در این روزها، به‌ندرت فرصتی برای استراحت پیش می‌آمد. مسلمانان، همواره در تعقیب و گریز بودند: نخست فتح مکه و پس از آن حنین و طایف. دسته‌های مجاهد، یکی پس از دیگری، راهی منطقه‌ای می‌شدند: برای سرکوب یک توطئه، یا برانداختن کاخ یک بت. اکنون پس از این همه تقلا و جست و خیز، فرصتی پیش آمده بود تا شمشیرزنان مجاهد، تن به آسایش بسپارند و گرد خستگی را از تن به در کنند. اما آیا فرصت‌های کوتاه و فاجعه‌های بزرگی که بشر را تهدید می‌کرد، اجازه‌ی

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب العمرة، باب کم اعتمر (ص)؟، شماره ۱۷۷۸؛ صحیح مسلم، کتاب الحج، باب بیان عدد عمرالنبی (ص)، شماره ۱۲۵۳.

۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، صص ۱۶۲-۱۶۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵، صص ۲۰۶-۲۰۱.

چنین کاری را می‌داد؟ پیامبر ﷺ در این روزها، بایستی از هیات‌های مختلف استقبال می‌کرد. مبلغان را به نواحی مختلف اعزام می‌کرد و کارگزاران را به مناطق گوناگون می‌فرستاد. پیامبر ﷺ پس از بازگشت، آخرین روزهای سال ۸هـ را پشت سر می‌گذاشت و به آغازین روزهای سال ۹هـ قدم می‌گذاشت. در ماه محرم، کسان بسیاری را به مناطق مسکونی قبایل عرب برای گردآوری صدقات فرستاد. البته بدیهی است که این اعزام‌ها در یک زمان و یک‌ماه صورت نگرفته‌اند. درست است که آغاز این کار و حجم بیشتر آن در ماه محرم بوده، ولی برخی کسان، اندکی دیرتر از این زمان اعزام شده‌اند. پس از صلح حدیبیه، اسلام موفقیت‌های بسیاری به دست آورده بود. به‌ویژه پس از فتح مکه، مردم دسته دسته، به دین اسلام می‌پیوستند. ارسال افراد برای جمع‌آوری صدقات، نشان از رغبت مردم به اسلام داشت.

افزون براین، پیامبر ﷺ دسته‌های مختلفی برای سرکوب برخی از قبایل و گسترش امنیت، به مناطق مختلف اعزام کرد. اعزام این دسته‌ها، برای تحکیم امنیت در سطح شبه جزیره‌ی عربستان و ریشه‌کن کردن توطئه‌ها، بیش از حد ضرورت داشت. افراد زیر در رأس دسته‌هایی قرار داشتند که قبایل مورد نظر را می‌باید سرکوب می‌کردند:

۱- عَیْنَه‌بَن حِصْن فِزَارِی به سوی بنی تمیم

۲- قُطَیْبَه‌بَن عَامِر به سوی تیره‌ای از خثعم

۳- ضحاک‌بن سفیان کلایی به سوی بنی کلاب

۴- عُلَقمَه‌بَن مَجَزَزْ مَدَلِجِی: به سوی سواحل جده

۵- علی‌بن ابی طالب: برای شکستن بت طی

از جمله این سربه‌ها ماجرای سربیه‌ی علی برای شکستن بت طی آموزنده و خواندنی است. در ماه ربیع الاول سال ۹هـ بود که پیامبر ﷺ علی‌بن ابی طالب را در رأس یکصد و پنجاه سوار برای شکستن قلس، بت

قبیله‌ی طیء - قبیله‌ی حاتم طایی مشهور - اعزام کرد. آنان بامدادان بر زیستگاه قبیله‌ی حاتم طایی حمله بردند. شماری از مردم و نیز مقداری گوسفند و دام به غنیمت گرفتند. میان اسیران سفانه بنت حاتم، خواهر عدی بن حاتم وجود داشت. عدی خود به شام گریخت. مسلمانان در گنجینه‌ی قلص، سه شمشیر و سه زره پیدا کردند و در وسط راه غنایم را میان خود توزیع کردند. اما از توزیع فرزندان حاتم خودداری کردند. آنان سهم پیامبر ﷺ را نیز جدا کردند. دختر حاتم، زنی با اراده و زیرک بود. هنگامی که به مدینه رسیدند، وی کوشید توجه پیامبر ﷺ را به خود جلب کند و حس ترحم او را نسبت به خود برانگیزد. بنابراین رو به پیامبر ﷺ گفت: «ای پیامبر خدا، آن مهاجر، غایب است و پدر، مرده است. من نیز عجزه‌ای سالخورده‌ام و کاری از دستم بر نمی‌آید. بر من منت بگذار که خدا تو را مورد احسان قرار دهد».

پیامبر ﷺ فرمود: «این مهاجر تو کیست؟»

گفت: «عدی بن حاتم».

پیامبر ﷺ فرمود: «همو که از خدا و پیامبر گریخته است؟»

پیامبر ﷺ این سخن را گفت و رفت. روز بعد، سفانه همان سخنان روز قبل را تکرار کرد و پیامبر ﷺ نیز همان پاسخ دیروز را به او داد. روز سوم که دختر حاتم دوباره همان سخنان را گفت، پیامبر ﷺ او را آزاد کرد. سفانه به سراغ برادرش عدی به شام رفت و از عدی خواست که به پیامبر ﷺ پیوندد. عدی بی آن که امان بگیرد به مدینه آمد و یک راست به خانه‌ی پیامبر رفت. پیامبر ﷺ به او فرمود: «از چه چیز می‌گریزی؟ آیا از این می‌گریزی که لا اله الا الله بگویی؟ مگر خدایی جز الله می‌شناسی؟»

عدی گفت: «نه».

پس از آن پیامبر ﷺ فرمود: «از این می‌گریزی که مبادا گفته شود:

خدا بزرگ‌تر است. مگر چیزی از خدا بزرگ‌تر است؟»

عدی گفت: «نه».

پیامبر ﷺ فرمود: «یهود مورد خشم خدا قرار گرفته‌اند و نصارا گمراه‌اند».

عدی گفت: «پس من مسلمان حنیف‌ام».

با شنیدن این سخن، برق شادی در چشمان پیامبر ﷺ درخشید. دستور داد تا مدتی در خانه‌ی یکی از انصار اقامت کند و صبح و بعدازظهر به وی سر بزند تا کم‌کم با اسلام آشنا شود و به عمق اسلام پی ببرد.<sup>۱</sup>



در همین روزها - ماه ذیحجه - که تازه پیامبر ﷺ از جنگ‌های خسته کننده باز گشته بود، در خانه‌ی پیامبر ﷺ اتفاقی افتاد که وی را سخت به هیجان آورد و برق شادی را در فضای خانه تاباند. این اتفاق عبارت بود از تولد ابراهیم که روح پر تلاطم و طوفانی پدر را آرامشی مطبوع و دلپذیر بخشید.<sup>۲</sup> شادی پر هیجانی در سراسر وجودش دوید و قلب‌اش از سپاس خدا سرشار شد. در سنینی که به داشتن فرزندی چندان امیدوار نبود، ماریه کنیز پیامبر ﷺ (هدیه‌ی مقوقس) برایش پسری آورد که طعم شیرین زندگی خانوادگی را که از آن چندان برخوردار نبود، به کام پدر ریخت. پدر او را به نام جد نامی و بزرگ خویش، ابراهیم نامید.

خانه‌ی ماریه در تاکستانی در بیرون مدینه بود. وی زنی برازنده و دارای زلف‌های مجعد بود. پیامبر ﷺ وی را بسیار دوست می‌داشت. به‌ویژه پس از این‌که برایش فرزندی آورد، بیشتر در چشم پیامبر ﷺ عزیز شد. پدر برای دیدار ابراهیم، هر روز به تاکستان بیرون مدینه، به خانه‌ی ماریه می‌رفت.<sup>۳</sup>

۱- ر.ک: الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۲، ص ۱۲۴۵.

۲- ر.ک: الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۱، صص ۱۰۷-۱۰۵.

۳- ر.ک: پیشین، ج ۴، ص ۲۶۳۱؛ صحیح مسلم، کتاب الفضائل، ۲۳۱۵.

پیامبر ﷺ زندگی ساده‌ای داشت. به ندرت در خانه‌ی وی، اجاقی برای پخت غذای گرم روشن می‌شد. خوراک وی از آب و خرما تشکیل می‌شد. در تمام عمر، دو وعده غذای کامل نخورد. همسران وی که از جنس لطیف زنان بودند، با این‌که امتیاز همسری پیامبر ﷺ را داشتند، باز هم خصلت انسانی خود را حفظ کرده بودند. به‌ویژه که می‌دیدند، قلمرو فتوحات گسترده‌تر می‌شود و انواع غنایم به مدینه سرازیر می‌شوند. اگر سهم اندکی از این غنایم، راهی خانه‌ی‌شان می‌شد، راحتی و آرامش آنان را فراهم می‌کرد. به‌ویژه که بسیاری از آنان از خانه‌های بزرگ و اشرافی عرب بیرون آمده بودند. بدین جهت روزی از پیامبر ﷺ خواستند تا در امر معاش آنان، بیشتر توجه کند و از متاع دنیا برخوردارشان سازد. برای پیامبر ﷺ این درخواست گران آمد، برای آن‌که وی خود را از زرق و برق‌های دنیا به دور می‌داشت و دوست نداشت خانه‌اش در زیبایی‌ها و متاع‌های دنیایی غرق شود. بدین جهت با همسران خود "ایلاء" کرد. یعنی سوگند خورد که به مدت یک ماه به سراغشان نرود. در این زمان، پیامبر ﷺ از روی اسب افتاده بود و در اثر آن، پایش شکسته بود. بنابراین، اتفاقی در بالای خانه‌ی ام المؤمنین عایشه به خود اختصاص داد و به مدت یک ماه در آن ماندگار شد. پس از یک ماه، با نزول آیاتی از سوره‌ی احزاب، پیامبر ﷺ از اتفاق پایین آمد و به تک‌تک همسران خود اعلام کرد که یا با همین وضعیت بسازند و با وی بمانند، یا این‌که طلاق بگیرند و با همسری دیگر ازدواج کنند. همه‌ی همسران وضعیت موجود را بر طلاق ترجیح دادند.<sup>۱</sup>

\* \* \*

پیامبر ﷺ در حصار طایف و حمله به هوازن، شاعرانی را که وی را هجو کرده بودند، تهدید به مرگ کرده بود. چند تن از شاعران گریخته بودند و یک تن از آنان مزه‌ی مرگ را چشیده بود. کعب بن زُهیر شاعری بود که قریحه‌ی شعرسرایی را از پدرش به ارث برده بود. زهیر پدر کعب، در خردمندی و عشق به صلح و نفرت از جنگ و خونریزی، میان عرب بسیار شهرت داشت. در این میان، بُجَیر، برادر کعب، مسلمان شده بود. پس از بازگشت از طایف، بُجَیر نامه‌ای برای برادر شاعر خود نوشت و طی آن به او خبر داد که پیامبر ﷺ شماری از شاعران را که وی را هجو می‌کردند، در مکه کشته و کسانی هم چون ابن زُبَیرا و هُبَیره بن ابی وهب، که زنده‌اند، هر کدام به جانبی گریخته‌اند. اگر می‌خواهی زنده بمانی، هر چه زودتر نزد رسول خدا بیا که هیچ پشیمانی را نمی‌گذرد و گرنه، پناهگاهی برای خود دست و پا کن. کعب، در پاسخ نامه‌ی بُجَیر، این شعر را فرستاد:

أَلَا أَبْلُغَا عَنِي بُجَيْرًا رِسَالَةً	فَهَلْ لَكَ فِيمَا قُلْتَ بِالْغَيْفِ هَلْ لَكَ
سَقَاكَ بِهَا الْمَأْمُونُ كَأَسَا رُويَةً	فَأَنْهَلَكَ الْمَأْمُونُ مِنْهَا وَ عَلَاكَ
فَبَيْنَ لَنَا إِنْ كُنْتَ لَسْتَ بِفَاعِلٍ	عَلَى أَى شَيْءٍ وَبِغَيْرِكَ دَلَاكَ
عَلَى خُلُقٍ لَمْ تَلَفْ أَمْوَالاً أَبَا	عَلَيْهِ وَ لَمْ تَدْرِكْ عَلَيْهِ أَخَا
فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَفْعَلْ فَلَسْتُ بِأَسْفٍ	وَ لَا قَاتِلٍ إِذَا عَثَرْتَ لِعَالِكَ

چون نامه به دست بجیر رسید، دریغ‌اش آمد که آن را از پیامبر ﷺ پنهان کند و آن را برای پیامبر ﷺ خواند... کعب می‌دانست که تنها راه گریز از پیامبر ﷺ آن است که به خود او پناه ببرد و گرنه آوارگی نیز او را از خطر مصون نخواهد داشت. به هر کجا بگریزد اسلام بی‌درنگ پیرامون‌اش را فرا خواهد گرفت. ناچار قصیده‌ای بلند و زیبا در مدح پیامبر ﷺ سرود و شبانه به مدینه رفت و پنهانی به خانه‌ی مردی از جَهِینه که با او سابقه‌ی آشنایی داشت، پناه برد. سحرگاه مرد او را با خود

به مسجد برد. کعب با پیامبر ﷺ نماز گزارد و پس از آن لحظه‌ای در برابر آن حضرت ایستاد و سپس نشست و دست‌اش را در دست پیامبر ﷺ گذاشت و گفت:

«ای پیامبر خدا، کعب بن زهیر آمده است تا از تو امان بخواهد. وی توبه کرده و مسلمان شده است. آیا می‌پذیری که او را نزد تو بیاورم؟»

پیامبر ﷺ فرمود: «آری.»

کعب بی‌درنگ گفت: «ای پیامبر خدا، کعب بن زهیر منم.»

مردی از انصار برخاست و گفت:

«ای پیامبر خدا، این دشمن خدا را به من بسپار تا گردن‌اش را بزنم.»

پیامبر ﷺ پاسخ داد: «دست از او بردار. او توبه کرده و آمده است و از

آن چه داشته دست کشیده است.»

هیچ‌کدام از مهاجران درباره‌ی او، جز به نیکی سخن نگفتند. وی بر انصار

خشمناک شد و در چکامه‌ی خود از مهاجران تمجید کرد. کعب چکامه‌ی بلند

و شاهکار گونه‌اش بابت سعاد را همان‌جا در برابر پیامبر ﷺ خواند:

بانت سعاد، فقلبی الیوم متبول      مُتِیمِ إثرها، لَم یُفَد، مَکبُول

«میان من و سعاد جدایی افتاد و قلب من امروز پاره پاره شده

است. فریفته و در بند و اسیر گشته و فدیة‌اش پرداخت نشده

است.<sup>۱</sup>»

۱- ر.ک: البداية و النهایة، ج ۴-۳، صص ۷۷۶-۷۶۸؛ ابن هشام، ج ۴، صص ۱۸۰-۱۶۲؛ الاغانی، ج ۱۵، صص ۱۴۴-۱۴۰.

غزوهی تبوک

۳۳







تبوک، منطقه‌ی معروفی است. این منطقه در شمال حجاز واقع است و طبق راه آسفالته‌ی کنونی، ۷۷۸ کیلومتر از مدینه فاصله دارد. در گذشته، این منطقه، سرزمین قضاة بوده و زیر سیطره‌ی رومیان قرار داشته است. اما اکنون یکی از پادگان‌های مدینه است.

فتح مکه، همه‌ی پرده‌های تاریکی را شکافته بود. دیگر سیاهی، جای پایی نداشت. پیش از آن همه به سرنوشت مکه و قریش چشم دوخته بودند. اکنون پس از فتح مکه، بهانه‌ای برای تعلل نبود. حقانیت اسلام و پیروزی‌های برق‌آسای مسلمانان، چیزی نبود که کسی بتواند آن را انکار کند و همه رو به اسلام آوردند. در بخش میات‌ما خواهیم دید که چگونه همه‌ی قبایل به مدینه سرازیر می‌شوند و اسلام را می‌پذیرند.

تبوک از این نظر، دست کمی از فتح مکه نداشت و پرده‌ها را از برابر چشمان دیرباور کنار زد. برخی گمان می‌بردند، اسلام فانوسی است که یک چند مشتعل می‌شود و دوباره به خاموشی می‌گراید. یا به‌سان ابری است که در روزی بهاری، بر سینه‌ی آسمان ظاهر شده و به‌زودی کنار خواهد رفت. تبوک به این دیرباورها فهماند که اسلام بالاتر از این گمان‌هاست. نه تنها فانوسی نیست که به‌زودی فسرده و خاموش شود، بلکه خورشیدی است که حتا از پس ابرها نیز نور خود را باز می‌تاباند. نه

تنها ابری بهاری نیست، بلکه بارانی است که بر زمین شخم زده و بذر پاشیده می بارد و زمین را بارور می کند. تبوک، درافتادن با بزرگترین قدرت زمان، نشان از همین حقیقت داشت. تنها مدت کوتاهی (دو سال) از شکست ایران از روم سپری شده بود. گویا همین چند روز پیش بود که هرقل (هراکلیوس) به شکرانه‌ی پیروزی خود بر ایران و باز پس گرفتن صلیب از ایرانیان، مسیر حمص - ایلیا را پیمود.

اندیشه‌ی جنگ با چنین قدرتی، برای عربان بسیار دردناک بود. از تخیل‌اش نیز می‌گریختند. اعراب نه تنها از راه دادن تصور حمله به سرزمین امپراتور روم در خود می‌گریختند، بلکه از یورش نیروهای رومی به سرزمینشان هراس داشتند و خود را کوچک‌تر از آن می‌دانستند که به قلمرو روم حمله کنند. ترس از حمله‌ی رومیان به مدینه و تمام شبه جزیره‌ی عربستان، چیزی بود که مدام خاطرشان را مشوش می‌کرد. اگر در مدینه مشکلی پیش می‌آمد، نخستین چیزی که به ذهنشان خطور می‌کرد، حمله‌ی غسانیان به مدینه بود. خاندان غسانی، اعراب دست‌نشانده‌ای بودند که زیر چتر حمایت امپراتوری روم، بر مناطق شمالی عربستان حکومت می‌کردند. مسلمانان از این واهمه داشتند که مبادا غسانیان مسیحی مذهب به تحریک و حمایت رومیان به مدینه حمله کنند. به‌ویژه که شنیده بودند، آنان اسب‌ها را برای جنگ مدینه نعل می‌کنند.<sup>۱</sup> به واقعه‌ی ایلاء در صفحات قبل اشاره کردیم. در آغاز این واقعه، عمر بن خطاب، که بیش از هر کسی دیگر در جو پر التهاب آن قرار داشته، می‌گوید:

«دوستی از انصار داشتم. هرگاه من غایب می‌شدم، او اخبار را از مدینه برای من می‌آورد. هرگاه او غایب می‌شد، من اخبار را برای

او می‌آوردم (هر دو در حومه‌ی مدینه زندگی می‌کردند و به‌صورت متناوب، نزد پیامبر ﷺ می‌رفتند). در این زمان، ما از یکی از شاهان غسانی احساس ترس می‌کردیم. چون به ما گزارش رسیده بود که وی درصدد است، به‌سوی ما حرکت کند. سینه‌های ما آکنده از ترس او شده بود. بناگاه دیدم، دوست انصاری من، در می‌زند و می‌گوید: باز کن، باز کن. گفتم: غسانی آمده است؟ گفت: بدتر از آن، پیامبر ﷺ از زنان خود کناره گرفته است.<sup>۱</sup>

پیش از این، مسلمانان یک‌بار با رومیان دست و پنجه نرم کرده بودند. در آن دست و پنجه نرم کردن، هرچند هیچ‌کدام از دو طرف پیروزی به‌دست نیاورده بود، اما دست‌کم برای مسلمانان این امتیاز را داشت که تابوی قدرت روم شکسته شد و این کاملاً به سود مسلمانان بود. پیامدهای غزوه‌ی موته، از چشم قیصر روم نیز پنهان نمانده بود. او می‌دانست که این جنگ، در مجموع، به سود مسلمانان تمام شده است و در پی این جنگ، بسیاری از قبایل نیز آرزوی استقلال و رهایی از اشغالگران را در سر می‌پروراندند. او می‌دانست که این قبایل درصدد همدستی با مسلمانان اند و می‌دید که این خطرهای بزرگ، مرتب در حال بزرگ شدن هستند و هر لحظه مرزهای او را تهدید می‌کنند. از این رو، او بر خود لازم می‌دید پیش از آن‌که قدرت اسلام مهارناپذیر شود، آن را در نطفه خفه کند. نظر به این قضایا بود که قیصر یک سال پس از جنگ موته، درصدد تدارک سپاهی متشکل از رومی‌ها و اعراب تابع روم برآمد. نبطی‌های شام، برای فروش روغن زیتون پیوسته به مدینه آمدو شد می‌کردند. این گروه که کارشان تجارت بود، به پیامبر ﷺ گزارش دادند که رومی‌ها در شام، لشکری بزرگ تشکیل داده‌اند. هرقل آذوقه‌ی یک سال کامل افراد خود را میانشان توزیع کرده است و قبایل لخم، جذام،

عامله، غسان و دیگر مسیحیان عرب، در لشکر وی حضور دارند. پیشاهنگان این سپاه، به شهر بلقا رسیده‌اند.<sup>۱</sup> بنابر گزارشی دیگر، مسیحیان طی نامه‌ای به هرقل خبر داده بودند که محمد مرده است و اعراب، در قحطی مرگباری به سر می‌برند. هرقل (هراکلیوس) نیز چهل هزار سرباز به منظور حمله به مدینه آماده کرده بود. پیامبر ﷺ نیز طبق شیوه‌ی همیشگی خود، در صدد حمله به کانون دشمن برآمد.<sup>۲</sup>

واقعی پس از نقل خبر خود می‌گوید که خبر بازرگانان نبطی حقیقت نداشت و آنان خبر را از کسان دیگر شنیده بودند و در مدینه آن را بازگو کرده بودند.

در برخی منابع برای این غزوه علتی دیگر ذکر کرده‌اند. گفته‌اند که یهود به پیامبر ﷺ یادآور شدند که شام، سرزمین پیامبران است و قیامت از آن جا برپا خواهد شد. به این سبب پیامبر ﷺ برای غزوه‌ی تبوک رهسپار شد، اما چون به تبوک رسید خداوند آیاتی از سوره‌ی اسرا را فرو فرستاد و در آن‌ها فرمود که: نزدیک بود تو را از این سرزمین برگرداند تا تو را از آن جا بیرون کنند (اسرا/۷۶).<sup>۳</sup>

هرچند ابن حجر سند این روایت را حسن دانسته<sup>۴</sup>، اما مرسل است و نمی‌تواند مورد استناد قرار گیرد، برای آن که سوره‌ی اسرا مکی است و این آیات نیز در مکه نازل شده‌اند.<sup>۵</sup> مخاطبان آن‌ها مشرکان قریش هستند نه یهود. این روایت مفهوم نادرستی در بردارد، زیرا از یک سو می‌خواهد این نکته را اثبات کند که پیامبر ﷺ در مسایل اعتقادی (نظیر حشر) به سخنان یهود تکیه می‌کرد و از سوی دیگر نشان می‌دهد

۱- ر.ک: واقعی، صص ۹۹۰-۹۸۹.

۲- ر.ک: المعجم الکبیر، ج ۱۸، صص ۲۳۲-۲۳۱، شماره ۵۷۷.

۳- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵، ص ۲۵۴؛ تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۱۷۸.

۴- ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۳۷۵.

۵- ر.ک: المجتمع المدنی فی عهد النبوة، ص ۲۲۸.

که پیامبر ﷺ مسیری تقریباً هشتصد کیلومتری را براساس سخنی که درباره‌اش تحقیق نشده بود، پیمود و لشکری بزرگ تدارک دید و بی‌سبب مسلمانان را با چنین خطری روبه‌رو کرد.

در هر صورت خبر حمله‌ی روم به مدینه، هم‌چون بمب میان مردم صدا کرد. قرائن صحت این خبر آن قدر قوی بود که هیچ راهی برای نادرستی آن باقی نمی‌گذاشت. متقابلاً پیامبر ﷺ درصدد تدارک نیرو برآمد. فصل، فصل گرما بود. مردم در قحطی و سختی هولناکی به سر می‌بردند. از نظر آذوقه و سواری نیز در تنگنا قرار داشتند. از قضا تازه میوه‌ها داشتند می‌رسیدند و زمان برداشت، کم‌کم نزدیک می‌شد. بدین جهت میل به ماندن در خانه و برخورداری از میوه‌جات و سایه‌ی نخل‌ها، در دل‌ها موج می‌زد. طولانی بودن مسافت و ناهمواری و سنگلاخی بودن راه، بر همه‌ی این سختی‌ها می‌افزود.<sup>۱</sup> اما پیامبر ﷺ دورتر را می‌نگریست. می‌دانست اگر در این شرایط حساس کوتاهی کند، دشمن وی را در خانه غافلگیر خواهد کرد. تاکتیک همیشگی وی این بود که توطئه را در نطفه خفه کند. هرگاه خبر توطئه یا حمله‌ای را می‌شنید، به دفاع و مقاومت نمی‌اندیشید، برای آن که می‌دانست، مهاجم همواره از روحیه‌ی قوی و نیرومندی برخوردار است و مدافع از روحیه‌ای ضعیف و ناتوان. اما این حمله، دفاعی بود که شکل حمله به‌خود گرفته بود. دفاع از خانه، از مکتب، از ایده و دفاع برای ماندن و بودن. تهاجم رومی‌ها به مدینه و غافلگیر شدن مسلمانان، بدترین اثر را بر مسلمانان می‌گذاشت. پس از حنین، جامعه‌ی جاهلی، نفس‌های واپسین خود را می‌کشید.

پیامبر ﷺ تصمیم خود را بی‌پرده با مسلمانان در میان گذاشت. پیش از این اگر بنای حمله به منطقه‌ای را داشت، از دیگران کتمان‌اش

می‌کرد و تنها از مردم می‌خواست آماده باشند. مسیر را نیز انحرافی می‌رفت. می‌کوشید راه گم کند. اما این بار، این کار را نکرد.<sup>۱</sup> به همه اعلام کرد که در صدد رویارویی با رومی‌هاست تا همه آماده شوند. آیاتی از سوره‌ی توبه نازل شد و مسلمانان را به چالاکی و جنگ تشویق کرد. افزون بر این، کسانی را نیز به گوشه و کنار فرستاد تا قبایل مختلف را برای شرکت در جنگ به مدینه دعوت کنند. کسانی را نیز برای این منظور به مکه فرستاد.<sup>۲</sup>



رفته رفته، جنگجویان از نواحی مختلف به مدینه سرازیر شدند. پیامبر ﷺ برای تجهیز لشکر از مردم کمک خواست. این‌جا بود که مؤمنان، پاک‌دلی و خلوص خود را نشان دادند و منافقان، سیاه‌دلی و ناخالصی خود را برملا کردند. مؤمنان پاک‌دل از سر راستی، هر چه داشتند نزد پیامبر ﷺ می‌آوردند و منافقان سیه‌رو، از سر کینه و دورویی، به آنان طعنه می‌زدند. پیامبر ﷺ فرمود: «هر کس این لشکر تنگدست را تجهیز کند، بهشت پاداش او خواهد بود.»

عثمان بن عفان آن را تجهیز کرد.<sup>۳</sup> به این صورت که هزار دینار طلا آورد و بر دامن پیامبر ﷺ ریخت. پیامبر آن دینارها را با دست تکان می‌داد و می‌فرمود: «عثمان پس از امروز هر کاری بکند، زیان نمی‌بیند.<sup>۴</sup>» طبق روایات دیگر که از لحاظ سند ضعیف‌اند، عثمان ﷺ کمک‌های دیگری مثل شتر و تجهیزات در اختیار پیامبر ﷺ گذاشت.<sup>۵</sup>

۱- پیشین، همان‌جا. ۲- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۵۱.

۳- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب الوصایا، باب إذا وقف أرضاً او بشرأ...، شماره ۲۷۷۸.

۴- ترمذی، ابوالمناقب، شماره ۳۷۰۱؛ مسند احمد، ج ۱۵، ص ۲۶۸، شماره ۲۰۵۰۸ المستدرک، ج ۱۳، ص ۱۱۷، شماره ۴۶۱۶.

۵- ر.ک: ترمذی، کتاب المناقب، شماره ۳۷۰۰؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵، ص ۲۱۴.

عبدالرحمن بن عوف، دویست اوقیه در اختیار پیامبر ﷺ گذاشت.<sup>۱</sup> دیگر اصحاب نیز در این راه با هم مسابقه می دادند. هر کدام می کوشید از دیگری بیشتر صدقه بدهد. عمر بن خطاب نمونه‌ای از این مسابقه‌ی بی نظیر را برایمان ترسیم می کند. می گوید:

«پیامبر ﷺ از ما خواست که صدقه بدهیم. از قضا هم زمان با این درخواست، نزد من مقداری پول بود. با خود گفتم: اگر قرار باشد روزی بر ابوبکر پیشی بگیرم، امروز خواهد بود. نیم مالم را آوردم. پیامبر خدا ﷺ فرمود: برای خانواده‌ات چقدر گذاشته‌ای؟ گفتم: همین مقدار. پس از آن ابوبکر همه‌ی دارایی خود را آورد. پیامبر ﷺ به او فرمود: ابوبکر، برای خانواده‌ات چقدر گذاشته‌ای؟ گفت: خدا و پیامبر ﷺ را برایشان گذاشته‌ام. با خود گفتم: هیچ گاه نمی توانم از او پیشی بگیرم.<sup>۲</sup>»

در این سخنان هرچند تصریح نشده که مربوط به غزوه‌ی تبوک است، اما نشان دهنده‌ی روحیه‌ی صحابه در انفاق و کمک‌های عمومی است. آن عده از مسلمانان که تنگدست بودند، به مقدار توان خود از هیچ کمکی دریغ نمی کردند. آنان با دادن کمک‌هایشان به پیامبر ﷺ خود را در معرض طعن و تشرهای منافقان قرار می دادند. مثلاً ابوخیثمه‌ی انصاری یک صاع خرما نزد پیامبر ﷺ آورد. منافقان او را طعنه زدند.<sup>۳</sup> ابوعقیل نیم صاع خرما آورد. منافقان به او طعنه زدند. کسی دیگر مقداری بیشتر آورد. آنان گفتند: خداوند از صدقه‌ی او بی نیاز است. او جز از روی ریا، این کار را نکرده است.<sup>۴</sup>

۱- حیاة الصحابة، ج ۲، ص ۴۲۱، هراوقیه چهل درهم است.

۲- ر.ک: ترمذی، ابواب المناقب، شماره ۳۶۷۵؛ ابوداود، کتاب الزکاة، شماره ۱۶۷۸.

۳- ر.ک: الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۴، ص ۲۲۰۹. نام ابوخیثمه مالک بن قیس است.

۴- ر.ک: صحیح مسلم، کتاب الزکاة، باب الحمل أجرة يتصدق بها، شماره ۱۰۱۸. در این روایت نیامده که این واقعه در غزوه‌ی تبوک اتفاق افتاده است. اما واقدی در ص ۹۹۱ تصریح کرده که این واقعه مربوط به تبوک است.



در همین زمان که افراد آماده می‌شدند، نفاق نیز کم‌کم سر بر می‌آورد. منافقان از فرصت استفاده کردند و به هر کس می‌رسیدند، می‌گفتند: «در آتش گرما نروید.»

خداوند در آیاتی چند، کار آنان را به سختی نکوهش کرد و به آنان یادآور شد که آتش دوزخ از گرمای بیابان سوزنده‌تر است. با وجود این، منافقان برای سرد کردن هیجان شهر، سخت تلاش می‌کردند. طولانی بودن راه و فقدان امید دستیابی به غنایم، بهانه‌ای بود تا آنان خود از شرکت در لشکرکشی تن زنند و دیگران را نیز از آن بازدارند (توبه/۴۲). گروهی از آنان، برای خود مرکزی فراهم آورده بودند. خانه‌ی سُویلم یهودی در اختیارشان بود تا برای دسیسه‌بازی و سست کردن اراده‌ی مردم، در آن گرد بیایند. پیامبر ﷺ به وجود این کانون توطئه پی برد و بی‌درنگ طلحه بن عبیدالله به اتفاق دسته‌ای دستور داد تا آن را آتش بزند. طلحه با افراد خود به خانه‌ی سُویلم در جاسوم، واقع در حومه‌ی مدینه، حمله برد و خانه را آتش زد. منافقان همه گریختند.<sup>۱</sup>

اساساً نفاق به مدینه خلاصه نمی‌شد. کسانی در اطراف بودند که با منافقان مدینه دست داشتند. این عده از منافقان، شاید از دید پیامبر ﷺ مخفی بودند، ولی خداوند وجود آنان را افشا کرد (توبه/۱۰۱). پیامبر ﷺ مرتب اصحاب را به شرکت در جنگ تبوک تشویق می‌کرد. اما منافقان بی‌محابا مخالفت می‌کردند، بهانه می‌آوردند و نمی‌خواستند در جنگ شرکت کنند. روزی پیامبر ﷺ یکی از آنان را تشویق به شرکت در جنگ کرد. او پاسخ داد: «ای پیامبر خدا، به من اجازه بده در مدینه بمانم و مرا در فتنه مینداز. به خدا سوگند، قوم‌ام می‌دانند که کسی بیش از من شیفته و دل‌باخته‌ی زنان نیست. می‌ترسم اگر زنان بنی‌اصفر (زنان رومی) را ببینم نتوانم خود را نگه دارم.»

پیامبر ﷺ از او رو برگرداند و فرمود: «به تو اجازه دادم.»  
آیه‌ای نازل شد:

«برخی از آنان می‌گویند: به من اجازه بده و مرا در فتنه مینداز.  
هان! در فتنه افتاده‌اند.» (توبه/۴۹)

تبلیغات مسموم منافقان ادامه داشت. روزی می‌گفتند:  
«گمان می‌کنید که گلاویز شدن با بنی‌اصفر (رومیان) مانند جنگ  
اعراب با یکدیگر است؟»

باز برای ایجاد ترس و دلهره در مسلمانان می‌گفتند:  
«انگار همین فرداست که شما را در غل و زنجیر ببینیم.»  
به همدیگر می‌گفتند: «از پیامبر خدا اجازه بگیرید. اگر اجازه‌تان داد،  
بمانید و اگر نداد، باز هم بمانید.»<sup>۲</sup>

کارشکنی منافقان از این فراتر رفته بود. بنا بر برخی اسناد تاریخی،  
گروهی از منافقان با هراکلیوس، امپراتور روم، در تماس بودند. این  
تماس‌ها از طریق کسی به نام ابوعامر راهب انجام می‌شد.<sup>۳</sup> این ابوعامر که  
به ظاهر مسیحی بود، دست به دسیسه‌های بسیاری زده بود. هنگامی که  
پیامبر ﷺ به مدینه آمد، او را به اسلام فرا خواند. اما او از مسلمان  
شدن خودداری کرد. پس از چندی، هنگامی که دید کار محمد رونق  
می‌گیرد، به تحریک و شوراندن اعراب پرداخت. در تهاجم احد، تحریکات  
وی در دل و جان قریش، سخت اثر کرده بودند. جنگ احد تمام شد.  
ابوعامر دید که باز هم کار محمد در حال رونق گرفتن است. ناچار به سراغ  
هراکلیوس، امپراتور روم رفت تا وی را علیه پیامبر ﷺ بشوراند. از آن‌جا  
برای منافقان مدینه نامه نوشت و آنان را امیدوار کرد. نامه‌ها و فرستادگان

۱- بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵ ص ۴۱۳؛ ابن هشام، ج ۴ ص ۱۸۲.

۲- ر.ک: واقدی، صص ۹۹۶-۹۹۵. ۳- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵ ص ۲۶۳.

ابوعامر، مرتب به مدینه می‌آمدند. در تبوک تحریکات ابوعامر، به اوج خود رسیده بودند. این جا بود که منافقین در صدد ساختن پناهگاهی برای خود برآمدند. آنان هوشیارانه، شکل این پناهگاه را از فرهنگ مردم و جامعه‌ی خود برگرفتند. مسجدی ساختند و نزد پیامبر ﷺ رفتند که:

«ما برای بیماران، نیازمندان و شب‌های بارانی و زمستانی مسجدی ساخته‌ایم. دوست داریم بیایید، برایمان در آن نماز بگذارید.»

قرآن کریم پیامبر ﷺ را از نمازگزاردن در آن بازداشت و هدف ساخت آن را آسیب‌رسانی، کفر و تفرقه میان مؤمنان و کمینگاهی برای ستیزه‌گران با خدا و پیامبر، معرفی کرد. (توبه/۱۰۸-۱۰۷)

هنگامی که پیامبر ﷺ از تبوک بازگشت، دستور داد تا این کانون توطئه و نیرنگ را تخریب کنند. دو تن از یاران پیامبر ﷺ، پیش از آن که وی به مدینه برسد، به سراغ مسجد رفتند و آن را آتش زدند و ویران‌اش کردند. سازندگان مسجد نیز پراکنده شدند. این‌گونه بود که این لانه‌ی توطئه (یا به تعبیر قرآن: مسجد ضرار) ویران شد و نقشه‌های شیطانی ابوعامر فاسق و امثال او، خنثا و نقش بر آب شد. با وجود این، منافقان از پیامبر ﷺ و مسلمانان دست بردار نبودند. چون دیدند پیامبر ﷺ در جمع‌آوری لشکر موفق شده، خود را میان سپاه جا زدند تا در لحظه‌های حساس جنگ دست به خرابکاری و کارشکنی بزنند. حتا نام دو تن از سازندگان مسجد ضرار، میان شرکت‌کنندگان در تبوک به چشم می‌خورد.

\* \* \*

در هجوم تاریکی و شب، جرقه‌ی نور و سپیدی زده می‌شد و تاریکی به یکباره محو می‌شد. کم‌کم گروه‌ها و قبایل از هر سو به مدینه سرازیر می‌شدند. در گوشه و کنار شهر، جای جای، خیمه‌های مجاهدان مسافر،

هم‌چون بوته‌های کوچک در دل صحرا، دیده می‌شدند. چادرهای کوچک شمشیرزان، شهر را دایره‌وار، به میان گرفته بودند. پیامبر ﷺ فرمان داد تا سپاهیان بومی و کوچی در گردنه‌ی ثنیة‌الوداع اردو بزنند. بیش از سی هزار تن بودند که ده هزار تن از آنان اسب‌سوار بودند<sup>۱</sup>. عبدالله بن ابی با دارودسته‌ی خود و هم‌پیمانان یهودی و منافق‌اش، پایین‌تر از آن کنار کوه دُباب، اردو زد<sup>۲</sup>.

دسته‌ای از مؤمنان بینوا و تنگ‌دست نزد پیامبر ﷺ رفتند تا مرکب در اختیارشان بگذارد که بر آن‌ها سوار و با او همراه شوند و در کنار او بجنگند. اما پیامبر ﷺ مرکبی در اختیار نداشت که به آنان بدهد و فرمود: «مرکبی ندارم که شما را بر آن سوار کنم.» بازگشتند. از غصه، اشک از چشمانشان جاری بود. ابن‌یامین، روزی ابولیلی بن کعب و عبدالله بن مغفل را دید که می‌گیرند. گفت: «چرا می‌گیرید؟»

گفتند: «نزد پیامبر خدا ﷺ رفتیم تا ما را بر مرکبی سوار کند. اما چیزی نداشت که ما را بر آن سوار کند. خودمان هم چیزی نداریم که به کمک آن بتوانیم با پیامبر ﷺ به جنگ برویم.» ابن‌یامین، یک شتر با مقداری خرما در اختیارشان گذاشت و آنان به پیامبر ﷺ پیوستند<sup>۳</sup>. ابوموسی اشعری نیز نزد پیامبر ﷺ رفت تا برای قوم‌اش، مرکب درخواست کند. پیامبر ﷺ فرمود: «چیزی در اختیارم نیست که شما را بر آن سوار کنم.» پس از چندی چند شتر از راه رسید که پیامبر ﷺ آن‌ها را از سعد خریده بود و حضرت نیز بی‌درنگ آن‌ها را به اشعری‌ها، قبیله‌ی ابوموسی، داد<sup>۴</sup>.

۱- الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۵۱؛ ابن‌هشام، ج ۴، ص ۱۸۵؛ در صحیح بخاری، شماره ۴۴۱۸ و صحیح مسلم، شماره ۲۷۶۹ شمار آنان ذکر نشده، ولی آمده که آنان چنان زیاد بودند که نمی‌شد در دفتری نام آنان را گرد آورد. در برخی منابع شمار آنان چهل هزار تن ذکر شده است. فتح الباری، ج ۷، ص ۷۲۱.

۲- ابن‌هشام، ج ۴، ص ۱۸۶.

۳- ر.ک: ابن‌هشام، ج ۴، صص ۱۸۵-۱۸۴؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵، ص ۲۱۸.

۴- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۴۱۵. در روایت مشخص نشده که منظور از سعد، کدام ←

این عده که مرکبی نیافتند تا با پیامبر ﷺ به جنگ روند، در تاریخ به «بکائین یعنی مجاهدین گریان» مشهور شده‌اند. آیاتی چند در قرآن، درباره‌ی آنان نازل شده است. در این آیات، صحنه‌ی رقت‌انگیز حضورشان نزد پیامبر ﷺ و گریستن آنان، به شیوایی به تصویر کشیده شده است (توبه/۹۳).

پیامبر ﷺ می‌خواست راه بیفتد. کسی در مدینه نمانده بود، جز منافقان، شماری از مؤمنان پاکدل که معذور بودند و سه تن که بدون عذر در مدینه ماندند: کعب بن مالک، مراره بن ربیع و هلال بن امیه. یک تن دیگر هم بود، ابوخیثمه، که سپس به لشکر پیوست. پیامبر ﷺ می‌خواست حرکت کند. محمد بن مسلم‌هی انصاری را امیر شهر قرار داد.<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ عادت داشت در جنگ‌ها یکی دو تا از همسرانش را با خود همراه کند. اما تبوک چیزی دیگر بود. جنگی از نوع دیگر بود. کسی از همسران را با خود همراه نکرد و برای سرپرستی‌شان و رسیدگی به امور دیگر، کسی مناسب‌تر و نزدیک‌تر از علی بن ابی‌طالب نبود. قضیه را با او در میان گذاشت. علی گفت:

«ای پیامبر خدا، مرا میان زنان و کودکان می‌گذاری؟»

پیامبر ﷺ فرمود: «مگر راضی نیستی که برای من به منزله‌ی هارون با موسی باشی؟ البته پس از من پیامبری نیست»<sup>۲</sup>.

هنگامی که پیامبر ﷺ حرکت کرد، منافقان به سرکردگی عبدالله بن ابّی به مدینه بازگشتند.<sup>۳</sup> شاید به این سبب که روحیه‌ی مسلمانان را تضعیف کنند. شاید هم خود پیامبر ﷺ امر به بازگشتشان داده باشد. ماه

سعد است. احتمال دارد که وی سعد بن عُبّاده باشد

۱- الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۱؛ بیهقی، ج ۵، ص ۳۱۹؛ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۶. در برخی منابع نام سباع بن عُرْقُطه ذکر شده است.

۲- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۴۱۶؛ صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، شماره ۲۴۰۴.

۳- ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۶.

رجب سال ۹ هـ بود<sup>۱</sup>. حرکت آغاز شد. انبوه لشکر به یکباره برخاست. سی هزار شمشیرزن با ده هزار اسب. آخرین لشکرکشی، یادآور نخستین جنگ مسلمانان با قریش بود: بدر، درست هشت سال از آن زمان سپری شده بود. در آن روز، سیصد و اندی جنگجو با دو اسب. اکنون شمار جنگجویان صد برابر شده بود. در ثنیةالوداع پرچم‌ها توزیع شدند. پرچم بزرگ (لواء) به ابوبکر صدیق داده شد. پرچمی دیگر به زبیر بن عوام و پرچم‌های دیگر، هر کدام به یک کس، برای هر قبیله‌ای یک پرچم تعیین شد<sup>۲</sup>.

لشکری بی‌نهایت بزرگ خود را به دل صحرا زد. ظهر بود که جلوداران حرکت کردند. پس از آن‌ها، بخش بعدی لشکر راه افتاد. تا نوبت به بخش انتهایی رسید، شب، چادر سیاه خود را بر همه جا گسترانده بود<sup>۳</sup>. بیابان خشک و داغ بود. از آسمان بر دل صحرا آتش می‌ریخت. تشنگی و خستگی و کمبود آذوقه، رمق از مجاهدان گرفته بود. توان حرکت نداشتند. هر ده تن یک شتر داشتند و در راه به نوبت سوارش می‌شدند. گرسنگی در کنار تشنگی، امان از مردم بریده بود. گاه از فشار گرسنگی، خرمایی را چند نفر در دهان می‌گرداندند و می‌مکیدند و روی آن آب می‌نوشتند. گاه نیز یک خرما را دو تکه می‌کردند و دو تن هر تکه‌ای را می‌خوردند<sup>۴</sup>. لب‌ها تاول زده بودند. زبان‌ها از تشنگی در کام خشکیده بودند، چشم‌ها کمسو شده بودند. از کسی سخنی بر نمی‌خاست. سختی و کمبود بیداد می‌کرد. به همین سبب این لشکر را لشکر دشواری خواندند و خداوند دربارهی از «لحظه‌ی دشواری» سخن گفت (توبه/۱۷).

\* \* \*

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۵۰؛ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۱؛ بیهقی، ج ۵، ص ۲۱۳.

۲- ر.ک: واقعی، ص ۹۹۶.

۳- پیشین.

۴- ر.ک: جامع‌البیان عن تأویل آی القرآن، ج ۱۲، ص ۵۱.

چند روز بود که پیامبر ﷺ مدینه را ترک کرده بود. در شهر، منافقان آزادانه می‌گشتند. چند تن از مسلمانان ناتوان هم در شهر به چشم می‌خوردند. چند تن دیگر هم بودند که به ظاهر هم سالم بودند و هم از نفاق پاک بودند. ابوخیثمه از جمله‌ی آنان بود. او نتوانسته بود از میوه‌های تازه رسیده‌ی مدینه و سایه‌ی نخلستان‌های سردِ شهر، دل برکند. دو زن زیارویش در باغ وی زیر دو آلاچیق، آب پاشیده بودند. هوا که از میان شاخه‌های درختان عبور می‌کرد و بر آب‌های زیر سایه‌ها می‌وزید، نسیم سردی گونه‌ها را نوازش می‌داد. دو زن هر کدام سایبانی ساخته بود. خوراکی گوارا و خوشمزه نیز فراهم کرده بود. ابوخیثمه از دهانه‌ی باغ داخل شد. کنار دهانه‌ی سایبان ایستاد و به دو زن خود خیره شد. خوراکی‌های رنگارنگ و میوه‌های لذیذ، سایه‌ی درختان و دو زن زیبا، سخت او را به خود می‌کشیدند. یکباره به خود آمد، به تلخی خندید و گفت:

«پیامبر خدا در آفتاب و طوفان و گرما و ابوخیثمه در سایه‌ی خنک، کنار خوراکی آماده و زن زیبا؟ این انصاف نیست. به خدا سوگند، پایم را به هیچ‌یک از سایبان‌های شما نمی‌گذارم تا خود را به رسول خدا برسانم. زاد سفرم را آماده کنید»

سپس بر شتر خود سوار شد و به راه افتاد. در تبوک بود که به پیامبر ﷺ رسید.<sup>۱</sup> لشکر هر چه پیش می‌رفت، گرما توان فرساتر می‌شد. سست ایمان‌ها و منافقان کم‌کم از عقبه‌ی لشکر می‌بریدند و یک‌راست به مدینه باز می‌گشتند. مسلمانان به پیامبر ﷺ خبر می‌دادند. پیامبر ﷺ می‌فرمود:

«رهايش كنيد. اگر در او خيري باشد، خدا او را به شما خواهد رساند و اگر جز اين باشد، خدا شما را از او آسوده ساخته است.»

ابوذر، یار بزرگ پیامبر ﷺ، در میان لشکر بود. شتری پیر و تکیده، او را با بار و بنه‌اش می‌کشید. لشکر هرچه پیش می‌رفت، شتر بیشتر از پای در می‌آمد. ابوذر، ناگزیر، پا به پای آن راه می‌رفت. کم‌کم لشکر به پیش رفت و ابوذر عقب ماند. در لشکر شایع شد که ابوذر نیز جا زده است. پیامبر ﷺ فرمود:

«او را بگذارید. اگر در او خیری باشد، خدا او را به شما می‌رساند و اگر جز این باشد، خدا شما را از او آسوده کرده است.»

ابوذر از کاروان باز ماند و سرانجام ناگزیر شتر را خواباند و باروبنه را بر دوش خود انداخت و به راه افتاد. پیش روی، تا چشم کار می‌کرد، بیابان بود و بر بالای سر، آفتاب سوزان و تنها، جای جای، خارینی یا بوته‌ای خشک در آینه‌ی صاف و یک‌دست صحرا، خط می‌انداخت. زیر آفتاب سوزان تنها پژواک صدای پای او بود که صحرا را می‌شکافت و از افق‌های گرفته‌ی دوردست دوباره به گوش‌اش می‌رسید. کم‌کم، بیابان، امان از او می‌برید. چشمان‌اش، در آخرین نقطه‌ی بیابان، در پی غباری می‌گشت که از سم‌زبه‌های اسبان مجاهدان به هوا برمی‌خاست. ابوذر اما چیزی نمی‌دید.

لشکر رفته بود و پس از یک راهپیمایی خسته کننده، سرانجام اتراق کرده بود. از دور سیاهی جان‌داری پیدا شد. انگار قامت یک آدمیزاد بود. کسی از میان لشکر فریاد زد:

«ای رسول خدا، این مرد در راه تنها می‌آید.»

پیامبر ﷺ فرمود: «حتماً ابوذر است»

مسلمانان، حیرت‌زده، این پیاده‌ی تنها را کنج‌کاوانه می‌نگریستند و چون نزدیک شد ناگهان از سر شوق فریاد زدند:

«ای پیامبر خدا، او ابوذر است.»



هوا سخت گرم بود. آذوقه‌ی کاروان کم‌کم داشت پایان می‌یافت. از نظر مرکب سخت در تنگنا بودند. به‌ویژه که با وجود این، ناچار بودند شترها را سر ببرند تا آب‌های درون شکمبه‌ها را سر بکشند و اندکی از عطش توان فرسای خود بکاهند.<sup>۱</sup> برخی کسان درصدد برآمدند که شتران خود را سر ببرند و از گوشت آن‌ها بخورند. پیامبر ﷺ به پیشنهاد عمر بن خطاب آنان را از این کار بازداشت و سپس فرمان داد تا آذوقه‌ها را یکجا گرد آورند و دعا کرد و همه از آن خوردند.<sup>۲</sup> به این جهت سپاه، سپاه سختی (جیش العسرة) نامیده شد.

حرکت ادامه یافت. تشنگی هم‌چنان کار خود را می‌کرد. مردم به پیامبر ﷺ شکایت بردند. دعا کرد. باران بارید و آب در چاله‌ها و برکه‌ها جمع شد. مردم آب خوردند. صورتهایشان را در آینه‌ی صاف و یکدست به تماشا نشستند. مشک‌ها و کوزه‌ها را پر از آب کردند.<sup>۳</sup> حرکت ادامه یافت. تنها یک روز دیگر باید راهپیمایی می‌کردند. پیامبر ﷺ در اترقگاهی فرمود:

«اگر خدا خواست، فردا به چشمه‌ی تبوک می‌رسید. پیش از چاشت به آن‌جا خواهید رسید. هر کس پیشتر آن‌جا رسید تا من نیامده‌ام به آب چشمه دست نزنند.»

رفتند. روز بعد به چشمه رسیدند. دو مرد پیشاپیش خود را به چشمه رسانده بودند. از چشمه اندکی آب می‌جوشید. پیامبر ﷺ پرسید:

«به آب دست زده‌اید؟»

گفتند: «آری.»

۱- بیهقی، ج ۵ ص ۲۳۱؛ طبری، جامع‌البیان، ج ۱۲، صص ۵۱-۵۰.

۲- صحیح مسلم، کتاب‌الایمان، شماره ۴۵.

۳- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة ج ۵ ص ۲۳۱؛ الاحادیث المختارة، ج ۱، ص ۲۷۸، شماره ۱۶۸.

از سرپیچی آنان از فرمان ناخشنود شد. سپس دستان‌اش را کاسه کرد و زیر آب چشمه گرفت. هنگامی که آب را به صورت پاشید، چشمه روان شد. مردم از آن آب برگرفتند. پیامبر ﷺ به معاذ فرمود: «ای معاذ، اگر زندگی‌ات طولانی شود، خواهی دید که این جا پر از درخت شده است.<sup>۱</sup>»

در مسیر بود، یا هنگامی که به تبوک رسیده بودند، فرمود: «امشب، باد تندی بر شما می‌وزد. کسی از شما برنخیزد. هر کس شتری دارد، زانوبندش را ببندد، شب هنگام باد تندی وزید.<sup>۲</sup> سپاه در تبوک اردو زد. شمشیرزان که از پیمودن راه سنگلاخی و خشک و پر پیچ و خم، خسته و ناتوان بودند، اکنون برای رویارویی با دشمن، خود را سرشار از نیرو می‌یافتند. گفته می‌شود پیامبر ﷺ در تبوک سخنان رسایی برای مردم بیان کرد.<sup>۳</sup> از شواهد معلوم می‌شود که رومیان و هم‌پیمانانشان، از آمدن پیامبر ﷺ و مسلمانان آگاه بودند، ولی هیچ حرکتی از خود نشان ندادند و در صدد پیشروی برنیامدند.<sup>۴</sup> هراکلیوس خود در این هنگام در حمص به سر می‌برد. بیم دشمن از رویارویی با مسلمانان، آثار ژرفی بر مسلمانان داشت. مردم جزیره از این پس پی بردند که رومیان اگر توان درگیر شدن با مسلمانان را ندارند، آنان به مراتب ناتوان‌تر خواهند بود. بدین سان، مسلمانان پیروزی بزرگی به دست آوردند. پیداست که اگر دو لشکر با هم درگیر می‌شدند، احتمال به‌دست آوردن چنین پیروزی شگرفی بسیار اندک بود. در مدتی که مسلمانان در تبوک به سر می‌بردند، عبّاد بن بشر در رأس گروهی جنگجو از آنان پاسداری می‌کرد.<sup>۵</sup>

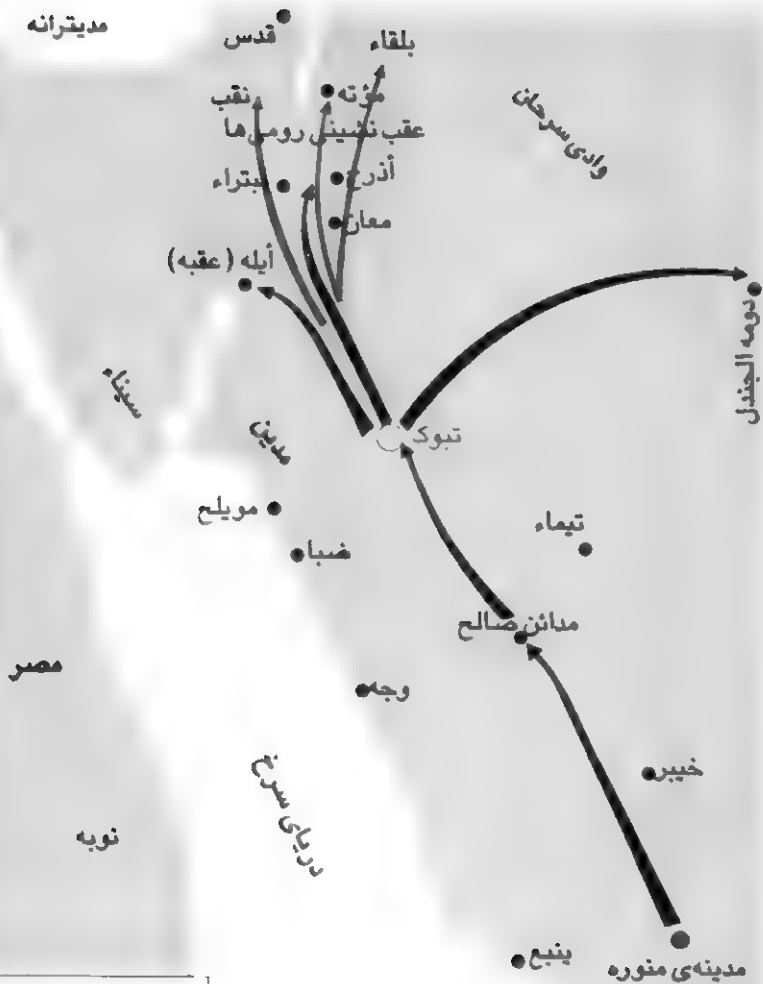
۱- ابن هشام، ج ۴، ص ۱۹۸.

۲- پیشین، ج ۴، ص ۱۹۰؛ صحیح مسلم، کتاب الفضائل، شماره ۱۳۹۲؛ صحیح بخاری، کتاب الزکاة، شماره ۱۴۸۱.

۳- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵، ص ۲۴۱؛ تاریخ دمشق، ج ۵۱، ص ۴۴۰؛ ابرالشیخ، أمثال الحدیث، شماره ۴۲۲؛ معجم ابن عساکر، شماره ۸۰۲؛ سند روایتی که این سخنان را نقل کرده، ضعیف است.

۴- ر.ک: واقعی، ص ۱۰۱۹.

۵- ابن هشام، ج ۴، ص ۱۹۸.



## غزوہی تبوک

## حجاز



پیامبر ﷺ نمی خواست لشکرکشی تبوک، تنها یک مانور نظامی تلقی شود. می خواست از این راهپیمایی بزرگ و توان فرسا هرچه بیشتر بهره برداری کند. اکنون که این همه سختی را تاب آورده بودند، چه بهتر که قدرت های کوچک واقع در مناطق شمالی را به هم پیمانی خود تشویق کند. خالد بن ولید را در رأس چهارصد و بیست اسب سوار به دومه الجندل، قلمرو اُکیدرن عبدالمک اعزام کرد. اُکیدر مسیحی بود. پیش از این نیز کوشش هایی برای رام کردن دومه الجندل صورت پذیرفته بود. پیش از این غزوه ی دومه الجندل بررسی شده است. در آستانه ی صلح مدینه، عبدالرحمن بن عوف در رأس دسته ای به آن جا اعزام شد.

حمله ی خالد بن ولید سومین حمله بود. اکیدر از قبیله ی کَنده بود و مسیحی مذهب. خالد در ماهتاب شبی روشن، کنار دژ اکیدر رسید. در این هنگام اکیدر برای شکار گاوی وحشی، بر پشت اسب خود نشست. برادر و چند تن از افراد وی، دنبال اش راه افتادند. بیرون کاخ، با خالد بن ولید و افرادش روبه رو شدند. برادر اکید، حسان، در یک درگیری مختصر کشته شد. قبای ابریشمی زربفت اش به غنیمت گرفته شد. مسلمانان با دیدن قبا و لطافت آن سخت شگفت زده شدند. خالد بن ولید، اکیدر را نزد پیامبر ﷺ برد. اکیدر با پیامبر ﷺ صلح کرد. قرار بر این شد که سالیانه، مقداری جزیه به مسلمانان بپردازد. اکیدر به دژ خود بازگشت.<sup>۱</sup>

هم پیمانی با اُکیدر، بقیه ی فرمانروایان منطقه را به وحشت انداخت. یوحنا بن روبه<sup>۲</sup> فرمانروای ایله با اهالی جربا و اذْرُح و مقنا نزد پیامبر ﷺ رفتند. ایله شهری ساحلی در کنار دریای سرخ بود که فاصله ی چندانی با

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، صص ۱۹۷-۱۹۶؛ بیهقی، ج ۵، صص ۲۵۳-۲۵۱.

۲- در صحیح مسلم آمده که نام وی ابن العلماء است و فرستاده اش را نزد پیامبر ﷺ اعزام کرده بود. ر.ک: صحیح مسلم، کتاب الفضائل، شماره ۱۳۹۲.

شام نداشت و اکنون نام آن عقبه است و در خلیج عقبه قرار دارد. فرمانروای ایله قاطری سفید رنگ برای پیامبر ﷺ هدیه فرستاد و نامه‌ای که نشان دهنده‌ی تسلیم بود، با آن ضمیمه کرد. پیامبر ﷺ قبیله‌ی ایله را زیر چتر حمایت سیاسی خود قرار داد و یوحنا، به نمایندگی از قوم خود، به پرداخت جزیه‌ای به مبلغ مشخص در سال متعهد شد. پیامبر ﷺ به او بُردی هدیه کرد.<sup>۱</sup> و متن قرارداد سیاسی زیر را امضا کرد:

«این امان نامه‌ای است از جانب خدا و محمد پیامبر، پیام‌آور خدا، برای یوحنا بن روبه و مردم ایله: کشتی‌ها و کاروان‌هایشان در خشکی و دریا، در پناه خدا و در پناه محمد پیامبراند و نیز از مردم شام و مردم یمن و مردم ساکن در ساحل دریا و هر کس با آنان باشد، شامل این پناه است. از هر کس از آنان کاری سرزد (پیمان را شکست) ثروت‌اش سپر جان وی نمی‌شود و هر کس از مردم آن را بگیرد، برایش گواراست و نباید آنان را از آبی که وارد آن می‌شوند و راهی که در خشکی یا دریا آهنگ آن می‌کنند، باز دارند»<sup>۲</sup>.

متن پیمان نامه‌ای که پیامبر ﷺ برای مردم جربا، اذوح و مقنا نوشته، نیز در منابع آمده و در هر کدام از آن‌ها جزییات آموزنده‌ای مطرح شده است.<sup>۳</sup>

این امان نامه، دامنه‌ای بس گسترده داشت. درست است که با یوحنا فرمانروای ایله بسته شده بود، منتها متن آن، دامن درازتر بود و پیامبر ﷺ در آن، نیم نگاهی به یمن نیز انداخته بود. در قرارداد، مردم

۱- صحیح مسلم، همان‌جا؛ صحیح بخاری، کتاب الجزیه، باب اذا وادع الامام ملک القرية، شماره ۳۱۶۱.

۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، صص ۱۹۶-۱۹۵؛ بیهقی، ج ۵، ص ۲۴۷؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۶۶۳؛ ابن زنجویه، الاموال، ص ۴۶۳، شماره ۷۴۶؛ ابو عبید، الاموال، ص ۲۸۹؛ الوثائق السياسية، ص ۱۱۷.

۳- درباره‌ی این پیمان نامه‌ها و بررسی منابع آن‌ها. ر.ک: الوثائق السياسية، صص ۱۲۰-۱۱۸.

یمن نیز گنجانده شده بودند. گویی قراردادی میان مسلمانان و مسیحیان بود. ایله در شمال بود و یمن در جنوب. با این‌که یمن در قلمرو حاکمیت یوحنا نبود، اما مصونیتی که به مردم ایله می‌رسید، برخی مردم یمن نیز برخوردار از آن بودند. بدین سان، این امان‌نامه، دامن خود را بر همه‌ی مسیحیان می‌گستراند، بی آن‌که به مرزهای جغرافیایی نظر کند و تنها به اشتراکات اعتقادی و پیمان‌های سیاسی و قبیله‌ای نظر داشت. این در صورتی است که بپذیریم متن‌نامه به همین‌گونه که در منابع نقل شده در زمان پیامبر ﷺ نگارش یافته است، زیرا منابعی که آن‌ها را نقل کرده‌اند، فاقد سند هستند.

در این هنگام قیصر، امپراتور روم، در حمص بود. طبق برخی روایات پیامبر ﷺ برایش نامه‌ای فرستاد. حامل این نامه، کسی جز دحیه‌ی کلبی نبود، فردی از قبیله‌ی کلب که اکنون زیر فرمان اکیدر بودند. دحیه پیش از این، نامه‌ای برای امپراتور برده بود و اکنون نامه‌ی دوم را برایش می‌برد. در نامه سه چیز از امپراتور خواسته شده بود: مسلمان شود، یا جزیه بپردازد و یا جنگ را بپذیرد. پاسخ هراکلیوس، بیش از حد با پاسخ قبل شباهت داشت. درباریان و فرماندهان نظامی و رهبران دینی را احضار کرد و موضوع را با آنان در میان گذاشت. اعضای شورا با تسلیم شدن سخت مخالفت کردند و تنها جنگ را پذیرفتند. امپراتور، در پاسخ نامه‌ای دیگر برای پیامبر ﷺ فرستاد. حامل نامه شخصی عرب زبان بود که به تنوخی شهرت داشت.<sup>۱</sup>

اگر ارسال این نامه صحت داشته باشد، این نامه‌ی دوم، با نامه‌ی نخستین سخت تفاوت داشت. در نامه‌ی نخستین، امپراتور تشویق به

۱- ر.ک: مسند احمد، ج ۱۲، ص ۲۶۱؛ شماره ۱۵۵۹۲، ج ۱۳، ص ۱۱۹؛ شماره ۱۶۶۳۹۵۱؛ مسند ابی یعلی، ج ۳، ص ۱۷۰، شماره ۱۵۹۷؛ ابو عبید، صص ۳۴۵-۳۴۴؛ ابن زنجویه، ص ۵۸۵

مسلمان شدن شده بود. اما این نامه‌ی دوم، از موضع قدرت نوشته شده بود. نامه برای امپراتور خط و نشان کشیده بود و راه‌ها و بن‌بست‌ها را به او نشان می‌داد. این نشان می‌دهد که در فاصله‌ی دو سال، اوضاع چقدر تغییر کرده بود.



شب بود. سپاه آرام گرفته بود. جای‌جای بیابان کسانی به نماز ایستاده بودند. زوزه‌ی بادی، سکوت را می‌شکست. کورسوی نوری در گوشه‌ی سپاه پرپر می‌شد. عبدالله بن مسعود خود را به رگه‌ی شعله‌های مشعل رساند. پیامبر ﷺ بود و ابوبکر و عمر در کنارش. یکی از افراد لشکر مرده بود: عبدالله ذوالبجاذین. گوری کنده بودند و پیامبر ﷺ در گودی ایستاده بود. ابوبکر و عمر داشتند جنازه را به سوی شیب چاله، پایین می‌کردند:

«برادر تان را به من نزدیک کنید.»

صدای پیامبر ﷺ بود که سکوت وهم‌انگیز شب را شکست. جنازه را پایین بردند. جنازه در لحد گذاشته شد:

«خدایا، من از او خشنودم، تو نیز از او خشنود باش<sup>۱</sup>»

دعای پیامبر ﷺ در تاریکی شب، آرامشی رؤیایی می‌گستراند. عبدالله بن مسعود از ژرفای دل آرزو کرد که کاش وی را به خاک می‌سپردند. ابن مسعود به یاد آورد: پیامبر ﷺ و ابوبکر، به تنهایی راه مکه - مدینه را می‌پیمودند. در حال گریز، هجرت، آن جا بود که چشمان ذوالبجاذین به پیامبر ﷺ افتاد. در کودکی پدرش مرده بود. عموی ثروتمندی داشت. عمو پر و بال وی را گرفت و بزرگاش کرد. ذوالبجاذین کم‌کم، زیر سایه‌ی عمو ثروتمند شد. ثروتی از جنس شتر، گوسفند و بره. از روزی که پیامبر ﷺ به مدینه آمده بود، رغبتی سخت به او پیدا کرده

بود، اما از ترس عمو، علاقه‌ی خود را پنهان می‌کرد. سال‌ها گذشت. جنگ‌ها، یکی پس از دیگری، آمدند و رفتند. مکه که فتح شد، روزی به عمو ی خود گفت: «عمو، انتظار کشیدم تا تو مسلمان شوی. می‌بینم قصد پیوستن به محمد را نداری. اجازه بده تا من مسلمان شوم.»

عمو گفت: «به خدا سوگند، اگر از محمد پیروی کنی، چیزی برای تو نخواهم گذاشت. هر چه به تو داده بودم، از چنگات بیرون خواهم کشید، حتا لباس‌هایت را.»

ذوالبجّادین گفت: «من از محمد پیروی می‌کنم و پرستش سنگ‌ها و بت‌ها را رها می‌کنم...»

عمو همه چیزش را پس گرفت. حتا لباس‌هایش را از تن او بیرون آورد. ذوالبجّادین برهنه نزد مادر رفت. مادر، پارچه‌ای راهراه و درشت برایش دو تکه کرد. ذوالبجّادین آن‌ها را پوشید و نزد پیامبر ﷺ رفت. بامداد بود. ذوالبجّادین به مسجد رفت. پیامبر ﷺ پس از نماز چهره‌ها را می‌جست. او را که دید شناخت: «تو کیستی؟»

ذوالبجّادین گفت: «عبدالعزّاز مَزَنی.»

پیامبر ﷺ فرمود: «تو از این پس، عبدالله ذوالبجّادین (یعنی صاحب دو تکه لباس درشت راهراه) هستی.»

صدایی خوش در خواندن قرآن داشت.<sup>۱</sup> عبدالله بن مسعود این خاطره‌های محو را به یاد می‌آورد. غباری که از ریختن خاک‌ها بر جنازه‌ی ذوالبجّادین برمی‌خاست، بر صورت عبدالله بن مسعود می‌نشست. باریکه‌ای اشک بر گونه‌هایش سرازیر می‌شد و ناله‌ای کش‌دار و آرام از گلویش برمی‌خاست. صحابی پیامبر ﷺ را نه تیغ دشمن از پا در آورده بود، که خود، پس از سال‌ها جستن و انتظار، اکنون در تبوک آرام گرفته بود.





جنگی در کار نبود، زیرا دشمنی در کار نبود. بایستی باز می‌گشتند. بیست روز بود که در کنار چشمه‌ی تبوک، شب را به روز می‌رساندند و روز را به شب<sup>۱</sup>. گفته می‌شود که روزی پیامبر ﷺ در تبوک با اصحاب درباره‌ی پیشروی و عبور از تبوک تبادل نظر کرد. در نهایت ترجیح داد که از خیر پیشروی و در افتادن با دشمنی که لشکریان بسیار داشت و در سرزمین خود بود، بگذرد و به مدینه باز گردد<sup>۲</sup>.

پیامبر ﷺ دستور بازگشت داد. دسته‌ای از منافقان هم چنان حضور داشتند. در میانه‌ی راه، دوازده یا چهارده تن، بنای ترور پیامبر ﷺ را گذاشتند. لشکر بایستی از میان دره‌ها و دامنه‌ی کوه‌ها و تل‌ها حرکت می‌کرد. منافقان بنا را بر این گذاشته بودند که پیامبر ﷺ را از بالای گردنه‌ای بیندازند. پیامبر ﷺ به قصدشان پی برده بود. به لشکر فرمان داد تا از بستر دره حرکت کند و خود راه دشوار بالای کوه را در پیش گرفت. عمار بن یاسر مهار شتر را گرفته بود و حذیفه بن یمان از پشت آن را می‌کرد. منافقانی که در صدد سوء قصد به جان پیامبر ﷺ بودند، نقاب به صورت زده بودند و یک‌باره خود را به او رساندند و هیاو به راه انداختند تا شتر رم کند و پیامبر ﷺ را به پایین پرت کند. پیامبر ﷺ خشمناک، حذیفه را به سراغشان فرستاد. حذیفه با عصای سرکجی که به دست داشت، صورت سواری‌هایشان را خراشید. هنگامی که حذیفه را دیدند، خیال کردند که لو رفته‌اند و به شتاب میان سیاهی سپاه خود را ناپدید کردند. پیامبر ﷺ نیز گردنه را در نوردید و به شتاب، پیش از سپاه، خود را به بستر دره رساندند. منافقان چون نقاب داشتند، حذیفه و عمار آنان را نشناختند. اما پیامبر ﷺ آنان را شناخت. اصحاب گفتند: «چرا به کشتن آنان فرمان نمی‌دهی؟»

فرمود: «دوست ندارم سر زبان‌ها بیفتد که محمد دوستان‌اش را می‌کشد»<sup>۱</sup>.

منافقان همواره در صدد دسیسه بودند. کارشکنی با خوی آنان عجین شده بود و از هر فرصتی برای طعنه وارد کردن بر حقانیت پیامبر ﷺ و نشان دادن شک و تردید خود، بهره می‌بردند. در میانه‌ی راه شتر پیامبر ﷺ ناپدید شد و مسلمانان برای یافتن آن به جست و جو پرداختند. یک تن از منافقان این فرصت را مغتنم شمرد و برای پاشاندن بذر تردید در مسلمانان، اظهار داشت که: محمد خیال می‌کند که پیامبر ﷺ است و با آسمان ارتباط دارد، ولی نمی‌داند که شترش کجاست؟<sup>۲</sup> وی نمی‌دانست که رسیدن به مقام نبوت به معنای خروج از ویژگی‌های بشری و برخوردار شدن از ویژگی‌های الهی (مثل علم غیب) نیست. پیش از این برخی از سخنان و طعنه‌های آنان را نقل کرده‌ام. مسلمانان در راه بازگشت از تبوک به مدینه از حجر عبور کردند. حجر سرزمین ثمود، قبیله‌ی پیامبر خدا، صالح، بود. آنان با شتر آزموده شدند و در نهایت گرفتار عذاب خدا شدند. کسانی که زودتر رسیده بودند، از چاه آن آب برداشته بودند و در صدد پخت نان برآمده بودند. اما پیامبر ﷺ فرمان داد تا آب‌ها را بریزند و خمیری را که با آب آن ساخته بودند، به شتران بدهند. سپس به آنان فرمان داد تا از چاهی آب بشکنند که شتر صالح از آن آب می‌خورد.<sup>۳</sup>

پیامبر ﷺ فرمود: «جز گریه‌کنان به زیستگاه ستمگران وارد نشوید، تا مبادا آن‌چه به آنان رسید، به شما نیز برسد».

۱- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵، صص ۲۵۸-۲۵۶.

۲- ابن هشام، ج ۴، صص ۱۹۱-۱۹۲؛ بیهقی، ج ۵، ص ۲۳۲.

۳- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب الانبیاء، شماره ۳۳۷۹.

سپس سر خود را با شال پوشاند و شتابان از وادی گذشت.<sup>۱</sup> مسلمانان از فشار و ضعفی که بر شترانشان وارد آمده بود، به آن حضرت شکایت بردند. پیامبر ﷺ چنین دعا کرد:

«خدایا، در راه خود مردم را بر آن‌ها سوار گردان، زیرا که تو بر حیوان قوی و ضعیف، و تر و خشک، و در خشکی و دریا، سوار می‌کنی»<sup>۲</sup>.

در گرد و غبار راه، مدینه از دور پیدا شد. ماه رمضان بود. پیامبر ﷺ فرمود:

«این شهر پاک است و این احد، کوهی است که ما را دوست دارد و ما هم دوست‌اش داریم»<sup>۳</sup>.

به مدینه که نزدیک‌تر شدند، پیامبر ﷺ رو به اصحاب فرمود:

«در مدینه مردمانی هستند که به هر راهی رفته‌اید و هر دره‌ای را پیموده‌اید، قطعاً آنان با شما بوده‌اند.»

اصحاب، شگفت‌زده پرسیدند:

«ای پیامبر خدا، با این‌که در مدینه بوده‌اند؟»

پیامبر ﷺ فرمود: «با این‌که در مدینه بوده‌اند. زیرا عذر به آنان اجازه‌ی شرکت در جنگ را نداده است»<sup>۴</sup>.

در مدینه این خبر پخش شد که پیامبر ﷺ دارد می‌آید. همه از شهر بیرون رفتند. زنان، کودکان و سالخورده‌گان در ثنیه‌الوداع، گردنه‌ای در ناحیه‌ی شمالی مدینه، جمع شدند<sup>۵</sup>. لشکر با شکوه و ویژه‌ای از جلویشان عبور کرد. زنان و کودکان می‌خواندند:

۱- صحیح بخاری، کتاب الانبیاء، شماره ۳۳۸۰؛ صحیح مسلم، کتاب الزهد و الرقاق، شماره ۲۹۸۰.

۲- مسند احمد، ج ۱۷، ص ۱۸۲، شماره ۲۳۸۳۸؛ المعجم الکبیر، ج ۱۸، ص ۳۰۰، شماره ۷۷۱.

۳- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۴۲۲.

۴- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۴۲۳.

۵- ر.ک: پیشین، شماره ۴۴۲۷؛ ابوداود، کتاب الجهاد، شماره ۳۷۷۹.

طلع البدر علينا      من ثنيات الوداع  
وجب الشکر علينا      ما دعا لله داع

«ماه شب چهارده از گردنه‌های وداع (ثنية الوداع) بر ما تابید. مادام که کسی خدا را بخواند، سپاس خدا بر ما واجب است.»



سفر پیامبر ﷺ نزدیک به پنجاه روز به طول انجامیده بود. بیست روز در تبوک و سی روز در رفت و برگشت، صرف شد. هنگامی که پیامبر ﷺ وارد مدینه شد، نخست به مسجد رفت. رویه‌ی همیشگی وی بود که چون از سفر باز می‌گشت، نخست به مسجد می‌رفت. در مسجد دو رکعت نماز گزارد. سپس نشست تا سخنان مردم را بشنود و با آنان صحبت کند. دسته‌ای از منافقان که برای جنگ نرفته بودند، آمدند. پیش روی پیامبر ﷺ زانو زدند. با چشمانی فروگرفته و چهره‌ای شرمسار بهانه آوردند، سوگند خوردند و در نهایت عذر خواستند. پیامبر ﷺ عذر آنان را پذیرفت، بیعتشان را تجدید کرد، برایشان آمرزش خواست و درونشان را به خدا وا گذاشت. آنان بیش از هشتاد تن بودند.

جز این منافقان، سه تن از مؤمنان راستین نیز از شرکت در جنگ بازمانده بودند و سایه‌ی نخلستان‌های پر میوه و آب گوارا و خنک شهر را بر صحرای سوزان و جنگ خونین و درافتادن با دشمن جبار، ترجیح داده بودند. اکنون آنان به عذرخواهی نزد پیامبر ﷺ آمده بودند: کعب مالک، مُرارَه بن ربیع و هلال بن امیه. کعب، یکی از این سه تن، به زیبایی از شرکت نکردن در جنگ و پیامدهای آن می‌گوید:

«جز غزوه‌ی تبوک، از هیچ غزوه‌ای که پیامبر ﷺ رفته بود، تخلف نورزیدم. البته در غزوه‌ی بدر شرکت نکرده بودم. منتها کسی به سبب

شرکت نکردن در آن سرزنش نشد. چون پیامبر ﷺ در صدد غافلگیر کردن کاروان قریش بود. اما خدا بدون وعده‌ی پیشین، مسلمانان را با دشمنانشان روبه‌رو کرد. در شب پیمان عقبه حضور داشتیم و در آن جا بر اسلام پیمان بستیم. دوست ندارم به‌جای آن در بدر شرکت کرده بودم، هرچند بدر میان مردم مشهورتر است. داستان‌ام از این قرار بود که من پیش از تخلف ورزیدن از این غزوه، هیچ‌گاه چنین نیرومند و ثروتمند نشده بودم. به خدا سوگند هرگز پیش از این دو سواری در اختیار نداشتم و در این غزوه، صاحب دو سواری شدم. پیامبر ﷺ هرگاه در صدد جنگی می‌بود، به صورت کنایه و پنهانی نام جاهایی دیگر را می‌برد، تا آن‌که این غزوه صورت پذیرفت. پیامبر خدا در گرمای سخت برای جنگ رفت. به پیشواز راهی دور و دراز با دشمنانی با ساز و برگ فراوان، راه افتاد. بنابراین، برای مسلمانان موضوع را روشن ساخت تا خود را برای جنگ کاملاً آماده و مجهز کنند و مقصد را به اطلاعشان رساند. مسلمانان همراه با پیامبر ﷺ بی‌شمار بودند. هیچ دیوانی نمی‌تواند نام آن‌ها را در خود جای دهد. هر کس می‌خواست پنهان شود، می‌پنداشت مادام که وحی نازل نشده، پنهان می‌ماند. پیامبر خدا ﷺ در زمان گوارایی سایه‌ها و میوه‌ها، برای این جنگ رفت.

پیامبر ﷺ آماده شد. مسلمانان هم با او بودند. می‌گشتم تا با آنان آماده شوم. اما به خانه باز می‌گشتم، بی آن‌که راه به جایی برده باشم. با خود می‌گفتم: من بر این کار قادرم. مرتب قضیه را کش می‌دادم تا این‌که مردم آماده شدند. پیامبر ﷺ رفت. مسلمانان هم با او بودند. به خانه بازگشتم، بی آن‌که راه به جایی برده باشم. مادام با خود می‌گفتم: یکی دو روز بعد آماده می‌شوم و به مسلمانان می‌پیوندم. پس از آن که لشکر از مدینه فاصله گرفت، در صدد برآمدن تا آماده شوم. باز به خانه رفتم بی آن‌که کاری از پیش برده باشم. روز بعد نیز کاری از پیش نبردم. مادام در

همین گیرودار بودم تا این که مردم به شتاب رفتند و سپاه از مدینه فاصله گرفت. تصمیم گرفتم رهسپار شوم و خود را به آنان برسانم - و ای کاش چنین کرده بودم - اما رفتن برایم مقدر نشده بود. پس از رفتن پیامبر خدا ﷺ، چون در مدینه میان مردم می گشتم، از این که جز مردم متهم به نفاق یا افراد معذور و درمانده، کسی دیگر را نمی یافتم، سخت غمگین می شدم. پیامبر خدا ﷺ چون به تبوک رسید، از من یاد کرد. در تبوک میان مردم نشسته بود که فرمود:

«کعب چه کرد؟»

مردی از بنی سلمه گفت:

«ای پیامبر خدا، لباس های کتانی راهراه و خودشیفتگی او را از آمدن باز داشته است.»

معاذ بن جبل گفت: «بد سخنی گفتی. ای پیامبر خدا، جز نیکی چیز دیگری در او سراغ نداریم.»

پیامبر خدا ﷺ ساکت شد. چون باخبر شدم که پیامبر خدا ﷺ رو به مدینه دارد، غم ها به من هجوم آوردند. فکر کردم دروغ بگویم. با خود می گفتم: فردا به چه حيله ای از خشم پیامبر خدا ﷺ خود را برهانم. از همه ی صاحب نظران خویشاوند، در این باره کمک گرفتم. اما چون گفته شد پیامبر خدا ﷺ دارد می آید، باطل از من دور شد. دانستم که هیچ گاه به کمک چیزی که در آن دروغ باشد، از خشم او نخواهم رست. تصمیم گرفتم به پیامبر خدا ﷺ راست بگویم. پیامبر خدا ﷺ آمد. چون از سفر می آمد، نخست به مسجد می رفت. در مسجد دو رکعت نماز می گزارد و سپس برای رسیدگی به مردم، در همان جا می نشست. نزد پیامبر خدا ﷺ رفتم. چون به او سلام گفتم، لبخندی غضبناک بر صورت اش نشست. سپس فرمود:

«نزدیک بیا.»

رفتم و پیش رویش نشستم. فرمود:

«چه چیز تو را به بازماندن واداشت؟ مگر سواری نخریده بودی؟»  
 گفتم: «آری، به خدا سوگند اگر اکنون در برابر کسی جز تو نشسته  
 بودم، فکر می‌کردم که با آوردن بهانه‌ای از غضب‌اش خواهم رهید. اما  
 یقین دارم که اگر امروز به تو دروغ بگویم تا تو از من خشنود شوی، خدا  
 تو را بر من غضبناک خواهد کرد و اگر به تو راست بگویم، تو از من دلخور  
 می‌شوی، اما من امیدوارم خدا از من گذشت کند. نه به خدا سوگند، من  
 هیچ عذری نداشتم. در آن هنگام که از همراهی با تو بازماندم، همراهی  
 تو از هر زمان دیگری بر من آسان‌تر بود و من از همیشه بر انجام آن  
 توانا تر بودم.»

پیامبر ﷺ فرمود: «این یکی راست گفت. برخیز تا خدا دربار‌ات  
 داوری کند.»

پیامبر ﷺ به مسلمانان فرمان داد از میان کسانی که شرکت نکرده  
 بودند، با ما سه تن (دو تن دیگر: مُرارَه بن ربیع و هلال بن امیه) کسی  
 صحبت نکند. مردم از ما فاصله گرفتند و بر ما چهره درهم کشیدند. زمین  
 بر من دگرگون شد. دیگر آن زمینی نبود که می‌شناختم. پنجاه شب به  
 همین صورت ماندیم. دو دوست دیگر من، از پا در آمدند و خانه‌نشین  
 شدند و مرتب می‌گریستند. من از همه جوان‌تر و چالاک‌تر بودم. به همین  
 سبب از خانه بیرون می‌رفتم. در نماز با مسلمانان حاضر می‌شدم. در بازار  
 می‌گشتم. اما کسی با من صحبت نمی‌کرد. نزد پیامبر خدا ﷺ می‌رفتم و  
 همان‌جا که پس از نماز نشسته بود، بر او سلام می‌دادم. با خود می‌گفتم:  
 آیا لب‌هایش را تکان داد تا پاسخ سلام را بدهد یا نه؟ سپس کنارش به  
 نماز می‌ایستادم. زیر چشمی به وی می‌نگریستم. هنگامی که به نماز روی  
 می‌آوردم، پیامبر ﷺ به من نگاه می‌کرد و چون من به او می‌نگریستم،  
 رو بر می‌گرداند. جفای مردم، سرانجام بر من به درازا کشید. روزی رفتم و

از دیوار باغ پسرعمویم ابوقتاده - که از همه برایم محبوب‌تر بود - بالا رفتم. به او سلام دادم. اما به خدا سوگند، او پاسخ سلامم را نداد. گفتم: «ابوقتاده، تو را به خدا قسم می‌دهم، مگر نمی‌دانی که من خدا و پیامبرش را دوست دارم؟»

خاموش شد. سوگندش دادم، باز ساکت شد. دوباره قسم‌اش دادم. گفت: «خدا و پیامبر بهتر می‌دانند.»

اشک از چشمان‌ام سرازیر شد. برخاستم و از دیوار بالا رفتم... روزی در بازار مدینه پرسه می‌زدم که یکی از نبطی‌های شام - که آذوقه آورده بود تا در مدینه بفروشد - سراغ مرا می‌گرفت و می‌گفت:

«چه کسی کعب‌بن مالک را به من نشان می‌دهد؟»  
مردم مرا نشان دادند. نبطی به سراغ من آمد و نامه‌ای از شاه غسان، که در پارچه‌ای ابریشمی قرار داشت، به من داد. در نامه آمده بود: «باری، به من خبر رسیده که دوستان‌ت به تو جفا کرده است. خدا تو را در سرای خواری و حرمان جای نداده است. به ما ملحق شو تا با تو همدردی کنیم.»

چون نامه را خواندم با خود گفتم: «این نیز بلایی دیگر است.» به سراغ تنور رفتم و نامه را در آتش انداختم. از پنجاه شب، چهل شب به همین منوال گذشت. روزی دیدم قاصد پیامبر ﷺ نزد من آمد و گفت: «پیامبر خدا ﷺ به تو دستور داده که از زنان کناره‌گیری کنی.» گفتم: «طلاق‌اش دهم یا چه بکنم؟»

گفت: «نه، از او کناره بگیر و با او نزدیکی نکن.»  
سراغ دو دوستم نیز قاصدانی فرستاد. به همسرم گفتم: «به خانواده‌ات ملحق شو و نزدشان بمان تا خدا در این باره فیصله کند.» زن هلال‌بن امیه نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت:



«هلال پیری فرسوده است. خدمتکاری هم ندارد. ایراد دارد تا او را خدمت کنم؟»

گفت: «نه، ولی مبادا به تو نزدیک شود؟»

زن گفت: «به خدا سوگند که او توان جنبیدن به سوی چیزی را ندارد. از روزی که این ماجرا پیش آمده، تا امروز پیوسته گریه می‌کند.»

برخی از خویشان و ندان‌ام به من گفتند: «اگر مانند زن هلال بن امیه، برای زناات از پیامبر خدا ﷺ اجازه می‌گرفتی خوب بود.»

گفتم: «هرگز برایش از پیامبر اجازه نمی‌گیرم. من جوانم و نمی‌دانم اگر برای زنم اجازه بگیرم، پیامبر ﷺ چه خواهد گفت.»

ده شب دیگر سپری شد. از زمانی که پیامبر ﷺ مردم را از صحبت کردن با ما بازداشته بود، پنجاه شب کامل شد. بامداد شب پنجاهم هنگامی که نماز صبح را گزاردم، بر پشت‌بام خانه‌ام بودم که به‌ناگاه صدای کسی را که روی کوه سلع بالا رفته بود، شنیدم که با تمام نیرو فریاد می‌زد: «ای کعب، مژده باد.»

به سجده افتادم. دریافتم که گشایشی حاصل شده است. پیامبر ﷺ پذیرش توبه‌ی ما را از سوی خدا، پس از نماز صبح به اطلاع مردم رسانده بود. مردم آمدند تا به من مژده بدهند. مژده دهندگانی نیز به سراغ دو دوستم رفتند. مردی به سوی من اسب خود را تاخت داد و کسی دیگر از قبیله‌ی بنی‌اسلم پیاده به سوی من دوید. او بر فراز کوه بالا رفت. صدا از اسب تندتر بود. کسی که صدایش را شنیده بودم، چون نزد من آمد تا مژده‌ام دهد، لباس‌هایم را از تن‌ام در آورد و به رسم مژدگانی، به او پوشاندم. به خدا سوگند، در آن روز چیزی جز آن لباس نداشتم. لباسی از کسی وام گرفتم و پوشیدم و نزد پیامبر خدا ﷺ رفتم. مردم دسته‌دسته با من روبه‌رو می‌شدند و پذیرش توبه‌ام را به من تبریک می‌گفتند:

«پذیرش توبه‌ات از جانب خدا، مبارکت باد!»

وارد مسجد شدم. به‌ناگاه دیدم پیامبر ﷺ نشسته و مردم بر گردش حلقه زده‌اند. طلحه بن عبیدالله برخاست و به‌سوی من دوید و به من دست داد و تبریک گفت. از مهاجران کسی جز او به پیشوازم برخاست و این کار طلحه را فراموش نخواهم کرد. چون به پیامبر خدا ﷺ سلام دادم، در حالی که چهره‌اش از شادی می‌درخشید فرمود:

«مژده باد تو را بهترین روزی که از زمان تولدت بر تو می‌گذرد!»  
پیامبر ﷺ هرگاه شاد می‌شد، چهره‌اش می‌درخشید، انگار پاره‌ی ماه بود. ما این موضوع را می‌دانستیم. چون پیش رویش نشستیم گفتم:  
«ای پیامبر خدا، بخشی از توبه‌ام این است که از ثروت‌ام دست بکشم و آن را در راه خدا و پیامبر صدقه کنم.»  
پیامبر ﷺ فرمود: «مقداری از ثروت‌ات را برای خود نگه‌دار. این بهتر است.»

گفتم: «سهمی را که از خیر دارم، نگه می‌دارم.»  
افزودم: «ای پیامبر خدا، خداوند به‌سبب راستگویی نجات‌ام داد. بخشی از توبه‌ام این است که تا زنده‌ام، جز سخن راست نگویم.<sup>۱</sup>»  
کعب بعدها که سرگذشت‌اش را تعریف می‌کرد، حسرت روزهای گذشته و زمان پیامبر ﷺ را می‌خورد. منتها او از یک چیز شادمان بود و وجدان‌اش راحت: از این‌که به پیامبر ﷺ دروغ نگفته بود، از این‌که به پیامبر ﷺ قول داده بود هرگز دروغ نگوید، از این‌که از آن زمان تا هنوز دروغ نگفته و از این‌که امیدوار است در آینده نیز سخن دروغ نگوید. از ماجرای کعب نشانی در قرآن می‌بینیم. در سوره‌ی توبه، قصه‌ی کعب رنگ ابдит به خود گرفته است.

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۴۱۸؛ صحیح مسلم، کتاب التوبه، شماره ۲۷۶۹؛ ترمذی، کتاب تفسیر القرآن، شماره ۳۱۰۲؛ مسند احمد، ج ۱۲، ص ۳۱۲؛ شماره ۱۵۷۲۹؛ ابن ابی شیبه، ج ۱۳، ص ۴۴۳؛ شماره ۳۸۰۰۴؛ عبد الرزاق، المصنف، کتاب المغازی، ج ۵، ص ۳۹۷؛ شماره ۹۷۴۴؛ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۰۴.

«خداوند بر پیامبر و مهاجران و انصار رحمت آورد که در زمان سختی، پس از آن که دل‌های گروهی از آنان نزدیک بود گمراه شوند، از او پیروی کردند، خدا باز هم توبه‌شان را پذیرفت. او در حق آنان مهرورز مهربان است. نیز بر آن سه تن که بازپس داشته شدند، تا این‌که زمین با همه‌ی فراخی‌اش بر آنان تنگ شد و روح‌هایشان بر آنان تنگ آمد و دانستند که در مقابل خدا، هیچ گریزگاهی جز به‌سوی خود او نیست. باز هم خدا توبه‌شان را پذیرفت تا باز آیند. به راستی که خدا توبه‌پذیر مهربان است.» (توبه/ ۱۱۸-۱۱۷).

جز این سه تن، هفت تن دیگر از مؤمنان راستین نیز از جنگ بازمانده بودند. این هفت تن چون از بازگشت مسلمانان باخبر شدند، خود را به ستون‌های مسجد بستند. ابولبابه از جمله‌ی این هفت تن بود. وی پیش از این نیز این کار را تجربه کرده بود. در غزوه‌ی بنی قریظه، هنگامی که احساس کرد راز پیامبر ﷺ را به دشمن افشا کرده، خود را به یکی از ستون‌های مسجد بست، تا توبه‌اش پذیرفته شد. هنگامی که از تبوک بازماند باز همان تجربه‌ی پیشین را تکرار کرد. نه تنها او، که دوستان‌اش نیز با او دست به همین کار زدند. پیامبر ﷺ که از کنارشان گذشت، پرسید: «اینان کیستند؟»

گفته شد: «ابولبابه و دوستان‌اش، از شرکت در جنگ بازمانده‌اند و اکنون تا تو بازشان نکنی و عذرشان را نپذیری، خود را باز نخواهند کرد.» پیامبر ﷺ فرمود: «من نیز به خدا قسم می‌خورم که تا خدا آزادشان نکند، بازشان نکنم و عذرشان را نپذیرم. از من رو گردانده‌اند و از همراهی با مسلمانان در جنگ، تخلف ورزیده‌اند.»

سرانجام توبه‌ی آنان پذیرفته شد و پیامبر ﷺ کسی را فرستاد تا بازشان کند.<sup>۱</sup>

\* \* \*

۱- ر. ک: عبدالرزاق، المصنف، ج ۵، صص ۴۰۴-۴۰۵، شماره ۹۷۴۵ و ۹۷۴۶؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵، صص ۲۷۲-۲۷۰.

غزوه ی تبوک در تحکیم اقتدار اسلام در مناطق شمالی شبه جزیره ی عربستان نقش مهمی داشت. در این غزوه هیبت پهناورترین و مقتدرترین امپراتوری آن روزگار در ذهن مسلمانان شکست و از لحاظ روانی زمینه برای رویارویی ها و پیروزی های بعدی فراهم شد. امپراتوری روم در آن روزگار بر بخش های مهمی از سه قاره ی آسیا، آفریقا و اروپا حکومت می کرده و از این رو، رویارویی با آن مستلزم داشتن قدرت و اعتماد به نفس کافی بود. در این غزوه جنگ و درگیری و درهم کوبیدن دشمن در کار نبود، بلکه یک کارزار روانی بزرگ برای خود مسلمانان بود و با شکستن ترسشان از شکست ناپذیری این قدرت بزرگ، آنان را برای رویارویی های آتی آماده می کرد و به آنان می آموخت که چگونه دشواری های زندگی را تاب بیاورند، در کارها نظم و انضباط داشته باشند و از دستورات فرمان ببرند.

مقصد، راه و زمان در نظر گرفته شده برای این غزوه، همه حکایت از دشواری و توان فرسایی آن دارند. مقصد: امپراتوری روم، راه: حدود هشتصد کیلومتر، زمان: گرمای سخت و فصل برداشت محصولات. اما پیامبر ﷺ بی آن که از ابزارهایی مثل زندان و تهدید کار بگیرد، با تشویق و دعوت، آنان را قلباً برای شرکت در این راهپیمایی بزرگ آماده می کرد. قطعاً چنین لشکرکشی شگرفی، به بودجه ی هنگفتی نیاز داشت تا بتواند با موفقیت انجام شود. اما بودجه ای در کار نبود و تنها از طریق کمک های ثروتمندان صحابه و صرفه جویی وصف ناپذیر مجاهدان در طول راه، این کار امکان پذیر شد.

بخش عمده ای از آیات سوره ی توبه، به تحلیل این غزوه و دشواری های آن و واکاوی روانی جنگجویان و منافقان می پردازد. دو آیه ی ۳۸ و ۳۹ با تأکید بسیار از مسلمانان می خواهد که از خواست پیامبر ﷺ برای شرکت در این جنگ فرمان ببرند و به آنان هشدار می دهد که به جای فرمانبری از پیامبر ﷺ، دل به دنیا نبندند، زیرا

بهره‌های دنیا در برابر آخرت بسیار اندک است. فرمانبری از خواست پیامبر هرچند به ظاهر با دشواری همراه است، اما در سرای آخرت، بهره‌مندی‌های ابدی را در پی دارد. شرکت نکردن در جنگ ناخشنودی و عذاب خدا را در بردارد. عذاب خدا در چنین مواردی که سرنوشت و بقای یک ملت به انجام مأموریتی ویژه بستگی دارد، به این شکل خواهد بود که آن ملت از جایگاه بلند خود ساقط شود و ملتی دیگر جای آن را بگیرد. همواره چنین بوده است. هرگاه ملتی از لحاظ تمدنی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... در جایگاه بلندی قرار داشته، به سبب کوشش‌هایی بوده که در راه کسب آن مبذول داشته است و هیچ‌گاه ملت‌های تن‌پرور، ترسو، ناآگاه و سست‌عنصر به جایگاهی بزرگ و شایسته‌ی احترام دیگران ارتقا نیافته‌اند. امروزه اگر ملت‌های دیگر در جایگاه رهبری جوامع عقب‌مانده‌تر قرار دارند و امت اسلام از آن شکوه و جلال گذشته به فرمانبرداری از دیگران دل‌خوش کرده، جز خود نباید کسی دیگر را سرزنش کند، زیرا لوازم جایگاه پیشین خود را، که عبارت است از کوشش، ارتقای دانش و دوراندیشی، از دست داده و دیگران آن‌ها را در ربوده‌اند.

در آیات بعدی نکات مهمی درباره‌ی عملکرد و روحیات منافقان، بیان شده است. گذشته از بی‌میلی منافقان در شرکت نکردن در جنگ، بیان شده که اساساً آنان دل به زندگی دنیا بسته‌اند و از بیم مرگ از جهاد روی بر می‌تابند. بدون داشتن نیت درست و از روی بی‌میلی اموال خود را انفاق می‌کنند، گستاخانه سخنان یاوه سر می‌دهند و دیگران را به ترسوئی و بزدلی متهم می‌کنند ولی هرگاه بازخواست شوند که چرا چنین و چنان می‌گویند، از پاس‌خگویی طفره می‌روند و ادعا می‌کنند که داشتند بازی و شوخی می‌کردند.

هم‌چنین آیات، کسانی را که از شرکت در جنگ بازمانده بودند، سرزنش کرده‌اند. بازماندگان چهار دسته بودند: ۱- افراد معذور و بیمار و

تنگدست، ۲- کسانی که از جانب پیامبر ﷺ مأوریت داشتند ۳- مؤمنان راستینی که از روی سهل انگاری در جنگ شرکت نورزیده بودند ۴- منافقانی که آگاهانه و از ترس رویارویی با دشمن بزرگ به جنگ نرفته بودند. دو گروه نخست هیچ بازخواست نشدند. منافقان نیز به سختی سرزنش شدند، ولی مؤمنان راستین (کعب بن مالک و دوستان اش) به گونه‌ای دیگر بازخواست شدند و سرزنش آنان نکات آموزنده‌ای در بردارد.



سال ۹هـ بود. پیامبر ﷺ رمضان و شوال را در مدینه گذراند. زمان حج فرا رسید. طبق نظر جمهور حج در سال ۶هـ فرض شده بود.<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ نمی‌توانست مدینه را ترک کند. هیأت‌های نمایندگی قبایل، به سوی مدینه سرازیر بودند. بنابراین، وجود پیامبر ﷺ در مدینه، ناگزیر بود. استقبال از هیأت‌ها و آموزش آن‌ها کار خود پیامبر ﷺ بود و کسی دیگر نمی‌توانست جای او را پر کند، ولی کسی دیگر می‌توانست با مسلمانان حج بگذارد. طبق برخی منابع، عدم شرکت پیامبر ﷺ در حج دلیل دیگری نیز داشت و آن سنت نادرست مشرکان در طواف برهنه‌ی کعبه بود.<sup>۲</sup> پیامبر ﷺ دوست نداشت در حضور وی، مشرکان کعبه را طواف کنند و در ضمن به سبب وجود پیمان‌ها، نمی‌توانست آنان را از این کار بازدارد. از این رو پیامبر ﷺ ابوبکر صدیق را به نمایندگی از خود رهسپار مکه کرد تا با مسلمانان مناسک حج را ادا کند. ابوبکر با سصد تن از مسلمانان مدینه و بیست شتر قربانی رهسپار مکه شد.<sup>۳</sup> ابوبکر چند منزلی طی کرده بود که در مدینه آیات آغازین سوره‌ی توبه بر

۱- ر.ک: فتح الباری، ج ۳، ص ۴۴۲. نظر ابن قیم آن است که حج در سال ۱۰هـ فرض شده است.  
ر.ک: زاد المعاد، ج ۳، ص ۵۹۵

۲- ر.ک: طبری، جامع البیان، ج ۱۱، صص ۳۱۰-۳۰۹.

۳- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۵۴.

پیامبر ﷺ نازل شد. این آیات، جدایی کامل مسلمانان را با بت پرستی و جامعه‌ی جاهلی در برداشتند. از سروش این آیات، اعلام جنگ با بت پرستان و مشرکان برمی‌خاست. بیش از بیست و دو سال از آغاز کار پیامبر ﷺ گذشته بود. در این فاصله چه کوشش‌ها که نکرده بود و چه راه‌هایی را که نرفته بود تا دعوت و پیام خود را به دیگران برساند. باز هم در این میان کسانی بودند که بر بت پرستی و طواف کعبه براساس سنت‌های جاهلی پافشاری می‌کردند. اکنون زمان آن فرا رسیده بود که پرچینی ستر میان آنان و مسلمانان کشیده شود. این آیات، مشرکان را از این پس از حج گزاردن و به صورت برهنه طواف خانه‌ی کعبه کردن، باز می‌داشت. آن دسته از مشرکان که دارای معاهده و پیمان‌نامه‌ای بودند، تا پایان مدت به آنان مهلت می‌داد و به آنان که هیچ معاهده‌ای نداشتند، چهار ماه مهلت می‌داد. پیامبر ﷺ علی را خواست و از او خواست تا سی یا چهل آیه‌ی<sup>۱</sup> آغازین سوره‌ی توبه را در مراسم حج برای مردم بخواند و در مردم اعلام کند که:

«جز انسان مؤمن به بهشت داخل نمی‌شود. پس از امسال، هیچ مشرکی حج نمی‌گزارد، خانه‌ی کعبه را برهنه طواف نمی‌کند و کسی که از جانب پیامبر خدا قراردادی دارد، تا مدت مقرر در آن پابرجا خواهد بود و کسی که پیمانی ندارد، تا چهار ماه مهلت خواهد داشت.»<sup>۲</sup>

رسم اعراب بر این بود که در پیمان‌ها و قراردادهای و اموال و جان‌ها باید خود شخص حضور می‌داشت، یا این که یکی از وابستگان نزدیک وی به نمایندگی از او دست به این کار می‌زد تا مردم آن را از زبان خود وی تلقی کنند. پیامبر ﷺ شتر خود، عضبا، را به علی بن ابی طالب داد، تا

۱- ر.ک: جامع البیان، ج ۱۱، ص ۳۰۹.

۲- ر.ک: ترمذی، کتاب تفسیر القرآن، شماره ۳۰۹۲.

سوار بر آن، آیات آغازین سوره‌ی توبه را در منا برای مردم بخواند و در توجیه این کار خود فرمود:

«شایسته نیست کسی جز از خانواده‌ام، این کار را از جانب من انجام دهد»<sup>۱</sup>

پیش از این، در هنگامه‌ی هجرت نیز پیامبر ﷺ علی را به نمایندگی از خود در مکه گذاشته بود تا امانت‌های مردم را به صاحبانشان بازپس دهد، زیرا با توجه به روح اجتماعی و طرز تفکر خاص آن روزگار، که پیوند خویشاوندی را از همه‌ی پیوندهای سیاسی و اعتقادی استوارتر و اصیل‌تر می‌پنداشتند، مردم در شخصیت علی، شخص پیامبر ﷺ را می‌دیدند. اکنون نیز که علی، سوره‌ی توبه را در موسم حج می‌خواند، گویی خود پیامبر ﷺ به زبان خویش آن را خوانده است.

علی در عرج یا ضحنان به ابوبکر رسید. هنگامی که صدیق علی را دید، گویی در صورت‌اش چیزی خواند و پرسید:

«فرماندهی یا فرمانبر؟»

علی گفت: «خیر، بلکه فرمانبرم»<sup>۲</sup>

راه خود را دنبال کردند. در سکوت دشت و صحرا، راه مکه زیر پای حاجیان طی می‌شد. هرچه سکوت بیابان نازک‌تر می‌شد، مکه نزدیک‌تر می‌گردید. امسال مسلمانان می‌رفتند تا مثل سال پیش، در کنار دیگر مردم - مشرک یا مسلمان - مناسک حج را به‌جا آورند. اما این آخرین سالی بود که شرک و توحید، یکتاپرستی و چندخدایی، بر گرد کعبه، دوشادوش همدیگر، می‌چرخیدند. علی در دستان خود، طوماری داشت که شرک و چندخدایی را برای ابد می‌چاله می‌کرد و به گردباد تاریخ

۱- پیشین، شماره ۳۰۹.

۲- ابن هشام، ج ۴، ص ۲۲۳ المواهب اللدنیة، ج ۱، ص ۶۴۰.



می‌سپرد تا از این پس شبه جزیره ی عربستان و به ویژه مکه، ساخته ی دست ابراهیم، آن پیر بت شکن - زاده ی پدری بت تراش - دوباره به کیش دیرین خویش، بازگردد. ابوبکر، امیر حاجیان بود و علی مأمور ابلاغ پیام پیامبر ﷺ به مکه رسیدند، با هیچانی در سر و تپشی در دل. کعبه از دور پیدا بود. از بستر دره که به سوی شیب تند شهر مکه سرازیر شدند، جنب و جوش مسافران را دیدند: مسلمانی نماز می‌گزارد، مشرکی، برهنه، طواف می‌کرد. یکی در بازار، کالاهای خود را، که از سرزمین‌اش آورده بود، می‌فروخت و دیگری در کوچه‌های مکه رها بود و بی هدف پرسه می‌زد. با مردم درآمیختند. موسم حج بود. احرام بسته بودند. روز عید قربان، همه در منا جمع شده بودند. علی بن ابی طالب میان مردم برخاست و آیات آغازین سوره ی توبه را خواند. پس از آن، خلاصه ی پیام پیامبر ﷺ را به گوش مردم رساند. جمعیت انبوه بود. در منا، مردم، جای جای نشسته بودند. انبوه بودن جمعیت و پراکندگی آن، به علی امکان نمی‌داد که این پیام مهم را به تنهایی، به گوش مردم برساند. گاه ابوبکر صدیق او را کمک می‌کرد.<sup>۱</sup> به کسانی دیگر نیز دستور داد تا به کمک علی علیه السلام بشتابند و پیام را به گوش مردم برسانند. ابوهیره از آن جمله بود.<sup>۲</sup> در شهر پراکنده شدند و دستور پیامبر ﷺ را گستراندند. طبیعی بود که این پیام نو، که در لابلای خود سخنان تند و نیشداری به بت‌ها و بت پرستان داشت، خوشایند برخی کسان نباشد. بت‌ها، برای ابد، زیر پای حاجیان سراپا هیچان از نیروی ایمان، دفن شدند. پیام رسانده شد. مردم مناسک حج را به جا آوردند و دوباره به مدینه بازگشتند.

شکستن بت‌ها و ریشه کن ساختن بت پرستی، به معنای تنگ‌تر کردن پرچینی نبود که آزادی در درون آن لمیده بود. بت، میکروب بود و

۱- ترمذی، شماره ۳۰۹۱.

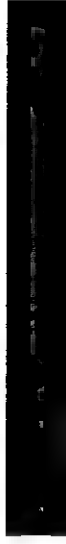
۲- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۳۶۳؛ صحیح مسلم، کتاب الحج، شماره ۱۳۴۷.

بت پرستی، مرضی که زاییده‌ی میکروب بود. این مرض، اما خود تولید میکروب می‌کرد. پس میکروب اصلی می‌باید نابود می‌شد و با مرضی که از آن زاده شده بود، نیز باید مبارزه می‌شد. این مبارزه، مبارزه با آزادی نبود. مبارزه با بیماری بود. مبارزه با بیسوادی بود. مبارزه با بیسوادی، مبارزه با بندگی است. مبارزه با بردگی است و ریشه‌کن شدن بردگی، عین آزادی است. این است که بیزاری از مشرکان، یعنی بیزاری از بردگی. در منا، صدای علی، از مرگ بردگی و استبداد خبر می‌داد و چون استبداد جان می‌داد، آزادی جان می‌گرفت. درخت آزادی، که بیست و دو سال پیش کاشته شده بود، اکنون اندک‌اندک به بار می‌نشست. اما در این میان پیچک‌هایی بودند که به دور این درخت می‌پیچیدند و نمی‌گذاشتند به درستی تنومند و بارور شود. این پیچک‌ها می‌باید از ریشه خشکانده می‌شدند. یا دست‌کم از ساقه چیده می‌شدند. در منا، زمان خشکاندن ریشه‌ی این پیچک‌ها بیان می‌شد.



# استقبال از هیأت‌های عرب

۴۴





فتح مکه خط فاصلی بود که گذشته را از آینده جدا می‌کرد. برای مسلمانان، در پس خود، شکوه نور و پیروزی را به همراه داشت و برای مشرکان، زبونی تاریکی و شکست را. در فتح مکه، شمار مسلمانان از ده هزار بیشتر نبود. با این‌که پیامبر ﷺ در فراهم کردن لشکری بزرگ همه‌ی توان خود را به کار برده بود، باز هم نتوانسته بود بیش از ده هزار (یا دوازده هزار) تن فراهم کند. اما پس فتح مکه ظرف چند ماه لشکری متشکل از بیش از سی هزار تن برای تبوک آماده شد. پس فتح مکه خط فاصلی بود که گذشته را از آینده جدا می‌کرد. پیامبر ﷺ برخلاف گذشته که تمام زندگی‌اش در سفر و حمله و جهاد می‌گذشت، جز پنجاه روزی که در تبوک گذراند، تمام سال ۹هـ را در مدینه بود. چرا؟

زیرا مردم تمام شبه جزیره‌ی عربستان گوش به زنگ حرکتی از جانب قریش بودند. پیامبر ﷺ از مکه و از میان قریش برخاسته بود. مردم منتظر بودند تا ببینند خویشان و همشهریان محمد با او چه می‌کنند. این بود که هیچ تمایلی به اسلام نشان نمی‌دادند. حرکت قریش می‌توانست در تصمیم‌گیری آنان اثرگذار باشد. با خود می‌گفتند:

«او را با قوم‌اش واگذارید. اگر بر قوم خود چیره شد، پیامبر راستینی خواهد بود.»<sup>۱</sup>

هنگامی که مکه فتح شد، قریش مسلمان شدند. مردم گوشه و کنار، شتابان، تصمیم خود را گرفتند و بسیاری از آنان مسلمان شدند و پس از فتح مکه، رهسپار مدینه شدند. پیامبر ﷺ تمام سال ۹هـ را در مدینه به استقبال و پذیرایی و آموزش هیأت‌های نمایندگی قبایل سرگرم بود. در سال ۱۰هـ نیز هیأت‌ها یکی پس از دیگری، به سوی مدینه سرازیر شدند. ولی سال ۹هـ به سال هیأت‌ها (وفود) مشهور است. این هیأت‌ها بسیار بودند. ابن اسحاق، از پانزده هیأت نام برده، در حالی که ابن سعد از هفتاد هیأت و شامی از بیش از صد هیأت یاد کرده‌اند. پیداست که شمار این هیأت‌ها، بسیار بیش از آن مقداری است که ابن اسحاق ذکر کرده است. آن چه بدیهی است این که ابن اسحاق کهن‌ترین منبع در این باره است، اما خدشه‌ی کار وی آن جاست که منبع و سند اطلاعات خود را جز به ندرت ذکر نمی‌کند. روایات اندکی که دارای سند هستند، اغلب به صورت مرسل از ابن شهاب زهری، عبدالله بن ابی بکر و حسن بصری نقل شده‌اند. ابن سعد نیز که به تفصیل از وقایع این هیأت‌ها سخن گفته، منبع اغلب اطلاعات وی واقدی و هشام کلبی است. روایات اندکی نیز با سند معتبر در کتاب وی آمده است. با آن که اخبار مبسوط تاریخ‌نگاران در این باره مخدوش هستند، حکایت برخی از هیأت‌ها با سند صحیح در منابع معتبر حدیثی آمده است. این هیأت‌ها، در پی دستیابی به هدف‌های گوناگونی به مدینه می‌آمدند. ولی بیشترشان سرشار از ایمان از مدینه بازمی‌گشتند. برخی چون به پیامبر ﷺ به چشم یک فاتح می‌نگریستند، برای بستن قرارداد به مدینه می‌رفتند. اما حجم بیشتر را هیأت‌هایی تشکیل می‌دادند که

برای کنجکاوی و آگاهی از پیام و هدف پیامبر ﷺ و اسلام و دیدن وی از نزدیک رهسپار مدینه می‌شدند. درست است که بیشتر این هیأت‌ها در سال ۹هـ و ۱۰هـ به مدینه آمدند، اما نخستین هیأت‌ها سال‌ها پیش به مدینه آمده بودند. مباحث کتاب هرچند به سال ۹هـ رسیده است، ولی ناچار بایستی به سال‌ها پیش بازگردیم که نخستین هیأت‌ها پا به مدینه گذاشتند.



مُزَیْنَه از قبایل بزرگ بود و در فاصله‌ی مدینه و وادی‌القری می‌زیستند. فیحه، رُوحا، عَمَق و فُرع زیستگاه آنان بود<sup>۱</sup>. به سال ۵هـ هیأتی چهارصد نفره از این قبیله نزد پیامبر ﷺ رفت و افراد آن همه مسلمان شدند. این هیأت، نخستین هیأتی بود که نزد پیامبر ﷺ رفت. نعمان بن مُقَرَّن که در فتح مکه پرچمدار مُزَیْنَه بود، از همین قبیله بود. اصفهان را نیز او فتح کرد.

پیش از آن‌که هیأت مُزَیْنَه به مدینه برود، خُزاعی بن عبدنَّهَم از شخصیت‌های این قبیله به همراه چند تن دیگر نزد پیامبر ﷺ رفت و مسلمان شد. گفته می‌شود که مُزَیْنَه بتی به‌نام نهم داشتند. خُزاعی پرده‌دار آن بود. روزی وی نزد بت سنگی رفت، تا مثل گذشته در برابرش قربانی‌ها را سر ببرد. اما بناگاه وجدان‌اش بیدار شد و با خود گفت: «آیا این سنگِ لال خداست؟»

بی‌درنگ بت را شکست و خود را به مدینه رساند. در مدینه با پیامبر ﷺ بیعت کرد و به او قول داد که قبیله‌اش را نیز بیاورد. اما چون به دیارش بازگشت، قبیله‌ی وی از مسلمان شدن سرباز زدند. حسان بن ثابت شعری برای خُزاعی سرود و فرستاد. در شعر از خُزاعی خواسته شده بود که به قول خود وفا کند. حسان گفته بود: «وفا به قول، نیرنگ را



می‌شوید، پس از چندی قبیله‌ی وی همه مسلمان شدند و با وی چهارصد تن نزد پیامبر ﷺ فرستادند.<sup>۱</sup> شرح این دیدار از زبان نعمان بن مقرّن نقل شده و ضیافتی که عمر بن خطاب به فرمان پیامبر ﷺ با خرما از آنان کرده، در برخی منابع حدیثی آمده است.<sup>۲</sup>

هیأت قبیله‌ی عبدالقیس نخستین بار در سال ۵هـ یا کمی پیش از آن به مدینه آمد.<sup>۳</sup> برخی از آنان در تهامه می‌زیستند. پس از چندی برخی از آنان به بحرین کوچیدند و جمعیت بزرگی را در آن جا تشکیل دادند.<sup>۴</sup> مردی از این قبیله به نام مُنْقِذ بن حِثّان مدام برای تجارت به مدینه آمد و شد می‌کرد. هنگامی که پیامبر ﷺ به مدینه هجرت کرد، او با آن حضرت دیدار کرد و مسلمان شد. پیامبر ﷺ با وی نامه‌ای برای قبیله‌اش فرستاد. مردم قبیله، همه مسلمان شدند و سیزده یا چهارده تن را به نمایندگی از خود به مدینه فرستادند.<sup>۵</sup> در هیأت کسی به نام اشج وجود داشت که پیامبر ﷺ به او فرمود:

«در تو دو خصلت وجود دارد که خدا آن‌ها را دوست دارد: بردباری و وقار».<sup>۶</sup>

پیامبر ﷺ به آنان ارکان ایمان را آموخت و از کاربرد برخی از ظروف ویژه‌ی شراب آنان را بازداشت.<sup>۷</sup>

آنان پس از بازگشت به زیستگاه خود، دومین نماز جمعه را پس از مدینه در جَوَاثای بحرین برپا کردند.<sup>۸</sup>

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۵۲؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۶، ص ۶۳۲.

۲- ر.ک: ابن شبران، الامالی، ج ۱، ص ۴۸، شماره ۶۵ هیشمی، غایة المقصد فی زوائد المسند، ج ۲، ص ۱۱۶۱.

۳- ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۸۶.

۴- ر.ک: معجم قبائل العرب، ج ۲، ص ۷۲۶. ۵- سبل الهدی و الرشاد، ج ۶، ص ۵۶۹.

۶- صحیح مسلم، کتاب الایمان، شماره ۲۶.

۷- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب الایمان، شماره ۵۳؛ صحیح مسلم، همان جا.

۸- صحیح بخاری، کتاب الجمعة، شماره ۸۹۲.

دومین هیأت این قبیله در سال ۸هـ یا ۱۰هـ به مدینه رفت.<sup>۱</sup> این بار جارودبن علاء عبدی، رئیس قبیله که مسیحی مذهب بود، نیز با هیأت همراه بود. جارود هنگامی که می‌خواست مسلمان شود، نگران از آینده و سرنوشت خود بود و به پیامبر ﷺ گفت:

«محمد، من دینی داشتم و اکنون دین‌ام را به‌خاطر دین تو رها می‌کنم. آیا تو دین‌ام را برایم تضمین می‌کنی؟»  
پیامبر ﷺ فرمود: «آری، من ضامن‌ام که خدا تو را به دینی بهتر از دین خودت هدایت کرده است.»<sup>۲</sup>

هیأت بنی‌عامر به سال ۵هـ یا اندکی پیش از آن به مدینه رفت.<sup>۳</sup> سران این قوم بنای مسلمان شدن نداشتند و زیر فشار اعضای قبیله‌ی خود به مدینه رفتند. آمدن آنان به مدینه بی‌ارتباط با واقعه‌ی بئر معونه نیست، زیرا جمعی از اصحاب به دست آنان کشته شدند و سخنی که جباربن سلما از زبان حرام بن ملحان درباره‌ی رستگار شدن‌اش پس از کشته شدن او شنید، در وی تحولی پدید آمد و گرایش او را به اسلام بیشتر کرد. عامر بن طفیل و اربدبن قیس و جباربن سلما از سران این قبیله بودند. اربد و عامر از همان آغاز بنا را بر نیرنگ گذاشته بودند. هنگامی که نزد پیامبر ﷺ رسیدند، پیامبر ﷺ از عامر خواست مسلمان شود، اما عامر مسلمان شدن‌اش را منوط به شرایطی کرد. از جمله این که: حکومت بر مردمان چادرنشین به او واگذار شود و حکومت

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۷۱.

۲- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، ص ۲۶۰؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵، ص ۳۲۸.

۳- دلیل آن که زمان آمدن این هیأت سال ۵هـ یا پیش از آن است، این که سعدبن معاذ رضی الله عنه در آن هنگام زنده بود و به همراه آسیدبن مخضیر به اترکگاه عامر بن طفیل و اربدبن قیس رفت و بر آنان نهیب زد که: «ای دشمنان خدا، از این جا بروید که خدا نفرینتان کند». ر.ک: المعجم الکبیر، ج ۱۰، ص ۳۷۹، شماره ۱۰۷۶. پیداست که سعدبن معاذ پس از جنگ بنی‌قریظه به سال ۵هـ دیده از جهان فرو بسته است.

بر مردمان خانه‌نشین (شهری) از آن پیامبر ﷺ باشد. دیگر این که پس از پیامبر ﷺ خلیفه‌اش باشد. پیامبر ﷺ از پذیرفتن شرایط او خودداری کرد و عامر تهدید کرد:

«محمد، به خدا سوگند مدینه را از اسبان و مردان پر می‌کنم و بر هر خرما بنی اسبی می‌بندم.»

پیامبر فرمود: «خدایا، عامر را از طرف من کفایت کن و قبیله‌اش را هدایت نما.»

عامر بن طفیل پیش از آمدن به مدینه به اربد سپرده بود تا هنگامی که وی با پیامبر ﷺ صحبت می‌کند، از پشت به او خنجر بزند و نابودش کند. اما اربد ترسید و از انجام این مأموریت منصرف شد. عامر بن طفیل و دارودسته‌اش با بوق و کرنا و تهدید و توهین از مدینه بیرون رفتند. در میانه‌ی راه، عامر مبتلا به وبا شد و در گلویش غده‌ای پدید آمد. شب را در خانه‌ی زنی از قبیله‌ی بنی سلول گذرانند. نیمه شب بود که عامر از بسترش جست، نیزه‌اش را گرفت و بر پشت اسب‌اش نشست و اسب را تاخت داد و در همان حال که از مرگ می‌ترسید، جیغ می‌زد:

«غده‌ای مانند غده‌ی شتر و مرگ در خانه‌ی زنی سلولی؟»

چند لحظه نگذشت که لاشه‌ی بی‌جان‌اش از روی اسب، بر زمین افتاد. اربد نیز گویا نزد قوم‌اش بازگشت. اما پس از چند روز، صاعقه‌ای بر وی افتاد و او را سوزاند.<sup>۱</sup> ولی قبیله‌ی بنی عامر که تیره‌ای از قبیله‌ی مشهور قیس غیلان بود، همه مسلمان شدند و گروهی از آنان در حجة الوداع شرکت داشتند و ابوجحیفه‌ی عامری از راویان این قبیله، دیدار اعضای این قبیله را با پیامبر ﷺ نقل کرده است.<sup>۲</sup>

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، ص ۲۵۲؛ المعجم الکبیر، ج ۱۰، ص ۳۷۹، شماره ۱۰۷۶۰؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۶۸.

۲- ر.ک: ابریملی، المسند، ج ۲، ص ۱۹۱، شماره ۸۹۴.

بنی‌سعدین بکر<sup>۱</sup> در رجب سال ۵۵ هـ ضمام بن ثعلبه را به مدینه نزد پیامبر ﷺ فرستادند. ضمام که به مدینه رسید، شترش را روبه‌روی مسجد خواباند و زانوان‌اش را بست و وارد مسجد گردید. پیامبر ﷺ میان اصحاب نشسته بود. ضمام مردی چالاک و دلیر بود و دو گیسوی بافته داشت. کنار مجلس که رسید گفت:

«کدام یک از شما پسر عبدالمطلب است؟»

پیامبر ﷺ گفت: «من پسر عبدالمطلب هستم.»

ضمام گفت: «پسر عبدالمطلب، من از تو سؤال می‌کنم و در پرسیدن درشتی می‌کنم. مبادا از این سبب، رنجشی پیدا کنی.»

پیامبر ﷺ فرمود: «رنجشی پیدا نمی‌کنم. هرچه می‌خواهی بپرس.»  
ضمام پرسید: «تو را به خدایت و خدای پیشینیان و پسینیان ات سوگند می‌دهم، آیا خدا به تو دستور داده تا ما را امر کنی که تنها او را پرستیم و چیزی را شریک وی قرار ندهیم و این بت‌هایی را که پدران ما می‌پرستیدند رها کنیم؟»

پیامبر ﷺ گفت: «قطعاً همین‌طور است.»

ضمام پرسید: «تو را به خدایت و خدای کسانی که پیش از تو می‌زیسته‌اند و خدای کسانی که پس از تو خواهند زیست، آیا خدا دستور داده که این نمازهای پنجگانه را بگذاریم؟»

پیامبر ﷺ فرمود: «آری.»

ضمام پرسش‌هایش را هم‌چنان ادامه داد. از زکات، روزه و از دیگر اصول اسلام از پیامبر ﷺ پرسش کرد. در برابر هر پرسشی سوگندش می‌داد و در نهایت گفت:

۱- ر.ک: سبل‌الهدی و الرشاد، ج ۵ ص ۵۴۱. نظر برخی دیگر آن است که ضمام به سال ۹ هـ به مدینه رفته است. اما چنان‌که در واقعه‌ی او آمده، وی به عَزَّ ناسزا گفته و عَزَّ را در سال ۸ هـ پس از فتح مکه به دست خالد بن ولید ویران شد. پس قطعاً حضور وی در مدینه پیش از سال ۸ هـ بوده است.

«بنابراین من گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یکتا وجود ندارد و محمد پیامبر خداست. از این پس همه‌ی این فرایض را انجام خواهم داد و از آن‌چه تو بازم داشته‌ای، خودداری خواهم کرد. نه چیزی می‌افزایم و نه چیزی می‌کاهم.»

ضمام بازگشت، شترش را سوار شد و نزد قبیله‌اش رفت. پیامبر ﷺ فرمود: «اگر این مرد دوگیسو راست گفته باشد، به بهشت می‌رود»<sup>۱</sup>. ضمام نزد قبیله‌اش رفت. مردم گردش حلقه زدند. در نخستین سخنی که گفت، لات و عَزّا را دشنام داد. مردم گفتند:

«ضمام خاموش باش، از پیسی بترس، از جذام بترس، از دیوانگی بترس.» ضمام گفت: «وای بر شما، به‌خدا سوگند، لات و عَزّا نه سودی می‌رسانند و نه زیانی. خدا پیامبری فرستاده و بر او کتابی نازل کرده و بدین سان، شما را از بت‌پرستی نجات داده است. من گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یکتا وجود ندارد و محمد بنده و فرستاده‌ی اوست. آن‌چه او بدان امر کرده یا از آن نهی کرده، همه را برایتان آورده‌ام.»

هنوز شب، چادر سیاهش را بر دیار قبیله نگسترانده بود که همه مسلمان شدند<sup>۲</sup>. در برخی از منابع آمده که ضمام بن ثعلبه از حضور نمایندگان پیامبر ﷺ در زیستگاه قبیله‌ی خود سخن گفته و این که نمایندگان، آنان را به اسلام و احکام آن فرا خوانده‌اند<sup>۳</sup>. این موضوع نشان می‌دهد که پیامبر ﷺ همواره نمایندگان و مبلغان خود را به زیستگاه قبایل می‌فرستاده و به این طریق آنان را با اسلام آشنا می‌کرده است.

\* \* \*

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب الایمان، شماره ۴۶؛ صحیح مسلم، کتاب الایمان، شماره ۱۱؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۸۷، شماره ۲۳۸۰.

۲- مسند احمد، همان‌جا؛ مسند بزار، شماره ۵۲۱۹.

۳- ر.ک: سبیل الهدی و الرشاد، ج ۶، ص ۵۳۹.

هیأت دوس در روزهای آغازین سال ۷هـ زمانی که پیامبر ﷺ در خیبر بود، آمد. چنان که گذشت طفیل بن عمرو دوسی، پیش از هجرت در مکه نزد پیامبر ﷺ رفته بود و مسلمان شده بود. طفیل پس از مسلمان شدن در مکه، نزد قبیله‌ی خود بازگشت و آنان را دایم به اسلام فرا خواند، اما آنان از مسلمان شدن خودداری کردند. طفیل نومید نزد پیامبر ﷺ بازگشت و دست به دامان وی شد و از او خواست که قبیله‌اش را نفرین کند. پیامبر ﷺ چنین دعا کرد:

«خدا یا، دوس را هدایت کن»<sup>۱</sup>.

طفیل نزد قبیله‌اش بازگشت. پس از مدتی کوشش و دعوت، افراد قبیله مسلمان شدند. در اوایل سال ۷هـ طفیل با هفتاد یا هشتاد خانوار<sup>۲</sup> که در مجموع چهارصد تن بودند<sup>۳</sup>، به مدینه رفت و در خیبر به پیامبر ﷺ پیوست. اشعری‌ها از قبایل مقتدر و نامدار یمن بودند. ابوموسی اشعری از همین قبیله بود. چند سالی از هجرت گذشته بود که پنجاه و سه تن از اعضای آن رهسپار مدینه شدند. ابوموسی اشعری در هیأت حضور داشت. آنان برای رسیدن به مدینه، ناچار بودند راه دریایی را در پیش بگیرند و سوار کشتی شدند. اما از قضا باد در جهت مخالف وزید و کشتی را به حبشه برد. جعفر بن ابی طالب و گروهی از مسلمانان در حبشه کنار نجاشی به سر می‌بردند. اشعری‌ها به اتفاق مهاجران حبشه روانه‌ی مدینه شدند. تازه فتح خیبر تمام شده بود که آنان از کشتی پیاده شدند. پیامبر ﷺ پس از فتح، هنوز در خیبر به سر می‌برد. اشعری‌ها به اتفاق جعفر، به خیبر نزد پیامبر ﷺ رفتند. هنگامی که اشعری‌ها می‌آمدند، در راه این رجز را می‌خواندند:

محمداً و صحبه

غدا نلقى الأحبة

۱- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۳۲۹؛ مسند احمد، ج ۷، ص ۱۳۸، شماره ۷۳۱۳.

۲- ر. ک: ابن هشام، ج ۱، ص ۴۸۰؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۰۴.

۳- ر. ک: المعجم الکبیر، ج ۱۲، ص ۲۲۲، شماره ۱۲۹۴۸.

«فردا دوستان را دیدار می‌کنیم، محمد و یاران‌اش»<sup>۱</sup>.

چون هیأت آمد پیامبر ﷺ فرمود:

«مردم یمن نزد شما آمدند. آنان از همه نازک دل‌تر و نرم قلب‌تراند.

ایمان یمنی است. حکمت یمنی است»<sup>۲</sup>.

فروهبین عمرو جذامی از فرماندهان نامی عرب بود که به نمایندگی از رومیان بر معان و سرزمین‌های اطراف آن در شام حکومت می‌کرد. وی در سال ۸هـ هنگامی که دلیری و چالاکی مسلمانان را در موته دید، دگرگون شد و مهر محمد و مسلمانان در دل‌اش نشست. بی‌آن‌که حضرت محمد ﷺ را ببیند مسلمان شد و قاصدی از سوی خود به مدینه فرستاد و با وی استری سپید برای پیامبر ﷺ هدیه فرستاد. رومی‌ها از مسلمان شدن وی آگاه شدند. بی‌درنگ دستگیر و زندانی‌اش کردند و به او اختیار دادند که یا از دین اسلام بازگردد یا پذیرای مرگ شود. دومی را پذیرفت. او را در فلسطین کنار آبی به‌نام عفرا به دار آویختند و سپس گردن‌اش را زدند.<sup>۳</sup>

در صفر سال ۹هـ هیأتی دوازده نفره از بنی‌عذره که در یمن می‌زیستند نزد پیامبر آمد.<sup>۴</sup> در ربیع‌الاول همین سال، هیأت قبیله‌ی بلی از شاخه‌های قُضاعه آمد.<sup>۵</sup> باز در همین سال، پس از بازگشت پیامبر ﷺ از تبوک هیأت بنی‌فزاره که بیش از ده تن بودند، به مدینه آمد. این هیأت همه مسلمان بودند و از خشکی و بی‌آبی دیار خود گله داشتند.<sup>۶</sup>

۱- مسند احمد، ج ۱۰، ص ۳۳۶، شماره ۱۱۹۶۵.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۳۸۸؛ صحیح مسلم، کتاب الایمان، شماره ۵۲.

۳- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، ص ۲۸۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵، ص ۴۰۹.

۴- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۸۶؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۵۸۶.

۵- الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۸۵؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۴۳۰.

۶- الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۵۷؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۶۰۶.

قبیله‌ی طی از قبایل نامدار یمن بود. حاتم طایی مشهور از همین قبیله بود. پیش از این دیدیم که چگونه عدی پسر حاتم طایی مسلمان شد و به مدینه رفت. هیأت این قبیله در همین سال به مدینه رفت. زیدالخیل فردی شاعر، سخنور، شجاع و سخاوتمند بود و ریاست هیأت را در اختیار داشت. هنگامی که هیأت بنی‌طی به مدینه رفت، پیامبر ﷺ آنان را به اسلام فرا خواند. همه صادقانه اسلام را پذیرفتند. زید به سبب شجاعت و مردانگی‌اش به زیدالخیل معروف بود. پیامبر ﷺ لقب او را به زیدالخیل تغییر داد. زید هنگام بازگشت، کنار آبگیرهای تب گرفت و درگذشت.<sup>۱</sup>

هیأت ثقیف در رمضان سال ۹ هـ چند روز پس از بازگشت پیامبر ﷺ از تبوک به مدینه رفت. پیش از این دیدیم که عروه بن مسعود، یکی از رهبران با نفوذ ثقیف، چگونه مسلمان و سپس کشته شد. ماهی از کشته شدن عروه نگذشته بود که ثقیف هراسان، بنا را بر تسلیم شدن گذاشتند. قصه از این قرار بود که صخر بن عیله، رئیس قبیله‌ی احمس، هنگامی که شنید پیامبر ﷺ طایف را محاصره کرده، عده‌ای جنگجو گرد آورد و به یاری مسلمانان در طایف شتافت. اما هنگامی که صخر به طایف رسید، پیامبر ﷺ حصار طایف را برداشته بود و به مدینه بازگشته بود. صخر با خود پیمان بست، مادام که طایف تسلیم نشده، مردم را در محاصره نگه دارد. سرانجام چون محاصره به درازا کشید و مردم سماجت صخر را دیدند، تسلیم شدند. به‌ویژه که چند تن از ثقیف بریده بودند و به مدینه پیوسته بودند: ابوملیح بن عروه و قارب بن اسود. صخر نامه‌ای به پیامبر ﷺ نوشت و موضوع را به او اطلاع داد و خود راه مدینه را در پیش گرفت. پیامبر ﷺ مردم را در مسجد گرد آورد و ده بار برای احمس دعا کرد.<sup>۲</sup>

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، ص ۲۶۳؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۷۷؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵، ص ۳۳۷.

۲- ر.ک: ابوداود، کتاب الخراج و الفیء، شماره ۳۰۶۷.



ثقیف تصمیم گرفتند که به نمایندگی از خود یک تن را به مدینه بفرستند. در این باره با عبدیاللیل بن عمرو صحبت کردند. عبدیاللیل پذیرفت و ترسید که با سرنوشت عروه بن مسعود دچار شود و از آنان درخواست کرد که چند تن دیگر را با وی همراه کنند.

دو تن از هم‌پیمانان (احلاف) و سه تن از بنی مالک را با او همراه کردند. در مجموع شش تن بودند.<sup>۱</sup> عثمان بن ابی العاص ثقفی کوچک‌ترین همسفر آنان بود. هنگامی که به مدینه نزدیک شدند، مغیره بن شعبه را دیدند که از گله‌ها و رمه‌های مدینه مراقبت می‌کرد. مغیره چون هیأت ثقیف را دید، بی‌درنگ به سوی مدینه دوید تا مژده‌ی آمدن آنان را به پیامبر ﷺ بدهد. در میانه‌ی راه ابوبکر صدیق او را دید و ابوبکر سوگندش داد که بگذارد او این مژده را به پیامبر ﷺ بدهد. مغیره نیز پذیرفت و دوباره به سراغ هیأت ثقیف رفت. او به اعضای هیأت یاد داد که چون نزد پیامبر ﷺ رفتند، چگونه به رسم مسلمانان او را سلام دهند. اما آنان چون نزد پیامبر ﷺ آمدند، به همان رسم جاهلی به او سلام گفتند. هنگامی که نزد پیامبر ﷺ آمدند، در کنار مسجد برایشان چادری زدند تا به قرآن گوش بسپارند و ببینند که مسلمانان چگونه نماز می‌گزارند. گو این که خودشان در نماز و مراسم شرکت نمی‌کردند. خالد بن سعید بن عاص، رابط هیأت و پیامبر ﷺ بود. پیامبر ﷺ خود نیز هر شب به آنان سر می‌زد و برایشان صحبت می‌کرد. برایشان از گذشته می‌گفت. از فشارها و سختی‌هایی که از قریش دیده بود. تا دیرگاه می‌ایستاد. هیچ‌گاه نمی‌شد که بنشیند. گه‌گاه از بس تا دیرگاه می‌ایستاد پاهایش خسته می‌شد و از فرط خستگی، یک‌بار به این پا تکیه می‌داد و سپس به پای دیگر.

۱- این شمار در روایت ابن هشام، ج ۴، ص ۲۳۱ آمده است. اما ابن سعد به نقل از واقدی شمار آنان را هفتاد تن برشمرده و این شش تن را رییس آنان دانسته است. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۷۱.

از این برخوردها کم‌کم رغبتی در دل ثقیف به اسلام پدید آمد و شماری از آنان مسلمان شدند. حتی چند روزی را که از رمضان مانده بود، روزه گرفتند. عثمان بی ابی‌العاص که از همه کوچک‌تر بود، رغبت بیشتری به آموختن اسلام و از حفظ کردن قرآن نشان می‌داد. عموماً او را با خود نزد پیامبر ﷺ نمی‌بردند و وی را کنار اثاثیه‌ی خود می‌گذاشتند. ظهر که برمی‌گشتند، عثمان نزد پیامبر ﷺ می‌رفت و از او قرآن می‌آموخت. اگر می‌دید که خواب است، به سراغ ابوبکر صدیق می‌رفت و از او می‌پرسید. هنگام بازگشت هیأت، عثمان آیات بسیاری از قرآن را آموخته بود.

زمان گفت‌وگو و بستن قرارداد فرا رسید. از پیامبر ﷺ خواستند که قراردادی بنویسد و طی آن، از چند چیز آنان را معاف کند: زنا برایشان جایز باشد. چون اکثرشان مجردند و چاره‌ای از زنا ندارند. اصلی‌ترین راه زندگی‌شان، رباخواری است. بنابراین، رباخواری برایشان مجاز باشد. از آن جا که محصولات طایف را عموماً تاکستان‌ها تشکیل می‌دهند، پس مشروبات باید حلال باشند، چون تجارت و دادوستدشان وابسته به انگور است. هیچ‌کدام از این سه درخواست پذیرفته نشد. این سه پیشنهاد را پس گرفتند و از پیامبر ﷺ خواستند که از شکستن لات، بت بزرگ طایف، منصرف شود. باز هم پیامبر ﷺ نپذیرفت. گفتند سه سال با آن کاری نداشته باشد. حضرت، نپذیرفت. دو سال پیشنهاد کردند، باز هم نپذیرفت. یک ماه پیشنهاد کردند، باز هم نپذیرفت. نومیدانه گفتند:

«اگر الهه‌ی ما می‌دانست که تو می‌خواهی ویران‌اش کنی، همه‌ی شهر را نابود می‌کرد.»

عمر بن خطاب با خشم گفت:

«ای عبدیاللیل، تو چقدر نادانی، الهه‌ی شما یک سنگ است.»

گفتند: «پسر خطاب، ما نزد تو نیامده‌ایم.»

درمانده و نالان رو به پیامبر ﷺ گفتند:

«ای پیامبر خدا، تو خود ویران کردن اش را به عهده بگیر. ما هیچ‌گاه ویران اش نمی‌کنیم.»

پیامبر ﷺ این درخواستشان را پذیرفت. باز خواستند که آنان از خواندن نماز معاف باشند. پیامبر ﷺ نپذیرفت و فرمود:

«دینی که در آن نماز نباشد، هیچ خیر و حسنی ندارد.»

آخرین تیری که شلیک کردند، این بود که از دادن زکات و شرکت در جهاد معاف باشند. پیامبر ﷺ این درخواستشان را پذیرفت. اما فرمود:

«هنگامی که [واقعاً] مسلمان شدند، زکات خواهند داد و جهاد خواهند کرد.»  
هنگام بازگشت، عثمان بن ابی‌العاص، به پیشنهاد ابوبکر صدیق، به کارگزاری آنان گمارده شد. همین عثمان بود که بعدها، هنگام مرتد شدن همه‌ی قبایل، از مرتد شدن ثقیف جلوگیری کرد و به آنان گفت:

«از همه مردم دیرتر مسلمان شده‌اید، دست‌کم از همه زودتر مرتد نشوید.»  
از این رو مرتد نشدند. پیامبر ﷺ به عثمان بن ابی‌العاص سفارش کرد که هنگام نماز با مردم، نماز را مختصر و کوتاه ادا کند. چون در صف، افراد ضعیف و ناتوان و بیمار و سالخورده وجود دارند.

هیأت به طایف بازگشت. اما حقیقتِ قراردادی را که بسته بودند، پنهان کردند. مردم را از جنگ ترساندند و اظهار غم و اندوه کردند. به ثقیف غرور و نخوت جاهلیت دست داد و تصمیم‌های سبکسرانه در مغزشان دوید. یکی دو روز درصدد جنگ بودند، اما سرانجام از تصمیم خود پشیمان شدند و به اعضای هیأت گفتند:

«بازگردید و هرچه از شما خواسته بدهید.»

این جا بود که هیأت، حقیقت را برملا کرد. ثقیف همه مسلمان شدند. پیامبر ﷺ گروهی را برای شکستن بت لات به طایف فرستاد. مغیره بن شعبه‌ی ثقفی و ابوسفیان بن حرب در این دسته بودند. خالد بن ولید،

فرماندهی دسته بود. هنگامی به طایف رسیدند، مغیره بن شعبه به دوستان‌اش گفت:

«امروز کاری می‌کنم که همه‌ی شما بر ثقیف بخندید.»

تیشه‌ای برداشت و کنار بت رفت. ضربه‌ای بر بت زد و خود را به پشت انداخت و دوید. مردم طایف یکباره به هیجان آمدند و گفتند:

«خدا مغیره را نفرین کند! الهه او را کشت.»

شوری میان مردم به پا شده بود. اما مغیره یکباره از جا پرید. شور مردم دوباره فسرده. مغیره گفت:

«خدا شما را زشت‌رو کند! این بت از سنگ و خاک ساخته شده است.»

مغیره اندکی پیش رفت و در بتکده را شکست. آن‌گاه بر دیواره‌اش بالا رفت و به ویران کردن‌اش پرداخت. مردم که دیدند خبری از عذاب نیست، بر دیوار بتکده بالا رفتند و با زمین یکسان‌اش کردند. زیربنایش را نیز کردند و آن را تبدیل به چاله کردند. زیورآلات، طلا و نقره و لباس‌هایی که در بتکده بود، همه را برداشتند و به مدینه آوردند. پیامبر ﷺ همه را میان مردم توزیع کرد.<sup>۱</sup>



هیأت بنی تمیم پیش از سال ۸هـ یعنی پیش از فتح مکه به مدینه رفت. سران این قبیله، اقرع بن حابس، عمرو بن اهتم و نعیم بن یزید در هیأت نمایندگی حضور داشتند.

شاعران و سخنوران نامدار بنی تمیم هم آمده بودند تا فخر و غرور عرب‌ها را به مسلمانان نشان دهند. در هیأت کسانی خشن و تندخو و به دور از آداب‌دانی دیده می‌شدند. هنگامی که کنار مسجد رسیدند، پیامبر ﷺ در خانه بود. با لحن بی ادبانه‌ای صدا زدند: «محمد، بیا بیرون.»

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۴، صص ۲۱۹-۲۱۱؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۷۰؛ بیهقی، ج ۵، صص ۳۰۸-۲۹۹؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، صص ۴۵۷-۴۵۱؛ المعجم الکبیر، ج ۱۷، صص ۱۴۹-۱۴۷ و ۱۶۹.

پیامبر ﷺ بیرون آمد، گفتند: «محمد، ما برای این آمده‌ایم که با تو مفاخره کنیم.»

پیامبر ﷺ موافقت کرد. عطار دبن حاجب تمیمی، سخنور نامداری بود که از خسرو، شاه ایران، جایزه گرفته بود. عطار د، به نمایندگی از بنی تمیم برخاست و سخنرانی داغی ایراد کرد:

«خدا را سپاس که ما به لطف او، صاحبان تاج و تختیم و گنجینه‌های فراوان را در اختیار داریم. خدا ما را در میان مردم مشرق، گرامی‌ترین و افراد ما را بیشترین مردم قرار داده است. میان مردم، چه کسانی مثل ما هستند؟ مگر ما سران مردم و برترین‌شان نیستیم؟! هر کس با ما مفاخره کند، می‌باید اوصافی که ما برشمردیم، برای خود برشمارد. اگر می‌خواستیم بیش از این سخن می‌گفتیم، اما از زیاده‌گویی بیم داریم...»

عطار د نشست. ثابت بن قیس سخنور مشهور خزرجی بود که هرجا به نمایندگی از پیامبر ﷺ، سخنان گرم و آتشینی ایراد می‌کرد. پیامبر ﷺ رو به ثابت فرمود: «برخیز و او را پاسخ ده.» ثابت برخاست و گفت:

«خدا را سپاس که آسمان و زمین را آفریده است. از قدرت خدا بود که به ما قدرت بخشید و از میان بندگان خود پیامبری برگزید که نسب‌اش از همه گرامی‌تر، زبان‌اش از همه راست‌گوتر و اخلاق‌اش از همه نیکوتر است. خدا بر او کتابی فرو فرستاد و او را بر مردم امین قرار داد. این پیامبر مردم را به سوی خدا فرا خواند. نخست مهاجران به او ایمان آوردند. پس از مهاجران، نخستین کسانی که به دعوت او لبیک گفتند، ما بودیم. ما انصار خدا و وزیران پیامبریم. با مردم می‌جنگیم تا ایمان بیاورند...»

سخنرانی‌ها تمام شدند. نوبت به مشاعره رسید. زُبْرَقان بن بدر، به نمایندگی از قبیله‌ی خود قصیده‌ی بلندی خواند:

«ما اشرافیم. هیچ قبیله‌ای با ما برابری نمی‌کند. شاهان از ما هستند  
و عبادتگاه‌ها میان ما ساخته می‌شوند.»

زُبْرَقان تمام قصیده را خواند. در قصیده، از قبیله‌ی خود بیش از حد تمجید کرد. حسان بن ثابت، شاعر مدینه حضور نداشت. پیامبر ﷺ کسی به دنبال او فرستاد. حسان آمد و در قصیده‌ای بلند، زُبْرَقان را پاسخ داد:

إِنَّ الذَّوَابَّ مِنْ فِهْرٍ وَ إِيَّاهُمْ قَدْ بَيَّنَّا لِلنَّاسِ سُنَّةَ يَتَّبِعُوا...

«اشراف قبیله، فیهر و برادرانشان، به مردم راهی نشان داده‌اند تا از آن پیروی کنند.»

اقرع بن حابس، میان عرب، قاضی و داور نامداری بود و پیش از مسلمان شدن، مجوسی بود. هنگامی که مشاعره تمام شد، اقرع بن حابس بنا به طبیعت خود داوری کرد و گفت:

«سخنران محمد از سخنران ما سخنورتر، شاعرش از شاعر ما شاعرتر و صدایشان از صدای ما بلندتر است.»

این‌جا بود که همه مسلمان شدند. پیامبر ﷺ به همه‌ی آنان جوایزی داد.<sup>۱</sup> در صحیح بخاری آمده که پیامبر ﷺ از آنان خواست که مژده‌اش را بپذیرند، اما آنان به جای پذیرش مژده، از آن حضرت درخواست مال کردند.<sup>۲</sup> سوره‌ی حجرات نیز در اشاره به عملکرد آنان و صدا زدن غیر مؤدبان‌هی پیامبر ﷺ درباره‌ی آموزش آداب سخن گفتن با رسول خدا نازل شد. پس از درگذشت پیامبر ﷺ، هنگامی که سجاج ادعای

۱- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۱، صص ۲۵۶-۲۵۵؛ ابن‌مشام، ج ۴، صص ۲۵۱-۲۴۲؛ دلائل النبوة، ج ۵، صص ۳۱۳-۳۱۲.  
۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۳۶۵.

پیامبری کرد، عطارد از کسانی بود که با عده‌ای از بنی تمیم، به سجاح ایمان آوردند. عطارد دوباره پشیمان شد و به اسلام پیوست. وی درباره‌ی سجاح، پیامبر دروغین خود گفت:

أُضَحَّتْ نَبِيَّتَا أَتْنِي نَطِيفَ بَهَا      وَ أَضَحَّتْ أَنْبِيَاءُ النَّاسِ ذِكْرَانَا  
فَلَعْنَةُ اللَّهِ، رَبِّ النَّاسِ كُلِّهِمْ      عَلَيَّ سَجَاحٌ وَ مَنْ بِالْكَفْرِ أَغْوَانَا

«پیامبران مردمان، نرینه‌اند و پیامبر ما مالدینه‌ای است که دورش می‌چرخیم. نفرین خدا، پروردگار همه‌ی مردم، بر سجاح باد و بر کسانی که ما را به کفر گمراه کردند»<sup>۱</sup>.

در سال ۹ هـ هیأت بنی حنیفه به مدینه آمد. این قبیله از قبایل سرسخت و جنگجو بود و در تاریخ خود جنگ‌های بسیاری را تجربه کرده بود و اعضای آن در یمامه، میان مکه و یمن می‌زیستند<sup>۲</sup>. اعضای این هیأت، هفده تن بودند<sup>۳</sup> و مُسَیْلِمَةُ بن حبیب حنفی معروف به مسیلمه‌ی کذاب هم در میانشان بود. در مدینه در خانه‌ی زنی از انصار به نام رمله بنت حارث، منزل کردند. اعضای هیأت همه مسلمان شدند<sup>۴</sup>. منتها مُسَیْلِمَةُ کذاب به همراه هیأت نیامد تا مسلمان شود. پیامبر ﷺ کوشید او را به سوی خود بکشاند. اما مسیلمه حاضر نشد از غرور و نخوت خود دست بکشد و از پیامبر ﷺ خواست که پس از درگذشت او، کارها به وی سپرده شوند. اما پیامبر ﷺ نه تنها درخواست او را نپذیرفت که با اشاره به شاخه‌ی درختی که در دست داشت، به او فرمود:

«اگر از من این شاخه‌ی درخت خرما را بخواهی، آن را به تو نخواهم داد»<sup>۵</sup>.

۱- ر.ک: الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۲، ص ۱۲۶۴.

۲- ر.ک: معجم قبائل العرب، ج ۱، ص ۳۱۲.

۳- ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۶۹۰.

۴- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۷۳.

۵- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۳۷۳؛ صحیح مسلم، کتاب الرؤیا، باب رؤیا النبی، شماره ۲۲۷۳.

پیش از این، پیامبر ﷺ در خواب دیده بود که همه‌ی گنجینه‌های زمین به او داده شده‌اند. در میان آن‌ها، دو دستبند طلایی دید که برایش دشوار آمدند و سخت افسرده و غمناک‌اش کردند. در خواب به او الهام شد که آن‌ها را پف کند. پف کرد و دستبندها پریدند و محو شدند. پیامبر ﷺ خواب خود را چنین تعبیر کرد که پس از او دو پیامبر دروغین ظهور خواهد کرد. هنگامی که هیأت بنی‌حنیفه آمد و پیامبر ﷺ غرور و تکبر مسیلمه را دید، حدس زد که او یکی از همان دو پیامبر دروغین باشد.<sup>۱</sup>

حدس پیامبر ﷺ درست درآمد. مسیلمه پس از بازگشت به یمن، سخت در اندیشه فرو رفت و پس از خیالات بسیار، سرانجام ادعا کرد که در کار پیامبر ﷺ شریک شده و ادعای پیامبری کرد. اعضای قبیله‌ی بنی‌حنیفه بسیار زود سخنان او را پذیرفتند و به پیامبری او ایمان آوردند. مسیلمه شراب و زنا را برای پیروانش حلال کرد و جمله‌هایی مسجع برای قبیله‌اش خواند که مثلاً به او وحی شده‌اند. در کنار این، به حقانیت پیامبری حضرت محمد ﷺ هم گواهی می‌داد. کم‌کم کار مسیلمه بالا گرفت و بسیاری در پیرامون‌اش گرد آمدند. پیروانش او را رحمان‌الیمامه می‌نامیدند. در همین زمان - سال ۱۰ هـ - نامه‌ای به پیامبر ﷺ نوشت. در نامه آمده بود:

«من با تو در کار شریک شده‌ام. نیم امر از آن ما و نیم دیگرش از آن قریش.»

پیامبر ﷺ به او پاسخ داد:

«زمین از آن خداست. به هر کس از بندگان‌اش بخواهد، آن را به ارث می‌دهد و سرانجام نیک از آن پرهیزگاران است.»<sup>۲</sup>

۱- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۳۷۴؛ صحیح مسلم، کتاب الرؤیا، شماره ۲۲۷۴.

۲- سبل الهدی و الرشاد، ج ۶، ص ۴۹۷.



پیک‌های مُسیلمه دو تن به نام‌های ابن‌نواحه و ابن‌أثال<sup>۱</sup> بودند. پیامبر ﷺ از پیک‌ها پرسید:

«آیا شما گواهی می‌دهید که من پیامبر خدا هستم؟»

گفتند: «ما گواهی می‌دهیم که مُسیلمه پیامبر خداست.»

پیامبر ﷺ پاسخ داد: «اگر فرستاده‌ای را می‌کشتم، حتماً شما دو تن را می‌کشتم.»

در سال ۱۰هـ بود که مُسیلمه ادعای پیامبری کرد و در سال ۱۲هـ در زمان خلافت ابوبکر صدیق، به دست وحشی، قاتل حمزه، کشته شد و انسجام پیروان‌اش از هم پاشید.



در سال ۹هـ هیأت مسیحی نجران به مدینه آمد. اکنون نجران به فاصله‌ی ۹۱۰ کیلومتر در جنوب شرقی مکه واقع است. این شهر بزرگ، هفتاد و سه دهکده داشت<sup>۲</sup> که بیش از صد هزار شمشیرزن مسیحی در آن به سر می‌بردند<sup>۳</sup>. در این زمان، نجران مرکز صنایع بافندگی جزیره‌العرب بود. از سوی دیگر، نجران تنها مرکزی بود که قدرت اقتصادی‌اش در دست مسیحیان بود نه یهودیان، حال آن که در حجاز قدرت اقتصادی در دست یهود بود.

ابن‌هشام دوبار از حضور هیأت نجران سخن گفته است. یک‌بار بیست تن از آنان در مکه به حضور پیامبر ﷺ رسیدند و مسلمان شدند<sup>۴</sup>. بار دوم نیز در مدینه حضور یافتند. آنان بیش از شصت تن

۱- طرابلسی، ابوداود، المسند، ج ۱، ص ۲۰۲، شماره ۲۴۸. باید دانست که ابن‌أثال با ثمامه بن أثال حنفی، که پیش از این شرح مسلمان شدن‌اش بیان شد، فرق دارد، زیرا ثمامه بن أثال هرچند از قبیله‌ی بنی حنیفه بود، اما زمان ارتداد و پیروی آنان از مُسیلمه، وی با بستگان خود از یمامه کوچید و به جنگجویان مسلمان پیوست. ر.ک: الأصابة فی تمییز الصحابة، ج ۱، ص ۲۳۰.

۲- فتح‌الباری، ج ۷، ص ۶۹۶.

۳- الرحیق المختوم، ص ۴۱۳.

۴- ابن‌هشام، ج ۱، ص ۴۸۹.

بودند.<sup>۱</sup> پیش از آمدن هیأت، پیامبر ﷺ طی نامه‌ای از آنان خواسته بود که به کیش اسلام درآیند. به ظاهر پس از دریافت این نامه بود که نجرانی‌ها تصمیم گرفتند، هیأتی به نمایندگی از خود به مدینه بفرستند. ترکیب هیأت عبارت بود از چهارده یا بیست و چهار تن از اشراف نجران. این هیأت را رؤسای سیاسی - مذهبی سه گانه‌ی نجران همراهی می‌کردند: عاقب که عبدالملک نامیده می‌شد، رئیس خدمات شهری بود. آلسید که آیهم یا شرجبیل نام داشت، کاروان‌های نجران را اداره می‌کرد و اسقف که ابو حارثه بن علقمه نامیده می‌شد، کشیش بزرگ و بازرس مدارس و دیرهای نجران و رابط دولت مسیحی نجران با دیگر کشورهای مسیحی جهان بود.<sup>۲</sup> این هیأت برای گفت‌وگو با محمد ﷺ به مدینه آمد. اعضای هیأت اعزامی همه لباس ابریشمی و حریر و طلا پوشیده بودند و در میدانگاه اتراق کرده بود. پیامبر ﷺ به آنان اجازه داد تا در مسجدالنبی به قبله‌ی خویش (به سوی مشرق) نماز بگذارند. پس از آن آمدند و پیرامون پیامبر ﷺ حلقه زدند. محمد ﷺ آنان را به سبب اعتقاد به الوهیت مسیح سرزنش کرد و آنان را به اسلام فرا خواند. کار به مجادله کشید و مسیحیان از پذیرش اسلام خودداری کردند. در نهایت مسیحیان نظر پیامبر ﷺ را درباره‌ی عیسی پرسیدند. پیامبر ﷺ از پاسخ دادن خودداری کرد، تا این که آیاتی از سوره‌ی آل عمران بر وی نازل شد. روز بعد همین آیات را برای نمایندگان هیأت خواند و سپس این فرصت را به آنان داد تا در این باره بیشتر بیندیشند و از اعتقاد به الوهیت مسیح دست بکشند.<sup>۳</sup>

۱- ر.ک: ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۰، این شمار، روایت ابن اسحاق است. ابن سعد شمار آنان را چهارده تن دانسته است.

۲- فتح الباری، ج ۷، ص ۵۹۶ ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۰.

۳- ابن هشام، ج ۲، صص ۲۲۳-۲۲۱.

در نهایت چون از پذیرش اسلام خودداری کردند، آنان را به مباحله فرا خواند.<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ برای این که جدی بودن خود را نشان دهد، بی درنگ حسن و حسین و فاطمه را برداشت و راه افتاد. مسیحیان که این حالت را دیدند به تبادل نظر پرداختند. عاقب رسید به همدیگر گفتند:

«این کار را نکنید (مباحله نکنید). به خدا سوگند، اگر واقعاً او یک پیامبر باشد و ما هم با او مباحله کنیم، هیچ گاه کامیاب نمی شویم و هیچ کس پس از ما نمی ماند».<sup>۲</sup>

این جا بود که از اندیشه‌ی مباحله منصرف شد، و همه در این باره هم نظر شدند که با پیامبر ﷺ مصالحه کنند. شروطی را که مسیحیان در این قرارداد پذیرفتند، عبارت بود از این که در هر شش ماه دو هزار خَله در ماه رجب و صفر هر سال بپردازند. طبق این قرارداد، بایستی همراه با هر خَله یک اوقیه (چهل درهم) نیز می پرداختند (مجموعاً هشتاد هزار سکه‌ی نقره). در مقابل زیر حمایت دولت اسلامی، در ذمه الله و ذمه الرسول خواهند بود و دولت مدینه، افراد، اموال و عبادات آنان را ضمانت خواهد کرد و اجازه خواهد داد که مقامات مذهبی مسیحی (کشیش‌ها، راهب‌ها و...) هم چنان به کار خود ادامه دهند. پس از آن، قرارداد به شکل مکتوب درآمد و با مهر و امضا به نمایندگان نجران سپرده شد.<sup>۳</sup> مسیحیان از پیامبر ﷺ خواستند که برای اجرای مفاد قرارداد، فردی امین را با آنان بفرستند. پیامبر ﷺ ابوعبیده بن جراح را با آنان فرستاد. هیأت به نجران بازگشت.<sup>۴</sup> رفته رفته اسلام میان مردم نجران رو

۱- مباحله از ریشه‌ی بَهَلَ است که معنای تَعَن را می‌رساند: یعنی نفرین کردن. دعای پیوسته و مداوم و سماجت در خواستن از مباحله به دست می‌آید.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۳۸۰. در باب مباحله و دیدگاه‌های گوناگون درباره‌ی آن ر.ک: ماسینیون، لوئی، مباحله در مدینه، ترجمه‌ی محمود رضا افتخارزاده.

۳- ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۰۸؛ فتوح البلدان، ص ۷۵.

۴- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۳۸۱؛ صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، شماره ۲۴۲۰.

به گسترش نهاد و بسیاری از سران مسیحی مسلمان شدند. حتا گفته شده که سید و عاقب پس از بازگشت مسلمان شدند.

بدین‌سان در سال‌های ۹هـ و ۱۰هـ هیأت‌ها به سوی مدینه سرازیر شدند. ما به اختصار برخی از این هیأت‌ها را ذکر کردیم. آمدن هیأت‌ها، یکی پس از دیگری، نشانه‌ی آن است که در این مقطع، اسلام نفوذ و قدرت چشم‌گیری یافته است و گوشه و کنار شبه‌جزیره عربستان، خواسته یا ناخواسته در برابر مدینه سر تسلیم فروذ آورده بوده‌اند و از آن پس مدینه مرکز و کانون شبه‌جزیره عربستان به شمار می‌آمد. البته می‌باید اذعان کرد که اسلام در دل بسیاری از آنان که شیفته و مرعوب مدینه شده بودند، هنوز جای نگرفته بود و جز ابهت و اقتدار ظاهری مدینه و پیروزی‌های پی در پی مسلمانان، چیز دیگری آنان را به این سو نمی‌کشید. به دست آوردن غنائیم، عامل دیگری بود که این قبایل عرب را از این سو و آن سو به مدینه می‌کشاند و هنوز که هنوز بود، آموزه‌های اخلاقی و معنوی قرآن در دل‌های آنان ننشسته بود. قرآن برخی از این اعراب را چنین توصیف کرده است:

«اعراب (عرب‌های بدوی و بیابانی) در کفر و نفاق از همه سرسخت‌تراند و بیشتر سزاوار آن‌اند که حدود آن‌چه را خدا بر پیامبرش نازل کرده، ندانند.»

با وجود این، عده‌ای دیگر بودند که خالصانه رو به مدینه گذاشته بودند و از روی صمیمیت اسلام را پذیرفته بودند. این عده چنین توصیف شده‌اند:

«برخی از اعراب به خدا و روز آخرت ایمان دارند.»

مردم مکه، مدینه، ثقیف و بسیاری از اهالی یمن و بحرین، قدرتمندانه و خالصانه اسلام را پذیرفته بودند و بسیاری از صحابه‌ی نامدار از این سرزمین‌ها بودند.

در این جا ناگزیر بایستی چند نکته را یادآور شد. نخست آن که بیشتر هیأت‌ها از جنوب یعنی یمن و حضرموت و مناطق نزدیک به آن مثل نجران و قبایل مجاور با آن‌ها بودند. مردم این مناطق به دشمنی با پیامبر ﷺ همدست نشده بودند و هرچند بت پرست بودند، اما مانند قریش و دیگر قبایل حجاز در این کار سخت‌گیر نبودند و هیچ عامل بازدارنده‌ی روانی مثل پیروی از نیاکان و وابستگی به قدرت و ریاست، در کار نبود تا آنان را از نزدیک شدن به اسلام باز دارد، به‌ویژه که پیامبر ﷺ این اصل را در پیش گرفته بود که صاحبان قدرت را در صورت مسلمان شدن و دادگر بودن و رضایت مردمان زیر فرمان، بر قدرتشان ابقا کند.

این اصل سبب شده بود که صاحبان قدرت دعوت اسلام را به مثابه‌ی دشمن و رقیبی تلقی نکنند که می‌باید با آن مبارزه کرد و آن را از بین برد. جای تردید نیست که منیت و خودخواهی در تحریک درون آدمیان نقش دارد. وضع آنان با وضعیت قریش در برابر آغاز دعوت اسلام، که خیال می‌کردند پذیرش اسلام به معنای از بین رفتن قدرت و ریاست آنان است و منیت و خودخواهی باعث در پیش گرفتن رویه‌ی دشمنی از سوی آنان شده بود، فرق داشت و آنان چنین وضعیتی نداشتند.

دیگر آن که هیأت‌ها به محضر پیامبر ﷺ حضور می‌یافتند و اسلام می‌آوردند و از پیامبر ﷺ می‌خواستند که به آنان آموزه‌های دینی را آموزش دهد. هم‌چنین به مدینه می‌رفتند تا از نزدیک پیامبر ﷺ را ببینند و از انوار محضر نبوی بهره‌مند شوند، زیرا یک لحظه در محضر پیامبر ﷺ بودن، با خودآگاهی و دانش بسیار خواهد داشت و مایه‌ی الهام و هدایت خواهد شد. آنان بی‌هیچ نیرنگ و انحرافی اسلام را می‌پذیرفتند. در میان‌شان کسانی نیز بودند که در پذیرش و حقانیت اسلام تردید داشتند. اما جمعیت انبوه مسلمانان در هر منطقه و قبیله کافی بود تا پس از چندی آنان نیز شک و تردید را کنار بگذارند و از ژرفای درون به اسلام درآیند.

آیین‌های مسیحی و یهودی در سرزمین‌های جنوبی جایگاه مهمی داشتند. نقش کیش مسیحی بیشتر و ژرف‌تر بود و گروه‌هایی از مجوسیان نیز در آن جا می‌زیستند. مدارای اسلام با پیروان این ادیان و عقد قرارداد با آنان و قایل شدن حقوق برابر برای آنان با مسلمانان باعث می‌شد که آنان بیشتر با اسلام احساس نزدیکی کنند و بسیاری از آنان به اسلام درآیند.

دین اسلام در قبایل عرب ساکن در مجاورت ایران و روم، حس افتخار ملی و هم‌بستگی اجتماعی و سیاسی پدید می‌آورد. مسلمانان در دوسال اخیر حیات پیامبر ﷺ دست‌کم دوبار با رومیان درافتاده بودند. در جنگ موته هرچند مسلمانان شکست خوردند، اما با وجود این خود را در مناطق شمالی تثبیت کردند و در لشکرکشی بزرگ تبوک، بر دامنه‌ی عملی آن افزوده شد و بسیاری از قدرت‌های کوچک آن نواحی با پیامبر ﷺ هم‌پیمان شدند و رفته‌رفته از نفوذ رومی‌ها بر قبایل عرب ساکن در شمال کاسته شد. در جنوب نیز چنین بود و نفوذ اسلام در یمن و عراق باعث کم‌رنگ شدن حضور و تأثیر ایران در آن جا شد. این مسایل باعث می‌شد که به دین نو به دیده‌ی قدرت برتر و رو به گسترش بنگرند که بت‌پرستی را از بین می‌برد و اقتدار عربان را احیا می‌کند و در برابر ایرانیان و رومیان به عربان هویتی تازه می‌بخشد. این جاست که علت گرایش عربان به اسلام، که زیر نفوذ ایران و روم بودند، روشن می‌شود. آنان دوست داشتند که استقلال خود را به دست آورند و دعوت محمد ﷺ را رهایی بخش خود می‌دانستند.<sup>۱</sup>



واپسين آهنگ، حجة الوداع

۳۵







مسئولیت پیامبر ﷺ به پایان رسید و پیام ابلاغ شد. این پیام جامعه و نسلی نو ساخت. نیروها و توانایی‌های پراکنده، یکجا و برای یک هدف متمرکز شدند. از تمرکز این نیروها و توانایی‌ها، کارها و نقش‌های بسیاری پدید می‌آمد. اکنون که همه چیز پایان یافته و پیام ابلاغ شده، انگار سروشی درونی به محمد ﷺ می‌گفت که کار تو در این دنیا خاتمه یافته است. مسئولیت را به درستی انجام داده‌ای و اینک بایستی با این دنیا وداع کنی. بایستی با نسلی که پدید آورده‌ای و با جامعه‌ای که ساخته‌ای، وداع کنی.

سال ۱۰هـ بود. قدرت و نفوذ اسلام به اوج خود رسیده بود. قلمرو فرمانروایی‌اش بیش از آن بود که کسی در چند سال پیش بتواند تصورش کند. اکنون بایستی نتیجه‌ی کارش را می‌دید، تا با دلی آرام و روحی سرشار از این جهان رخت سفر ببرند. برای گردآوری و دیدار تمامی پیروان‌اش جایی بهتر از مکه و زمانی بهتر از حج نبود. اعلام کرد که در صد گزاردن حج است. سال پیش به سبب استقبال از هیأت‌های نمایندگی قبایل نتوانسته بود به حج برود. البته پیش از این سه بار برای عمره رفته بود. یک بار در سال ۶هـ که در حَذِیْبَه متوقف ماند و مجبور

شد بدون انجام مناسک به مدینه بازگردد. بار دیگر در سال ۷هـ که تنها سه روز در مکه ماند و آخرین بار در سال ۸هـ پس از فتح مکه و جنگ طایف، از جفرانه به مکه رفت و مناسک عمره را به جا آورد. گفته شده که پیش از هجرت نیز دوبار حج گزارده است.<sup>۱</sup>

اما اکنون به همه اعلام کرد که در صدد حج است. مردم همه آماده شدند. کسانی که در پیرامون مدینه به سر می بردند، با شنیدن خبر بی درنگ خود را به مدینه رساندند تا همراه پیامبر ﷺ به حج بروند. بسیاری از قبایل نیز در مسیر راه به او پیوستند. همه می خواستند که ببینند پیامبر ﷺ چگونه حج می گزارد. شمار کسانی را که در حجة الوداع شرکت داشتند از نود تا صد و چهارده هزار تن دانسته اند.<sup>۲</sup> در روایات صحیح آمده که جمعیت چنان زیاد بود که در پیش و پس و راست و چپ تا چشم کار می کرد، مردم بود.<sup>۳</sup> از آن جا که مردم می خواستند روش حج گزاردن را بیاموزند، این حج با جزییات تمام از لحظه‌ی حرکت پیامبر ﷺ از مدینه تا پایان مناسک حج نقل شده است. در تاریخ آن روزگار چنین موضوعی کاملاً بی سابقه است. روایت جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که در صحیح مسلم آمده، کامل ترین و مبسوط ترین روایت در این باره است. از صحابه‌ی دیگر نیز به صورت پراکنده و موردی جزییاتی نقل شده که در روایت جابر وجود ندارد. ابن قیم جوزیه در کتاب زاد المعاد با تفصیل درباره‌ی این حج سخن گفته است. محمد زکریا کاندهلوی نیز کتابی با عنوان حجة الوداع و جزء عمرات النبی دارد. ناصرالدین البانی نیز در رساله‌ای کوچک با عنوان حجة النبی ﷺ کما رواها جابر بن عبد الله رضی الله عنه به گردآوری روایت جابر از منابع گوناگون حدیثی پرداخته است.

۱- ر.ک: ترمذی، کتاب الحج، باب ما جاء کم حج النبی (ص)، شماره ۸۱۵؛ ابن ماجه، کتاب

المناسک، شماره ۳۰۷۶. ۲- ر.ک: تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۱۴۹.

۳- صحیح مسلم، کتاب الحج، شماره ۱۲۱۸، حدیث جابر رضی الله عنه.

پیامبر ﷺ از روی منبر به مردم احکام حج را آموخت.<sup>۱</sup> روز شنبه پس از گزاردن نماز ظهر رهسپار شد.<sup>۲</sup> پنج روز مانده بود که ماه ذی قعدة تمام شود.<sup>۳</sup> نخست سرش را شانه کرد، روغن مالید، لباس پوشید و به شترش قلاده آویزان کرد. هنگامی که به ذوالخليفة رسید اتراق کرد و در آن جا نماز عصر را دو رکعت به جا آورد و شب را نیز در ذوالخليفة سپری کرد.<sup>۴</sup> همه ی همسرانش با وی همراه بودند.<sup>۵</sup> صبح غسل کرد و احرام بست و برای حج و عمره نیت کرد.<sup>۶</sup> ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها با دستان خود، به پیامبر ﷺ عطر زد. مواد خوشبوکننده ی دیگر هم به سر و تن پیامبر ﷺ مالید تا جایی که درخشش خوشبویی ها در سر و محاسن اش دیده می شد. پیامبر ﷺ این خوشبویی ها را پاک نکرد.<sup>۷</sup> پس از آن لباس احرام پوشید و نماز ظهر را دو رکعت گزارد و احرام خود را برای حج و عمره قرار داد. پس از آن راه افتاد. شتری به نام قصوا داشت که سوار آن شد. تلبیه ی پیامبر ﷺ چنین بود: «لبیک اللهم لبیک، لا شریک لک لبیک، إنّ الحمد و النعمة لک و الملك لا شریک لک»



پیامبر ﷺ در میان کاروان انبوه حاجیان، راه خود را ادامه داد. تاکنون شبه جزیره ی عربستان نظیر این کاروان را ندیده بود. زن و مرد و

۱- ر.ک: زادالمعاد، ج ۲، ص ۱۰۲.

۲- در برخی منابع زمان رهسپار شدن پیامبر روز پنجشنبه ذکر شده است. ر.ک: ابن حزم، جوامع السيرة، ص ۲۶۰. اما بررسی روایات گوناگون و زمان رسیدن پیامبر(ص) نشان می دهد که پیامبر(ص) در روز شنبه از مدینه بیرون رفته است. ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۷۰۷.

۳- صحیح بخاری، کتاب الحج، باب ما یلبس المحرم من الثیاب، شماره ۱۵۴۵؛ صحیح مسلم، کتاب الحج، باب بیان وجوه الاحرام، شماره ۱۲۱۱.

۴- صحیح بخاری، همان جا.

۵- صحیح بخاری، کتاب الحج، شماره ۱۵۴۶؛ صحیح مسلم، شماره ۱۱۹۲.

۶- صحیح بخاری، شماره ۱۵۴۹؛ صحیح مسلم، شماره ۱۲۱۸.

۷- صحیح بخاری، شماره ۱۵۳۸ و ۱۵۳۹؛ صحیح مسلم، شماره ۱۱۸۹.

بزرگسال و خردسال همه حضور داشتند. هشت روز راهپیمایی ادامه داشت.<sup>۱</sup> هنگامی که به ذی طوا رسیدند، اتراق کردند و شب را در آن جا سپری کردند. صبح روز بعد، پیامبر ﷺ نماز بامداد را گزارد، غسل کرد و برای حرکت آماده شد. روز یکشنبه بود و چهارمین روز ماه ذی حجه آغاز شده بود. چاشت بود که پیامبر ﷺ وارد مکه شد.<sup>۲</sup> نخست به مسجد رفت، طواف کرد. در طواف تند راه می‌رفت و گام‌های کوتاهی برمی‌داشت. یک گوشه‌ی ردایش را بر یک شانه‌ی خود انداخته بود و زیر بغل‌اش را برهنه گذاشته بود. شانه‌ی دیگر را نیز برهنه گذاشته بود. هر بار که به موازات حجرالاسود می‌رسید با عصای سرکج خود، آن را لمس می‌کرد. هنگامی که طواف به پایان رسید، به پشت مقام ابراهیم رفت و آیه‌ی ۱۲۵ سوره‌ی بقره را خواند:

«جایگاه ابراهیم را محل نماز گزاردن قرار دهید.»

در آن جا دو رکعت نماز گزارد. پس از نماز حجرالاسود را لمس کرد و برای سعی میان دو کوه صفا و مروه بیرون رفت. در همان حال این آیه را می‌خواند:

«به راستی که صفا و مروه از شعایر خداوند هستند.» (بقره/۱۵۸)

از صفا آغاز کرد و به سوی مروه به سعی پرداخت. هنگامی که سعی تمام شد، از احرام بیرون نیامد. چون نیت حج قرآن کرده بود و با خود قربانی آورده بود. البته به آن دسته از اصحاب که با خود قربانی همراه نیاورده بودند، دستور داد که پس از عمره، کاملاً از احرام بیرون آیند. خودش نیز به پایین مکه به حجّون رفت و در آن جا ماندگار شد.

در روز هشتم ذی حجه، روز ترویه، رهسپار منا شد. در منا به مدت زمان پنج نماز که از نماز ظهر آغاز می‌شد و با نماز صبح پایان می‌یافت،

ماندگار شد. بامداد روز بعد اندکی درنگ کرد. آفتاب که برآمد، به عرفه رفت. بعد از ظهر به بستر وادی رفت. در آن جا بیش از صد هزار تن در پیرامون اش گرد آمده بودند. روز، روز جمعه بود. پیامبر ﷺ برای این جمع بزرگ، سخنان رسا و آموزنده‌ای بیان کرد. از آن جا که این سخنان از ارزش تاریخی، اخلاقی و دینی مهمی برخوردارند، به نقل آن از منابع معتبر می‌پردازیم:

«(ریختن) خون‌هایتان و (چپاول و غارت) اموالتان مثل حرمت این روز، در این ماه و در این شهر، بر شما حرام است. بدانید که تمام مسایل (و رسوم و سنت‌های) جاهلی زیر پای من له شده (و دیگر ارزش اجتماعی و دینی ندارد). خون‌های جاهلی (که به سبب عصبیت و سنت‌های قومی ریخته شده‌اند، زیر پای من) نابود شده‌اند (و بنابراین کسی به سبب آن‌ها مؤاخذه و کیفر نمی‌شود). نخستین خونی که از آن می‌گذرم، خون فرزند ربیعہ بن حارث است. او برای شیرخوارگی نزد بنی سعد بود که بنی هذیل او را کشتند. ربای جاهلی ممنوع است. نخستین ربایی که آن را از بین می‌برم، ربای عباس بن عبدالمطلب است. این‌ها همه ممنوع و نادرست‌اند. درباره‌ی زنان، از خدا بترسید، زیرا شما آنان را با امان خداوند به عقد خود در آورده‌اید و طبق دستور او نزدیکی با آنان برایتان حلال شده است. شما این حق را بر آنان دارید که کسی را که نمی‌پسندید، به بسترتان راه ندهند. اگر چنین کردند، آنان را بزنید، اما نه چنان که آزار ببینند. آنان نیز این حق را بر شما دارند که خوراک و پوشاکشان را به اندازه‌ی متعارف فراهم کنید. میان شما چیزی گذاشته‌ام که اگر به آن پناه ببرید، هرگز گمراه نمی‌شوید، یعنی کتاب خدا. در روز قیامت از شما درباره‌ی من پرسیده می‌شود، شما چه پاسخ می‌دهید؟»

مردم همه گفتند: «گواهی می‌دهیم که تو پیام را رسانده‌ای، مسئولیت را انجام داده‌ای و برای امت خیر خواه بوده‌ای».

پیامبر ﷺ انگشت شست خود را به سوی آسمان بلند کرد و سپس آن را به سوی مردم پایین آورد و فرمود: «خدایا، تو گواه باش. خدایا، تو گواه باش».

سه بار این سخن را تکرار کرد. پس از سخنرانی اذان گفته شد و نماز ظهر و عصر پشت سر هم در یک وقت برگزار شدند. پس از نماز بر پشت مرکب خود نشست و به موقف رفت و پیوسته مشغول دعا و نیایش شد.<sup>۱</sup> در آن جا این آیه نازل شد:

«امروز دینتان را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان دین، برایتان برگزیدم» (مائده/۳).

هنگامی که عمر بن خطاب این آیه را شنید گریست. گفتند: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: «پس از کمال ناگزیر نقصان آغاز می‌شود».<sup>۲</sup> گویی عمر با حس ایمانی و فراست درونی خود دریافته بود که هنگام درگذشت پیامبر ﷺ نزدیک است.

هنگامی که قرص خورشید رو به زردی گذاشت، پیامبر ﷺ اسامه بن زید را پشت سر خود سوار کرد و راهی مزدلفه شد. در مزدلفه نمازهای مغرب و عشا را با یک اذان و دو اقامه برگزار کرد. پس از نماز، به پهلو خوابید تا پس از یک روز عبادت و نیایش، اندکی بیاساید. در بامداد، نماز صبح را برگزار کرد. پس از نماز بر پشت قصوا نشست و به مشعر حرام رفت. در آن جا روی خود را به سوی قبله کرد و به دعا و نیایش پرداخت. تا زمانی که هوا کاملاً روشن شد، این حالت ادامه داشت. اما پیش از آن که

۱- صحیح مسلم، کتاب الحج، باب حجة النبی ﷺ، حدیث جابر بن عبد الله.

۲- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۴۰۷؛ صحیح مسلم، کتاب التفسیر، شماره ۳۰۱۷.

۳- ابن ابی شیبہ، المصنف، ج ۱۲، ص ۱۷۷، شماره ۳۵۴۱۱.

آفتاب برآید، فضل بن عباس را پشت سر خود سوار کرد و از مزدلفه راهسپار منا شد. هنگامی که به بستر مُحَسَّر رسید، مرکب خود را تاخت داد تا زودتر از آن عبور کند. هنگامی که به منا رسید، خود را به جمره‌ی عقبه رساند و در همان حال که بر پشت مرکب خود نشسته بود، پیش از طلوع خورشید، هفت سنگ‌ریزه به جمره زد. هر سنگ ریزه‌ای را که می‌زد، یک تکبیر می‌گفت. پس از زدن سنگ‌ریزه‌ها (جمرات) به قربانگاه (مَنْحَر) بازگشت. در آن جا با دستان خود شصت و سه قربانی ذبح کرد و بقیه را به علی بن ابی طالب سپرد تا سر ببرد. آن‌گاه دستور داد که از هر قربانی تکه‌ای را در دیگی بگذارد و بپزد. پیامبر ﷺ و علی از آن گوشت‌ها خوردند.

پس از انجام این مناسک همه رهسپار مکه شدند. پیامبر ﷺ در مکه نماز ظهر را گزارد و کنار چاه زمزم رفت. فرزندان عبدالمطلب داشتند به مردم آب می‌دادند. فرمود:

«فرزندان عبدالمطلب، آب بکشید. اگر نه این است که امکان دارد مردم در آب دادن بر شما چیره شوند، قطعاً با شما آب می‌کشیدم.»

پس از آن به او دلوی دادند. پیامبر ﷺ از آب نوشید.<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ در روز یازدهم برای مردم سخنرانی کرد. آفتاب بلند شده بود. پیامبر ﷺ روی قاطری نشسته بود. مردم سراپا گوش شده بودند. برخی ایستاده و برخی نشسته. در این سخنرانی بر مطالبی که در سخنرانی پیشین گفته بود، تأکید کرد و مطالبی نیز افزود:

«ای مردم، آیا می‌دانید که در چه ماهی، در چه روزی و در چه شهری به سر می‌برید؟» مردم گفتند: «در روز حرام، شهر حرام و ماه حرام.»



فرمود: «خون‌هایتان، اموالتان و آبرویتان، تا روزی که با خداوند دیدار کنید مثل حرام بودن این روز در این ماه در این شهر، بر شما حرام‌اند. از من بشنوید، زنده می‌مانید. هان، ظلم نکنید. هان، ظلم نکنید. مال هیچ انسان مسلمانی، جز با طیب خاطر او حلال نیست. هان، هر خون و مال و افتخاری که در جاهلیت بوده، تا روز قیامت زیر پای من له شده است. نخستین خونی که از آن می‌گذرم، خون (فرزند) ربیع‌بن حارث‌بن عبدالمطلب است. شیرخواری بود میان بنی‌لیث که بنی‌هذیل او را کشتند. هان، هر نوع ربایی که در جاهلیت بوده، از بین رفته است. خداوند چنین فیصله کرده که نخستین ربایی که از آن صرف‌نظر می‌شود، از آن عباس بن عبدالمطلب است. سرمایه‌تان از آن خودتان است. نه بر دیگران ستم کنید و نه دیگران بر شما ستم کنند. هان، زمان به همان شکلی باز گشته که خدا آسمان و زمین را آفریده است. به راستی که شمارهی ماه‌ها در کتاب خدا، در روزی که آسمان و زمین را آفریده، نزد خداوند دوازده تا است. چهار ماه از ماه‌های حرام‌اند. این است دین راست. در این ماه‌ها بر خودتان ستم نکنید (توبه/۳۶). هان، پس از من به کفر باز نگردید، به گونه‌ای که گردن همدیگر را بزنید. هان، شیطان از این ناامید شده که نمازگزاران او را بپرستند. اما از تحریک دشمنی میان‌تان ناامید نشده است. درباره‌ی زنان از خدا بترسید، زیرا آنان نزد شما اسیراند و از خود اختیاری ندارند. آنان بر شما حقی دارند و شما بر آنان حقی دارید: این که کسی جز شما را به بسترتان راه ندهند و کسی را که نمی‌پسندید به خانه‌تان اجازه ندهند. اگر از سرکشی آنان بیم داشتید، اندریشان دهید و بسترشان را ترک کنید و آنان را بزنید، اما نه چنان که آزار ببینند. حق آنان بر شما این است که خوراک و پوشاکشان را به اندازه‌ی متعارف فراهم کنید. آنان را با امان خداوند در عقد خود در آورده‌اید و به فرمان خداوند، مقاربت با آنان برای شما حلال شده است. هان، هر کس امانتی در دست

دارد می‌باید آن را به صاحب‌اش بازگرداند. آیا پیام را به شما رساندم؟ آیا پیام را به شما رساندم؟... کسانی که حاضراند، سخنان را به آنان که غایب‌اند برسانند...<sup>۱</sup>

\* \* \*

پیامبر ﷺ در ایام تشریق در منا ماندگار شد. در روزهایی که آن جا بود، به اصلاح مردم و زدودن آثار و بقایای عقاید شرک‌آلود و باورهای خرافی و آموزش تعلیم دینی می‌پرداخت. گه‌گاه نیز برای عموم مردم سخنرانی می‌کرد و چیزهایی را که قبلاً گفته بود، دوباره مورد تأکید قرار می‌داد. در روزهای دوازدهم و سیزدهم همه از منا به خیف رفتند. پیامبر ﷺ پس از عشا اندکی خوابید و سپس رهسپار مکه شد. در مکه سحرگاهان آخرین طواف، طواف وداع، را انجام داد و مردم را برای حرکت به سوی مدینه تشویق کرد.<sup>۲</sup>

قبایل مختلف راه مدینه را در پیش گرفتند. پیامبر ﷺ نیز حرکت کرد. در بین راه، جای جای برای استراحت توقف می‌کردند. عموماً جاهایی برای استراحت در نظر گرفته می‌شد که چاه یا حوضچه‌ای آب داشته باشند. به جایی رسیدند که غدیر خم نامیده می‌شد. حوضچه‌ای بود میان مکه و مدینه، با فاصله‌ی دو میل از جُحفه، که آب باران در آن جمع می‌شد. مردم همه حضور داشتند. پیامبر ﷺ برایشان سخنرانی کرد و طی سخنان خود جایگاه و منزلت علی بن ابی‌طالب را یادآور شد و فرمود:

۱- ر.ک: مسند احمد، ج ۱۵، ص ۲۹۲، شماره ۲۰۵۷۳ ابن هشام، ج ۴، ص ۲۹۷ المعجم الکبیر، ج ۴، ص ۵۳ شماره ۳۶۰۹.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب العمرة، باب المعتبر اذا طاف طواف العمرة، شماره ۱۷۸۸؛ صحیح مسلم، کتاب الحج، باب بیان وجوه الاحرام، شماره ۱۲۱۱.

«هر کس من مولای اویم، علی نیز مولای اوست. خدایا، هر کس علی را دوست می‌دارد، تو نیز او را دوست بدار و هر کس علی را دشمن می‌دارد، تو نیز او را دشمن بدار»<sup>۱</sup>.

پیش از آن‌که پیامبر ﷺ برای حج راه خود را در پیش گیرد، علی بن ابی طالب را به یمن فرستاده بود. در این سفر چند حادثه رخ داد. این حادثه‌ها سبب شدند، که برخی از همراهان علی از او گله‌مند شوند. در یمن مسلمانان غنایمی به دست آوردند. در میان غنایم کنیزکی وجود داشت که علی او را برای خود برداشت.<sup>۲</sup>

هنگامی که حس کرد موسم حج نزدیک شده، کسی را به جانشینی خود گمارد و خود شتابان به مکه رفت و به پیامبر ﷺ پیوست، کسی که جانشین علی بود، به هر یک از همراهان خود یک حله از پارچه‌های غنیمت داد. هنگامی که لشکر به مکه نزدیک شد، علی به پیشوازش رفت و افراد خود را دید که حله‌هایی به تن دارند. حله‌ها را از تن آنان کند.

افراد علی شترانی نزار و رنجور داشتند. از علی خواستند که از شتران فربه‌ی غنیمت، سواری در اختیارشان بگذارد تا اندکی شترهایشان استراحت کنند و جان بگیرند. علی این را هم نپذیرفت. اما کسی که علی او را به جانشینی خود برگزیده بود، از دادن شترها خودداری نکرد و هر کس که شتری درمانده داشت، شتری فربه و تنومند در اختیارش گذاشت. علی که از مکه به دیدارشان آمد، شتران صدقه را کمتر دید. هنگامی که از موضوع باخبر شد، جانشین خود را سرزنش کرد. این‌ها همه سبب شدند تا افراد از او آزرده‌خاطر شوند.<sup>۳</sup>

به این سبب بود که پیامبر ﷺ در غدیر خم آن سخن ارزشمند خویش را در فضیلت علی گفت. سخنی که بیش از حد ارزشمند و گرانبها

۱- مسند احمد، ج ۲، ص ۱۷، شماره ۹۵۰؛ ابن ماجه، المقدمة، شماره ۱۱۶؛ ترمذی، کتاب المناقب، شماره ۳۷۱۳.

۲- ترمذی، کتاب المناقب، شماره ۳۷۱۲.

۳- ابن هشام، ج ۴، ص ۲۹۶.

بود و علی زمانی که در خلافت خود، در کوفه در تنگنا قرار می‌گرفت و بی مهری یاران خود را می‌دید، آن سخن را تکرار می‌کرد تا اندکی به خود آیند و با یاد آوردن سخن پیامبر ﷺ در حق او، در رفتار و برخورد خویش تجدیدنظر کنند.

پیامبر ﷺ از غدیر خم حرکت کرد. هنگامی که به ذی‌الحلیفه رسید درنگ کرد. بایستی در آن جا شب را می‌گذراندند. اتراقگاهی بود که در مسیر مکه نیز در آن جا یک شب را سپری کرده بودند. روز بعد دوباره حرکت کردند. هنگامی که پیامبر ﷺ شهر مدینه را دید، بی‌درنگ سه بار الله اکبر گفت و افزود:

«خدایی جز خداوند یکتا وجود ندارد. او شریک ندارد. فرمانروایی و ستایش از آن اوست. او بر همه چیز قادر است. ما بازگشتگانیم، توبه‌کننده‌گانیم، پرستش‌گرانیم، سجده‌کننده‌گانیم، پروردگار خویش را ستایش‌گرانیم. خداوند به وعده‌اش وفا کرد. بنده‌اش را یاری داد و به تنهایی گروه‌ها را شکست داد.»<sup>۱</sup>

روز بود که همه وارد مدینه شدند.







این اواخر بیشتر مردم جنوب مسلمان شده بودند. پیامبر ﷺ ابوموسی اشعری و معاذبن جبل را برای آموزش آنان، به آن جا فرستاده بود. آغاز مسلمان شدن یمنی‌ها به زمانی باز می‌گشت که پیامبر ﷺ نامه‌ای برای خسرو ایران فرستاده بود و طی آن از وی خواسته بود که مسلمان شود. در پی این موضوع، خسرو از گمارده‌ی خود در یمن، که شخصی باذان نام بود، خواسته بود که پیامبر ﷺ را دستگیر کند و به ایران بفرستد. هنگامی که فرستادگان باذان در مدینه به سر می‌بردند، خسرو کشته شد. پس از کشته شدن خسرو، باذان به اسلام گرایش یافت. در آن هنگام این‌ها بر یمن حاکم بودند. یمنی‌ها برای رهایی از حاکمیت حبشی‌ها، از ایرانیان کمک خواسته بودند. پس از حبشی‌ها، این بار زیر فرمان ایرانیان، که سال‌ها ادامه یافت، می‌زیستند. نسلی که از امتزاج ایرانیان و یمنی‌ها پدید آمده بود، این‌ها نامیده می‌شدند.

در آن هنگام کارگزار نجران که از سوی پیامبر ﷺ تعیین شده بود، عمروبن حزم بود. کارگزار همدانی‌ها نیز عامر بن شهر و کارگزار صنعا، شهر بن باذان بود. معاذبن جبل از سوی پیامبر ﷺ برای مهار اوضاع و دریافت مالیات‌ها که از سوی والی یمن گردآوری می‌شد و نیز برای آموزش دین اسلام به مردم این منطقه، به آن جا اعزام شده بود.



در این روزهای اخیر، شخصی به نام اسود عنسی، به دروغ ادعای پیامبری کرد. چنان که از نام‌اش پیداست، به قبیله‌ی عنس در منطقه‌ی یمن، نسب می‌برد. او نخستین و خطرناک‌ترین کسی بود که به دروغ ادعای پیامبری داشت. اسود عنسی که نام اصلی‌اش عَبْهَلَه‌بْنِ عَوْف است، ذوالحمار یا ذوالخمار هم نامیده شده، که یک معنای آن نقابدار و معنای دیگر آن صاحب الاغ است. این هر دو واژه درست‌اند، زیرا از یک سو وی الاغی داشت که بر آن سوار می‌شد و از سوی دیگر، هنگامی که بیرون می‌آمد و به گردش می‌پرداخت، نقابی سیاه بر چهره می‌زد. احتمال دارد که لقب نقابدار به همین سبب به او داده شده باشد. زیرا در بین سامی‌ها، عموماً استفاده از نقاب میان کاهنان و پیامبران، رسم و آیینی کهن به شمار می‌آمد.

اسود عنسی نخست کاهن بود. زبانی شیرین داشت و سخنانی دلنشین بر زبان می‌راند. او با مجموعه‌ای از حيله‌گری‌ها، با شیوه‌های فریب دادن مردم ناآگاه و نادان به درستی آشنا بود. سرزمین اصلی و زادگاه‌اش کُهف خُتَّان بود. او آن چنان مهارتی در فریب دادن مردم داشت، که شمار بزرگی از مردم قبیله‌ی مذحج به تمامی خواسته‌های وی گردن نهاده بودند.

حضرت محمد ﷺ پس از بازگشت از حجة الوداع در آغاز سال ۱۱ هـ بیمار شد. اگر خبر بیماری گسترش می‌یافت نتایج وخیم و هولناکی به بار می‌آورد. به ویژه در مناطقی که هنوز مردمان‌اش اسلام نیاورده بودند و یا در مناطقی که مردم آن در کنار پیروان سایر ادیان می‌زیستند. اسود که مدت‌ها بی سر و صدا فعالیت می‌کرد، تا این خبر را شنید، بی‌درنگ پیامبری خود را اعلام کرد و نام "رحمان الیمن" را به خود داد و در حالی که لباس کاهنی به تن داشت، گشت و گذار تبلیغی خود را آغاز کرد. او به هر جا می‌رفت، با نام "رحمان" سخنرانی می‌کرد و پیروان جدیدی به‌دست می‌آورد. درباره‌ی این که آیا اسود عنسی نخست مسلمان شده و سپس

مرتد شده و ادعای پیامبری کرده یا این که اصلاً مسلمان شده، نظر راجح آن است که وی به احتمال بسیار مسلمان نشده است. بحریه اوچ اوک می‌گوید:

«در سالی که رسول خدا رحلت فرمودند، جریر بن عبدالله بَجَلی را برای قبول اسلام نزد اسود فرستاد، ولی اسود اسلام را نپذیرفت. دلیل دیگر در خصوص نپذیرفته شدن اسلام از طرف اسود، روایت سیف است که می‌گوید:

«فیروز و دادویه پس از دریافت نامه‌ها و فرامین از حضرت محمد ﷺ خود را آماده کردند. در این هنگام نامه‌ای از اسود دریافت داشتند. وی در نامه چنین نوشته بود: ای بیگانگان، سرزمین‌هایی را که از ما گرفته‌اید، به ما پس بدهید. سرزمین خودمان را به ما واگذار کنید. ما به این سرزمین و اموالی که در آن جمع شده است بیشتر از شما نیاز داریم. باید گفت اگر اسود مسلمان شده بود، چنین نامه‌ای به مأموران مسلمان نمی‌نوشت.»

به محض این که اسود پا به میدان گذاشت افزون بر قبایل عنس و مذحج، دیگر قبایل نیز با ارسال نامه‌هایی طرفداری خویش را از وی اعلام کردند. مردم شهر نجران که مسیحی بودند و هیأت آن به تازگی از مدینه بازگشته بود، نیز تسهیلاتی برای اسود فراهم آوردند. عمرو بن حزم و خالد بن سعید بن عاص را از نجران بیرون راندند و شهر را به اسود سپردند. برخورد مسیحیان نجران با مسلمانان نشان می‌داد که آنان در قراردادی که با پیامبر ﷺ بسته بودند، صادق نبودند و هرگاه موقعیت فراهم می‌شد، زهرشان را بر مسلمانان می‌افشاندند.

شورش اسود عنسی در اندک مدتی، مثل حریق به جنوب عربستان سرایت کرد. پیامبر ﷺ تصمیم گرفت که این شورش را در منطقه‌ای که بسیار دورتر از مدینه صورت پذیرفته بود، سرکوب کند. پیامبر ﷺ با

اعزام سفیری به نزد ابنا از آنان خواست که در مقابل اسود قیام کنند. طی نامه‌ای که نوشت، دستور داد از کسانی که نام برده است کمک بگیرند. در عین حال به کسان موردنظر نیز طی نامه‌هایی فرمان داد که به ابنا کمک کنند. به این ترتیب، وبربن یوحنا، فیروز، جشیش الدیلمی و داذویه را به اصطخر و جریر بن عبدالله را به عنوان سفیر به ذوالکلاع و ذوسلیم فرستاد.

نخستین کسانی که به مقابله با اسودعنسی برخاستند، عامربن شهر همدانی، فیروز و داذویه بودند. اسودعنسی پس از تصرف نجران، راه صنعا را در پیش گرفت. شهر پسر باذان را کشت و صنعا را اشغال کرد و با مرزبان آزاد، همسر سردار مغلوب ازدواج کرد. اسود با ابنایی که پیامبری وی را نپذیرفته بودند، رفتاری خشن و ستمگرانه در پیش گرفت. مسلمانان نیز ناگزیر گریختند و یا وانمود کردند که از دین برگشته‌اند. در این میان، مُعاذبن جَبَل هم گریخت و در مَأرب با ابوموسی اشعری برخورد کرد و هر دو با هم به منطقه‌ی حضرموت پناهنده شدند.

پیروزی‌های اسود مرتب در حال افزایش بودند. او توانست برخی از مناطق ساحلی را هم تصرف کند. عَثَر، شرجه، غلافقه، عدن و الجند را به زیر فرمان خود در آورد، ولی دیگر مناطق مسلمان‌نشین این نواحی، در مقابل اسود جبهه گرفتند. اسود از این پیروزی‌های بزرگ و پیایی مغرور شد و به تحقیر فیروز، داذویه و قیس که از فرماندهان او بودند، پرداخت. از سوی دیگر نامه‌های پیامبر ﷺ برای قبایل و سران قوم، اثر ژرفی گذاشته بود. بسیاری از مردم و از جمله فیروز، داذویه و دیگران به این اندیشه افتادند که بایستی کار اسود را تمام کنند. از قضا مرزبان آزاد همسر اسود - که پیش از این همسر شهر بود - دخترعموی فیروز بود. فیروز به بهانه‌ی این خویشاوندی می‌توانست به قصر اسود رفت و آمد و با همسر اسود تماس برقرار کند. گروه اندک مسلمانان از این موضوع آگاه

بودند که با لشکرکشی و جنگ و مبارزه نمی‌توانند قدرت جوان و تازه نفس اسود را درهم شکنند. این بود که تصمیم گرفتند با همکاری همسر اسود - که به سبب قتل همسر پیشین خود، شهر، به دست اسود سخت از او متنفر بود - از درون خانه کارش را تمام کنند.

از بیرون برنامه‌ریزی آغاز شد. از اسود به سختی محافظت می‌شد. جز اتاق خواب، در جاهای دیگر محافظان از هر سو از او مراقبت می‌کردند. این بود که مرزبان آزاد، همسر اسود به مسلمانان بیرون کاخ اطلاع داد که بایستی از بیرون تونل بکنند و خود را به دور از چشم محافظان به اتاق اسود برسانند. قرار بر این گذاشته شد که این کار در شب صورت پذیرد و کار اسود در شب تمام شود. تونل را کردند و خود را به اتاق خواب اسود رساندند. اسود خواب بود و مرزبان آزاد بالای سرش نشسته بود؛ شاید در انتظار مسلمانان بود. فیروز، پسرعموی مرزبان آزاد از همه زودتر وارد اتاق شد. بناگاه اسود بیدار شد و کنار همسرش رفت. می‌دانست که به او حمله شده است. رو به فیروز گفت: «فیروز، مرا با تو چه کار؟»

فیروز ترسید اگر بازگردد و کارش را تمام نکند، هم خودش کشته شود و هم دخترعمویش. بنابراین هم‌چون شیری تنومند، با اسود گلاویز شد و او را به قتل رساند و برخاست که بیرون برود. اما از آن‌جا که زن گمان می‌برد اسود هنوز زنده است، دامن فیروز را گرفت و گفت کجا می‌روی؟  
فیروز گفت:

«می‌روم تا کشته شدنش را به دوستان‌ام خبر دهم.»

فیروز بیرون رفت و پس از اندکی به همراه یاران‌اش دوباره وارد شد. لاشه‌ی اسود بی‌حرکت افتاد. صبح روز بعد، شهر با اذان مسلمانان به ضجه افتاد. مسلمانان پیروز شدند و طرفداران اسود متواری گشتند. مسلمانان نامه‌ای به پیامبر ﷺ نوشتند و طی آن موضوع را به اطلاع وی

رساندند. شبی که فرستادگان یمن به مدینه رسیدند، معلوم شد که پیامبر ﷺ بامداد آن شب درگذشته است و ابوبکر صدیق رضی الله عنه به نامه‌ی یمنی‌ها پاسخ داد.<sup>۱</sup>

\* \* \*

هنگامی که پیامبر ﷺ از حج بازگشت، اوضاع را نگران کننده دید. از گوشه و کنار، خبر آشوب‌ها به وی می‌رسید. این بود که اوضاع را ناخوشایند می‌دید. شبی به گورستان بقیع رفت و این رنج خود را که ناشی از اوضاع نو بود، چنین ابراز داشت:

«سلام بر شما ای صاحبان گورها، فتنه‌ها به‌سان پاره‌های شب تاریک، سرازیر شده‌اند. دنباله‌ی این فتنه‌ها در پی نخست آن‌هاست. آخرین فتنه بدتر از نخستین فتنه است.»<sup>۲</sup>

چندی پیش خبر کشته شدن فروه بن عمرو جذامی به وی رسیده بود. چنان که گفتیم فروه از جانب رومیان بر معان و توابع آن، فرمانروایی می‌کرد. اما پس از چندی به اسلام متمایل شد و طی پیامی پیامبر ﷺ را از موضوع باخبر ساخت.

پیامبر ﷺ ارتشی بزرگ تدارک دید. روز دوشنبه بود و سال ۱۰ هـ تنها چهار روز از صفر باقی مانده بود. پیامبر ﷺ به مردم برای جنگ با رومیان دستور آماده‌باش داد. روز بعد، اسامه بن زید را خواست و فرماندهی لشکر را به او سپرد.<sup>۳</sup> پیامبر ﷺ از اسامه خواست که به مرزهای بلقا و داروم در سرزمین فلسطین یورش ببرد و رومی‌ها را دچار

۱- ر.ک: تاریخ ابن خلدون، ج ۲، صص ۴۸۳-۴۸۲؛ تاریخ الرسل و الملوك، ج ۳، ص ۱۸۵ و ۲۳۶-۲۳۷.

۲- ابن هشام، ج ۴، ص ۳۴۴؛ مسند احمد، ج ۱۲، ص ۴۰۹، شماره ۱۵۹۳۹؛ المستدرک، ج ۳، ص ۷۰، شماره ۴۴۴۴.

۳- الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۷۰.

وحشت کند<sup>۱</sup> و به مسلمانانی که در آن مناطق مرزی به سر می‌برند، اطمینان قلبی بدهد. پیامبر ﷺ هم چنین به اسامه فرمود: «شتابان حرکت کن تا پیش از رسیدن گزارش به دشمن به مقصد برسی. اگر پیروز شدی، در آن جا بسیار اندک درنگ کن. با خود افراد راهنما بردار. پیشاپیش خود، جاسوسان و پیشقراولان را بفرست<sup>۲</sup>».

در روز پنجشنبه پرچمی به اسامه بن زید داد. همه مردم داوطلبانه در لشکر اسامه شرکت کرده بودند. حتا کسانی مثل ابوبکر صدیق، عمر بن خطاب، سعد بن ابی وقاص، ابو عبیده بن جراح، قتاده و... در آن حضور داشتند. اسامه با افرادش از مدینه بیرون رفت و در جایی به نام جُرف اردو زد.

واگذاری فرماندهی لشکر به اسامه، علت بسیار دقیقی داشت. زید، پدر اسامه، نخستین فرماندهی بود که در رویارویی با رومیان جان باخت. بنابراین، حکمت و دوراندیشی تقاضا می‌کرد که امکانات یک لشکر بزرگ به اسامه سپرده شود تا او به بهانه‌ی انتقام از خون پدر، شور و التهابی حماسی برای نبرد با رومیان از خود نشان دهد. وانگهی، اسامه جوانی پراحساس و نیرومند بود و تنها هیجده سال داشت. پیامبر ﷺ در واپسین روزهای زندگی خویش، مناسب می‌دید که فرماندهی لشکر را به جوانی انقلابی و سراپا شور و احساس بسپارد. از این گذشته، اسامه تباری قریشی نداشت. پدرش برده‌ای بود که پیامبر ﷺ او را آزاد کرد و سپس بنابر عرف جامعه‌ی عرب، او را فرزندخوانده‌ی خود کرد. فرمانده ساختن چنین فردی این حقیقت را می‌رساند که پیشوایی و رهبری به قریش اختصاص ندارد. این توانایی و استعداد است که افراد را شایسته‌ی این مقام می‌کند.

تا هنگامی که پیامبر ﷺ زنده بود بر حرکت لشکر پافشاری می‌کرد. برخی از منافقان جوان بودن اسامه را بهانه‌ای برای خرده‌گیری و انتقاد قرار دادند و میان مردم شایعه پراکنی کردند. پیامبر ﷺ فرمود:

«اگر اکنون به فرماندهی اسامه خدشه وارد می‌کنید، پیش از این به فرماندهی پدرش انتقاد می‌کردید. به خدا قسم، او شایسته‌ی فرماندهی بود و برای من از همه‌ی مردم دوست‌داشتنی‌تر بود. اسامه هم پس از پدرش برای من از همه مردم دوست‌داشتنی‌تر است.»<sup>۱</sup>

لشکر در جُرف، مکانی به فاصله‌ی یک فرسخ در غرب مدینه، اردو زده بود. گزارش‌های بیماری پیامبر ﷺ همه را آشفته کرده بود. لشکر نیز به ناچار از حرکت بازماند. بیماری پیامبر ﷺ روز به روز شدت می‌گرفت. روز یک‌شنبه کاملاً از حال رفته بود. اسامه بن زید نزد پیامبر ﷺ رفت. سرش را پایین آورد و پیامبر ﷺ را بوسید. اما پیامبر ﷺ نمی‌توانست چیزی بگوید. دستانش را بلند کرد و پایین آورد. اسامه حس کرد که پیامبر ﷺ او را دعا می‌کند. به اردوگاه لشکر بازگشت.

برخی کسان حضور ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب را در لشکر به گونه‌ای دیگر تحلیل می‌کنند. به این معنا که پیامبر ﷺ می‌خواست هنگام مرگ او این دو تن از مدینه دور باشند تا راه برای به قدرت رسیدن علی بن ابی طالب هموار باشد. اما آنان از این نکته غافل‌اند که پیامبر ﷺ هنگام بیماری خود، فرمان داده بود که ابوبکر به جای او با مردم نماز بگذارد. شاید در آغاز پیامبر ﷺ از ابوبکر خواسته بود که در لشکر حضور یابد، اما چون بیماری‌اش شدت می‌گیرد، نه تنها از او می‌خواهد که بماند، بلکه حتا از او می‌خواهد که با مردم نماز بگذارد. درگذشت پیامبر ﷺ حادثه‌ی کوچکی نبود که کسی از کنارش به سادگی بگذرد. فاجعه‌ای بود

۱- صحیح بخاری، کتاب فضائل الصحابة، شماره ۳۷۳۰؛ صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، شماره ۲۴۲۶.

هولناک و بزرگ که همه را غافلگیر و درمانده کرد. اگر نبود حکمت و پایمردی ابوبکر صدیق، مردم در آن حیرت و سرگردانی نمی‌دانستند چه کنند و چه بگویند. زبان بزرگان قوم از سخن گفتن بند آمده بود و کسی چون عمر بن خطاب رضی الله عنه مرگ او را باور نمی‌کرد و بر هر کس که می‌گفت پیامبر صلی الله علیه و آله مرده، نهیب می‌زد و تهدیدش می‌کرد.

با وجود این، لشکر اسامه بن زید در حیات پیامبر صلی الله علیه و آله نتوانست حرکت کند و پس از درگذشت او به دستور ابوبکر صدیق حرکت کرد و با کسب پیروزی‌هایی، به مدینه بازگشت.



پیامبر صلی الله علیه و آله وظیفه‌ی خود را انجام داد. او امتی ساخت و نسلی پدید آورد و جامعه‌ای تشکیل داد. از عرب‌های آدم‌کش و خونخوار آدم‌هایی مسئول و مهربان ساخت. برای جامعه اهدافی بزرگ و استوار تعیین کرد و در حجة‌الوداع کامل شدن دین ابلاغ شد (مائده/۳). این نشان می‌داد که حضرت محمد صلی الله علیه و آله دیگر وظیفه‌ای ندارد که در دنیا برای آن بماند. عمر بن خطاب به درستی این نکته را دریافته بود که گفت: «هر چیزی که کامل شد، پس از آن نوبت ناقص شدن‌اش خواهد بود.» در همان حج، سوره‌ی نصر نازل شد.<sup>۱</sup> این سوره از محمد صلی الله علیه و آله می‌خواست که چون پیروزی فرا رسید و مردم گروه‌گروه وارد دین شدند، به ستایش خدای خویش و آمرزش خواستن از او بپردازد. این‌ها همه مقدمات آماده شدن برای درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله بود.<sup>۲</sup>

پیامبر صلی الله علیه و آله در حج به مردم فرموده بود: «مناسک حج خویش را از من فرا بگیرید، شاید پس از امسال، حج نگزارم»<sup>۳</sup>.

۱- ر.ک: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۵ ص ۴۴۷؛ الدر المنثور، ج ۱۵، ص ۷۲۱.

۲- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب التفسیر، شماره ۴۹۷۰.

۳- صحیح مسلم، کتاب الحج، باب استحباب رمی جمرة العقبه، شماره ۱۲۹۷.



در سال‌های پیش، پیامبر ﷺ در ماه رمضان، ده روز را به اعتکاف می‌نشست. اما این آخرین سال (رمضان سال ۵۱۰). بیست روز به اعتکاف نشست<sup>۱</sup>. سال‌های پیش، یکبار در ماه رمضان با جبریل قرآن را مدارسه می‌کرد، اما این سال، دوبار این کار را انجام داد<sup>۲</sup>.

پیامبر ﷺ در اوایل صفر، به احد رفت. بر شهیدان جنگ احد نماز گزارد. گویی با آنان وداع می‌کرد. هنگامی که از احد بازگشت، بر منبر رفت و خطاب به مردم فرمود:

«من پیشاهنگ شما هستم. من بر شما گواهم. به خدا سوگند من اکنون به حوض می‌نگرم. کلیدهای گنجینه‌های زمین به من داده شده‌اند. من از این نمی‌ترسم که پس از من مرتکب شرک بشوید، بلکه از این می‌ترسم که دنیا بر شما سرازیر شود و شما برای به دست آوردن آن با هم دیگر رقابت کنید و در نهایت مثل پیشینیان تباه شوید»<sup>۳</sup>.

در نیمه شبی به گورستان بقیع رفت و برای مردگان آمرزش خواست. بامداد همان روز بود که پیامبر ﷺ بیمار شد. اواخر صفر سال ۱۱ هـ بود<sup>۴</sup>. روز، روز دوشنبه بود. پیامبر ﷺ برای تشییع جنازه‌ای به بقیع رفت. در راه بازگشت، دچار سرگیجه شد. سردرد شدید گرفت و حرارت تن‌اش بالا رفت<sup>۵</sup>. بیماری پیامبر ﷺ سیزده یا چهارده روز ادامه یافت<sup>۶</sup>.

۱- صحیح بخاری، کتاب الاعتکاف، باب الاعتکاف فی العشر الاوسط، شماره ۲۰۴۴.

۲- ر.ک: ابن ماجه، باب ماجاء فی الاعتکاف، شماره ۱۷۶۹.

۳- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۰۴۲؛ صحیح مسلم، کتاب الفضائل، شماره ۲۲۹۶.

۴- درباره‌ی زمان آغاز بیماری و درگذشت پیامبر ﷺ اختلاف نظر وجود دارد. ابن حجر در فتح الباری، ج ۷، صص ۷۳۶-۷۳۵، دیدگاه‌های گوناگون را نقل کرده و در نهایت به این نتیجه رسیده که آغاز بیماری در بیست و دوم صفر بوده و درگذشت وی در دوم ربیع الاول سال ۱۱ هـ رخ داده است.

۵- ر.ک: سنن دارمی، ج ۱، ص ۵۱، شماره ۸۰؛ صحیح بخاری، کتاب المرضی، شماره ۵۶۶۶ سنن ابن ماجه، کتاب الجنائز، شماره ۱۴۶۵.

۶- ر.ک: فتح الباری، ج ۷، ص ۷۳۶؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۸۳.

یازده روز خودش نمازها را برای مردم برگزار می‌کرد. اما چند روز اخیر را نتوانست امامت کند و به ابوبکر دستور داد که با مردم نماز بگذارد. نوبت ام‌المؤمنین می‌مونه بود<sup>۱</sup>. بیماری پیامبر ﷺ شدت گرفت. دوست داشت در خانه‌ی ام‌المؤمنین عایشه پرستاری شود. پیوسته می‌پرسید:

«فردا من کجا خواهم بود؟ فردا من کجا خواهم بود؟»

همسران حضرت همه منظورش را دریافتند. از حق خود صرف‌نظر کردند و به پیامبر ﷺ اجازه دادند هر کجا می‌خواهد و به هر خانه‌ای که دوست دارد، منتقل شود<sup>۲</sup>. فضل بن عباس و علی بن ابی طالب، دو بازوی پیامبر ﷺ را گرفتند و به او کمک کردند تا به خانه‌ی ام‌المؤمنین عایشه برود. پاهایش به زمین کشیده می‌شدند و بر سرش باندی بسته بود. پیامبر ﷺ آخرین هفته‌ی زندگی‌اش را در خانه‌ی ام‌المؤمنین عایشه گذراند<sup>۳</sup>.



روز پنج‌شنبه، پنج روز پیش از درگذشت<sup>۴</sup>، بیماری سخت فشار آورده بود. نمی‌توانست بجنبید یا حرکت کند. فرمود:

«از هفت چاه مختلف، هفت مشک را پر از آب کنید و بر سر من بریزید تا بتوانم نزد مردم بروم و سفارششان کنم،»

هفت خیک پر از آب آوردند. پیامبر ﷺ در طشتی که از آن حفصه بود نشست و آب‌ها را بر رویش ریختند. این آب‌ها مقداری نشاط در او

۱- الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۸۳.

۲- طبق روایت ابن سعد، حضرت فاطمه از همسران پیامبر ﷺ اجازه خواست تا وی در خانه‌ی ام‌المؤمنین عایشه مستقر شود، زیرا تردد و رعایت نوبت برایش دشوار بود.

۳- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۴۴۲.

۴- صحیح مسلم، کتاب المساجد، شماره ۵۳۲.

پدید آوردند. از بستر بیماری برخاست و به مسجد رفت<sup>۱</sup> جایی که همیشه دوست‌اش داشت. مردم همه منتظر بودند. پارچه‌ای بر سرش بسته بود. روی منبر نشست و فرمود:

«ای مردم، زمان مرگ فرا رسیده و برخی از شما بر من حقوقی دارند. به پشت هر کس تازیانه‌ای زده‌ام، این پشتم، بیاید و عوض‌اش را بگیرد. هر کس را دشنام داده‌ام و حیثیت‌اش را برده‌ام، این حیثیتم، بیاید و عوض‌اش را بگیرد<sup>۲</sup>».

از منبر پایین آمد. نماز ظهر را گزارد. دوباره به منبر نشست و دوباره سخن گفتن را ادامه داد:

«شما را درباره‌ی انصار سفارش می‌کنم. چون رازداران من‌اند. وظیفه‌ای را که بر دوش‌شان بود، انجام داده‌اند. اما حق را که باید می‌گرفتند، هنوز مانده است. نیکی نیکوکاران آنان را بپذیرید و از بدی بدکاران‌شان بگذرید... مردم روزبه‌روز بیشتر می‌شوند، اما انصار پیوسته رو به کاستی دارند، تا این‌که سرانجام مثل نمک در غذا شوند. هر کس مسئول کاری شد که می‌توانست به کسی سود یا زیانی برساند، بایستی نیکی نیکوکاران انصار را بپذیرد و از بدی بدکارانشان بگذرد<sup>۳</sup>... خداوند بنده‌ای از بندگانش را مختار گذاشته که هر چه از زرق و برق دنیا می‌خواهد به او بدهد و یا این‌که آن‌چه را نزد خداست برگزیند و آن بنده آن‌چه را نزد خداست، برگزیده است».

هنگامی که این سخنان را فرمود، ابوبکر صدیق گریست و گفت: «پدران و مادران ما فدایت شوند».

۱- ر.ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۴۶.

۲- المعجم الکبیر، ج ۱۸، ص ۲۸۰، شماره ۵۱۸ المعجم الاوسط، ج ۳، ص ۱۰۴، شماره ۲۶۲۹ مسندبزار، شماره ۲۱۵۴؛ عبدالرزاق، المصنف، ج ۹، ص ۴۶۹، شماره ۱۸۰۴۳؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۷، ص ۱۷۹.

۳- صحیح بخاری، کتاب مناقب الانصار، شماره‌های ۳۷۹۹، ۳۸۰۰.

مردمی که حضور داشتند در شگفت شدند و به همدیگر گفتند: «این پیرمرد را نگاه کنید. پیامبر از کسی سخن می‌گوید که خداوند او را آزاد گذاشته که یا به او آن‌چه را می‌خواهد بدهد و یا آن‌چه را نزد خداوند است انتخاب کند، اما او می‌گوید: پدران و مادران ما فدایت شوند.»

اما ابوبکر از همه زیرک‌تر بود. او می‌دانست بنده‌ای که پیامبر ﷺ از او سخن می‌گوید خود اوست و مردم نمی‌دانستند.<sup>۱</sup>  
پیامبر ﷺ سخنان‌اش را ادامه داد:

«کسی که با رفاقت و ثروت‌اش از همه مردم بیشتر بر من منت دارد، ابوبکر است. اگر کسی جز پروردگارم را به دوستی انتخاب می‌کردم، قطعاً ابوبکر بود. ولی اخوت و دوستی اسلام بس است. هر دری که در مسجد وجود دارد بسته شود، جز در ابوبکر<sup>۲</sup>»

بیشتر خانه‌هایی که کنار مسجد بودند، یک در به بیرون داشتند و یک در دیگر به درون مسجد، جز خانه‌ی علی که تنها یک در داشت و آن هم به داخل مسجد باز می‌شد. در خانه‌های خود پیامبر ﷺ هم یک راست به صحن مسجد باز می‌شد. نخستین بار پیامبر ﷺ دستور داد همه درهایی که به صحن مسجد باز می‌شوند، بسته شوند، جز در خانه‌ی خودش و خانه‌ی علی<sup>۳</sup>.

مردم همه از جمله ابوبکر صدیق درهای خانه‌هایشان را بستند و فقط یک ورودی کوچک (خوخه) باز گذاشتند. پیامبر ﷺ در این بیماری دستور داد که آن ورودی‌ها را نیز ببندند، جز ورودی خانه‌ی ابوبکر صدیق<sup>۴</sup>. این آخرین سخنرانی پیامبر ﷺ برای عموم مردم بود و اغلب

۱- ر.ک: ترمذی، کتاب المناقب، شماره‌های ۳۶۵۹ و ۳۶۶۰؛ صحیح بخاری، کتاب فضائل الصحابة، شماره ۳۶۵۴.  
۲- صحیح بخاری، همان‌جا.

۳- ر.ک: مسند احمد، ج ۲، ص ۲۳۹، شماره ۱۵۱۱.

۴- ر.ک: فتح الباری، ج ۷، صص ۱۹-۱۸.

سخنرانی‌هایی که در منابع به صورت پراکنده از زمان بیماری حضرت نقل شده، مربوط به همین روز است.

براساس منابع در ایامی که پیامبر ﷺ سخت بیمار بود، فرمان داد تا ابوبکر صدیق با مردم نماز بگزارد. وی حدود هفده نماز در حیات پیامبر ﷺ با مردم گزارده<sup>۱</sup>.

روز شنبه یا یک‌شنبه باز پیامبر ﷺ احساس نشاط کرد و به کمک دو تن به مسجد رفت و نماز ظهر را به همان ترتیب پیشین خواند.

پیامبر ﷺ در روز یک‌شنبه چهل برده را آزاد کرد<sup>۲</sup>. شش یا هفت دینار در خانه‌اش بود؛ دستور داد تا همه را صدقه کنند<sup>۳</sup>. برای شب، ام‌المؤمنین عایشه مقداری روغن از همسایه‌اش قرض گرفت تا در فانوس بریزد و در شب اتاق را روشن نگه دارد. در این زمان، زره پیامبر ﷺ در مقابل سی صاع جو، نزد یک یهودی گرو بود<sup>۴</sup>. روزی هم که درگذشت، در خانه چیزی نبود تا عایشه بخورد، جز مقداری خوراکی که روی رف نهاده بودند<sup>۵</sup>.

در این روزهای اخیر، بارها پیامبر ﷺ دغدغهی خود را نسبت به یک مسئله نشان داده بود؛ هم در مسجد، هم در خانه و هم در بستر بیماری. هنگامی که تب و درد فشار می‌آورد، پارچه‌ای سیاه بر صورت‌اش می‌انداخت؛ چون فشار کمتر می‌شد، صورت‌اش را برهنه می‌کرد و می‌فرمود:

۱- صحیح بخاری، کتاب الصلاة، باب الرجل یأتم بالامام، شماره ۷۱۳ و جاهای دیگر؛ صحیح مسلم، کتاب الصلاة، باب استخلاف الامام إذا عرض عذر، شماره ۴۱۸. باید در نظر داشت که در این نماز ابوبکر صدیق به پیامبر ﷺ اقتدا کرده بود و مردم به ابوبکر صدیق.

۲- السيرة الحلبية، ج ۳، ص ۳۸۱؛ به نقل از: ندوی، السيرة النبوية، ص ۴۰۳.

۳- مسند احمد، ج ۱۷، ص ۲۶۳، شماره ۲۴۱۰۴.

۴- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۴۶۷.

۵- صحیح بخاری، کتاب الرقاق، باب فضل الفقر، شماره ۶۴۵۱.

«نفرین خدا بر یهود و نصارا باد. قبرهای پیامبران‌شان را به مسجد (و عبادتگاه) تبدیل کردند»<sup>۱</sup>.

پیامبر ﷺ با این سخن خود، در این واپسین لحظات، نسلی را که پرورده بود و نسل‌هایی را که بعدها می‌آمدند، از کار یهود و نصارا برحذر می‌داشت. پیامبر ﷺ دوست نداشت که از او اسطوره‌سازی شود، زیرا می‌دانست که اسطوره‌سازی از یک شخص در یک مکتب، مقدمه‌ای است برای فرهنگ‌های قدرت و پدید آمدن اسطوره‌ها و شخصیت‌های اسطوره‌ای. یک سال پیش نیز هنگامی که پسرش مرد و خورشید گرفتگی به وجود آمد، پیامبر ﷺ فرمود: «مردم، بدانید که ماه و خورشید برای مرگ کسی نمی‌گیرند»<sup>۲</sup>.



شب کم‌کم داشت تمام می‌شد و آن دوشنبه‌ی سیاه آغاز می‌شد. هوا هنوز روشن تاریک بود. پیامبر ﷺ از بستر برخاست. نشاطی که در واپسین لحظات زندگی پدید می‌آید، او را از بستر حرکت داد. تا دم درگاه خانه‌ی عایشه رفت. پرده را بالا زد. مردم با ابوبکر صدیق نماز می‌گزارند. ناگهان پیامبر ﷺ را دیدند که بر درگاه ایستاده است و چشم به صف‌های نمازگزاران دوخته است و لبخندی آرام و مهربان بر لب دارد. پیامبر ﷺ از این که یک‌بار دیگر مردم و مسجد را ثابت و استوار می‌دید و این‌که مسلمانان بی‌حضور وی نیز شکوه و حرمت خویش را حفظ کرده‌اند، سخت شادمان بود. پیامبر ﷺ هنوز ایستاده بود. ابوبکر صدیق - که با مردم نماز می‌گزارد - اندکی عقب رفت تا به صف بپیوندد. گمان می‌برد که

۱- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۴۴۱؛ صحیح مسلم، کتاب المساجد، باب النہی عن بناء المساجد علی القبور، شماره ۵۳۱  
 ۲- ر.ک: مسند احمد، ج ۱۱، ص ۴۴۰، شماره ۱۴۳۵۴.

پیامبر ﷺ می خواهد به نماز بیاید. مردم با دیدن پیامبر ﷺ از هیجان به هم برآمدند و نزدیک بود صف های نماز در هم ریزد. با دست اشاره کرد که بر نماز خود بمانید. دوباره به اتاق رفت و پرده را انداخت.<sup>۱</sup>

این واپسین نمازی بود که پیامبر ﷺ با چشمان خود می دید. کم کم خورشید داشت بالا می آمد. چاشت شد. پیامبر ﷺ فاطمه را خواست. آمد. آهسته چیزی به او گفت. گریست. دوباره آهسته چیزی به وی گفت. این بار خندید. فاطمه پس از درگذشت پیامبر ﷺ گفت: «بار اول آهسته به من گفت از این بیماری خواهم مُرد. من گریستم. دوباره آهسته به من گفت که نخستین فرد از خاندان اش هستم که به او می پیوندم. و من خندیدم.» در همین روزها به فاطمه مژده داد که سرور زنان جهان است.<sup>۲</sup>

فاطمه درد و فشار پدر را که دید، به درد نالید و گفت: «ای وای از داغ و درد پدر!»

پیامبر ﷺ به او فرمود: «پس از امروز، درد و فشاری بر پدرت نخواهد بود»<sup>۳</sup>.

حسن و حسین را هم خواست. در مورد آنان مردم را سفارش کرد. همسران اش را نیز خواست و آنان را اندرز داد.

احتضار فرا رسیده بود. واپسین سفارش پیامبر ﷺ به مردم درباره ی نماز و خوش رفتاری با بردگان بود: «نماز را پاس بدارید. درباره ی بردگانتان از خدا بترسید»<sup>۴</sup>.

پیامبر ﷺ دیگر نمی توانست سخن بگوید. سرش در آغوش ام المؤمنین عایشه بود. لحظات وداع با جهان فانی فرا رسیده بود. ظرف آبی کنارش نهاده بودند. هرگاه اندکی به هوش می آمد، دست اش را در آب

۱- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۴۴۸؛ صحیح مسلم، کتاب الصلاة، شماره ۴۱۹.

۲- صحیح بخاری، کتاب المناقب، باب علامات النبوة، شماره ۶۳۲۳.

۳- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۴۶۲.

۴- مسند احمد، ج ۱۰، ص ۳۷۶، شماره ۱۲۱۰۸؛ ابن ماجه، کتاب الجنائز، شماره ۱۹۲۵.

فرو می‌برد، بر صورت‌اش می‌کشید و می‌گفت: «لا إله الا الله، به راستی که مرگ سختی‌هایی دارد.»

در این هنگام، عبدالرحمن، برادر عایشه با مسواکی در دست وارد اطاق شد. ام‌المؤمنین عایشه، پیامبر ﷺ را در آغوش داشت. دانست که مسواک را می‌خواهد. مسواک را از برادرش گرفت، با دندان‌اش آن را نرم کرد و به پیامبر ﷺ داد. پیامبر ﷺ چندین بار به دقت دندان‌هایش را مسواک زد و این کار را به سختی و زیبایی انجام می‌داد.<sup>۱</sup> مردم در بیرون خانه و پیرامون‌اش منتظر بودند. مدینه در سکوت سیاه و دردآلودی فرو رفته بود. از آسمان غم می‌بارید و از زمین سیاهی می‌روید.

دیگر مسواک نمی‌زد. دست یا انگشت‌اش را بلند و چشم‌اش را به سقف دوخته بود. لب‌هایش تکان خوردند. عایشه سرش را به دهان آن حضرت نزدیک کرد. شنید که می‌خواند:

«همراه با آنان که توبه آنان لطف کرده‌ای: پیامبران، صدیقان،

شهیدان و نیکان. خدایا، مرا بیمارز و به من رحم کن. مرا به آن

دوست برتر (الرفیق الاعلی) ملحق کن. خدایا، دوست برتر<sup>۲</sup>،

جمله‌ی اخیر را سه بار تکرار کرد. داستان‌اش رها شدند و در ظرف

افتادند. پیامبر ﷺ در آغوش عایشه، نزدیک ظهر دوشنبه ۱۲ ربیع‌الاول

سال ۱۱ هـ را در سن شصت و سه سالگی دیده از جهان فرو بست.



پیامبر ﷺ درگذشت و به رفیق اعلی پیوست و به خواسته‌ی خود رسید. مردم همه جمع بودند. یکی می‌گریست و دیگری می‌نالید. دسته‌ای هم حلقه زده بودند و نمی‌دانستند چه کنند و چه بگویند.

۱- صحیح بخاری، شماره ۴۴۴۹.

۲- صحیح بخاری، شماره‌های ۴۴۳۵، ۴۴۳۶، ۴۴۳۷.



بی‌گمان لحظه‌ی تلخ و تاب‌نیاوردنی بود و مسلمانان حق داشتند که با از دست دادن چنین رهبر بزرگی درمانده شوند و خود را ببازند.

فاطمه‌ی زهرا به سختی اشک می‌ریخت و از ژرفای دل می‌گفت: «ای وای پدر، به دعوت پروردگار لبیک گفت. ای وای پدر! بهشت برین جایگاه اوست. ای وای پدر، مرگ‌اش را به جبریل تسلیت می‌گوییم.»

ابوبکر در مدینه نبود. او صبح همان روز با دیدن نشاط پیامبر ﷺ در نماز صبح، خیال کرده بود که حال وی رو به بهبود است. به سَنَح در بیرون از مدینه، جایی که زن‌اش دختر خارجه به سر می‌برد، رفته بود. کسی به دنبال‌اش فرستادند. بی‌درنگ آمد. وارد خانه‌ی ام‌المؤمنین عایشه شد. پارچه‌ای روی پیامبر ﷺ انداخته بودند. کسی باور نمی‌کرد که پیامبر ﷺ مرده است. عمر بن خطاب به مردم گفته بود که پیامبر ﷺ نمرده است. مانند موسی به آسمان رفته و باز می‌گردد تا منافقان را نابود کند. ابوبکر صدیق پارچه را کنار کشید. پیامبر ﷺ را بوسید. اشک از چشمان‌اش سرازیر شد. نتوانست خود را نگه دارد. گفت: «پدر و مادرم فدایت، خداوند دو مرگ را برای تو نخواهد آورد. مرگی را که خدا بر تو واجب کرده بود، چشیدی و پس از این هرگز با مرگ دچار نمی‌شوی.»

پارچه را دوباره روی پیامبر ﷺ کشید. به مسجد رفت. عمر بن خطاب در مسجد بود و به مردم می‌گفت که پیامبر ﷺ نمرده است. ابوبکر صدیق از او خواست که بنشینند و ساکت شود. اما او نپذیرفت. ابوبکر صدیق به صحبت کردن شروع کرد. مردم عمر را را رها کردند و گرد ابوبکر صدیق حلقه زدند. ابوبکر گفت:

«باری، هر کس محمد را می‌پرستید، محمد اکنون مرده است و هر کس خدا را می‌پرستید، خدا زنده است و نمی‌میرد. خداوند فرموده است: محمد جز پیامبری نیست که پیش از او پیامبرانی (آمده‌اند و) رفته‌اند. آیا اگر بمیرد یا کشته شود، به عقب (به شرک و بت‌پرستی) باز می‌گردید؟ هر کس به عقب بازگردد، هرگز به خدا آسیب نمی‌رساند و خداوند به زودی سپاسگزاران را پاداش می‌دهد.<sup>۱</sup>» (آل عمران/۱۴۴).

گویی تا این لحظه این آیه را نشنیده بودند و چون آن را از زبان ابوبکر صدیق شنیدند، به خود آمدند و زیر زبان آیه را زمزمه کردند. عمر بن خطاب رضی الله عنه نیز به خود آمد. پاهایش سست شدند و نتوانست روی پاهای خود بنشیند. به زمین افتاد و یقین کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در گذشته است.

\* \* \*

هنوز پیامبر صلی الله علیه و آله را دفن نکرده بودند. خورشید دوشنبه داشت اندک اندک به غروب نزدیک می‌شد. خبرهایی رسید که انصار در سقیفه‌ی بنی‌ساعده گرد آمده‌اند تا کسی را از میان خود به جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله برگزینند. در این لحظه‌های حساس، جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار مهم بود. به ویژه اخباری که از دور و نزدیک می‌رسید، از ناآرامی‌ها و آشوب‌های بزرگ حکایت می‌کرد. از این‌رو پیش از به خاک سپردن پیامبر صلی الله علیه و آله بایستی این موضوع حل و فصل می‌شد. ابوبکر صدیق، عمر بن خطاب و ابو عبیده بن جراح به سقیفه رفتند. گفت‌وگوهای بسیاری صورت پذیرفت. انصار می‌خواستند یک تن از آنان نیز در قدرت سهیم باشد، اما در نهایت همه‌ی حاضران - که عموماً از انصار بودند - توافق کردند که ابوبکر رضی الله عنه را به خلافت برگزینند. بیعت تمام شد. روز دوشنبه نیز تمام شد. پاسی از شب گذشت و نتوانستند پیامبر صلی الله علیه و آله را کفن و دفن کنند.

پیکر پیامبر ﷺ آرام روی بستر خوابیده بود. گویی داشت برای زحمت‌های سالیان دراز، اکنون اندکی استراحت می‌کرد. پارچه‌ای رویش کشیده بودند و در را بسته بودند.

روز سه‌شنبه آغاز شد. نمی‌دانستند پیامبر ﷺ را چگونه غسل دهند. در نهایت به این نتیجه رسیدند که بی‌آن که لباس‌هایش را در آورند، او را بشویند.<sup>۱</sup> عباس، علی، فضل، قثم، اسامه، اوس بن خولی و شقران برده‌ی آزاد شده‌ی پیامبر ﷺ کار غسل او را انجام دادند. عباس و دو پسرش فضل و قثم پیکرش را می‌چرخاندند. اسامه و شقران آب می‌ریختند. اوس پیکر آن حضرت را به سینه‌ی خود تکیه داده بود و علی او را می‌شست.<sup>۲</sup> پس از غسل، در سه پارچه‌ی سفید او را کفن کردند.<sup>۳</sup> اکنون نمی‌دانستند کجا دفن‌اش کنند. ابوبکر صدیق آمد و گفت: «من از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: هر پیامبری در هر کجا بمیرد، همان‌جا باید دفن شود».<sup>۴</sup>

ابوطالحه در اتاق، همان‌جا که پیامبر ﷺ درگذشته بود، قبری کند.<sup>۵</sup> برای نماز گزاردن امامی تعیین نشد و گذاشتند که هر ده تن به اتفاق بیایند و بر او نماز بگذارند. نخست خاندان‌اش، بعد مهاجران، سپس انصار، بعد زنان و پس از همه کودکان، بر او نماز گزارند.<sup>۶</sup> روز سه‌شنبه داشت تمام می‌شد. خورشید سه‌شنبه داشت غروب می‌کرد. با غروب پیامبر ﷺ غروب آفتاب هم آغاز شده بود. پاسی از شب گذشت که کار خاکسپاری تمام شد. همه افسرده و اندوهگین بودند. پیامبر ﷺ گفته

۱- مسند احمد، ج ۱۸، ص ۱۸۳، شماره ۲۶۱۸۴؛ ابن هشام، ج ۴، ص ۳۷۱.

۲- ابن هشام، ج ۴، ص ۳۷۱.

۳- صحیح بخاری، کتاب الجنائز، شماره ۱۲۶۴؛ صحیح مسلم، کتاب الجنائز، شماره ۹۴۱.

۴- ترمذی، کتاب الجنائز، شماره ۱۰۱۸؛ ابن ماجه، کتاب الجنائز، شماره ۱۶۲۸.

۵- ابن هشام، ج ۴، ص ۳۷۳.

۶- ابن ماجه، همان‌جا؛ ابن هشام، ج ۴، ص ۳۷۳.

بود: «مردم، هر کس از شما دچار مصیبتی شد با مصیبتی که با از دست دادن من دچارش شده، خود را تسکین دهد، زیرا هیچ کس از اتمم دچار مصیبتی سخت‌تر از مصیبت از دست دادن من نمی‌شود»<sup>۱</sup>.

فاطمه بیش از همه بی‌تابی می‌کرد. خاکسپاری که تمام شد، به درد رو به انس گفت: «انس، چگونه دلتان خوش شد که روی پیامبر خدا ﷺ خاک بریزید»<sup>۲</sup>.

با وجود این کسی نوحه نمی‌کرد، کسی به سر و صورت‌اش نمی‌زد و گریبان نمی‌درید که پیامبر ﷺ خود از آنان چنین خواسته بود.

---

۱- ابن ماجه، کتاب الجنائز، شماره ۱۵۹۸. ۲- صحیح بخاری، کتاب المغازی، شماره ۴۴۶۲.



## منابع

- ۱- آرامسترانگ، کارن، محمد نبی لزماننا، ترجمه‌ی عربی فاتن الزلبانی، قاهره، مصر، مكتبة الشروق الدولية، چاپ ۱، ۱۴۲۹هـ / ۲۰۰۸م.
- ۲- آیتی، محمدابراهیم، تاریخ پیامبر اسلام، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۹
- ۳- ابن ابی خيثمه، ابوبكر احمد بن ابی خيثمه زهير بن حرب (م ۲۷۹هـ.ق)، التاريخ الكبير المعروف بتاريخ ابن ابی خيثمه، تحقيق صلاح بن فتحی هلال، قاهره، مصر، الفاروق الحديثة للطباعة و النشر، چاپ ۱، ۱۴۲۴هـ / ۲۰۰۴م.
- ۴- ابن ابی شيه، ابوبكر عبدالله بن محمد بن ابراهيم (۲۳۵-۱۵۹هـ.ق)، المصنّف، تحقيق حمد بن عبدالله الجمعة و محمد بن ابراهيم اللحيدان، رياض، عربستان سعودی، مكتبة الرشد ناشرون، چاپ ۱، ۱۴۲۵هـ / ۲۰۰۴م.
- ۵- ابن اثير جزري، عزالدین ابوالحسن علی بن محمد (۶۳۱-۵۵۵هـ.ق)، اسد الغابة فی معرفة الصحابة، تحقيق خالد طرطوسي، بيروت، لبنان، دارالكتاب العربي، چاپ ۱، ۱۴۲۷هـ / ۲۰۰۶م.
- ۶- ابن اثير جزري، ابوالحسن محمد بن محمد (م ۶۳۰هـ.ق)، الكامل فی التاريخ، تحقيق ابوالفداء عبدالله القاضي، بيروت، لبنان، دارالكتب العلمية، چاپ ۱، ۱۴۰۷هـ / ۱۹۸۷م.
- ۷- ابن اسحاق، محمد بن اسحاق بن يسار (۱۵۱-۸۵هـ.ق)، سيرة ابن اسحاق المسماة بكتاب المبتدأ و البعث و المغازی، تحقيق محمد حميد الله، بی تا، بی جا.

- ٨- ابن بشران، عبدالملك بن محمد (٤٣٠-٣٣٩ هـ ق.)، الأمالى، تحقيق ابو عبدالرحمن عادل بن يوسف عزازى، دار الوطن، عربستان سعودى، ج ١، ١٤١٨ هـ / ١٩٩٧ م.
- ٩- ابن جوزى، ابوالفرج عبدالرحمن بن على بن محمد (٥٩٧-٥١٠ هـ ق.)، صفة الصفوة، تحقيق ابراهيم رمضان و سعيد اللحام، بيروت، لبنان، دار الكتب العلمية، چاپ ١،
- ١٠- ابن حبيب، حسن بن عمر، المقتفى فى سيرة المصطفى، تحقيق محمد حسين الذهبى، قاهره، مصر، دار الحديث، چاپ ١، ١٤١٦ هـ / ١٩٩٦ م.
- ١١- ابن حجر، احمد بن على بن محمد عسقلانى (٨٥٢-٧٧٣ هـ ق.)، الاصابة فى تمييز الصحابة، تحقيق خليل مأمون شيحا، بيروت، لبنان، دار المعرفة، چاپ ١، ١٤٢٥ هـ / ٢٠٠٤ م.
- ١٢-، فتح البارى، تحقيق محب الدين خطيب، محمد فؤاد عبدالباقى و قصى محب الدين خطيب، قاهره، مصر، دار الريان للتراث، چاپ ١، ١٤٠٧ هـ / ١٩٨٦ م.
- ١٣- ابن حزم، على بن احمد بن سعيد بن حزم اندلسى ظاهرى (٤٥٦-٣٨٤ هـ ق.)، جوامع السيرة، تحقيق احسان عباس، قاهره، مصر، دار المعارف، چاپ ١، ١٩٠٠ م.
- ١٤- ابن حبان، ابو حاتم محمد بن حبان بن احمد تميمى بستي (م ٣٥٤ هـ ق.) صحيح ابن حبان بترتيب ابن لبان، تحقيق شعيب الارناؤوط، بيروت، لبنان، مؤسسة الرسالة، چاپ ٢، ١٤١٤ هـ / ١٩٩٣ م.
- ١٥-، السيرة النبوية، تحقيق عبدالسلام بن محمد بن عمر علوش، بيروت، لبنان، المكتب الاسلامى، چاپ ١، ١٤٢٠ هـ / ٢٠٠٠ م.
- ١٦-، الثقات، تحقيق محمد عبدالمعيد خان، هند، مجلس دائرة المعارف العثمانية، ج ١، ١٣٩٣ هـ / ١٩٧٣ م.

۱۷- ابن حنبل، احمد بن محمد (۲۴۱-۱۶۴هـ.ق.) المسند، تحقيق احمد محمد شاکر و حمزه احمد زين، قاهره، مصر، دار الحديث، چاپ ۱، ۱۴۱۶هـ/ ۱۹۸۶م.

۱۸- ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد (۸۰۸-۷۳۲هـ.ق.)، تاريخ ابن خلدون المسمى ديوان المبتدأ والخبر في تاريخ العرب والبربر ومن عاصرهم من ذوى الشأن الاكبر، تحقيق خليل شهاده و سهيل زكار، بيروت، لبنان، دار الفكر، ۱۴۲۱هـ/ ۲۰۰۱م.

۱۹- ابن سعد، محمد بن سعد بن منيع زهرى (م ۲۳۰هـ.ق.)، الطبقات الكبرى، تحقيق على محمد عمير، قاهره، مصر، مكتبة الخانجي، چاپ ۱، ۱۴۲۲هـ/ ۲۰۰۱م.

۲۰- ابن سيد الناس، محمد بن عبد الله بن يحيى يعمرى (۷۳۴-۶۷۱هـ.ق.)، عيون الاثر في فتون المغازى و الشمائل و السير، تحقيق محمد عيد خطراوى و محيى الدين مستو، دمشق، بيروت، مدينه، دار ابن كثير و مكتبة دار التراث.

۲۱- ابن طرهونى، محمد بن رزق، صحيح السيرة النبوية المسماة السيرة الذهبية، قاهره، مصر، دار ابن تيميه للطباعة و النشر، چاپ ۱، ۱۴۱۰هـ.

۲۲- ابن عبدالبر، ابو عمرو يوسف بن عبد الله نمرى قرطبى (۴۳۶-۳۶۸هـ.ق.)، الاستيعاب في معرفة الاصحاب، تحقيق خليل مأمون شيخا، بيروت، لبنان، دار المعرفة، چاپ ۱، ۱۴۲۷هـ/ ۲۰۰۶م.

۲۳- الدرر في إختصار المغازى و السير، تحقيق شوقى ضيف، مصر، قاهره، لجنة إحياء التراث الاسلامى، ج ۱، ۱۴۱۵هـ/ ۱۹۹۵م. ۲۴- ابن عبرى، تاريخ مختصر الدول، منابع الثقافة الاسلامية، بى تا.

۲۴- ابن قيم، ابو عبد الله محمد بن بكر بن القيم الجوزية (۷۵۱-۶۹۱هـ.ق.)، زاد المعاد في هدى خير العباد، بيروت، لبنان، دار الكتاب العربى، بى تا.



- ٢٥-، تحقيق شعيب ارناؤوط و عبدالقادر ارناؤوط، لبنان و كويت، مؤسسة الرسالة و مكتبة المنار الاسلامية، چاپ ٢٧، ١٤١٥ هـ/١٩٩٤ م.
- ٢٦- ابن كثير، عماد الدين ابوالفداء اسماعيل بن عمر قرشي دمشقي (٧٧٤-٧٠١ هـ ق.)، تفسير القرآن العظيم، تحقيق السيد محمد السيد، وجيه محمد احمد، مصطفى فتحى عبدالكريم و سيد ابراهيم صادق، قاهره، مصر، دار الحديث، ١٤٢٣ هـ/٢٠٠٢ م.
- ٢٧-، البداية و النهاية، تحقيق عبدالرحمن اللاوقى و محمد غازى بيضون، بيروت، لبنان، دار المعرفة، چاپ ٧، ١٤٢٢ هـ/٢٠٠٢ م.
- ٢٨-، الفصول فى سيرة الرسول، تحقيق محمد عيد خطر اوى و محيى الدين مستو، دمشق، بيروت، دار ابن كثير و دار الكلم الطيب، ١٤١٦ هـ
- ٢٩- ابن ماكولا، الامير الحافظ (م ٤٧٥ هـ ق./١٠٨٢ م.)، الاكمال فى رفع الارتياب عن المؤلف و المختلف فى الاسماء و الكنى و الالقاب، تصحيح عبدالرحمن بن يحيى معلمى يمانى، دار الكتاب الاسلامى، چاپ ٢، بى تا.
- ٣٠- ابن هشام، ابو محمد عبدالملك (م ١٨٣ هـ ق.)، السيرة النبوية، تحقيق احمد شمس الدين، بيروت، لبنان، دار مكتبة الهلال، چاپ ١، ١٩٩٨ م.
- ٣١-،، تحقيق فتحى انور دابولى و مجدى فتحى السيد، مصر، دار الصحابة للتراث، چاپ ١، ١٤١٦ هـ/١٩٩٥ م.
- ٣٢- ابو خليل، شوقى، اطلس السيرة النبوية، لبنان و دمشق، دار الفكر المعاصر و دار الفكر، چاپ ٢، ١٤٢٣ هـ/٢٠٠٣ م.
- ٣٣- ابونعيم اصفهاني، احمد بن عبدالله (م ٤٣٠ هـ ق.)، دلائل النبوية، تحقيق محمد رؤاس قلجى و عبدالبرعباس، بيروت، لبنان، دار النفائس، چاپ ٢، ١٤٠٦ هـ/١٩٨٦ م.

۳۴-، حلیۃ الأولیاء، بیروت، لبنان، دارالکتب العلمیۃ، چاپ ۱، ۱۴۰۹هـ/۱۹۸۸م.

۳۵- ابوزهره، محمد، خاتم النبیین، دارالفکر العربی، بی‌تا.

۳۶- ابویعلی موصلی، احمد بن علی بن مثنی تمیمی (۳۰۷-۲۱۰هـ.ق.)، المسند، تحقیق حسین سلیم احمد، بیروت، لبنان، دارالمأمون للتراث، چاپ ۲، ۱۴۱۰هـ/۱۹۹۰م.

۳۷- احمد، مهدی رزق‌الله، السیره النبویه فی ضوء المصادر الاصلیه دراسة و تحلیل، ریاض، عربستان سعودی، مرکز الملك فیصل للبحوث و الدراسات الاسلامیه، ۱۴۱۲هـ/۱۹۹۲م.

۳۸- البانی، ناصرالدین (م ۱۴۲۰هـ.ق.)، دفاع عن الحدیث النبوی و السیره، دمشق، سوریه، مؤسسه و مکتبه الخافقین، بی‌تا.

۳۹-، الاسراء و المعراج و ذکر أحداثها و تخريجها و بیان صحیحها من سقیمها، عمان، اردن، المکتبه الاسلامیه، چاپ ۵، ۱۴۲۱هـ/۲۰۰۰م.

۴۰-، صحیح الادب المفرد، عربستان سعودی، مکتبه الدلیل، چاپ ۴، ۱۴۱۸هـ/۱۹۹۷م.

۴۱-، التعليقات الحسان علی صحیح ابن حبان، جده، عربستان سعودی، دارباوزیر، چاپ ۱، ۱۴۲۴هـ/۲۰۰۳م.

۴۲-، نصب المجانیق لنسف قصۃ الغرائق، بیروت، المکتب الاسلامی، چاپ ۳، ۱۴۱۷هـ/۱۹۹۶م.

۴۳- الجزایری، ابوبکر جابر، هذا الحسیب محمد رسول الله ﷺ یا محب، بیروت و قاهره، المکتبه العلمیه، چاپ ۱، ۱۴۰۸هـ/۱۹۸۸م.

۴۴- الدرع، محمدخیر، نبی الاسلام شخصیت، حیات، رسالت، فی عرض جدید علی أضاء العلم و الفلسفه و التاريخ، تقدیم محمد زهیر الزکار، دمشق، سوریه، دارالفکر، چاپ ۱، ۲۰۰۲م.

٤٥- انصاري، ابو عبدالله محمد بن علي بن احمد بن حديد، المصباح المضيء في كتاب النبي الأمامي ورسله إلى ملوك الارض من عربي و عجمي، تحقيق محمد عظيم الدين، بيروت، لبنان، عالم الكتب، ١٤٠٥هـ

٤٦- بخاري، محمد بن اسماعيل (٢٥٦-١٩٤هـ.ق.)، الجامع الصحيح المسند في حديث رسول الله ﷺ و أيامه، تحقيق محب الدين خطيب، محمد فؤاد عبد الباقي و قصي محب الدين خطيب، قاهره، مصر، المطبعة السلفية، چاپ ١، ١٤٠٠هـ

٤٧-، التاريخ الكبير، بيروت، لبنان، دار الكتب العلمية.

٤٨- بستانى، معلم بطرس، دائرة المعارف، قاموس عام لكل فن و مطلب، بيروت، لبنان، دار المعرفة، بى تا.

٤٩- بكرى، عبدالرحمن احمد، حياة الخليفة عمر بن الخطاب، بيروت، لبنان، الارشاد للطباعة و النشر.

٥٠- بلاذرى، ابوالحسن احمد بن يحيى (٢٧٩هـ.ق.)، فتوح البلدان، تحقيق رضوان محمد رضوان، بيروت، لبنان، دار الكتب العلمية، ١٣٩٨هـ/١٩٧٨م.

٥١-، أنساب الأشراف، تحقيق محمد حميد الله و ديگران، بيروت، لبنان، دار الفكر، ١٤١٧هـ/١٩٩٦م.

٥٢- بن نبى، مالك، پديدهى قرآنى، ترجمهى نسرین حکمى، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامى، چاپ ٢، ١٣٦٤

٥٣- بوطى، سعيد رمضان، فقه السيرة، قم، ايران، انتشارات لقمان، ١٣٦٩.

٥٤- بيهقى، ابوبكر احمد بن حسين (٤٥٨-٣٨٤هـ.ق.)، دلائل النبوة و معرفة احوال صاحب الشريعة، تحقيق عبدالمعطى قلعجى، بيروت، لبنان، دار الكتب العلمية و دارالريان للتراث، چاپ ١، ١٤٠٨هـ/١٩٨٨م.

- ۵۵- ترمذی، ابوعیسی محمد بن عیسی بن سوره (۲۷۹-۲۰۹ هـ.ق.)،  
الجامع الصحیح، تصحیح و تحقیق احمد محمد شاکر، مکتبه و مطبعة  
مصطفی البابی الحلبي، چاپ ۲، ۱۳۹۷ هـ/ ۱۹۷۷ م.
- ۵۶- تاریخ اسلام دانشگاه کمبریج، ترجمه‌ی احمد آرام، تهران،  
امیرکبیر، چاپ ۲، ۱۳۷۸
- ۵۷- جعفریان، رسول، تاریخ سیاسی اسلام، تهران، سازمان چاپ و  
انتشارات فرهنگ و ارشاد، چاپ ۱، ۱۳۷۱
- ۵۸- حاکم نیشابوری، محمد بن محمد (م ۴۰۵ هـ.ق.)، المستدرک،  
تحقیق ابوعبدالرحمن مقبل بن هادی وادعی، قاهره، مصر، دارالحرمین  
للطباعة و النشر و التوزيع، چاپ ۱، ۱۴۱۷ هـ/ ۱۹۹۷ م.
- ۵۹- حسین، طه، آیین‌های اسلام، ترجمه‌ی محمدابراهیم آیتی، تهران،  
انتشارات رسالت، ۱۳۴۶
- ۶۰- حسینی طباطبایی، مصطفی، خیانت در گزارش تاریخ، تهران،  
چاپخش.
- ۶۱- حضرمی شافعی، محمد بن عمر بحرق (۹۳۰-۸۶۹ هـ.ق.)،  
حدائق الانوار و مطالع الأسرار فی سیرة النبی المختار، تحقیق محمد غسان  
نصوح عزقون، بیروت، لبنان، دارالحاوی، چاپ ۱، ۱۹۹۸ م.
- ۶۲- حلبی، علی بن برهان الدین (۱۰۴۴ - ۹۷۵ هـ.ق.)، السیرة الحلبيّة  
المسمّاة بانسان العیون فی سیرة الأّمین المأمون، بیروت، لبنان، دارالمعرفة،  
۱۴۰۰ هـ
- ۶۳- حموده، عبدالحمید حسین، تاریخ العرب قبل الاسلام، قاهره،  
مصر، چاپ ۱، ۱۴۲۷ هـ/ ۲۰۰۶ م.
- ۶۴- حمّیدی، عبدالعزیز بن عبدالله، التاریخ الاسلامی، مواقف و عبر،  
اسکندریه، مصر، دارالدعوة للطبع و النشر و التوزيع، چاپ ۱،  
۱۴۱۸ هـ/ ۱۹۹۸ م.

- ٦٥- حميد الله، محمد، رسول اكرم در ميدان جنگ، ترجمه‌ی غلامرضا سعیدی، كانون انتشارات محمدی، ايران، ١٣٦٣.
- ٦٦-، الوثائق السياسية للعهد النبوی و الخلافة الراشدة، بيروت، لبنان، دارالنفائس، چاپ ٥، ١٤٠٥هـ/ ١٩٨٥م.
- ٦٧- حوی، سعید، الأساس فی السنة و فقهها (السيرة النبوية)، دارالسلام، ١٤٠٩هـ/ ١٩٨٩م.
- ٦٨- خطاب، محمد شیت، الرسول القائد، بيروت، لبنان، دارالفکر، چاپ ٥، ١٤٠٩هـ/ ١٩٨٩م.
- ٦٩- خضری، محمد (١٩٢٧-١٨٧٢م)، نورالیقین فی سيرة سيد المرسلین، تهران، نشر احسان.
- ٧٠-، اتمام الوفاء فی سيرة الخلفاء، المكتبة الثقافية، ١٩٨٢م.
- ٧١- خطابی بستی، حمد بن محمد (٣٨٨-٣١٩هـ) معالم السنن، تحقيق عزت عبيدالدعاس و عادل السيد، بيروت، لبنان، دارابن حزم، ج ١، ١٤١٨هـ/ ١٩٩٧م.
- ٧٢- خليل، عمادالدين، دراسة فی السيرة، بيروت، لبنان، مؤسسة الرسالة، چاپ ٥، ١٤٢٢هـ/ ٢٠٠١م.
- ٧٣- دحلان، احمد بن زینی، السيرة النبوية، دارالفکر للطباعة و النشر و التوزيع، چاپ ٢، ١٤٢١هـ/ ٢٠٠١م.
- ٧٤- دروزه، محمدعزه، سيرة الرسول، صور مقتبسة من القرآن الكريم، صيدا، لبنان، منشورات المكتبة العصرية، بی تا.
- ٧٥- دولابی، ابوبشر محمد بن احمد (م ٣١٠هـ)، الكنى و الاسماء، تحقيق زكريا عميرات، بيروت، لبنان، دارالکتب العلمية، ج ١، ١٤٢٠هـ/ ١٩٩٩م.
- ٧٦- دیاربکری، حسین بن محمد بن حسن (م ٩٦٦هـ)، تاريخ الخميس فی أحوال أنفس نفیس، بيروت، لبنان، مؤسسة شعبان للنشر والتوزيع، بی تا.

- ۷۷- دیوان حسان بن ثابت، شرح و تحقیق علی العسلی، بیروت، لبنان، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، ج ۱، ۱۴۱۸ هـ ۱۹۹۸ م.
- ۷۸- ذهبی، شمس‌الدین محمد بن احمد بن عثمان (م ۷۴۸هـ/۱۳۷۴م). سیر اعلام النبلاء، تحقیق بشار عواد معروف، مؤسسة الرسالة.
- ۷۹- ۱، تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، تحقیق عمر عبدالسلام تدمری، بیروت، لبنان، دارالکتب العلمیة، چاپ ۱، ۱۴۰۷هـ/۱۹۹۱ م.
- ۸۰- ۱، العبر فی خبر من غیر، تحقیق ابوهاجر محمد سعید بن بسیونی زغلولی، بیروت، لبنان، دارالکتب العلمیة، چاپ ۱، ۱۴۰۵هـ/۱۹۸۳ م.
- ۸۱- ۱، میزان الاعتدال فی نقد الرجال، تحقیق علی محمد البجاوی، بیروت، لبنان، دارالمعرفة.
- ۸۲- رازی، فخرالدین محمد بن عمر (۶۰۶-۵۴۵ هـ.ق.)، التفسیر الکبیر، بیروت، لبنان، دارحیاء التراث العربی، چاپ ۲، ۱۴۱۷هـ/۱۹۹۷ م.
- ۸۳- زبیری، ابو عبدالله مصعب بن عبدالله بن مصعب (۲۳۶-۱۵۶ هـ.ق.)، نسب قریش، تصحیح أ. لیفی بروفنسال، قاهره، مصر، دارالمعارف، چاپ ۳، ۱۹۸۲ م.
- ۸۴- زبیدی، ابوالعباس احمد بن عبداللطیف، مختصر صحیح البخاری، بیروت، لبنان، دارالجلیل، ۱۴۱۴هـ/۱۹۹۴ م.
- ۸۵- زرین کوب، عبدالحسین، بامداد اسلام، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹
- ۸۶- ۱، تاریخ مردم ایران، تهران، امیرکبیر، ج ۷، ۱۳۸۱.
- ۸۷- زمخشری، ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی (۵۳۸-۴۶۷ هـ.ق.)، الکشاف عن حقائق التنزیل و عیون الاقاویل فی وجوه التأویل، تحقیق عبدالرزاق مهدی، بیروت، لبنان، دارحیاء التراث العربی، ۱۴۲۱هـ/۲۰۰۱ م.

- ۸۸- سالم، عبدالعزيز، تاريخ عرب قبل از اسلام، ترجمه‌ی باقر صدری‌نیا، تهران، شرکت انتشارات علمی فرهنگی، چاپ ۱، ۱۳۸۰.
- ۸۹- سبحانی، جعفر، فروغ ابدیت، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ایران، ۱۳۷۲.
- ۹۰- سجستانی، ابوداود سلیمان بن اشعث ازدی (۲۷۵-۲۰۲ه.ق.)، السنن، تحقیق عزت عبیدالدعاس و عادل السید، بیروت، لبنان، دار ابن حزم، چاپ ۱، ۱۴۱۸هـ/۱۹۹۷م.
- ۹۱- سلیم، احمد امین، جوانب من تاریخ و حضارة العرب فی العصور القديمة، مصر، دارالمعرفة الجامعية، ۱۹۹۷م.
- ۹۲- سمهودی، نورالدین علی بن احمد (۹۱۱-۸۴۴ه.ق.)، وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفى، تحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید، بیروت، لبنان، دارالکتب العلمية، بی‌تا.
- ۹۳- سیوطی، جلال‌الدین (۹۱۱-۸۴۹ه.ق.)، الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور، تحقیق عبداللّه بن عبدالمحسن التركي، قاهره، مصر، مرکز هجر للبحوث و الدراسات العربية و الاسلامیة، چاپ ۱، ۱۴۲۴هـ/۲۰۰۳م.
- ۹۴-، الخصائص الكبرى، بیروت، لبنان، دارالکتب العلمية، ۱۴۰۵هـ/۱۹۸۵م.
- ۹۵- شرقاوی، عبدالرحمن، محمد پیام آور آزادی، ترجمه‌ی حسن اکبری مرزناک، انتشارات حکمت، بی‌تا.
- ۹۶- شریعتی، علی (۱۳۵۶-۱۳۱۲)، اسلام‌شناسی، درس‌های دانشگاه مشهد، م. آ. ۳۰، تهران، انتشارات چاپخش، چاپ ۶، ۱۳۷۸.
- ۹۷- شلبی، احمد، التاريخ الاسلامی، مصر، مكتبة النهضة المصرية، چاپ ۱۴، ۱۹۹۶م.
- ۹۸- شون، فریتیوف، آشنایی با اسلام، ترجمه‌ی همایون عریضی، انتشارات توس، ۱۳۶۸.

۹۹- شيبانى، ابوبكر احمدبن عمروبن ضحاک (م ۲۸۷هـ.ق.)، الأحاد و المثانى، تصحيح باسم فيصل احمدالجوابره، رياض، عربستان سعودى، چاپ ۱، ۱۴۱۱هـ/۱۹۹۱م.

۱۰۰- شيمل، آن مارى، محمدرسول خدا، ترجمه‌ى حسن لاهوتى، تهران، شركت انتشارات علمى فرهنگى، چاپ ۱، ۱۳۸۳.

۱۰۱-، درآمدى براسلام، ترجمه‌ى ابراهيم گواهى، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامى، ۱۳۷۵.

۱۰۲- صالحى شامى، محمديوسف (م ۹۴۲هـ.ق.)، سبل الهدى والرشاد فى سيرة خيرالعباد، تحقيق مصطفى عبدالواحد، قاهره، مصر، لجنة احياء التراث الاسلامى، ۱۴۱۸هـ/۱۹۹۷م.

۱۰۳- صلابى، على محمد، السيرة النبوية، عرض وقائع و تحليل أحداث، قاهره، مصر، دارالتوزيع و النشر الاسلامية، چاپ ۲، ۱۴۲۴هـ/۲۰۰۳م.

۱۰۴- صنعانى، ابوبكر عبدالرزاق بى همام (۲۱۱-۱۲۶هـ.ق.)، المصنّف، تحقيق حبيب الرحمن الاعظمى، المجلس العلمى، چاپ ۱، ۱۳۹۰هـ/۱۹۷۰م.

۱۰۵- طبرانى، ابوالقاسم سليمان بن احمد (۳۶۰-۲۶۰هـ.ق.)، المعجم الكبير، تحقيق حمدى عبدالمجيد السلفى، قاهره، مصر، مكتبة ابن تيميه، بى تا.

۱۰۶-، المعجم الاوسط، تحقيق ابومعاذ طارق بن عوض الله بن محمد و ابوالفضل عبدالحسين بن ابراهيم الحسينى، ۱۴۱۵هـ/۱۹۹۵م.

۱۰۷- طبرسى، ابوعلی فضل بن حسن (م ۵۶۰هـ.ق.)، مجمع البيان فى تفسير القرآن، تصحيح لجنة من العلماء، بيروت، لبنان، مؤسسة الاعلمى للمطبوعات، چاپ ۱، ۱۴۱۵هـ/۱۹۹۵م.



- ١٠٨- طبرى، ابوجعفر محمد بن جرير (٣١٠-٢٢٤هـ.ق.)، جامع البيان عن تأويل آى القرآن، تحقيق محمود محمدشاکر و احمد محمدشاکر، قاهره، مصر، مكتبة ابن تیمیه، چاپ ٢.
- ١٠٩-، تحقيق عبداللہ بن عبدالمحسن التركى، دارهجر للطباعة و النشر و التوزيع و الاعلان، ١٤٢٢هـ/٢٠٠١م.
- ١١٠-، تاريخ الرسل و الملوك، تحقيق محمدابوالفضل ابراهيم، قاهره، مصر، دارالمعارف بمصر، چاپ ٢، بى تا.
- ١١١- طوسى، ابوجعفر محمد بن حسن (٤٦٠-٣٨٥هـ.ق.)، التبيان فى تفسير القرآن، تصحيح احمد حبيب قصير عاملى، بيروت، لبنان، داراحياء التراث العربى، چاپ ١، ١٤٠٩هـ.
- ١١٢- طيالسى، ابوداود سليمان بن داود (م ٢٠٤هـ)، مسند ابى داود الطيالسى، تحقيق محمد بن عبدالمحسن التركى، هجر للطباعة و النشر، ج ١، ١٤٢٠هـ/١٩٩٩م.
- ١١٣- عماره، محمد، اسلام و جنگ و جهاد، ترجمه‌ى احمد فلاحى، تهران، احسان، چاپ ١، ١٣٨٣.
- ١١٤- عمرى، اكرم ضياء، السيرة النبوية الصحيحة، محاولة لتطبيق قواعد المحدثين فى نقد روايات السيرة النبوية، مدينه، مكتبة العلوم و الحكم، چاپ ٤، ١٤١٥هـ/١٩٩٤م.
- ١١٥-، المجتمع المدنى فى عهد النبوة، خصائصه و تنظيماته الأولى، مدينه، عربستان سعودى، المجلس العلمى احياء التراث الاسلامى، چاپ ١، ١٤٠٣هـ/١٩٨٣م.
- ١١٦- عينى، بدرالدين محمود بن احمد (م. ٨٥٥هـ.ق.)، عمدة القارى شرح صحيح البخارى، تصحيح عبداللہ محمود محمد عمر، بيروت، لبنان، دارالكتب العلمية، چاپ ١، ١٤٢١هـ/٢٠٠١م.

- ۱۱۷- غزالی، محمد (۱۹۹۶-۱۹۱۷م.)، فقه السيرة، عالم المعرفة، بی تا.
- ۱۱۸- غضبان، منیر، فقه السيرة النبوية، عربستان سعودی، منابع جامعة ام القرى، چاپ ۵، ۱۴۱۹هـ/۱۹۹۹.
- ۱۱۹-، المنهج التربوي للسيرة النبوية، قاهره، مصر، دارالوفاء، ۱۴۱۸هـ/۱۹۹۸م.
- ۱۲۰- فیاض، علی اکبر، تاریخ اسلام، تهران، انتشارات دانشگاه، چاپ ۵، ۱۳۷۲.
- ۱۲۱- قزوینی، ابو عبدالله محمد بن یزید (۲۷۵-۲۰۷هـ.ق.)، السنن، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقي، بیروت، لبنان، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۹۵هـ/۱۳۷۵م.
- ۱۲۲- قطب، سید، فی ظلال القرآن، قاهره، دارالشروق، ۱۴۱۵هـ/۱۹۹۵م.
- ۱۲۳- قطب، محمد، کیف نكتب التاريخ الاسلامی، ایران، دارالکتاب الاسلامی، چاپ ۱، ۱۴۱۵هـ/۱۹۹۴م.
- ۱۲۴- قسطلانی، احمد بن محمد (۹۲۳-۸۵۱هـ.ق.)، المواهب اللدنیة بالمنع المحمدیة، تحقیق صالح احمد شامی، بیروت، دارالمکتب الاسلامی، چاپ ۱، ۱۴۱۲هـ/۱۹۹۱م.
- ۱۲۵- قلعجی، محمدراس، قراءة سياسية للسيرة النبوية، دارالنفاثس، چاپ ۲، ۱۴۲۰هـ/۲۰۰۰م.
- ۱۲۶- کتانی، سلیمان، امام علی مشعلی و دژی، ترجمه‌ی جلال الدین فارسی، انتشارات برهان، ۱۳۷۱.
- ۱۲۷- کلاعی اندلسی، ابوالربیع سلیمان بن موسی، الاكتفاء بما تضمنه من مغازی الرسول و الثلاثة الخلفاء، تحقیق محمد کمال الدین عزالدین علی، بیروت، لبنان، عالم الکتب، چاپ ۱، ۱۴۱۷هـ.

۱۲۸- گیب، همیلتون (۱۹۷۱-۱۸۹۵م)، اسلام بر رسی تاریخی، ترجمه‌ی منوچهر امیری، تهران، شرکت انتشارات علمی فرهنگی، چاپ ۲، ۱۳۸۰.

۱۲۹- لحام، حنان، السيرة النبوية فی التغير الاجتماعي، بیروت، لبنان، دارالفکر المعاصر، دمشق، دارالفکر، ۱۴۲۳هـ/۲۰۰۲م.

۱۳۰- محمود سلام، شافعی، حصون خیر فی الجاهلیة و عصر الرسول ﷺ دراسة تاریخیة لأهم الحصون و عقيدة الحرب و القتال عند اليهود فی خیر، مصر، توزیع المعارف بالاسکندریة.

۱۳۱- مبارکپوری، صفی الرحمن، الریح المختوم، بیروت، لبنان، دارالفکر، ۱۴۱۱هـ/۱۹۹۱م.

۱۳۲- مسعودی، التنبیه و الاشراف، تحقیق عبدالله اسماعیل الصاوی، دارالصاوی، بی تا.

۱۳۳- مقدسی، ضیاء الدین ابو عبدالله محمد بن عبدالواحد (۶۴۳-۵۶۴هـ.ق)، الاحادیث المختارة أو المستخرج من الأحادیث المختارة معالم یخرجه البخاری و مسلم فی صحیحیهما، تحقیق عبدالملک بن عبدالله بن دهیش، بیروت، لبنان، دارخضر للطباعة و النشر و التوزیع، چاپ ۴، ۱۴۲۱هـ/۲۰۰۱م.

۱۳۴- مناوی، زین الدین عبدالرئوف، الروض الباسم فی شمائل المصطفی ابی القاسم، تحقیق محمد عادل عزیزه و کیالی الحسینی.

۱۳۵- منصور پوری، قاضی محمد سلیمان سلمان، رحمة للعالمین، سيرة النبی الاسلامی، ترجمه‌ی عربی سمیر عبدالحمید ابراهیم، ریاض، سعودی، دارالسلام للنشر و التوزیع، چاپ ۱، بی تا.

۱۳۶- موسوی گرمارودی، علی، داستان پیامبران (جلد دوم، حضرت محمد)، تهران، انتشارات قدیانی، چاپ ۹، ۱۳۷۸.

- ۱۳۷- الموسوعة العربية العالمية، عربستان سعودی، مؤسسة اعمال الموسوعة للنشر و التوزيع، چاپ ۲، ۱۴۱۹هـ/۱۹۹۹م.
- ۱۳۸- مونس، حسين، اطلس تاريخ الاسلام، قاهره، مصر، الزهراء للاعلام العربی، چاپ ۱، ۱۴۰۷هـ/۱۹۸۷م.
- ۱۳۹- المؤتمر العالمي الثالث للسيرة النبوية، مجموعه‌ای از نویسندگان، بیروت، صیدا، منشورات المكتبة العصرية، چاپ ۱، ۱۴۰۱هـ/۱۹۸۱م.
- ۱۴۰- ندوی، ابوالحسن علی حسنی (۲۰۰۰-۱۹۱۴م.)، السيرة النبوية، سوریه، دارابن کثیر، چاپ ۱۲، ۱۴۲۰هـ/۱۹۹۹م.
- ۱۴۱- نسائی، ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب (۳۰۳-۲۱۵هـ.ق.)، خصائص امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، تحقیق و تخریج احمد میرین البلوشی، شارقه، مكتبة وادی الحدر، چاپ ۲، ۱۴۲۱هـ/۲۰۰۰م.
- ۱۴۲-، السنن، بیروت، لبنان، دارالمعرفة، بی تا.
- ۱۴۳- نووی، محیی الدین یحیی بن شرف (۶۷۷-۶۳۱هـ.ق.)، شرح صحیح مسلم، مصر، المطبعة المصرية بالازهر، ۱۳۴۷هـ/۱۹۲۲م.
- ۱۴۴-، تهذیب الاسماء واللغات، دارالفکر للطباعة و النشر و التوزيع، ۱۴۱۶هـ/۱۹۹۶م.
- ۱۴۵- نیشابوری، مسلم بن حجاج (۲۶۱-۲۰۴هـ.ق.)، المسند الصحیح، تحقیق یحیی اسماعیل، قاهره، مصر، دارالوفاء، چاپ ۱، ۱۴۱۹هـ/۱۹۹۸م.
- ۱۴۶- هارون، عبدالسلام محمد، تهذیب سیرة ابن هشام، مكتبة السنة، ۱۴۰۹هـ/۱۹۸۹م.
- ۱۴۷- هیثمی، نورالدین علی بن ابی بکر (م ۸۰۸هـ.ق.)، مجمع الزوائد و منبع الفوائد، بیروت، لبنان، دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۸هـ/۱۹۸۸م.
- ۱۴۸- وات، مونتمگری، محمد پیامبر و سیاستمدار، ترجمه‌ی اسماعیل والی زاده، تهران، کتاب فروشی اسلامیة، ۱۳۴۴.

- ١٤٩- واقدى، محمد بن عمر بن واقد اسلمى (٢٠٧-١٣٠هـ.ق.)،  
 المغازى، تصحيح مارسدن جونز، عالم الكتب، چاپ ٣، ١٤٠٤هـ/١٩٨٤م.
- ١٥٠- وجدى، فريد، دائرة معارف القرن العشرين، بيروت، لبنان،  
 دارالمعرفة، چاپ ٣، ١٩٧٠م.
- ١٥١- ولفنسون، ابوؤيب اسراييل، تاريخ اليهود فى بلاد العرب  
 فى الجاهلية و صدر الاسلام، مصر، مطبعة الاعتماد، لجنة التأليف و  
 الترجمة والنشر.

## نمايه

### گروه‌ها و قبایل

بنی عامر، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۵۳۳، ۵۳۴	بنی انمار، ۳۳۵	ابنا، ۵۷۱، ۵۷۴
بنی عبدالاشهل، ۱۳۹	بنی بکر، ۱۳۷، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۴، ۴۰۴، ۴۰۵	احاییش، ۲۰۴، ۲۰۶
بنی عبدالمطلب، ۴۷۴	۴۰۸، ۴۱۰	احلاف، ۴۴۰، ۴۶۱، ۵۴۰
بنی عبد بن ثعلبه، ۳۳۷	بنی بلی، ۳۷۹	اریسی‌ها، ۲۶۰
بنی قُدْره، ۳۱، ۳۷۰، ۳۷۹	بنی تمیم، ۳۱، ۴۷۴، ۴۷۷، ۵۴۳، ۵۴۶	آزْد، ۲۸۱، ۴۶۴
بنی عمرو، ۲۴۰	بنی ثعلبه، ۱۴۵، ۱۴۷، ۳۳۲، ۳۳۵	استف‌ها، ۲۸۳
بنی عمرو بن عوف، ۲۸، ۱۲۷	بنی جَدَیمه، ۴۳۱	اسلم، ۱۹۹، ۲۳۰، ۳۰۸، ۴۰۹
بنی قُوال، ۳۳۷	بنی جَشم، ۴۴۰، ۴۴۳	اشجع، ۱۹، ۳۸، ۳۷۸
بنی عوف، ۲۴۰	بنی حارثه، ۷۹، ۹۵	اشمریان، ۳۲۱، ۳۲۳، ۴۹۵، ۵۳۷
بنی غفار، ۱۴۴، ۱۶۰، ۲۳۰	بنی حنیفه، ۵۴۶، ۵۴۷	انمار، ۳۳۴
بنی فزاره، ۳۸، ۵۸، ۲۹۳، ۲۹۴	بنی دیل، ۳۸۸	اوس، ۶۱، ۷۷، ۹۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۵۶
بنی قُریظه، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۴۱، ۴۴، ۵۳، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۶، ۶۸، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۵۳، ۲۹۹، ۳۲۳، ۵۱۸	بنی سعد بن بکر، ۲۹۲، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۷۳، ۵۳۵، ۵۶۱	۱۷۵، ۱۷۶، ۲۱۸، ۲۹۲، ۴۳۱
	بنی سلمه، ۵۱۳	اهل صفه، ۱۶
	بنی سلول، ۵۳۴	ایرانیان، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۷۱، ۴۸۶، ۵۵۳، ۵۷۱
	بنی سُلیم، ۱۶، ۳۷، ۳۸، ۱۴۶، ۲۲۹، ۳۵۹، ۳۷۸، ۴۰۱، ۴۰۹	بَلَقین، ۳۷۹، ۳۸۰
	۴۴۰، ۴۴۱، ۴۷۴	بلی، ۳۸۰، ۵۳۸
	بنی سهْم، ۳۰۸	بنی اسد، ۱۲، ۱۳، ۳۷، ۱۴۵
	بنی شیبان، ۴۳۱	بنی اسرائیل، ۲۰۰
		بنی اسلم، ۳۰۹، ۵۱۶
		بنی اصفَر، ۴۹۲، ۴۹۳

بنی قُضاعه، ۳۵۹، ۳۶۹، ۳۷۹	۴۲۰، ۵۶۱، ۵۶۴	ذکوان، ۱۷
۵۳۸، ۴۸۵، ۳۸۰	بنی هلال، ۳۳۷، ۳۴۸، ۴۴۰	راهبان، ۲۵۶
بنی قُنیقاع، ۱۸، ۵۹، ۶۳، ۱۰۰	بنی هوازن، ۳۶۰	راهب ها، ۵۵۰
۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۵۷	تقیف، ۴۳۳، ۴۴۰، ۴۵۳، ۴۶۲	رجل، ۱۷
۲۹۹	ثمود، ۵۰۹	رومی ها، ۲۴۱، ۲۴۵، ۳۱۴
بنی کعب، ۳۹۶، ۴۴۰	جُذام، ۳۶۹، ۳۷۹، ۴۸۷	۴۸۷، ۴۸۹، ۵۳۸، ۵۵۳، ۵۷۶
بنی کلاب، ۱۷، ۱۲۰، ۳۳۷	جُهیینه، ۱۶۰، ۲۳۰، ۴۰۹	سعدبن قُباده، ۶۱، ۲۱۹
۴۷۷، ۴۴۰	۴۸۱	سقیفه ی بنی ساعده، ۵۹۲
بنی کنانه، ۶۹، ۳۹۳	حبشی ها، ۵۷۱	شرق شناسان، ۱۲۵، ۲۴۰
بنی لحيان، ۱۴، ۱۷، ۱۴۳	ججر، ۵۰۹	۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۱
بنی لیث، ۵۶۴	خاندان پیامبر، ۱۸۷	۲۸۷
بنی مازن، ۴۵۵	خاندان جحش، ۳۱۰	طی، ۳۸۰، ۵۳۹، ۴۷۸
بنی مالک، ۲۴۰، ۴۵۶، ۵۴۰	خاندان عبدالمطلب، ۳۹۷	حامله، ۴۸۸
۴۶۱	خاندان عثمان بن طلحه، ۴۱۸	عبدالقیس، ۵۳۲
بنی محارب، ۳۳۴	خاندان فسانی، ۴۸۶	عرب های غطفان، ۵۶
بنی مخزوم، ۲۵۴، ۴۲۷	خاندان قوتلی، ۲۸۷	قُضیه، ۱۷
بنی مُزّه، ۳۸، ۳۳۷	خاندان محمد، ۲۵۷	قُضیل، ۱۳، ۱۴، ۶۲
بنی مُضطَلِق، ۱۵۱، ۱۵۳	خاندان مرادی، ۲۸۷	صالحه، ۴۱۴
۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰	خثعم، ۴۷۷	حنس، ۵۷۲، ۵۷۳
۱۶۸، ۱۷۰، ۲۲۳	خُزاعه، ۳۹، ۱۵۱، ۱۹۵، ۲۰۱	حسان، ۴۸۸
بنی مُلُوح، ۲۳۶	۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰	فسانیان، ۲۵۵، ۲۷۹، ۲۹۷
بنی نجار، ۴۵۵	۳۹۱، ۳۹۴، ۴۰۵، ۴۱۰، ۴۲۰	۴۳۶، ۴۸۶
بنی نصر، ۴۴۰	خُزرج، ۶۱، ۷۷، ۹۹، ۱۱۹	قُطَافان، ۱۹، ۲۳، ۳۷، ۳۹، ۵۸
بنی نضیر، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۲	۱۳۲، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۶	۵۹، ۶۰، ۶۸، ۶۹، ۷۶، ۷۷، ۷۸
۲۳، ۲۵، ۳۶، ۵۷، ۵۹، ۶۳، ۶۸	۲۱۹، ۲۹۲، ۴۳۱	۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۶
۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰	خلقای راشدین، ۲۴۴	۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۹۲، ۲۹۳
۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۵	دوس، ۴۶۴، ۵۳۷	۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۲
۱۳۲، ۱۵۸، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۱۶	ذبیان، ۳۷۸	۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۷۸
۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۳، ۴۶۶		فراعنه، ۲۷۲
بنی هاشم، ۳۸۶		فهر، ۵۴۵
بنی هُذَیل، ۱۳، ۱۴، ۴۰۸		

# نمایه : گروه‌ها و قبایل / ۶۱۱

میسحیان نجران، ۵۷۳، ۲۴۶	مجویسی، ۵۴۵، ۲۸۷، ۲۵۵	قازّه، ۶۲، ۱۴، ۱۳
مسیحیت، ۳۹، ۲۵۵، ۲۶۳	مجومسیان، ۵۵۳، ۲۸۶، ۲۶۴	قبطیان، ۲۷۶، ۲۷۲
۳۶۴، ۳۶۳، ۲۶۴	محدثان، ۱۲۲، ۱۵۳، ۲۴۰	قزاق، ۱۷، ۱۶
مُصَرّ، ۱۷، ۴۳۸	۲۴۶، ۲۴۲	قیس غیلان، ۵۳۲
نبطی‌ها، ۵۱۵	مذحج، ۵۷۲، ۵۷۳	کاردینال‌ها، ۲۶۲
هوازن، ۳۳۷، ۳۹۵، ۴۳۳	مُزَینَه، ۱۴۶، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۹	کاهنان، ۵۷۲
۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱	۵۳۱	کشیش‌ها، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۸۳
۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸	مسیحیان، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶	۵۵۰
۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۸	۲۷۶، ۳۶۵، ۴۸۸، ۵۰۵، ۵۴۸	کلب، ۵۰۵
۴۶۲، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵	۵۴۹، ۵۵۰	کنده، ۵۰۳
۴۸۱	مسیحیان عرب، ۳۶۹، ۳۷۵	لغم، ۳۶۹، ۴۸۷
یهودیان، ۲۸۶	۴۸۸	



## نمايه

### نام كسان

ابو جحيفه عامري، ٥٣٢	ابن كثير، ٢٤٢، ٢٧٧	آبي اللحم غفاري: عبدالله بن عبد الملك، ٢٥٨
ابو جندل، ٢١٥، ٢١٦، ٢١٨	ابن مسعود، ٥٠٦	ابان بن سعيد، ٢٠٨، ٣٣٠
٢٣١، ٢٣٠، ٢١٩	ابن نواحه، ٥٤٨	ابراهيم، ١٩٢، ٢٧٧، ٣٤٢
ابو جهل، ٢٥، ٢٦، ٦٨، ٢٩٧	ابن هشام، ٣٨، ١٣٦، ١٥٣	٤١٦، ٤٧٩، ٥٢٤، ٥٦٠
٣٥٢، ٣٤٣	٢٠٥، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٧، ٣٣٣	ابن ابي الحقيق، ١٣٦، ٣١٢
ابو حارثه بن حلقمه، ٥٤٩	٣٧٧، ٣٢٧، ٤٢٢، ٤٤٥، ٥٢٨	ابن ابي العوجاء، ٣٥٩
ابو حذره اسلمي، ٣٣٨	ابن يامين، ٢٩٥	ابن ابي ربيع، ٣٩١
ابو خيثمه بن انصاري، ٤٩١	ابو الحسن ندوي، ٢٤٣	ابن اقبال، ٥٢٨
٢٩٨، ٤٩٦	ابو العاص بن ربيع، ١٤٦، ٢٣١	ابن اسحاق، ١٢٢، ١٥٣، ١٩٥
ابوداود، ٢٣١، ٣١٧	ابو براء عامر بن مالك، ١٦	٣١٧، ٥٣٠
ابودجانه، ٢٣، ٣١٠	٢٤٠	ابن ابي العوجاء، ٣٥٩
ابو ذر غفاري، ١٥٢، ١٣٢، ٣٣٢	ابو برقان، ٤٧٣	ابن حجر، ١٥٣، ٢٢١، ٢٨٨
٤٩٩	ابو بصير بن اسيد ثقفى، ٢٢٧	ابن حزم، ٢٩٨
ابورافع، ١٣٣، ١٣٢، ١٣٥	٢٢٨، ٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٢	ابن زبيرا، ٢٨١
٢٢٨	ابوبكر صديق، ٢، ١٨، ٢٩	ابن سعد، ٢٤٢، ٢٤٧، ٣٣٣
ابورافع سلام بن ابي الحقيق، ١٣٢	١٧٣، ١٢٤، ١٤٣، ١٥٤، ١٦٩	٣٣٢، ٣٦٢، ٥٣٠
ابورهم كلثوم بن حصين	١٧٣، ١٧٩، ١٨٥، ١٨٨، ١٩٧	ابن شهاب زهري، ٢٢٥، ٥٣٠
غفاري، ٣٤٢، ٤٠٠	١٩٨، ٢٠٢، ٢١٢، ٢١٩، ٢٢٥	ابن طولون، ٢٤٢
ابو زهره، ٢٤٧	٣٢٩، ٣٣٧، ٣٥٠، ٣٩٢	ابن عايد، ٣٩٠
ابوزينب، ١٣٥	٣٩٥، ٣٩٦، ٤٠٩، ٤٥١	ابن عتيك، ١٣٥
ابوسعبد بن وهب، ٢٣	٤٥٨، ٤٩٧، ٥٠٦، ٥٢١، ٥٢٣	ابن قيم جوزيه، ٢٤٧، ٣٣٤
ابوسفيان بن حارث، ٤٠١	٥٢٤، ٥٢١، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٤٨	٥٥٨
٤٠٣، ٤٥١، ٤٥٢	٥٧٦، ٥٧٧، ٥٧٨، ٥٧٩، ٥٨٢	
	٥٨٣، ٥٨٦، ٥٨٧، ٥٨٨، ٥٩١	
	٥٩٢، ٥٩٣	

ابوسفیان بن حرب، ۱۵، ۲۴	ابوفریزہ، ۱۹۹، ۳۲۳، ۳۲۹	اکرم ضیاء عمری، ۲۴۳
۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۸، ۵۴، ۵۵، ۵۶	۳۳۴، ۴۰۹، ۵۲۴	آکیدرین عبدالملک، ۳۰، ۳۲
۵۶، ۶۸، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۱۳۹	احمد بن حارث، ۴۴۰	۵۰۳
۱۴۰، ۱۴۱، ۲۰۸، ۲۵۶، ۲۵۷	اخس بن شریق ثقفی، ۲۲۷	السید، ۵۴۹
۲۵۸، ۲۶۲، ۲۹۷، ۳۴۳، ۳۵۲	ارید بن قیس، ۵۳۳	زینب بنت جحش، ۱۸۰
۳۸۵، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴	ارکون، ۲۷۸، ۲۷۹	ام المؤمنین ہائشہ، ۷۹، ۸۰
۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷	اریحا، ۲۵۵	۹۵، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۳، ۱۵۴
۴۱۲، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۲۹		۱۵۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳
۴۵۰، ۴۵۲		۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۴۸
ابوسلمہ، ۱۲، ۲۸	اریوس مصری، ۲۶۱	۳۱۴، ۳۱۹، ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۸۶
ابوشہم یہودی، ۳۰۰	ازهر بن عبدعوف زھری، ۲۲۷	۵۸۷، ۵۸۸
ابوصالح ارمنی، ۲۴۵	اسامہ بن زید بن حارثہ، ۱۷۴	ام المؤمنین میمونہ، ۵۸۱
ابوطلحہ، ۴۵۴، ۵۸۵	۱۷۵، ۳۳۸، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۷	امام مالک، ۲۹۸
ابوعامر اشعری، ۴۴۲، ۴۵۶	۴۵۱، ۴۵۷، ۵۶۲، ۵۷۶، ۵۷۷	امامہ بنت حمزہ، ۳۴۷
۴۵۸	۵۷۸، ۵۷۹، ۵۹۰	
ابوعامر راہب، ۴۹۳	اسد بن عبید، ۱۱۶	ام ایمن، ۴۵۷
ابو عبید، ۲۴۲، ۲۷۹	اسرائیل ولفنسوں، ۳۱۴، ۳۲۴	ام بشر، ۳۲۰
ابو عبید بن جراح، ۱۴۵، ۱۴۷	اسماعیل، ۱۹۳، ۴۱۶	ام حارث، ۴۵۵
۳۷۹، ۳۸۰، ۴۰۹، ۵۵۰، ۵۷۷	اسود بن خلف خزاعی، ۱۳۲	ام حبیبہ، ۳۵۲
۵۸۹	۴۳۰	ام حکیم، ۴۲۳
ابوفرّض، ۳۰۰	اسود غنسی، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴	ام رومان، ۱۷۲
ابوقلیل، ۴۹۱	أُسَید بن خُصَیر اوسی، ۵۴	ام سلمہ، ۲۸، ۱۲۶، ۱۵۴
ابوقتادہ انصاری، ۱۳۲	۷۴، ۱۰۳، ۱۴۰، ۱۵۳، ۱۶۴	۱۹۶، ۲۱۷، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۶۲
۱۹۶، ۳۹۵، ۴۵۵، ۵۱۵	۱۷۶، ۲۱۸	
ابولبابہ، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۶	اسید بن سعید، ۱۱۶	ام سلطی، ۴۵۵
۱۲۷، ۵۱۸	أَسَیر بن رزام، ۲۹۲، ۲۹۳	ام سَلِیم، ۴۵۴، ۴۵۵
ایولہب، ۳۴۳	اشج، ۵۳۲	ام ضحاک بنت مسعود، ۳۰۴
ایولیٰ بن کعب، ۴۹۵	اصحم بن ابجر، ۲۵۵	ام صمارہ، ۴۵۵
ایوملیح بن عروہ، ۵۳۹	اصحمہ نجاشی، ۲۵۰	ام کلثوم، ۲۲۴، ۴۲۳
ایوموسیٰ اشعری، ۱۹۹، ۳۲۱	۲۵۴	ام مِسْطَح، ۱۷۳
۳۲۳، ۳۳۴، ۴۳۰، ۴۹۵، ۵۳۷	اقرع بن حابس، ۴۶۹، ۴۷۰	ام منذر، ۱۲۶
۵۷۱، ۵۷۴	۴۷۴، ۵۴۳، ۵۴۵	ام ہانہ، ۴۱۲

امیه بن خلف، ۱۴، ۳۴۳	بوش (دکتر)، ۲۸۷	جُملَنَدَا، ۲۸۱
انس بن ابی مرثد غنوی، ۴۴۷	بیهقی، ۲۵۱، ۳۱۹، ۴۲۷	جُمانه بنت ابی طالب، ۳۰۴
انس بن اوس، ۸۹	ترمذی، ۱۲۲، ۲۴۱	جُویریه بنت حارث، ۱۵۵، ۱۵۶
انس بن مالک، ۲۴۱	تنوخی، ۵۰۵	جهجاه بن قیس، ۱۶۰
اوس بن خولی انصاری، ۳۴۲، ۵۹۳	ثابت بن قیس، ۱۱۷، ۱۵۵، ۵۴۴	جَعْفَر، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵
أیهم، ۵۴۹	ثعلبه بن سعیه، ۱۱۶	حاتم طایی، ۴۷۸، ۵۳۹
بائویه، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱	ثعلبه بن فتمه، ۸۹	حارث بن ابی شمر غسانی، ۲۳۸، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۴۷۳
بازان، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۵۷۱، ۵۷۴	ثمامه بن أَسال حنفی، ۱۳۷، ۳۸۵	حارث بن ابی ضرار، ۱۵۴، ۱۵۶
بارتلمی، ۲۷۳	جابر بن عبدالله انصاری، ۴۸، ۱۹۵، ۳۱۳، ۳۳۵، ۴۴۹، ۵۵۸	حارث بن اوس، ۷۹
بتریک الکساندر، ۲۶۱	جارود بن علاء عبیدی، ۵۳۳	حارث بن طلال خزاعی، ۴۲۴
بُجَیر، ۴۸۱	جبار بن سلما، ۵۳۳	حارث بن عامر، ۱۴، ۱۵
بحریه اوج اوک، ۵۷۳	جبار بن صخر سلمی، ۳۱۵	حارث بن عبدالمطلب، ۴۵۱
بُحَیثه بنت حارث، ۳۰۴	جبله بن حنبل، ۴۵۰	حارث بن قُمَیر ازدی، ۳۶۵، ۳۶۸
بخاری، ۱۵۳، ۲۰۵، ۲۴۷، ۳۱۹، ۳۳۴، ۳۷۷، ۴۴۶، ۴۶۶	جدین قیس، ۲۱۰	حارث بن عوف، ۳۸، ۷۶
بُذَیل بن ورقاء خزاعی، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۴، ۴۰۵	جریج بن متی، ۲۷۲	حارث بن نُفَیل، ۴۲۲
بُزَید بن حُصَیب اسلمی، ۱۵۴	جریر بن عبدالله یَجَلی، ۵۷۳، ۵۷۴	حارث بن هشام، ۳۹۱، ۴۶۹
بُسر بن سفیان خزاعی، ۱۹۵	جشیش الدیلمی، ۵۷۴	حارث حِمَیری، ۲۳۸
بُسر بن سفیان کعبی، ۱۹۶	جعفر بن ابی طالب، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۳، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۹۱، ۵۳۷	حاطب بن أبی بلتعنه، ۲۷۲، ۲۷۵، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۲۴
بشر بن براء، ۳۱۸، ۳۲۰	جَعِیل، ۴۵	حُباب بن مُثَنَر، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۹
بشر بن سعد انصاری، ۷۹، ۳۲۷، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۵۹	جَلابیپ، ۱۷۹	حِبان بن قیس بن عرقه، ۷۴
بلال بن رباح، ۱۰۱، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹		حَدِیْفَه بن یَمان، ۵۰۸، ۸۷، ۸۸
بنواسد، ۵۸		
بنیامین بن متی، ۲۷۲		

رافع خزاعی، ۳۸۸	خالد بن ولید، ۳۲، ۶۶، ۷۲	حرام بن ملحان، ۱۶، ۵۳۳
ربیع بن ابی الحَقِیق، ۱۳۲	۷۴، ۸۹، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹	حسان بن ثابت، ۴۶، ۶۴، ۷۱
ربیع بن حارث، ۴۵۱، ۵۶۱	۲۰۰، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۶	۱۳۶، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵
ربیع بن حارث بن عبدالمطلب، ۵۶۴	۳۶۶، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶	۲۷۷، ۵۳۱، ۵۴۵
رفاعه بن زید جُشمی، ۳۳۸	۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۲۲، ۴۳۱	حسین بن عمرو، ۹۰
رفاعه بن سِموال، ۱۱۶، ۱۱۷	۴۴۱، ۴۵۱، ۴۵۷، ۴۵۸، ۵۰۳	حسن بصری، ۵۳۰
رُقیده، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۳	۵۴۲	حسن بن علی، ۳۹۳، ۵۵۰
رُقیم بن ثعلبه، ۴۵۸	حُثَیب بن عدی، ۱۴، ۱۵	حُتَیل بن خارجة، ۳۰۰
رمله بنت حارث، ۵۴۶	۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۴۵۵	حسین بن علی، ۵۵۰
ربحانه، ۱۲۵	خدیجه بنت خویلد، ۳۲۶	حکم قرظی، ۱۱۲
زُبَیر قان بن بدر، ۵۴۵	خراس بن امیهی خُزاعی، ۲۰۶	حکیم بن حزام، ۴۰۴، ۴۰۶
زُبَیر بن باطا قرظی، ۱۱۷	خُزاعی بن عبد ثَلم، ۵۳۱	۴۵۰، ۴۶۹
زُبَیر بن هوام، ۶۱، ۶۴، ۷۲	خسر و پرویز، ۲۰۴، ۲۴۰	حُلیس بن علقمه، ۲۰۴، ۲۰۶
۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۲، ۳۰۷، ۳۰۹	۲۴۱، ۲۴۷، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷	حلیمه ی سعیدیه، ۱۴۶، ۴۵۷
۳۱۰، ۳۱۸، ۳۲۹، ۳۹۸	۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۵۴۴، ۵۷۱	جِساس بن قیس، ۴۰۸
۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۹۷	خَلاد بن سَوید، ۱۱۱	حمزه، ۶۴، ۷۴، ۱۱۲، ۳۴۷
زبیری، ۲۶۱	خلیفه بن خیاط، ۱۵۳	۴۰۳، ۴۲۵، ۴۲۸، ۵۴۸
زرتشت، ۳۶۴	حُثَیس بن جابر، ۲۲۷	حمزه بن عمرو اسلمی، ۱۹۹
زمخشری، ۱۸۶	حُثَیس بن خالد، ۲۲۹، ۴۱۱	حننه بنت جحش، ۱۷۹، ۱۸۰
زهري، ۲۹۸	خوات بن جُبَیر، ۶۶	۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵
زُفَیر بن صَرَد، ۴۷۳	دادویه، ۵۷۳، ۵۷۴	حنظله، ۴۲۹
زُفَیر بن جعوهی هذلی، ۴۵۸	دائِلوپ، ۲۵۰	حَوَیرث بن ثَقِیذ، ۴۲۳، ۴۲۶
زیال، ۳۰۹	دَحیه بن خلیفه ی کلبی، ۲۵۵	حَوَیط بن عبد العزّاء، ۲۱۶
زید الخیر، ۵۳۹	۵۰۵	۳۸۸، ۴۴۵
زید الخیل، ۵۳۹	دُزَید بن صَته، ۴۴۰، ۴۴۳	حَیّ بن اخطَب نضیری، ۲۰
زید بن ارقم، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۷	۴۴۴، ۴۵۶	۲۳، ۵۷، ۵۹، ۶۴، ۷۶، ۱۰۶
زید بن ثابت، ۴۸	ذوالجَادیّن، ۵۰۶، ۵۰۷	۱۱۵، ۱۱۷، ۱۳۲، ۲۹۴، ۳۱۷
زید بن حارثه، ۵۴، ۶۶، ۱۴۶	ذوالحمار، ۵۷۲	۳۲۳
۱۴۷، ۱۵۴، ۳۲۷، ۳۶۶، ۳۷۱	ذوالخِمار، ۴۴۰، ۵۷۲	خالد بن سعید بن عاص، ۴۶۳، ۴۶۴، ۵۴۰، ۵۷۳
	رافع بن مکِث جَهنی، ۳۷۹	

سیرین (شیرین)، ۲۷۷	سفانه بنت حاتم، ۴۷۸	زید بن دثنه، ۱۴
سیف‌الدین فلیح منصوری، ۲۶۲	سفیان بن خالد هذلی، ۱۳	زید بن ربیعہ قریشی، ۴۵۸
شجاع بن وهب اسدی، ۲۷۹، ۳۶۰، ۳۸۰	سفیان بن عبد شمس، ۳۸	زینب (دختر پیامبر(ص))، ۴۲۴، ۱۴۶
شرحبیل، ۵۴۹	سلام بن ابی الحقیق، ۲۳، ۳۶، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۹۲	زینب بنت جحش، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۸۰، ۴۶۲
شرحبیل بن عمرو فسانی، ۳۶۵	سلام بن مشکم، ۳۶، ۳۰۳	زینب بنت حارث، ۳۱۸، ۳۱۹
شقران، ۵۹۰	سلطان عبدالحمید، ۲۷۳	ساره، ۳۹۷، ۴۲۲، ۴۲۴
شهر بن باذان، ۵۷۱	سلما، ۱۱۷، ۳۰۴	سباع بن خزیمه غفاری، ۲۹۸
شیبه، ۲۵، ۳۴۳	سلما بنت حمیس، ۳۴۷	شعیب بن حارث، ۴۴۰
شیبه بن عثمان، ۴۵۱	سلما بنت قیس، ۱۱۷	سجاح، ۵۴۵
شیرویه، ۲۷۰	سلمان فارسی، ۳۹، ۴۰، ۵۰	سراقه بن ابی حباب انصاری، ۴۵۸
شیرویه (قباد دوم)، ۲۷۱	۵۱، ۷۳، ۴۶۴	سراقه بن حارث بن عدی انصاری عجلانی، ۴۵۸
شیما، ۴۵۷	سلمه بن ابی سلمه، ۱۴۲، ۱۴۴، ۳۴۸	سر توماس ارنولد، ۲۴۴
صالح، ۵۰۹	سلمه بن اسلم، ۵۴، ۶۶، ۱۴۱	سرویلیام میور، ۲۴۳
صحیح بخاری، ۱۲۲، ۱۳۶	۱۴۲	سعد بن ابی وقاص، ۱۰۳، ۳۲۹، ۵۷۷
۱۹۵، ۲۴۱، ۲۵۲، ۳۲۰، ۴۲۱	سلمه بن اکوع سلمی، ۱۴۴، ۲۱۰، ۴۴۹	سعد بن زید اشهلی، ۴۳۱
۴۲۶، ۴۲۷، ۴۴۵	سلمه بن میلاء جهنی، ۴۱۱	سعد بن زید انصاری، ۱۲۵
صخر بن قیلہ، ۵۳۹	سلمه بن اسدی، ۱۲	سعد بن قبادہ بن خزرجی، ۵۴، ۶۱، ۷۷، ۱۰۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۶، ۳۰۳، ۳۲۹، ۴۰۷، ۴۷۱
صعب بن معاذ، ۳۰۸، ۳۰۹	سلیط بن عمرو عامری، ۲۷۷، ۲۷۸	سعد بن معاذ، ۶۱، ۷۴، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۵۳، ۱۷۵، ۱۷۶
صفوان بن اُتیه، ۱۴۶، ۳۴۳	ستان بن زبیر جهنی، ۱۶۰	سعید بن سعید بن حاص، ۴۳۰
۳۵۶، ۳۵۷، ۳۸۸، ۴۰۸، ۴۱۱	سَویلم یهودی، ۴۹۲	سعید بن مسیب، ۲۵۲
۴۲۵، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۶۹، ۴۷۰	سهل بن حنیف، ۲۳، ۲۱۹، ۳۲۹	
صفوان بن مَعْقِل سلمی، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۹	سهیل بن عمرو، ۲۰۵، ۲۱۱	
صفیه بنت حنی، ۱۳۲، ۳۲۳	۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۳۸۸	
صلاح الدین منجد، ۲۶۷	۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱	
ضحاک بن سفیان کلابی، ۴۷۷		

عبدالله بن رواحه، ۲۹۳، ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۴۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۴	عبایه بن مالک، ۳۷۰	ضرار بن خطاب، ۶۶، ۶۹
عبدالله بن زبیر، ۷۹	عبدالرحمن، ۵۹۰	ضمائم بن ثعلبه، ۵۳۵، ۵۳۶
عبدالله بن سعد بن ابی سرح، ۴۲۱، ۴۲۲	عبدالرحمن بن زبیر، ۱۱۷	ضمیره، ۳۸۹
عبدالله بن سلام، ۱۱۲	عبدالرحمن بن عوف، ۳۲۹، ۴۹۱، ۵۰۳	طبری، ۱۵۳، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۱، ۳۱۷
عبدالله بن سهل، ۸۹	عبدالقزّاز مَرْنِی، ۵۰۷	طحاوی، ۲۶۱
عبدالله بن طارق، ۱۲	عبدالله بن اُمّی، ۲۰، ۲۴، ۱۱۴، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۰، ۳۷۷، ۴۵۵، ۴۹۵، ۴۹۶	طقیل، ۵۳۷
عبدالله بن عباس، ۳۶۲	عبدالله بن ابی اُمّیه، ۴۰۱	طقیل بن عمرو دوسی، ۳۲۳، ۴۶۴، ۵۳۷
عبدالله بن عتیک، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۵	عبدالله بن ابی اوفی، ۱۹۵، ۴۵۸	طفیل بن نعمان، ۷۴، ۸۹
عبدالله بن عمر، ۳۸، ۳۱۴	عبدالله بن ابی بکر، ۵۳۰	طلحه بن عبیدالله، ۸۰، ۳۲۹، ۴۹۲، ۵۱۷
عبدالله بن غالب لیشی، ۳۵۹	عبدالله بن ابی حدره اسلمی، ۳۰۰، ۳۳۸، ۴۴۴	طلیحه ی اسدی، ۱۲
عبدالله بن مسعود، ۵۰۶، ۵۰۷	عبدالله بن ابی خالد، ۸۹	عاصم بن ثابت، ۱۳
عبدالله بن مغفل، ۴۹۵	عبدالله بن ابی طلحه، ۳۵۴	عاقب، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱
عبدالله بن وهب اسدی، ۲۰۹	عبدالله بن ام مکتوم، ۲۲، ۵۸، ۱۰۲، ۱۲۳، ۱۹۵	عامر بن اکرم، ۳۰۰، ۳۰۵
عبدالله ذوالجنادین، ۵۰۶	عبدالله بن آنیس، ۱۳، ۱۳۲، ۱۳۶	عامر بن شهر حمدانی، ۵۷۱، ۵۷۴
عبدالمسیح، ۵۴۹	عبدالله بن جحش، ۳۸۴	عامر بن طفیل، ۱۶، ۱۷، ۲۴۰، ۵۳۳، ۵۳۴
عبدالمطلب، ۶۴، ۷۹، ۱۴۰، ۴۲۲، ۵۳۵، ۵۶۳، ۵۸۴	عبدالله بن جعفر، ۳۷۶	عایشه، ۸۰، ۱۰۱، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۷، ۳۹۵، ۳۹۶، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۷
عبدالمعطی قلمجی، ۳۱۹	عبدالله بن حذافه ی سهمی، ۲۶۴	عباد بن بشر، ۵۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۳۲۹، ۵۰۱
عبدیاللیل، ۵۴۰، ۵۴۱	عبدالله بن خطّال، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶	عباده بن مالک، ۳۷۰
عَبْدَه بن عوف، ۵۷۲	عبدالله بن ربیعہ ی مخزومی، ۴۲۵	عباس بن عبدالطلب، ۳۲۹، ۳۴۶، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۲۳، ۴۵۱، ۴۵۲، ۵۶۱، ۵۶۴
عَتّاب ابن آسید، ۴۳۰، ۴۷۶		عباس بن مرداس، ۴۶۹، ۴۷۴
عتبه، ۲۵، ۳۳۳		
عثمان بن طلحه، ۳۵۴		
عثمان، ۷۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۴۹۰		

عثمان بن ابی العاص، ۵۴۲	۱۷۵، ۲۱۳، ۲۹۲، ۳۰۳، ۳۰۶	عمرو بن هاشم بن عبدالمطلب، ۴۲۴
عثمان بن ابی العاص ثقفی، ۵۴۰	۳۰۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۶	عمره بنت رواحه، ۷۹
عثمان بن طلحه، ۳۸، ۳۵۰	۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۷	عوف بن مالک، ۳۸۰
۳۵۷، ۳۵۸، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸	۴۱۲، ۴۱۸، ۴۲۳، ۴۲۲، ۴۵۲	حُوف بن اضبط، ۳۴۲
عثمان بن عفان، ۷۳، ۲۰۷	۴۷۷، ۵۷۸، ۵۸۱، ۴۹۶، ۵۲۲	حیسی بن مریم، ۲۳۸، ۲۳۹
۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۳۲۹، ۳۳۴	۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۴۵۱، ۴۵۸	۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۳
۴۲۲، ۴۲۴، ۴۵۸، ۴۹۰	۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۷۸، ۵۸۱	۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۳۵۳، ۵۴۹
عثمان بن مالک، ۱۴۱، ۱۴۲	عمار بن یاسر، ۵۰۸	حُیَیْه بن حصن فزاری، ۳۱
عثمان بن ابی العاص، ۵۴۱	عمار بن عبید بن عفار، ۳۰۹	۳۷، ۷۶، ۱۴۴، ۳۳۸، ۴۶۹
عدی بن حاتم، ۴۷۸	عمر بن ابی سلمه، ۷۹	۴۷۴، ۴۷۷
عُروه بن مسعود ثقفی، ۲۰۲	عمر بن خطاب، ۲، ۱۸، ۷۱	غالب بن عبدالله لیشی، ۳۳۶
۲۰۳، ۲۰۵، ۴۳۸، ۴۶۴، ۴۷۵	۸۰، ۱۲۴، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۷	۳۳۷
۵۳۹، ۵۴۰	۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰	غزال، ۳۰۹
عزالدين ابراهيم، ۲۴۲، ۲۴۳	۳۰۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۹، ۳۳۷	غزول یا غزوال، ۳۱۰
عُطاردين حاجب تميمی، ۵۴۴	۳۴۵، ۳۷۹، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۷	خیلان بن سلمه، ۴۶۴
عُقبه بن ابی ثقیف، ۲۲۴	۳۹۸، ۴۱۶، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۲۹	فاطمه، ۳۲۵، ۳۴۷، ۳۹۳
عقیل بن ابی طالب، ۴۱۹	۴۵۱، ۴۵۸، ۴۶۸، ۴۸۶، ۴۹۱	۴۱۳، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۵۰، ۵۸۶
عکاشه بن محسن اسدی، ۳۰۳، ۱۴۵	۵۰۰، ۵۰۶، ۵۳۲، ۵۴۱، ۵۶۲	۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۱
عُکرمه بن ابی جهل، ۶۸، ۶۹	۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۸	فُؤْتَا، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۶
۷۱، ۸۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۸۸	عمرو بن امیه ضمری، ۱۷	فروغون، ۲۴۵، ۲۵۳
۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۱، ۴۲۲	۱۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۴۹، ۲۵۰	فروه بن عمرو جذامی، ۵۳۸
۴۲۳	۳۵۲، ۳۵۳	۵۷۶
علاء بن حارثه ثقفی، ۴۶۹	عمرو بن اهتم، ۵۴۳	فروه بن نفاثه جذامی، ۴۵۲
علاء بن حضرمی، ۲۸۶	عمرو بن حزم، ۲۴۲، ۵۷۱	فضل بن عباس، ۴۵۱، ۵۶۳
علقمه بن علائه، ۴۶۹	۵۷۳	۵۸۱
علقمه بن مُجَرَّر مدلیجی، ۴۷۷	عمرو بن سالم خزاعی، ۳۸۹	فیروز، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵
علی بن ابی طالب، ۱۸، ۶۹	عمرو بن سُعدی قُرَظی، ۱۱۶	قارب بن اسود، ۴۴۰، ۴۳۹
۱۷۴، ۱۷۵، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴	عمرو بن عاص، ۶۶، ۸۹، ۲۸۱	قتاده، ۵۷۷
	۲۸۴، ۲۸۵، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲	قثم، ۵۹۳
	۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۹	
	عمرو بن عبدوّه، ۶۹، ۹۰	

قُزَیبه، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۶	کَنانه بن ربیع بن ابی الحَقِّیق، ۲۳، ۳۶، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۳	مِشطَح بن اِثانَه، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۵
قطبہ بن عامر، ۴۷۷	کَیسه بنت حارث، ۱۱۲	مَسعود بن رُخَیلَه، ۳۸
قطبہ بن قتادہ ی عذری، ۳۷۰، ۳۷۵	گیبون، ۲۴۵	مَسعود بن سنان، ۱۳۲
قلس، ۴۷۷، ۴۷۸	ماریه، ۲۷۷، ۴۷۹	مُتَسَلِّمَه بن حبیب حنفی، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸
قیس بن عباده، ۴۰۷	مالک بن راقله، ۳۶۹، ۳۷۵	مَسبُولین، ۲۷۳
قیس بن قهد، ۱۲۶	مالک بن عوف نصری، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۶۰	مَعاذین جبل، ۲۷۲، ۲۳۰، ۵۱۳، ۵۷۱، ۵۷۴
قیصر، ۲۰۴، ۲۴۱	۴۶۹، ۳۷۵	معاویة بن ابوسفیان، ۱۴۱
کارل پوپر، ۵۸۵	محرزین نضله، ۱۴۳	معبد بن ابی معبد خزاعی، ۲۷
کارن آرمسترانگ، ۱۲۰	محمد بن مَسَلَمَه ی انصاری، ۱۹، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۳۷، ۱۴۵	مُعْتَب بن قُشَیر، ۶۸
کایتانی، ۲۴۳، ۲۷۳	۳۱۶، ۳۴۲، ۴۹۶	مُغیرَه بن شُعْبَه ی ثقفی، ۲۰۳، ۵۴۰، ۵۴۲
کرزین جابر، ۴۱۱	محمد حمید الله، ۴۱، ۴۲۲	مقداد بن اسود، ۳۹۸
کستانین، ۲۶۱	۲۵۱، ۲۷۳، ۴۴۲	مَقوقس، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۵
کسرا (خسرو)، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۷	محمد زکریا کاندهلوی، ۵۵۸	۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷
کعب بن اسد قرظی، ۵۹، ۸۲، ۱۰۶، ۱۱۵	محمد معروف الدوالیبی، ۲۶۱	۲۸۷، ۴۷۹
کعب بن اشرف، ۱۱۹، ۱۳۶، ۲۹۲	محمود بن مَسَلَمَه ی انصاری، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۱۶	مُقَیْس بن صُبایَه، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۶
کعب بن زُفَیر، ۴۲۴، ۴۸۱، ۴۸۲	مُحَیْصَه بن مسعود، ۳۲۵، ۳۳۸	مکروز، ۲۱۶
کعب بن زید نجاری، ۱۷، ۸۹	مخشی بن عمرو ضمری، ۲۷	میکروزین حفص عامری، ۲۰۵، ۳۴۳، ۳۸۸
کعب بن عمیر انصاری، ۳۵۹	مُرارَه بن ربیع، ۴۹۶، ۵۱۱	منات (بت)، ۱۵۱، ۴۳۱
کعب بن مالک، ۴۶، ۴۹۶، ۵۱۵، ۵۲۱	مَرْخَب، ۳۰۵، ۳۰۷	مُتَبَّه بن عثمان، ۷۲، ۹۰
کُعبیه بنت سعید اسلمی، ۳۰۴	مرزبانَه آزاد، ۵۷۴، ۵۷۵	مُتَذَرین ساوَا، ۲۴۰، ۲۸۶، ۲۸۷
کلده بن حنبل، ۴۵۰	مرگلیوث، ۲۴۳	متذرن عقبه، ۱۷
کمال افندی، ۲۸۷	مُزَه بن سراقَه ی عجلانی، ۴۵۸	متذرن عمرو خوزجی، ۱۶
کنانه بن ابی الحَقِّیق، ۱۳۲، ۲۹۴	مریم، ۱۸۶، ۲۵۱	



مُنْقِذِ بْنِ حَيَّان، ۵۳۲	نعمان بن مقرن، ۵۳۱، ۵۳۲	قُبَيْرَه بن ابی وهب، ۶۶، ۶۹، ۲۸۱
منیر عجلانی، ۳۱۹	نعمان بن منذر، ۴۷۳	هراکلیوس، ۳۰، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۷، ۲۸۳، ۳۶۸، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۳، ۵۰۱، ۵۰۵
موسی، ۱۸۶، ۲۴۵، ۲۷۶، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۵۳، ۳۶۴، ۴۱۴، ۵۸۸، ۴۴۷	نُعَیم بن مسعود بن عامر اشجعی، ۸۲، ۸۷، ۲۵	هشام کلیبی، ۵۳۰
موسی بن عقبه، ۱۵۳، ۲۳۰	نُعَیم بن یزید، ۵۴۳	هلال بن امیه، ۴۹۶، ۵۱۱
مونتگمری وات، ۱۲۳	نُمَیْلَه بن عبد اللہ لیشی، ۱۵۴، ۱۹۵	۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶
میمونه بنت حارث عامری، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۴	نوفل بن حارث بن عبد المطلب، ۴۶۷، ۴۴۵، ۳۸۸	هند بنت حُتَبَه، ۴۰۷، ۴۲۲
ناجیه بن جُنْدُب اسلمی، ۳۴۲	نوفل بن عبد الله، ۶۹، ۷۲، ۹۰	هنری فرعون، ۲۶۷
ناصر الدین البانی، ۵۵۸	نوفل بن معاویہ دیلی، ۴۶۷، ۳۸۸	هُودَه بن علی حنفی، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۹۳
نباته، ۱۱۲	نولدکه، ۲۷۳	یاسر، ۳۰۷
نباش بن قیس، ۱۰۵	واقدی، ۳۸، ۲۴۲، ۲۴۷، ۳۹۰	یامین بن حُمَیر، ۲۳
نجاشی، ۲۰۴، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۲۲، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵، ۵۳۷	ویرین یوحنا، ۵۷۴	یزید بن زمعه بن اسود، ۴۵۷
ندوی، ۲۴۷	وحشی بن حرب، ۷۴، ۴۲۲، ۵۴۸	یسار، ۳۱۸، ۳۳۷
نسائی، ۱۲۲، ۲۴۱	وقاص بن مُجَرِّز، ۱۴۳	یَتَاق، ۲۸۳
نضر بن حارث بن کلدہ، ۴۶۹	ولید بن ولید، ۲۳۰، ۳۴۳، ۳۵۵	یوحنا بن رویه، ۵۰۳، ۵۰۴
نظامی گنجوی، ۲۶۵	وهب بن حُمَیر جَمَحی، ۴۲۵	یوسف، ۱۷۸، ۱۸۶، ۴۱۷، ۵۸۶
	هَبَارِین اسود، ۴۲۲، ۴۲۴	یوشع، ۳۰۹
		یوشع بن نون، ۳۲۵

## نمايه

### نام مكانها

آسيا، ٥١٩	الغمامة، ٢٢	بلقا، ٣٦٨، ٣٧٠، ٤٨٨، ٥٧٦
آفريقا، ٥١، ٣٦٣، ٥١٩	اورشليم، ٢٥٥، ٢٥٦، ٣١٤	بيت المقدس، ٢٥٥، ٢٥٦
ابواء، ١٥١	اوطاس، ٢٢٢، ٢٥٦، ٢٦٠	٣١٥، ٣٧٠
ابوقبيس، ٢١٠	ايران، ٣٩، ١٩١، ٢٢٥، ٢٣٧	بيزانس، ٣٦٦
اقيوي، ٢٥٠	٢٢٠، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٥، ٢٢٧	تيوك، ٣٠، ٢٢٥، ٢٢٧، ٢٢٢
احمد، ١١، ١٢، ١٨، ٢٢، ٢٥	٢٥٥، ٢٥٦، ٢٦٢، ٢٦٩، ٢٧١	٢٢٢، ٢٢٥، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣١
٢٦، ٢٨، ٣٦، ٣٨، ٣٩، ٤٠، ٥٨	٢٨٧، ٢٩١، ٢٩٥، ٢٩٧، ٣٦٤	٢٩٢، ٢٩٤، ٢٩٦، ٢٩٨، ٢٩٩
٦٠، ٧٠، ٩٢، ٩٥، ١١٩، ١٢٤	٢٨٦، ٢٩١، ٢٩٥، ٢٩٧، ٣٦٤	٥٠١، ٥٠٣، ٥٠٧، ٥٠٨، ٥٠٩
١٥٧، ٢٢٢، ٢٢٩، ٢٢٦، ٣٥٠	٥٠٣، ٥٠٤، ٥٠٥	٥١١، ٥١٣، ٥١٨، ٥١٩، ٥٢٩
٢٢٥، ٢٢٨، ٢٣٩، ٢٤١، ٢٩٣	ايليا، ٢٨٠، ٢٨٦	٥٢٨، ٥٢٩، ٥٥٣
٥٨٠، ٥١٠	بئر معونه، ١٦، ١٧، ٢٢٠	تريته، ٣٣٧
احمسن، ٥٣٩	٢٢٠، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٥	ترقيه، ٢٦٧، ٢٨٧
اخميم، ٢٧٣	بحرة الزفا، ٢٦١	تميم، ١٢، ١٢٢، ٣٢٨
اذرح، ٥٠٣، ٥٠٤	بحرين، ٥٥١	تهامه، ٢٢٧، ٥٣٢
اراك، ٢٠٥	بلدر، ١١، ١٢، ١٨، ٢٢، ٢٥	تيسفون (مدائن)، ٢٦٩
اردن، ٣٦٨، ٣٧٠، ٢٦٢	٢٦، ٢٧، ٢٨، ٢٩، ٣٦، ٥٧، ٦٨	تيماء، ٣٢٩، ٣٣٠
اروپا، ٣٨٤، ٥١٩	٦٩، ٧٦، ٩٢، ١١٠، ١١٩، ١٢٣	ثقيف، ٥٥١
اسپانيا، ٢٦٢، ٣١٤	١٣١، ١٥٧، ١٧٣، ٣٠٣، ٣٥١	ثنية المرار، ١٩٩
استانبول، ٢٧٣، ٢٨٧	٣٥٦، ٣٩٨، ٢٢٩، ٢٣٩، ٢٥٩	ثنية الدواع، ٢٢، ٣٠٠، ٢٦٧
اسكندريه، ٢٧٢	٢٩٧، ٥١١، ٥١٢	٢٩٥، ٢٩٧، ٥١٠، ٥١١
اصطخر، ٥٧٢	برج شيخين، ٢٢	جاسوم، ٢٩٢
إصم، ٣٢٨، ٢٩٥	بصرا، ٢٥٥، ٢٥٦	جبار، ٣٣٨
الجند، ٥٧٢	بطن يايج، ١٢١، ٢٢٣، ٢٢٦	جحفه، ٢٠٣، ٢٥٥
	بكرات، ١٢٧	



عصر، ۳۰۱	شق، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۰، ۳۱۱	زوحا، ۱۹۶، ۵۳۱
عفرا، ۵۳۸	شمیس، ۱۹۱	روضی خاخ، ۳۹۸
عکاظ، ۳۲۷	شوط، ۳۴۵	روم، ۳۰، ۳۲، ۵۲، ۱۹۱، ۲۲۵
عمان، ۲۸۵، ۲۸۲، ۲۸۱، ۳۶۸	صعید، ۲۷۳	۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۵۶
۲۸۴	صفا، ۳۴۵، ۳۴۷، ۴۲۳، ۵۶۰	۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۷۸
عق، ۵۳۱	صفراء، ۲۷	۲۸۰، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۱۵
عیص، ۱۴۶، ۲۲۹	صنعا، ۵۲، ۳۳۷، ۵۷۱، ۵۷۴	۳۲۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۷۵
غایه، ۱۴۳، ۳۳۸	صهبا، ۳۰۱، ۳۲۴	۳۸۶، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۳، ۵۰۵
غذیر غم، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷	ضجنان، ۱۹۹، ۵۲۳	۵۵۳، ۵۱۹
۵۸۵	ضریه، ۱۳۷	روم شرقی (بیزانس)، ۳۶۳
غلافقه، ۵۷۴	طایف، ۲۶۹، ۳۵۱، ۳۸۴	۳۶۴
غمرزوق، ۱۲۵	۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۳	روم، ۵۸، ۵۹
غیقه، ۱۹۶	۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳	زغایه، ۵۸، ۵۹، ۳۰۱
فدک، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۰	۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹	سرف، ۳۳۸
۳۳۷، ۳۳۸، ۳۵۹	۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۱، ۵۳۹، ۵۴۱	سریه ی خبط، ۱۴۷
فراض، ۱۴۷	۵۴۲، ۵۴۳، ۵۵۸	شقیبا، ۱۹۶، ۳۹۵
فروع، ۵۳۱	طرف، ۱۴۷	سلامل، ۳۷۹
فروتک، ۲۶۲	طواف، ۳۴۵	سلام، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۳۱
لیحه، ۵۳۱	ظهران، ۱۴، ۲۵	شنح، ۵۹۱
قبا، ۲۸، ۴۲، ۳۹۱، ۵۰۳	عبلا، ۳۳۷	سوریه، ۲۲۶
قذید، ۱۵۱، ۳۳۱	عثر، ۵۷۴	شام، ۲۳، ۳۰، ۳۱، ۵۱، ۱۴۳
قزده، ۳۸۵	عدن، ۵۷۴	۱۵۱، ۱۹۱، ۲۲۹، ۲۵۵، ۲۵۶
قزطلا، ۱۳۷	عراق، ۱۹۱، ۳۶۴، ۳۸۴، ۵۵۳	۲۶۲، ۲۷۶، ۲۷۹، ۳۰۱، ۳۵۹
قزقره، ۱۷، ۲۹۳	عریستان، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۹۱	۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۷۸
قرن، ۴۲۸، ۴۴۳	۲۹۵، ۳۶۳، ۳۶۴، ۴۶۳، ۴۸۶	۳۸۴، ۳۹۵، ۴۳۷، ۴۷۸، ۴۸۷
قرن منازل، ۴۶۱	۵۷۳	۴۸۸، ۵۰۴، ۵۱۵، ۵۳۸
قطن، ۱۳	عرج، ۵۲۳	شبه جزیره ی عریستان، ۳۵
قلعه الزبیر، ۳۰۲	عرفات، ۱۳	۳۶، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۹۴، ۲۲۵
قموص، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۱	عرفه، ۵۶۱	۲۳۵، ۲۴۴، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۵۹
۳۳۱	عزونه، ۱۳	۴۳۲، ۴۳۹، ۴۶۰، ۴۷۷، ۴۸۶
کتابخانه ی ملی پاریس، ۳۱۹	عصفان، ۱۵۱	۵۱۹، ۵۲۴، ۵۲۹، ۵۵۱، ۵۵۹
		شرایح، ۴۴۲
		شرجه، ۵۷۴

کتیبه، ٣٠٣، ٣١١	مسجد ضرار، ٢٩٤	نزار، ٣٠٢
کدا، ٢٠٩	مَسْقَلَه، ٢٠٩	نزال، ٣١٠
کدر، ٢٤٦	مَسْقَلَه، ٢٢٨	نزه، ٣١٠
کدید، ٣٣٦، ٢٠١	مشارف، ٢٧٠	نظا، ٢٩٥، ٣٠١، ٣٠٢، ٣٠٣
کُراع القیم، ١٩٨، ١٩٦، ١٤٤	مشعر حرام، ٥٦٢	٣١١
٢٢٠	مُتَلَل، ١٥١، ٢٣١	وادی القلا، ١٢٧
کوه احد، ٥٨	مصر، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٥، ٢٩٧	وادی القری، ١٤٧، ٣٢٤
کوه سلح، ٤١، ٤٢، ٥٤، ٦٩	معان، ٣٦٥، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧٠	٥٣١، ٣٣٠، ٥٣١
٥١٦	٥٧٦، ٥٣٨	وادی بطحان، ٢٢
کهف خُبَّان، ٥٧٢	مقنا، ٥٠٣، ٥٠٤	وادی مُلح، ٢٦١
لیط، ٢٠٩	مکه، (سراسر کتاب)	وادی نعمان، ٥٨
لیه، ٢٤٣	مُتَحَر، ٥٦٣	وتیر، ٢٨٨
مآب، ٣٦٨	منزله، ٣٠١	وج، ٢٦٠
مأرب، ٥٧٤	موتہ، ٣٠، ٢٢٧، ٢٦٣، ٣١٥	وطیح، ٣٠٢، ٣٠٣، ٣١١، ٣٣١
میخَنه، ٢٥، ٢٧٦	٣٢٢، ٣٦٥، ٣٧٠، ٣٧٦، ٣٧٨	قَبَر، ٢٧٨
مُخَسَّر، ٥٦٣	٢٧٩، ٢٦٤، ٢٨٧، ٥٣٨، ٥٥٣	قَدَه، ٣٥٤، ٣٥٧
مدینه، (سراسر کتاب)	موزه بریتانیا، ٢٥١	قَنج، ٢٩٢
مذاذ، ٢٢	موزه ی توپ سرا، ٢٧٣	هند، ٣٢٣، ٣٨٤، ٢٢٥، ٢٢٩
مزالظهران، ١٤٦، ١٥١، ١٩٩	مُتَقَه، ٣٣٧	٢٢٠
٣٥٢، ٢٠١، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٥	ناعم، ٣٠٢، ٣٠٣، ٣٠٥، ٣٠٧	یاجج، ٢٥٧، ٢٤٢
٢٠٦	٣٠٨	یشرب، ٩٢، ٩٤، ٢٩٧
مروه، ٣٢٥، ٣٢٧، ٢٢٣، ٥٦٠	نجد، ١٢، ١٦، ٣٢، ٥٨، ١٢٥	یرموک، ٣٠، ٢٧٠
مُرْتَبِع، ١٥٤، ١٦٠	١٢٧، ٢٧٧، ٣٢٠، ٣٢٣، ٣٢٧	یمامه، ١٢٧، ١٢٨، ٢٧٧، ٢٧٨
مزدلفه، ٥٦٢، ٥٦٣	٣٨٥، ٣٨٤، ٣٦٢	٢٨٥، ٥٢٦
مستانخ، ٣٠١	نجران، ٢٢٦، ٢٢٧، ٥٢٨	یمن، ٥١، ١٥١، ٢٢٥، ٢٢٨
مسجد الحرام، ٣٩٩، ٢٥٠	٥٢٩، ٥٥٠، ٥٥٢، ٥٧١، ٥٧٣	٢٦٢، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٧١، ٢٩٥
مسجد الفتح، ٢٢	٥٧٢	٢٩٧، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٧، ٣٢٨
مسجد النبی، ٥٢٩	نخل، ٢٢٢	٢٦٢، ٢٨٤، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٥
مسجد حرام، ٢٢١	نخله، ٢٨٢، ٢٣١، ٢٣٧، ٢٢٢	٢٢٧، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥٢٧
مسجد رضوان، ١٩١	٢٢٢، ٢٥٦، ٢٦٠	٥٢٨، ٥٢٩، ٥٢٦، ٥٥١
	نخله یمنیه، ٢٢٢، ٢٦١	٥٥٣، ٥٦٦، ٥٧١، ٥٧٦
	نُخَیل، ١٢٧	ینیع، ٢٨٤



نشریات

# سویج



09122210716

978-964-356-813-9



978-964-356-815-3